

امان التواريخ

تأليف حاجي ميرزا عبدالحمد مؤدب السلطان اصفهانی

بامقدمه

دكتور سيد محمود رهن

ناشر: ریاست انتشارات کتب پهلوی

جلد ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

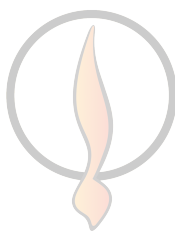
چاپ مطابع آزادی

(جلد اول)
از مفت جلد یانچ امان التوائج
تالیف
بنده درگاه حاجی میرزا عبدالحمید خان
مؤید السلطان
ایرانی مدیر روزنامه مصور
چهاره نما
بنیاد اندیشه ۱۳۹۴

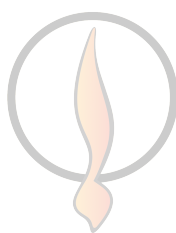
تأسیس ۱۳۹۴

مشخصات

نام جلد اول امان التواریخ
مؤلف حاجی میرزا عبدالمحمد خان مودب السلطان اصفهانی
ناشر ریاست انتشارات کتب بیهقی
ترتیب و تنظیم صفحات در کمپیوتر حشمت الله بیان
اسکن نیاز محمد امیری
بنیاد اندیشه
تیراز ۵۰۰ جلد
سال چاپ حمل ۱۳۹۲



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

امان التواریخ و نویسنده آن

کتاب امان التواریخ تألیف میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان اصفهانی، تاریخ مفصل افغانستان است، از سبیده دم تاریخ این سر زمین تا روزگار شاه امان الله که در هفت مجلد نوشته شده. مؤلف از ایرانیان مقیم مصر و مدیر جریده مصورچهره نماست که به زبان فارسی دری به نشر می رسید. بیشتر حاوی اخبار ملل شرق بود و انتشار آن از سال ۱۹۰۴ تا آخر عمر مدیر آن ادامه یافت و پس از وی باز ماندگانش تا حوالی انقلاب مصر آن را نشر می کردند. (۱) و ما در معرفی این مجله که از انتشارات مشهور بزبان فارسی بود و از مصر به مناطق مختلف خاصه هندو افغانستان و ماور النهر و ایران و عثمانی فرستاده می شد صحبت جداگانه خواهیم داشت. به موجب قول (BergeL-Storg) شماره ۱۲۳ حاجی میرزا عبدالمحمد خان پورعلی زاده اصفهانی ایرانی «مؤدب السلطان» در حدود ۱۲۹۰/۱۸۷۳ در اصفهان تولد شده، در هفت سالگی پدرش را از دست داد و نزد یک تاجربه شاگردی نشست و به مکتب رفت. در ۱۷ سالگی به حیث نماینده فروش شرکت اسلامی که یک شرکت سهامی در اصفهان بود، به باکو فرستاده شد و چند سالی در آن جاماند. در سال ۱۹۰۴-۱۳۲۲ به قاهره رفت و در همین سال نشر هفته نامه مصورچهره نما را برای مهاجران ایرانی آغاز نمود و تا زمان وفاتش در ۱۹ اپریل ۱۹۳۵ در مصر بسر برد و درین مدت سفرهایی به ایران و اروپا کرد. بر علاوه چهره نما و امان التواریخ، وی اثری نیز بنام «پیدایش خط و خطاطان» نوشت. او نام خود را در مقدمه مجلد اول حاجی میرزا عبدالمحمد اصفهانی ایرانی ذکر کرده. در وصیت نامه او در دفتر قنصلی ایران در قاهره که به تاریخ ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۵۴ ثبت شده نامش «حاجی عبدالمحمد مؤدب السلطان سابق ملقب به چهره نما» آمده. دو جایی در صفحه عنوان جلد اول که در اصفهان خطا طی شده «حاجی میرزا عبدالمحمد خان مؤدب السلطان اصفهانی ایرانی» و نیز در پایان جلد چارم «الحاج عبدالمحمد خان» آمده و بنظر می رسد که کاتب از باب احترام کلمه «خان» را با نام او آورده. تأسیس ۱۳۹۴

در سبب تألیف امان التواریخ مؤلف در مقدمه جلد اول ذیل عنوان «درخواست معاصرین در تألیف تاریخ افغانستان» آورده است که در جریده چهره نما، وی از اخبار ملل شرق خاصه افغانستان بحث

۱ - مرحوم سید قاسم رشتی می نگارد که در سال ۱۳۱۴ که وی مهمتم نشر مجله و سالنامه کابل تعیین شد، مجله چهره نما به قسم تبادل به انجمن ادبی کابل می رسید و در سال ۱۳۴۲ که سمت سفارت افغانستان را در قاهره داشت از ایرانیان مقیم مصر شنید که میرزا عبدالمحمد اصفهانی تا آخر عمر خود به نشر این مجله ادامه داد و پس از وی باز ماندگانش تا حوالی انقلاب مصر آن را نشر می کردند. (هفته نامه امید شماره ۶۳ — ۱۹۹۳ — کالیفرنیا — ایالات متحده)

میکرد و توجه خوانندگان را در ضمن گزارش های مربوط به ملت هایبه ملت افغانستان عطف می داشت و در جر اید مصر مقالات مفصل در باره رویداد های این کشور « مینو قرین » نشر میکرد، برین اساس تعدادی از فضلاء آسیائی و مستشرقین اروپائی، بخصوص دوستان مصری از او خواستند که چون مملکت افغانستان دارای خرمی و طراوت و امنیت و ترقی و آبادانی است و پای نا اهلان ساحت آن را نپیموده و مانند کشورهای مصر و روم و بابل و آشور و کلد و فنیقی و دیگر کشورهای قدیمی است و در حال حاضر « در سایه معارف پایه خسرو دادگر و امیر نامور معارف پرور، پایه معارج ترقی و عمران و مدارج تعالی و عرفان گزارده، روز بروز آرایش بلاد و آسایش عباد در ترائید و فزونی بوده و ازهر سو آثار عظیمه و مآثر جمیله این پادشاه کیوان جاه مشهور عالمیان و منظور جهانیان شده و بازار علوم و فنون رواج یافته و هرچیز در عهد ترقی مهد او متدرجاً رو به ترقی و تعالی می رود » (۱) بنابر آن باید تاریخ مفصل این کشور که جای آن خالی است تدوین گردد. آغاز تألیف این اثر ۹۱۳ میلادی برابر با ۱۳۳۱ هجری در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان سراج المله است. اسم این کتاب در آغاز « تاریخ افغانستان » بوده و پس از استقلال افغانستان و به سلطنت رسیدن شاه امان الله نام « امان التواریخ » را بر آن گذاشته و به این منظور تجدید نظر هائی در موارد مختلف این کتاب از جمله در دیباچه جلد اول که از شاه امان الله و اوصاف اوبه تفصیل و با حرارت صحبت می کند، پرداخته است. انگیزه اودرین امر یکی جلب حمایت پادشاه جوان افغانستان و دیگر اشتیاق به اهدای کتاب به شاه امان الله و تسمیه کتاب بنام مردی چون او بود که در آن روزگار مورد توجه مردمان کشور های در بند قرار داشت. در عین حال پیداست که آواز مملتی که متعاقب جنگ جهانی اول پیروزمندانه از نبرد بابریتانیای کبیر بدر آمده بود و شهرت شهریار جوانی چون شاه امان الله به عنوان قهرمان مبارزه با استعمار و مرد ترقی خواهی و عمران و پیشرفت، افغانستان و رویداد های آن را مورد توجه حلقه های روشنفکران در مشرق زمین ساخته بود.

در واقع مفاد این دوبیت مؤلف امان التواریخ خطاب به شاه امان الله را در آن روزگار در انتشارات و خطابه های بسیاری از نویسندگان و شخصیت های اجتماعی مشرق زمین می توان یافت.

ای آفتاب خطه افغان امان خلق
وی سایه خدای جهان و جها نیا ن
مانی وصیت نام تو گیرد تمام شرق
در غرب از مها بت تو افتد الامان

میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان مؤلف امان التواریخ که بر اساس

محتویات جریده چهره نماسخت مشتاق بیداری ورشد و ترقی و استقلال کشورهای شرق بویژه ملل مسلمان است و اخبار رویداد های آزادی خواهانه و اعتلا جویانه این ملل و رهبران آن ها را با آب و تاب در جریده چهره نما منتشر می کرد، چنان علاقه مند و دوستدار شاه امان الله است که می گوید اگر چه از افغانستان و از « آستان ملک پاسبان پادشاه دین پناه افغانستان » بدور است، اما همانطور که عبدالله بن مقفع کلبله و دمنه و سیر الملوک راجهت ابو منصور دوانیقی ترجمه کرد ابن سینا لغات سدیدیه را به جهت امیر نوح بن منصور سامانی و ابو الفضل بیهقی جامع آل سبکتگین را به جهت سلطان محمود غزنوی و حکیم فردوسی کتاب شاهنامه را در مدت سی سال جهت سلطان محمود غزنوی به نظم آورد و ابوریحان بیرونی قانون مسعودی راجهت سلطان مسعود غزنوی ساخت، او نیز امان التواریخ را بنام شاه امان الله تألیف می کند. (۱) چون آغاز نگارش مجلد اول سال ۱۹۱۳ برابر با ۱۳۳۱ هجری است و درین زمان هنوز امیر حبیب الله خان پادشاه بود و تقریباً شش سال پس ازین تاریخ است که در ۱۹۱۹ شاه امان الله به سلطنت می رسد، بنابراین به نظر می رسد که مؤلف بر دیباچه خویش بعداً تجدید نظر کرده است.

این عشق غایبانه به شاه امان الله و افغانستان در اغلب انتشارات کشورهای دربند در سینه روشنفکران و آزادیخواهان و دوستداران ترقی و تجدید موج می زند و در واقع نویسنده امان التواریخ یکی از روشنفکرانی است که از سیطره استعمار و نیز از استبداد دستگاه های حاکمه و رخوت روحی و بیخبری کشورهای شرقی رنج می برند، برای اینان شخصیت شاه امان الله و شهامت مردم افغانستان سرمشق بزرگی است که آرزوی برنند در کشور خود دیگر بلاد اسلامی نیز از آن پیروی کنند مجله ماهانه مصری الاخا به مدیریت سلیم قبعین در شماره (۵) سال ۱۳۰۳ که نخستین سال نشریه مذکور است، نوشت:

« ملت افغانستان که بدور پادشاه فداکار خود امان الله شاه گرد آمده است، در عظمت و قوت و اقتدار فخر عالم است، زیرا ملتی که پادشاه آن همچون ذات امان الله شاه شخصی بزرگ باشد، بالضرور باید آن ملت سردار ملل عالم باشد . . . » (۲) قبل از مسافرت شاه امان الله به مصر در زمان ملک فواد اول جراید مصر مقالات پرشوری در تحسین شاه امان الله و مردم افغانستان نگاشتند. از آن جمله سرمقاله جریده مشهور الاهرام است که روز پیش از ورود شاه امان الله و همراهان به مصر نوشت: « ای کسانی که جوینده استقلال لید! ای ذواتی که به حریت عشق فراوان دارید. ای اشخاصی که به آرزوهای ملی خود دعوت می کنید. فردا در سر زمین تان پادشاه

۱ — مقدمه امان التواریخ ج ۱ — ص ۳ — نسخه نیویارک.

۲ — سفر های شاه امان الله — عزیز الدین وکیلی فوفلرائی ص ۶۳

مستقبل فرودمی آید، آن زمامدارشجاع افغانستان است. پس به طوری که استقلال را آزادی را و آرمان های قوی را تحیت می گویند او را تحیت و اکرام کنید . . . ای مهمان بزرگ و مهم مصر! خدا را از اسرار این جلال بازگویی و پرده بردار... (۱).

درتألیف امان التواریخ مؤلف از کتب و مأخذ مهم کتابخانه حکومتی مصر که « خزانه تألیفات» بوده و از کتابخانه نورالدین بیگ مصطفی استفاده کرده و مأخذ خود را نیز در سرآغاز جلد اول ذکر می کند. در تکمیل جلد پنجم و تألیف مجلدات ششم و هفتم طی سفرش به کابل به مأخذ مورد نیاز دست یافت. درین امر کمک ملا فیض محمد کاتب به مؤلف از اهمیت بسیار برخوردار است. بخش مربوط به اقوام و قبایل افغانستان که در مجلد پنجم آمده نتیجه تحقیق و پژوهش فیض محمد کاتب است که مؤلف را « مرهون کلک هنر سلک » خود ساخته است. مؤلف بر علاقه آگاهی عمیق از زبان فارسی دری ، عربی و ترکی بافرانسوی و انگلیسی و آلمانی و روسی نیز آشنائی داشت از دوستانی که به زبان های باستانی مانند پهلوی و سریانی و لاتین و سانسکریت و عبری وارد بودند، نیز کمک گرفته است. درتألیف مجلدات پنجم و ششم سه جلد سراج التواریخ را که از کابل با خود به اصفهان برده بود مورد توجه داشت و در مواردی تعجب می کند که ذکر بعضی از حوادث چرا از قلم فیض محمد کاتب باز مانده. وی هنگام تألیف امان التواریخ مشکلات زیادی داشته. هنگامی که جلد اول و نیمی از مجلد دوم این « همایون نامه گرامی » را به پایان رسانده خود را آماده نگاشتن مجلد سوم می کرد، جنگ اول جهانی در گرفت و از «نگارش خون پالایش» او برمی آید که در آن ایام وضعی سخت ایتر داشته است . او شرح مبسوطی از جریان جنگ جهانی اول در آغاز مجلد سوم می آورد. هنگامی که از کابل به زادگاه خود اصفهان می رود مشاهدات غم فرای جان گزای اصفهان او را اسیر بستر می کند و انواع امراض و اسقام وجود او را مسخر می سازد.

امان التواریخ را می توان نخستین دوره تاریخ مفصل افغانستان شمرد که با توجه به روش های نو در تاریخ نگاری نوشته شده. اودرین اثر نوآوری های فراوان دارد و مطالب زیادی که تا آن زمان حتی این زمان کسی بیاد نداشته مورد بحث اقرار گرفته. امان التواریخ در همه مجلدات خود حاوی مطالب بکر و نکات بدیع است و به قول نویسنده مطالب ناخوانده و ناشنیده ئی که هیچیک از مورخان مشرق زمین در تدوین و تألیف خویش نیاورده اند، درین کتاب گرد آورده است. نثر امان التواریخ استوار و آراسته و شیواست. در بیان رویداد های تاریخی روش سال بسال را انتخاب کرده و پس از شرح وقایع افغانستان به رخداد های مهم ایران ، مصر ، روسیه

و دیگر ممالک در ذیل همان سال می پردازد که اهمیت خاصی به این اثر میبخشد.

در مواردی خاص اشعاری بزبان فارسی دری و عربی می آورد که بخشی از آن سروده خود اوست .

نویسنده مدعی است که مطالب بکری که هیچ کس از مؤرخان مشرق زمین در تدوین و تألیف خویش « سطری بل کلمه ئی » نیاورده اند ، درین کتاب بیان داشته است .

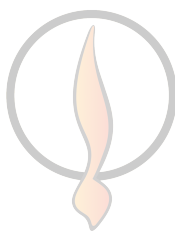
مسافرت به کابل :

حاجی میرزا عبدالمحمد اصفهانی از زمان امیر عبدالرحمن خان تماس هائی با کابل داشت اما کتاب امان التواریخ را مقارن استقلال افغانستان روی انگیزه ها ئی که بیان شد بدون اطلاع شاه وسایر ارباب امور در افغانستان نگاشت. وی از سال ۱۳۳۲ با محمود طرزی مکاتبه داشت ولی در باب تألیف این کتاب به وزیر خارجه افغانستان چیزی ننوشته بود. در سال ۱۳۴۰ طی نامه ئی که به « سر دار اعلی محمود بیگ خان طرزی » فرستاد ، اجازه خواست که به افغانستان سفر نموده ، مجلدات امان التواریخ را به نظر اولیای امور و « محضر فیض منظر اعلی حضرت شهریار معارف پرور » برساند . در پاسخ به نامه او وزیر خارجه افغانستان نامه ئی صمیمانه و احترام آمیز به وی ارسال داشته و متن این نامه را مؤلف در جلد هفتم امان التواریخ نقل کرده . در نامه جوابیه محمود طرزی با عنوان « جناب محترم آقای مدیر روزنامه چهره نماد در مصداق فیوضاته »

به وی خطاب کرده و به درخواست مؤلف برای سفر به افغانستان پاسخ مثبت و گرم داده است. درین نامه وزیر خارجه افغانستان گفته است که به مامورین افغانی در پشاور و بمبئی دستور داده ام تا تسهیلات و مساعدت های لازم را در زمینه مسافرت وی به کابل بکار ببرند و از خواسته است که وقتی به پشاور رسید اطلاع دهد تا ترتیبات پذیرائی از وی در کابل صورت گیرد. روز چارشنبه ۲۴ جمادی الاولی سنه ۱۳۴۰ قمری مطابق سنه ۱۳۰۰ شمسی مؤلف وارد پشاور شد. در ایستگاه راه آهن فقیر محمد خان تا جرکابلی وابسته پستی و تجارتی افغانستان و ملازمانش از وی استقبال کردند . دوشب در خانه فقیر محمد خان موصوف بود و روز سوم به سواری مو تر به طرف کابل حرکت کرد. در ماه دلو سال ۱۳۰۰ مؤلف وارد کابل شد. بقرار گفته خودش در مجلد ۷ شرح این مسافرت را به تفصیل نگاشته ، ولی در دو نسخه موجود امان التواریخ چنین شرحی به تفصیل وجود ندارد . مؤلف در کابل با استقبال گرمی رو بر و شد ، او را در عمارت باغ مجلل بابر شاه جای دادند و در طول اقامتش سه بار به « عز آستان بوسی اعلی حضرت غازی » فیاض آمده است .

سردار سلیمان خان وزیر معارف وقت وسیله شرفیابی او را بحضور پادشاه فراهم کرده است و مجلس معارف را که در آن مجلدات امان التواریخ عرضه شد ترتیب نموده خدمات و زحمات نویسنده را در حضور پادشاه شرح داده است. شاه طی صحبت هایش بامؤلف امان التواریخ باب مفصلی در توجیه سلطنت خود و اقداماتش در مسایل مملکتی و نکاتی درباره قتل امیر شهید امیر حبیب الله خان بیان داشته از خواسته است که این مطالب را در جلد هفتم امان التواریخ درج کند. من این موضوع را از شادروان دگر ژنرال محمدنذیر کبیر سراج که مردی است آزاده، درستکار و صادق القول، شنیدم و ژنرال آن را از پدرش مرحوم سردار محمد کبیر جان سراج برادر شاه امان الله حکایت کرد. قدردانی که شاه افغانستان هنگام اقامت مؤلف در کابل از او بعمل آورده از جمله محفل ضیافت دولتی که به افتخار وی در باغ بابر شاه برگزار شده، در جلد ششم امان التواریخ انعکاس یافته است. در کابل مؤلف بابسیاری از بزرگان لشکری و کشوری و فرهنگیان افغانستان آشنا شده روابط گرم بهم رسانید. درین مسافرت مؤلف چارمجلد از مجلدات امان التواریخ و مجلد پنجم را که هنوز نا تمام بود با خود آورد و در ضیافت باغ بابر شاه به شخصیت های دولتی و دانشمندان عرضه کرد. بنابر امر شاه مجلدات پنجگانه امان التواریخ را که برای مؤلف «ما نندجان و دیده اش عزیز بود» بغرض نسخه برداری به ودیعت سپرد تا در ظرف شش ماه از روی آن کتابت صورت گرفته نسخه اصل را به وی به اصفهان بفرستند و او دنباله تاریخ مذکور را از زمان امیر عبدالرحمن خان تا جلوس «اعلی حضرت امیر غازی» تدوین نماید. بعداً مطابق وعده به همت سردار حیات الله خان عضد الدوله وزیر معارف افغانستان که به عوض سردار سلیمان خان به این وزارت گماشته شده بود، این مجلدات به وی به اصفهان فرستاده شد. در عین حال نویسنده خودش نیز در اصفهان به نسخه برداری ازین کتاب بدست خو شنویسان آن شهر پرداخت. به موجب آنچه در دیباچه مجلد اول گفته، او ماه های جمادی الاخری و رجب و شعبان سنه ۱۳۴۰ هجری قمری مطابق ماه های دلو و حوت و حمل سنه ۱۳۰۲ شمسی مقارن با ماه های مارچ و اپریل میلادی

سال ۱۹۲۲ را در کابل اقامت نموده و بعد عازم زادگاهش اصفهان شد. مطابق آنچه قبلاً مؤلف بیان داشته، باید تا حمل سال ۱۳۰۱ در کابل بوده باشد نه ۱۳۰۲. احتمالاً این خطا بعثت ناما نوس بودن سال و ماه شمسی که مؤلف به کار برد آن عادت نداشته روی داده است (۱) در بازگشت از کابل سه جلد کتاب سراج التواریخ را نیز با خود برد تا در تدوین مجلدات پنجم و ششم امان التواریخ مورد استفاده قرار دهد. (۲) بر علاوه طی اقامتش در کابل و آشنائی با رجال دولتی و اهل علم و ادب اطلاعات بیشتری که بعداً در مجلدات بعدی بخصوص مجلد هفتم مورد استفاده اش قرار گرفت، گرد آورد.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

(۱) در متن کابل ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ آمده که صحیح است و شاید بوسیله کاتب آن تصحیح شده باشد.

(۲) مرحوم فیض محمد کاتب مؤلف سراج التواریخ بر علاوه اطلاعات و افر در تاریخ افغانستان و علوم ادبی و هنر خطاطی در جغرافیا و شناخت اماکن، شهرها و قراء کشور و اقوام و قبایل افغانستان نیز معلومات گسترده داشت. مؤلف امان التواریخ در فصل مربوط به اقوام و قبایل افغانستان و شاخه ها و فروع آن ها از تحقیقات ملا فیض محمد کاتب بهره برده و به قول خودش «آن فضیلت مآب اورا مرهون کلک هنر سلک» خویش گردانیده است.

مجلدات هفتگانه امان التواریخ

حاجی میرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان اصفهانی تاریخ هفت جلدی امان التواریخ را در مدت تقریباً ده سال تدوین نمود . آغاز تألیف این اثر سال ۱۳۳۱ هجری و پایان آن حوالی سال ۱۳۴۲ هجری صورت گرفته . درنگاه اول به این کتاب خواننده در می یابد که نگارنده در تألیف این اثر تاچه حد زحمت کشیده و برای اینکه بتواند چنین اثری از خود بیادگار بگذارد چه مشقاتی را تحمل کرده ! با درد و داغ باید گفت که نسخه نیویارک جلد ششم ، حوادث زمان امیر عبدالرحمن خان را به تفصل تا سال نهم سلطنت او در برگرفته ورشته سخن درین جانگهان قطع شده است . ازین بعد مهم ترین بخش تاریخ افغانستان معاصر یعنی از سال نهم پادشاهی امیر عبدالرحمن خان بعد و سراسر دوره امیر شهید درین مجلد طوری که مؤلف در جلد اول وعده کرده ، نیامده است . وقتی سال ها پیش این نقص بزرگ نسخه نیویارک را دریافتم ، به این دل خوش کردم که روزی در کابل بخش گمشده را در نسخه آرشیف ملی خواهم یافت ، متأسفانه این امید هم در سینه خشکید ، زیرا جلد ششم نسخه آرشیف ملی کاملاً بر خلاف تصور من بسیار ناقص بود . به این ترتیب مهم ترین بخش تاریخ معاصر افغانستان بطور مرموزی درین دو نسخه مفقود است . اگر بخش های گمشده این اثر با بدست آوردن نسخه دیگری از امان التواریخ روزی یافت شود ، ما تاریخی جامع و کامل از افغانستان بدست خواهیم داشت و اگر نشود و احسرتا !

در پایان مجلد دوم که از بعثت رسول اکرم تا سال هزار و یکصد و شصت که سال کشته شدن نادر شاه افشار است ، آفریننده را سپاس می گوید که این مجلد را که « سال به سال و زمان به زمان نگاشته و پرده حقایق تاریخی یازده قرن و نیم از چهره حوادث و وقایع دول و ملل عالم از آسیا و اروپا و آفریقا عموماً و از افغانستان خصوصاً برداشته شد ، به اتمام رسید . خداوندان دانش و خرد مندان با فرهنگ و بینش چون درین گنجینه آموده از هرگونه اخبار اسلاف ، منصفانه نظر اندازند ، خواهند دانست که در جمع و تألیف و تدوین این کتاب بدین نهج مطلوب و رویه مرغوب با پرهیز از اغراقات مترسلانه و شاعرانه و اغلاقات منشیانه چه زحماتی کشیده ام و رنج ها دیده ام و باگذرانیدن انواع تألمات روحانی و اقسام اسقام جسمانی این مجلد را در اصفهان بپایان رسانیدم » (۱) نویسنده فهرست مطالب مجلدات هفتگانه را در دیباچه مجلد اول به این صورت آورده است .

(جلد اول)

از بدایت و پیدایش زمین و زمینیان و نظام تدریجی عالم و عالمیان و ظهور طوایف بنی آدم و مبداء تاریخ جهان و جها نیان و اختلاف اقوال علمای بزرگ و مورخین سترگ از مشرق زمین و آسیا و مغرب زمین

و اروپا در امتداد عمر تاریخ و تکوین و تدوین ملل و طوایف و ملوک
عالم ازدول بزرگ و کوچک و اقسام آنان ازدول مطلقه و مستقله
و مشروطه و غیره و جغرافیای عمومی افغانستان و وجه تسمیه افغان
و افغانستان و شهرهای افغانستان و عرض و طول و جمعیت هر شهر
و دهکده و مشاهیر آن شهر و طبیعت و هوا و فضای آن بلد مانند دار
السلطنه کابل و غزنین و جلال آباد و قندهار و هرات و غیره
و ظهور
پادشاهان در آن مملکت تا ظهور اسلام .

(جلد دوم)

از بعثت پیغمبر اکرم (ص) و استیلای حکام اسلام و شیوع مسلمانی،
و انتشار احکام دین مبین، و قوانین سید المرسلین صلی الله علیه و آله
و سلم در آن مملکت بهشت آئین و حکام مختلفه و ولایت ها و پادشاهان
و امرا و خود سران و جنگجویان متفرقه سال بسال تا سنه
۱۱۶۱ هـ از روی کصد و شصت و یک هجری و مستقل شدن افغانستان .

(جلد سوم)

شرح حالات و سرگذشت ایام سعادت فرجام فلا سفه و حکما
و مشاهیر فضلا و وزرا ، و اولیا و صلحا و مشایخ و امرآوزهاد و
متصوفین از مردان نامی و زنان گرامی و طبیبان ماهر و دانایان قادر
از زمان ظهور اسلام تا مائه دوازده از روی حروف تهجی بلادو
اسامی اشخاص مرتب و مدون آمده.

(جلد چهارم)

سوانح کامله شعرای نامی و انتخاب اشعار آبدار و ممدوحین کبار
و معاصرین آن ها با جمله از قصاید و غزلیات و رباعیات هریک بالتمام
که خواننده ادیب از مدارک و قوه کمال آن شاعر بخوبی آگهی حاصل
خواهد کرد و ابتدای آنان از ظهور دین مبین اسلام از روی حروف
تهجی بلا دو اسامی شعرا مرتب و مدون شده است .

(جلد پنجم)

از ابتدای استقلال یافتن افغانستان و سلطنت و جهانگیری و حکمرانی
احمد شاه ابدالی از سنه ۱۱۶۱ هـ از روی کصد و شصت و یک پس از قتل
نادر شاه افشار در ایران و سلسله حوادث تازه به تازه و وقایع
گونگون داخله افغانستان و حکومت حکام و امرائیکه اخلاف و قائم
مقام احمد شاه بوده اند و حکمرانی کرده اند و جنگهای داخله
بایکدیگر و خارجه تاسنه ۱۲۹۷ هـ از روی دو و هفت هجری .

(جلد ششم)

از آغاز سلطنت و حکمرانی خلد آشیان امیر کبیر ضیاء الملة والدين امير عبدالرحمن خان وسياست و افیه و کياست کافيۀ اودرمهام امور و مصالح جمهور و قوانين مملکت و ترتيبات و حوادث عصر آن پادشاه مغفرت پناه و ولايت عهدی امير شهيد سعيد امير حبيب الله خان و جلوس اواز سنه ۱۳۱۹ و پس از فوت ضياء الملة والدين و مملکت داری و سياست آن امير شهيد .

(جلد هفتم)

از ابتدا جلوس میامن مأنوس محی افغان و افغانستان و مستقل ساختن خطۀ افغانستان اعليحضرت امير امان الله خان پادشاه خود مختار دولت مطلقۀ مستقلۀ افغانستان و اولیای امور و معاهدات با خارجه و قوانين داخله و بسط قدرت و قوت و شوکت دولت افغانستان و رجال بی همال و اراکین مملکت و دولت این پادشاه عظمت دستگاه و سرگذشت خانواده سلطنت و شاهزادگان عظام و امراء فخام و مشایخ ذوالمقام و فضلا و شعرا و تجار و ارباب حرف و نیز درین مجلد همایون قسمتی راجع به احوال معاصرین از کافۀ امم و ملل و نحل عالم که با این بنده گمنام معاصر بوده اند ، خواهد بود .

جلد اول امان التواریخ :

این مجلد با فهرست عناوین آن آغاز می شود و بعد به دیباجة می پردازد که در آن پوزش نگارنده در تألیف تاریخ افغانستان نخستین مبحث است و آخرین مبحث سلطنت یزدگرد بن شهریار بن خسرو پرویز است که غلبۀ کامل سپاه عرب و سقوط دولت ساسانی را در بر دارد . در دیباجة آنجا که به شرح عظمت و قدرت پروردگار عالم می پردازد ، عجایب خلقت را در آفرینش زمین و دیگر اجرام فلکی با توجه به دست آوردهای علمی دانشمندان و ستاره شناسان عصر جدید بیان می کند . در حاشیه به معرفی حکما و ریاضی دانان و فلکیونی می پردازد که در متن به گفتار و نظریات آنان درباره اجرام فلکی استشهد کرده است مانند هیپارک یونانی ، بطليموس مصری ، جاماسپ حکیم ، ابن سینای بلخی ، ابومعشر بلخی ، ابوریحان بیرونی ، کوپرنیک لهستانی ، گالیلئ ایتالیائی ، نیوتون انگلیسی و دیگران . زیر عنوان سبب تألیف کتاب می گوید (در سال ۱۳۳۱ هجری مطابق ۱۹۱۳ میلادی) که درین عصر تمدن و پیشرفت که به مدد علم و پیشرفت معارف ظلمت جهل و نادانی و غفلت و بیخبری بسوی نا بودی رفته و بشر به سرعت بسوی مدنیت و علم و آگاهی پیش می رود ، اشاعۀ کتب مفید که مقدم بر همه کتب تاریخ است تا مردم سر زمین خود و جغرافیایش را و سوابق امور ملت و کشور خود را بشناسند ، اهمیت خاص دارد . با این مقدمۀ استوار و موجز در بارۀ «درخواست معاصرین در تألیف تاریخ افغانستان» بیان می دارد

که چگونه دوستان ازو طلبیده اند که تاریخ مفصل افغانستان را تدوین کند و او عذر می آورد. خوب است از زبان خودش بشنویم: «چون این بنده شرمنده و نگارنده نیرزنده قدم در ساحت معارف گذاردم و بانتشار جریده چهره نما پا در میان نهادم تا این آوان که سنین اوبیش بالغ برده سال شده همواره از ممالک و ملل مشرق زمین و آسیا خاصه افغانستان بحث مینمودم و توجهات خوانندگان را در ضمن اخبار امم و آثار ملل بساحت غیرت و حمیت و شجاعت مساحت افغانستان و این ملت شجاع بها در معطوف میداشتم و از سیاست حکیمانه و کیاست عالمانه و اصابت عدل و حصافت عقل خسرو دریادل بادل امیرجنت مکین ضیاء الملة والدین امیر عبدالرحمن خان انار الله برهانه و خلف نعم السلف او پادشاه زمان و امیر نامور دوران بحث مینمودم و بوسایل جراید یومیة مهمه عربی مصر مقالات مفصله و اخبار مهمه از آن کشور مینوقرین انتشار میدادم و انظار عبرت بار ملوک و سلاطین و پادشاهان و مهماداران مشرق زمین را به اعمال دولت و ملت پرورانه و افعال شوکت و عظمت خواهانه امرای آن سرزمین و سکنه انساحت بهشت ائین متوجه میساختم، برخی از معاصرین آسیائی و مستشرقین اروپائی از حکما و فضلائی نامی و علما و مورخین گرامی نظربحسن ظنی که در حقم داشتند و نادانی محقق را عالمی مدقق می پندا شتند. از هرسومکا تبات و مراسلات مشوقانه می نگاشتند خاصه در مصر که بهترین عواصم ممالک اسلامی و مهبط رجال بزرگ ملل مختلفه مختلفه عالم بوده همه دم شفاها درخواست میکردند که چون حوزه مملکت افغانستان از خرمی و طراوت و امنیت و خضارت و ترقی و عمارت ما نندروضه آدم و بهشت ارم بوده و پای نا اهلان مساحت اورا نه بیموده و این مملکت قطعه ئی از قطعات تاریخی دنیای قدیم بوده که میتوان اورا مانند بلاد قدیمه مصر و رومان و بابل و آشور و کلدان و فینیقی و سایر بلاد معتبر قدیمه دانست که تاریخش در حجاب ظلمت اهمال متوقف گردیده و مظاهر تمدن و عمران این قطعه مقدسه اسلامی را دست تطا و ل ایام در پس ستارایی اعتنائی پنهان داشته. کنون که در سایه معارف پایه خسرو دادگر و امیر نامور معارف پرور پا بمعارج ترقی و عمران و مدارج تعالی و عرفان گذارده، روز بروز آرایش بلاد و آسایش عباد در ترازید و فزونی بوده و از هرسو آثار عظیمه و مآثر جمیله... مگرفن تاریخ که لا بد وقت طو لانی خواهد تا حکیمی خرد مند و مؤرخی ارجمند پدید آید و تاریخ افغانستان را از زمان پیدایش این مملکت و سیه و خطه فسیحه تا کنون به رشته گزارش و در معرض نمایش آرد...» (۱) پس بهتر است این کار را توبه پایان بری... پس ازین دیباچه مؤلف تحت عنوان پیدایش زمین و زمینیان و آرا انبیای

سلف با حکمای خلف در خلقت و مبداء خلقت عالم و مسیر آن و در بیان تکوین اجرام سماوی و معرفی کره زمین و طبقات آن و حس و حیات در موجودات و تکون و هست شدن حیوانات و در خلقت انسان و تاریخ ظهور موجودات در زمین و اینکه انسان چه بود و چه شد و در مبداء تاریخ عالم و عالمیان و تعریف تاریخ و پیدایش تاریخ و اختلاف در مبادی، آغاز تاریخ منظم و آغاز تاریخ میلادی و تقویم ملل مختلف و عقیده ملل مختلف درباره قدمت تاریخ. بحثی مفصل و عالمانه در باب این مسایل دارد. وی در واقع تاریخ خود را از آغاز خلقت کاينات و کره زمین و پیدایش انسان آغاز می کند. درین مباحث نگارنده از آراء اقوال بزرگان علم شرقی و غربی و علوم قدیم و جدید مدد می گیرد. این می رساند که وی نه تنها در تاریخ بلکه در سایر علوم نیز مطالعات وسیعی دارد. وی همه این مباحث علمی را با زبان استوار و شیوا بیان می دارد. در بحث جغرافیای عالم نیز با ذکر اعداد و ارقام و مراجعه به کتب و آثار علمای شرق و غرب بصورت ایجاز فصلی می راند و از اقیا نوس ها و دریا های عمده و خشکی ها و بلندی های زمین و معرفی سلسله کوه ها و مساحت قاره ها و ورود خانه ها و نژادهای عمده و نفوس آن ها و متصرفات کشورهای استعماری در هر قاره تا می رسد به جغرافیای فلات ایران و معرفی کوه ها و دریاهای افغانستان و ایران. از نظر او فلات ایران از نظر سیاسی به سه قسمت تقسیم می شود: ایران، افغانستان و بلوچستان. در فصل تکون دول مختلفه حاضره دنیا به تطور جامعه انسانی از حالت بدوی تا تشکیل ملت ها و کشورها و ظهور سلطنت ها می پردازد و انواع مختلف حکومت ها و دولت ها را با مثال های آن از آغاز خلقت تا زمان خودش تشریح می کند. بدین ترتیب :

«۱- توحش که بارباری بوده و منقرض شده. ۲- فوضی که انارشی می نامند او نیز منقرض شده. ۳- دولت های زبرستان (اولیغارشی) ما نند بعضی از قبایل بنیم وحشی افریقا. ۴- ملوک الطوائفی (فیودالیته) ما نند بعضی از قبایل عربستان. ۵- امپراطوری ما نند ژاپون. ۶- سلطنت فرد که اولش سلطنت جابره بوده که منقرض شده و مانند سلطنت مستبده امرای عربستان و افریقا و سلطنت قانونی روسیه و سلطنت مشروطه بلژیک و امارت خود مدیر البانی (از ماکوستان) ۷- دولت جمهوری ما نند فرانسه. ۸- ممالک متفقہ ما نند دولت المان. ۹- ایالات متحده ما نند دولت سویس و اتا زونی امریک. ۱۰- احتلال موقت ما نند مصر. ۱۱- حمایت مانند تونس. ۱۲- و مستملکه و مستعمره مانند هندوستان و کذا» بعد به انواع حکومت ها می پردازد و نظام های سیاسی را تشریح می کند. اول به سلطنت و انواع آن که سلطنت مستبده مطلقه، سلطنت

قانونی و سلطنت مشروطه است و بعداً به جمهوریت و دیگر نظام ها پردازد. در فصل مربوط به احزاب سیاسی شیوه های گوناگون تفکر سیاسی موجود در جهان را تشریح می کند و در پایان این فصل می گوید: «... لا اقل صدهزار سال وقت می بایدتا به مرور دهور تباین جنسی و عنصری و دینائی و مدنی از میان رفته کره خاک به منزله یک خانه و بنی بشر به منزله یک خانواده گردد.» ص ۸۳

آغاز بحث اصلی درباره افغانستان از گزارش هیئت آلمانی درباره افغانستان آغاز می شود، این هیئت که در سال ۱۳۳۵ هجری مطابق ۱۹۱۷ میلادی به ریاست هریندرمایر بغرض کسب معلومات سیاسی و نظامی به سیر افغانستان پرداخت، بطور ضمنی مطالبی درباره ولایات افغانستان، آثار تاریخی، اماکن مقدسه و غیره نیز آورده است. هیئت آلمانی خلاصه مطالعات خود را در باره افغانستان در نشریه (شرق جدید) که بزبان آلمانی منتشر می شد بجا پ رسانده و جریده کاوه ترجمه آن را طبع کرده، با وجود آن که نگارنده خود معلومات خوبی درباره اماکن افغانستان داده باز هم به عنوان نظرارو پائیان گزارش مختصر هیئت آلمانی را نیز ضمیمه گفتار خود ساخته. پس ازین گزارش مؤلف به بحث در جغرافیای افغانستان ادامه داده و شرحی درباره کلمه افغان داده. بعد به معرفی شهرها و اماکن افغانستان به ترتیب حروف الفبا می پردازد و آغاز از اسفرا این می کند و اشتباهات اسفرا این را از شهرهای افغانستان کنونی می شمارد و نیز از بعضی اماکن یاد می کند که امروز شهرتی ندارند مانند البان که «شهری است واقع میان غزنه و کابل، مسافت البان تا غزنه دوروزه راه است. گویند اهالی البان از نژاد نافع بن ارزق اند و نافع کسی بوده که هنگام دخول اعراب به شهر البان پدرش ارزق بهادرانه با سپاه مهلب جنگیده تا عاقبت بواسطه کثرت اعراب ارزق منهزم شده است و شهر تسلیم گردیده. یاقوت حموی مؤلف معجم البلدان می آورد که مردم البان نهایت غنی بوده و باکمال تمول بوده اند و مرابطه تجارتی با هندوستان داشته اند.» (ص ۱۰۲) یا انبار که نام قدیم سرپل کنونی است.

در باره بامیان بیشتر از معجم البلدان یاقوت حموی نقل می کند: «... در بامیان یک عمارت با شکوه و مرتفعی است که پایه آن عمارت ستون های بسیار بلند و عمارت بر روی آن ستون ها قرار گرفته است و به اطراف ستون ها صور جمیع اصناف مرغ ها نقش شده در نهایت قشنگی و زیبایی... نام این دوت سرخ بدو خنگ بداست و مانند شکل و ترکیب و به حجم این بت ها در دنیا صنمی دیده نشده...» ص ۱۰۴ در توجیه کلمه بدتفسیر بعیدی بدست می دهد که اشتباه محض است. می گوید که این کلمه که مضاف الیه سرخ بدو خنگ بد بوده از اسمای پهلوی است مانند باربد موسیقی دان

مشهور خسرو پرویز و از قول دهقان سامانی در کتاب هزار داستان
او شاهد شعری می آورد :

آن چنان تار را بزد چالاک که نکيسا کفن دريد ب خاک
آتش از گور باربد بر شد چشم اسحاق موصلی تر شد

بقیه استنباط و اطلاعات او در باره بت های بامیان جز آنچه
از مرآت البلدان می آرد نیز مقرون بخطاست. در وصف بلخ شرحی
طویل دارد. به تناسب عظمت آن شهر مبارک و قبه اسلام. در ضمن
صحبت از شهر بلخ و فتح آن بدست اسکندر مقدونی و کشته شدن دارا
آخرین پادشاه هخامنشی هخامنشیان را ملوک کیان می نامد .

بعضی از مناطقی که نام می برد، امروز نه به همان شکل است و نه
به همان نام. مثل شا بهار که گوید: « نام چمنی است در نزدیکی
کابل، از ریاحین رنگارنگ مشحون و از ازهار و شقایق عطرآمیز
مخزون. در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی اردوگاه بزرگ
و عرض لشکر و سپاه و تجهیز خیمه و خرگاه. آنجا بوده است» (ص
۱۵۹) و از قول صاحب مرآت البلدان می آورد که آنجا بتخانهئی بوده
است موسوم به بهار و می گوید: « گو یاسهو باشد و باید تشکده به بهار
موسوم بوده باشد زیرا ایرانیان قدیم شعارشان خداپرستی و خدا
شناسی بوده و هرگز پیرامون عقاید فاسده مانند سایر امم که به پرستش
اصنام و احشای و احجار و دواب و بهایم خو داشته نمیگردیدند و آنان
را پس از ظهور زردشت آتشکده ها بوده که در آن معبد ترئینات و
تشریفاتشان کثرت انوار بوده چنانچه این شیوه حالیه در تمام ملل
متمدنه ساری و جاری است که در اعیاد بزرگ و افراح و عیدهای ملی
در کلیساها رفته چراغ ها روشن کنند و بر کثرت چراغ های الکتریک
می افزایند . . . بالجمله حکیم ابوالحسن فرخی گوید :

بامن به شا بهار بهم بوده چاشتگاه

ماه من آن که رشک برد زود و هفته ماه

گفت این فراخ پهنا دشت گشاده چیست

گفتم که عرضه گشاده بی عدد سپاه

ظاهر مؤلف با همه وسعت اطلاعات خود خبر نداشته که بر علاوه آئین
زردشت که منشأ آن بلخ است و دین کهن این سرزمین بوده، آئین
بودانیز نفوذ و رسوخ فراوان در افغانستان پیش از اسلام داشته و
شاهبهارهای متعدد در قلمرو آئین بودا وجود داشته و هر یک به تعبیر
صاحب کتاب مرآت البلدان بتخانه بوده. دیگر آن که شاهبهار مورد
نظر فرخی در غزنی موقعیت داشت نه کابل و شاه بهار کابل دیگر
بوده و از آن در مآخذ مختلف یاد شده و سلطان محمود سپاهش را در
شاهبهار غزنه سان می دید. کلمه ایران به معنای عام آن بکار رفته و
مراد از آن گستره بزرگ فرهنگی و نژادی است که از ماورالنهر تا
نزدیکی های پنجاب (تاروداتک) و دجله در عراق و مرز چین
را در بر می گرفت.

شرح مفصلی درباب غزنه و غزنویان داده و دربخش مربوط به مزارات و قبور و بعضی موارد دیگر از رساله ریاض الالواح نوشته شیخ محمدرضا که بنام امیر شهید نوشته شده استفاده کرده است .

در «شرح بقعه سلطان محمود غزنوی در غزنین» آورده است «... در زمان حیات سلطان محمود آن جام معروف بوده به عمارت فیروزه، اکنون مشهور است به روضه. می گویند که دروازه او معروف به صندل و بسیار قیمتی بوده که درو انواع نقوش عجیبه و صنایع بدیع بکار برده بودند و چون در سنه ۱۳۵۵ انگلیس ها غزنین را اشغال نمودند این در را با سایر آثار قدیمه ثمینه کنده و به طرف هندوستان و انگلستان فرستادند و صاحب مفتاح التواریخ نوشته است که آن دروازه در اکبر آباد هندوستان موجود است. گویند سلطان محمود آن دروازه را از سومات هند با سایر غنایم قیمتی آورد . « ص ۱۶۵ باید گفت که انگلیس ها متعاقب اشغال کابل در حمله شان به افغانستان غزنی را نیز تصرف کردند و دو دروازه شهر غزنی را

بنام این که دروازه های صندل است و دوباره آن را به هندوان برمی گردانند به هندوستان آوردند و بخریدن ایجاد نفرت در هندوان نسبت به مسلمانان این دو دروازه را بر روی ستیژ متحرک قرار داده در مناطق مختلف شمال هند به نمایش گذاشتند . این نمایش ها با موسیقی و دهل و سرنا همراه بود و در آن خطاب به هندوان گفته می شد که این دو دروازه صندل را سلطان محمود غزنوی از سومات کنده با خود به غزنی برد و قوای بریتانیای کبیر که دوستی و محبت خاصی با هندوان دارد، طی جنگ و غلبه بر او لاده سلطان محمود غزنوی آن ها را دوباره به شما هندوان برگرداند ، بعدها مطالعات علمی ثابت ساخت که این دروازه ها نه تنها از چوب صندل ساخته نشده و نقش و نگار به سبک گجرات و دیگر مناطق شمال هند بر روی آن ها نیست بلکه از چوب عادی پیداوار غزنی ساخته شده. پس ازین نمایش های حیل گرانه انگلیس ها هر دو دروازه را در قلعه آگره به کنجی انداختند. این دسیسه انگلیس اثرات تلخی بر روحیه هندوان شمال هند در برابر مسلمانان از خود بجای گذاشت. انگلیس ها به منظور افکندن تخم نفاق و تفرقه میان مردمان هند گاهی جانب هندوان را بر ضد مسلمانان می گرفتند و زمانی هم جانب مسلمانان را در برابر هندوان و درین راه مساعی فراوانی بخرج دادند و با تأسف باید گفت که این تلاش های ضد انسانی بر مردمان هند اعم از هندو و مسلمان تأثیرات ناگوازی گذاشت. البته این فقط یکی از دسایس آنان برای تفرقه اندازی در میان مردمان هندوستان بود. مؤلف شرح مفصلی درباره هرات و تاریخچه آن از عهد اساطیر تا زمانه های بعدی بنا ها و آثار تاریخی و سایر خصایص آن دارد. در

مواردی در معرفی قصبات در ولایت های افغانستان به یک سطر و نیم سطر اکتفا می کند .

معرفی شهر ها و مناطق افغانستان با معرفی « هندوان » که نام قلعه ئی بوده در بلخ پایان می یابد. در معرفی مناطق گاهی موقعیت بعضی قصبات را اشتباهی ثبت کرده و این گو یا سهوی است که در مآخذ او بوده .

آغاز تاریخ پادشاهان و سلسله های سلطنتی با عنوانی جالب « ذکر طبقات پنجگانه ملوکی که قبل از هیوط آدم در ایران و افغانستان حکومت کردند » صورت می گیرد. او درین جا از طبقه اول که آن ها را مه آ بادیان می خواند و طبقه دوم بنام جیان و طبقه سوم بنام شائیان و طبقه چارم بنام یاسا ئیان، و طبقه پنجم بنام گلشاهیان یاد میکند و مدت سلطنت هر طبقه را با معیارهای زمانی خود آن طبقات ذکر نموده درباره هریک ازین طبقات و اعمال و کردارهای شان سخن می راند و معتقد است که در زمان اولین پادشاه طبقه پنجم یعنی گلشاهیان کیومرث ظهور کرده. نگارنده تمام فرمانروا یا نی را که از زمان کیومرث تا یزدگرد ساسانی حکومت کرده اند، زیر این طبقه قرار می دهد. احتمال دارد که طبقات پنجگانه ئی که مؤلف نام برده است و معتقد است که آدم ابوالبشر در زمان آخرین آن ظهور کرده است، یاد مبهم و غبار آلودی از مردمان و رؤسای بومی سرزمین آریانا باشد که قبل از ورود آریائی ها به این سرزمین در آن زندگی کرده باشند ، این احتمال را ظهور کیومرث که در نظر اهل آریانا همان آدم ابوالبشر است، در زمان فرمانروائی طبقه گلشاهیان قوت می بخشد .

پس ازین بخش مؤلف به دوره پیشدادیان می رسد و با ذکر سلطنت کیومرث این دوره آغاز می شود نگارنده دوره هخامنشی ها را ادامه دوره کیانیان می داند که نخستین پادشاه آن یعنی دارای اول بعد از همای دختر بهمن فرزند اسفندیار قدرت می رسد و همین سلسله را تا اشکانیان و ساسانیان تا دوره استیلای عرب می رساند. نگارنده تاریخ و زمان دوره های کهن را از هیوط آدم می شمارد . مثلاً در عنوان مربوط به ظهور زردشت در زمان پادشاهی گشتا سپ می گوید « ظهور زردشت و رفتن او به بلخ و ایمان آوردن گشتا سپ و سایرین و شرح تولد و معجزات او در سنه ۵۰۴۲ پس از هیوط »

در تدوین تاریخ کهن افغانستان امروز یا خراسان دوره اسلامی و آریانای باستان نگارنده بخش فصول مربوط به پیش از ساسانی ها و بخصوص پیش از اشکانی ها را بیشتر با استفاده از آثار حماسه های ملی کهن گرد آورده است. ازین نظر شیوه کار او بیشتر به مورخان قرون ما ضیه می ماند و سنت کسانی چون ثعالبی و بلعمی

را پیروی کرده . دربخش مربوط به سلسله اشکانی نقش تاریخ هائی که بدست محققان عصر نو نگاشته شده ، مشهود است . بیشتر اطلاعات اودر باره اشکانیان تا زمان مؤلف در هیچ یک از آثارى که در افغانستان و ایران و هند نوشته شده انعکاس نیافته . در بخش تاریخ کهن افغانستان هیچگونه شرحی درباره خانواده های کوشانی و یفتلی ندارد . از یفتلی ها فقط از خشنواز بعنوان فرمانروای هیاطله به عنوان پادشاهی ترک و نبرد هایش با ساسانیان مطالبی دارد ، اما از کوشانی ها و بزرگانی چون شاهنشاه کنشکایادی نمی کند . شاید به دلیل آن که در کتب و آثار عربی و فارسی دری بازمانده از دوره اسلامی مطالبی درین باب جز اشاره گونه ئی نیست و یاد کوشانی ها در شاهنامه بصورت « کشانی » و آن هم بحیث پهلوان نیرومند جنگی دیگر چیزی نیست . عجیب تر از آن نا آشنائی مؤلف با نقش عظیم دین بودائی در کنار آئین زردشت در کشور ماست . مؤلف حتی نمیدانسته که مجسمه های بامیان از آن بوداست و اینهمه یاد بتان کابل و بتان فرخار در شعرو ادب ما و کلمه نگار که مجازاً به معنی معشوق بکار رفته و کلمات و تعبیرات دیگر و تأثیر دین بودا بر زبان و ادب دری و در معنویت بازمانده از آن و هنر گندهارا و امثال آن او را به بحث درین باب نکشاده .

این نکته را نیز فراموش نباید کرد که آنچه امروز ما در باره این مسایل می دانیم بیشتر حاصل شناخت ساحات تاریخی و دست یافتن به کتیبه ها و آثار بدست آمده از حفاری های باستانشناسی است که در زمان شاه امان الله آغاز شد ، و نتایج و ثمرات آن در سال های بعد آشکار گردید ، باز هم از مؤلفی با این پهنای دانش و آگاهی توقع می رفت که پیوند کلمه بت را با کلمه بودا دریابد و اینگونه دریافت ها راه نوی برایش در تکمیل تاریخ پیش از اسلام ما بگشاید و اشارات مختصر مؤرخان را به شمنیه خراسان و وجود بوداسف را مورد توجه قرار دهد .

در مجلد اول امان التواریخ فهرست مطالب این مجلد در دیباچه آمده ولی بعضی مجلدات امان التواریخ ^{۱۳۹} فهرست مندرجات ندارند و ما خواهیم کوشید که بغرض تسهیل کار اهل تحقیق حین نشر هر مجلدی فهرست مطالب آن نیز ارائه شود .

نسخه های امان التواریخ :

از امان التواریخ دو نسخه خطی در دست داریم ، یکی در آرشیف ملی افغانستان و دیگری در کتابخانه یو نیورستی نیو یارک . نخستین کسی که این نسخه را به زبان انگلیسی معرفی کرد ، پروفیسر مکچسنی بود .

در انتشارات افغانی آقای سعید فیضی برای نخستین بار نسخه نیویارک را در هفته نامه امید معرفی کرد. پس از آن مقالاتی از مرحوم سید قاسم رشتیا، مرحوم محمد عثمان صدقی، مرحوم غلام حضرت کوشان، آقای عمر صدیقی، مرحوم استاد علی رضوی، استاد میر حسین شاه و سید مخدوم رهین در باره امان التواریخ و مؤلف آن در هفته نامه امید به نشر رسید (۱) نسخه نیویارک در هفت مجلد جداگانه است. مرزا عبدالمحمد مؤدب السلطان چار مجلد آن را قبل از سال ۱۹۲۲ م (۱۳۴۰ هـ) در قاهره تکمیل کرد و جلد پنجم را بصورت نیمه کاره با خود به کابل آورد و با دیگر مجلدات به شاه امان الله عرضه کرد.

در سال ۱۹۹۳ من به عزم زیارت نسخه نیویارک از ویرجینیا به نیویارک رفتم و دیدار این نسخه و فوتوکپی آن با لطف پرو فیسر مک چسنی که به پامردی د کتورروانفرهادی باوی آشنا شدم، میسر شد. نسخه نیویارک با خط زیبای نستعلیق نوشته شده. جلد اول کتاب در سال ۱۳۴۲ هـ یعنی دو سال بعد از بازگشت مؤلف از کابل به اصفهان بوسیله خطاطی بنام فتح الله بن عباس ملک احمدی اصفهانی استتساخ شده است. نه صفحه اول جلد اول به فهرست مطالب کتاب اختصاص یافته که ۳۷۵ عنوان را در بر میگیرد و بادیباچه آغاز و با خاتمه پایان می یابد. در صفحه قبل از فهرست صفحه ئی به انگلیسی از طرف کتابخانه یونیورستی نیویارک آمده و در آن گفته شده که «هفت جلد نسخه خطی فارسی امان التواریخ نوشته حاج میرزا عبدالمحمد خان مؤدب السلطان اصفهانی ایرانی در سال های آخر ۱۹۷۰ بوسیله بیلی و ویندر

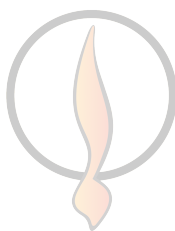
Bayly winder به نمایندگی از مرکز مطالعات شرق نزدیک یونیورستی نیویارک از پسر مؤلف خریداری شده و در حال حاضر در کتابخانه فالز — مجموعه مخصوص — کتابخانه با بست نگهداری می شود» دیباچه کتاب ۳۱ صفحه را در بر میگیرد. با حمد خداوند و نعت پیغمبر و با نثری شیوا آغاز می شود.

جلد اول امان التواریخ نسخه نیویارک همراه با دیباچه حاوی ۴۰۶ صفحه است. در آخر آن آمده است که «تمام شد جلد اول امان التواریخ در سنه ۱۳۴۲ هجری در دار السلطنه اصفهان به يد اقل الکتاب فتح الله بن عباس ملک احمدی اصفهانی»

در معرفی مؤلف امان التواریخ و تألیف او و نیز نسخه کابل مطالب بیشتری در رساله «پیرامون امان التواریخ» که آماده چاپ است تقدیم خوانندگان عزیز خواهد شد.

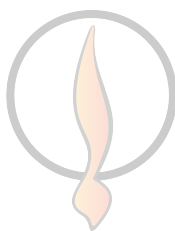
به غرض تکثیر و نشر نسخه امان التواریخ جهت استفاده دانشمندان، پژوهندگان و دانشجویان می بایست موافقت مسئولان کتابخانه فالز یونیورستی نیویارک New York — faleslibrary — University را حاصل کنم. بالطف خاص پروفیسر رابرت مک چسنی prof. Robert Mcchesney اجازه نامه لازم به امضای

آقای مایکل ستالر Michael Stoller مدیر مجموعه ها و خدمات
پژوهشی به تاریخ ۴ سپتامبر ۲۰۱۲ به من ارسال شد که بدینوسیله
از هردو دانشی مرد اظهار سپاس میدارم.
دکتورسید مخدوم رهین



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

پیام ناشر

انسانها بخاطر ساختن تمدن و شناخت خویشتن ازدوشگرد استفاده میکنند ، شگرد نخست تکرار و تجربه مجموعه فراز ها و فرود های است که نیاکان ما آن را تجربه کرده اند.

وشگرد دوم قرانت تاریخ گذشتگان باتمرکز ، دقت و تحلیل دقیق از مراحل گونه گون است .

تمرکز ، دقت و تحلیل دقیق برای ما مجال آنرا میدهد ، درجهت یافتن نردبان درست به سمت تمدن از شگرد های استفاده کنیم که برای نسل های بعدی امنیت اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی حاصل واز جانبی پرداخت به این امر باعث یافتن قرانت دقیق از هویت واقعی نسل های گذشته در تاریخ میگردد.

در افغانستان مؤرخان در مقاطع معین زمانی، کارهای گسترده یی را درجهت تدوین تاریخ انجام داده اند ، در صورتیکه منصفانه کارهای انجام شده حلاجی گردد، این تلاش ها پاسخگوی نیازهای محققان و نسل جوان نیست .

خوش بختانه یک قرن پیش درجهت تدوین تاریخ مکمل افغانستان زنده یاد عبدالمحمد اصفهانی مقیم کشور مصر خدمتی بزرگ را برای افغانستان انجام داد، واین خدمت تدوین و تألیف امان التواریخ در هفت جلد بود .

امان التواریخ که در هفت جلد تهیه و تدوین شده، دربرگیرنده رویداد های مهم تاریخ، برخی بتأسی از اساطیر ، روایت و اسناد از زمان پیدایش زمین،کیومرث تا عصر امیرحبیب الله خان، است. مؤلف باتوجه به دسترسی که به منابع مختلف داشته ، باشیوه جدید به تألیف این تاریخ ارزنده مبادرت کرد.

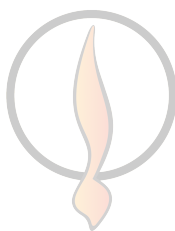
افزون به ذکر رویدادهای مهم بلاد اسلامی، رویداد های مهم کشورهای جهان را وارد تاریخ کرد و در واقع مبادرت به اقدامی نمود که در گذشته کمتر مؤرخانی مانند آن مصدر چنین خدمتی شده باشد .

امان التواریخ شامل و حامل رویداد های است که ، در هیچ تاریخ تا هنوز آنها اقبال بازتاب را نیافته ، واگر هم یافته اند ، کوتاه و فشرده بوده اند .

مؤرخ در مدت ده سال برای تألیف این کتاب رنج فراوان برد و باتوجه به عشق غایبانه یی که به افغانستان وشاه امان الله داشت ، این مأمول پراز مشقت را به پایان رسانید .

نشر کتاب در نهایت زیبایی، شیوایی و ظرافت نوشته شده ، افزون بر آن که این تاریخ حامل بارمعنایی رویدادهای مهم تاریخ است ، باحکایات زیبا، دلنشین ، پرازپندونکته های آموزنده آذین یافته است. اگرانتشارات کتب بیهقی به چاپ این تاریخ مهم موفق گردد ، درواقع چاپ آن خدمتی ارزنده یی بوده در راستایی تعریف هزاران گره کورازتاریخ گذشته کشور، ومفاد ثانی، محتوای تاریخ تازه ترین، دقیق ترین و نیکو ترین حکایت،اسناد واساطیراست از سرگذشت پرازفراز وفرود این مرزبوم وسایر کشورها،درعبارات نغزو پرمغز تألیف و تدوین شده است .

فیض الله محتاج
رئیس انتشارات کتب بیهقی



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

۱	پایه خلعت اول	۶	درخواست مباحث تاریخ الفبا
۹	پوزش بخارنده در مالک افغانسان	۱۰	تولعین نامی و شوقین گرامی
۱۲	تبویب ابواب کتاب تاریخ افغانسان	۱۳	اسامی کتب مختلفه که بشمار نگارش افغانسان
۲۲	دستایش شاه افغان اعظمی	۳۲	در بدایش زمین
۳۲	مقدمه	۳۳	در ای انبیا ی طرف با کلامی خلف
۳۳	سبب خلعت عالم و سیران	۳۵	در بیان گوین حساب مساوی
۳۷	کره زمین و طبقات آن	۳۸	مس و حیات در موجودات
۴۲	درگون و پست شدن حیوانات	۴۲	در خلعت انسان
۴۶	ترتیب ظهور موجودات در زمین	۴۸	انسان چه بوده و چه شد
۵۰	در سبب تاریخ عالم و عالمیان الی آخر	۵۰	تعریف تاریخ
۵۰	علم تاریخی و اقوال مورخین شرقی و آسیا	۵۱	اقوال و آرای مورخین اروپا
۵۲	در تمجید و تعریف تاریخ	۵۸	پیدایش تاریخ و اختلاف در بادی
۶۰	اختلاف در بادی تاریخ	۶۱	ابتداء شدن تاریخ نظم
۶۳	افاز تاریخ سیلادی و اختلافات او	۶۵	تاریخ پسودورزدشتیان و غیره
۶۶	تمام موضوع مصالح و زیاده تاریخ	۶۷	تمام اقوال ملل و ادب در سیر تاریخ
۷۰	قول ملل و مورخین شرقی و غربی در تاریخ	۷۲	حصه ندهشتیان درباره دین تاریخ
۷۳	تمام اقوال ملل آسیا و اروپا در تاریخ	۷۹	درگون دول مختلفه فاضله و با فضلی
۷۸	در عقاید مختلفه در شکل حکومت	۸۰	فصل سوم بیان آفرینش با آیه مختلفه

فهرست مندرجات جلد اول از مجلدات هفت گانه امان التواریخ

۱۳۰	اطلاعات ادب و بیان در باره افغانستان	۱۳۳	اثار و تحفیه در افغانستان و لطایف مختلف
۱۳۵	اماکن مقدسه در افغانستان	۱۳۵	اطلاعات از بهرات
۱۳۱	اطلاعات از قندهار و غزنه	۱۳۸	اطلاعات از کابل
۱۳۹	اطلاعات از فراشرف	۹۰	اطلاعات از بلخ
۹۰	وصف جزایر طبریستان	۹۹	وصف سیاهان
-۹۹-	وصف اسفراهرین	۱۰۰	وصف اسفرار
۱۰۱	وصف اسپین	۱۰۱	وصف اندراب
۱۰۱	وصف اندخود و انداپه	۱۰۲	وصف ابان
۱۰۲	وصف انبار	۱۰۳	وصف اوبه
۱۰۳	وصف بادغیس	۱۰۳	وصف بایان
۱۰۵	وصف بنه	۱۰۵	وصف چشان
۱۰۶	وصف لب	۱۰۶	وصف بلخ
۱۱۶	شورش بایان سکندر و فرزندان	۱۱۸	حالت ایران پس از کشته شدن دارا
۱۲۲	شکر کینه هر وادای ملک	۱۲۴	وصف چشان
۱۲۹	وصف چاود	۱۳۰	وصف چکان
۱۳۰	وصف پشت	۱۳۱	وصف نیکارستان
۱۳۲	وصف ترک	۱۳۲	وصف تاشقرغان
۱۳۲	وصف کل عاشقان	۱۳۳	وصف پنجشیر
۱۳۴	وصف تمت سلیمان	۱۳۵	وصف جوزجان
۱۳۵	وصف جامع بهرات	۱۳۸	وصف جشقان
۱۳۹	وصف شبت	۱۳۹	وصف چاودنی

فهرست مجلد اول از مجلدات مفت گانه امان التواریخ

۱۳۹	وصف بارباغ	۱۴۰	وصف باربن
۱۴۱	وصف باربار	۱۴۱	وصف بارکنار
۱۴۲	وصف باربان	۱۴۲	وصف بارکر
۱۴۳	وصف بارخان	۱۴۳	وصف بارجا
۱۴۴	وصف بارک	۱۴۴	وصف باروس
۱۴۵	وصف بارین	۱۴۵	وصف بارچون
۱۴۶	در باب آنته چون	۱۴۶	در باب سامی چون
۱۴۷	در باب چشمه چون و شبات	۱۴۷	چون و سواحل او
۱۴۸	اسم دیگر چون یا الو	۱۴۸	وصف بارالباد
۱۴۹	وصف حنم	۱۴۹	وصف خواجه سیاهان
۱۵۰	وصف حنجان	۱۵۰	وصف خواف
۱۵۱	وصف خشکانه و خوسف	۱۵۱	وصف دیک
۱۵۲	وصف رباط	۱۵۲	وصف زابل
۱۵۳	وصف رنجیل نه زور آباد - نیرت	۱۵۳	وصف سنا
۱۵۴	وصف سیاه پوشان	۱۵۴	وصف شاپا
۱۵۵	وصف سکاوند	۱۵۵	وصف سورین
۱۵۶	وصف شکان و شردکان	۱۵۶	وصف ششار
۱۵۷	وصف غنبرین	۱۵۷	شرح قبه سلطان محمود غزنوی
۱۵۸	ذکر قوش قرا بر سبکین ناصر الدین	۱۵۸	ذکر قبه سلطان انکب و سلطان عبداللہ
۱۵۹	اشعار سبک فرار سلطان انکب	۱۵۹	قبه سلطان ابراهیم غزنوی
۱۶۰	قبه سلطان ابراهیم غزنوی	۱۶۰	ذکر قباغ اولاد طوغان شاه دغزین

فهرست مندرجات جلد اول از مجلدات هفت گانه امان التلویج

۱۷۳	ذکر تغار و سنگهای هزار اعراسی افغان	۱۷۳	فرستنی احمد شاه مدانی
۱۷۳	فرسه دار عبدالغنی	۱۷۴	وصف غور
۱۷۴	وصف غر حستان	۱۷۴	وصف فوشنج
۱۷۶	وصف غاباب	۱۷۷	وصف سنده
۱۷۷	وصف فیروزکوه	۱۷۸	وصف قندار
۱۷۹	وصف قندوز	۱۷۹	وصف کابل
۱۸۰	وصف کافرستان	۱۸۰	وصف کارنگاه
۱۸۰	وصف کرونج	۱۸۱	وصف کهنه دز
۱۸۱	وصف کلات غلبانی	۱۸۲	وصف کوه شیر
۱۸۲	وصف کوراب	۱۸۳	وصف کینوس
۱۸۳	وصف کوهستان کمره	۱۸۴	وصف لغمان
۱۸۵	وصف کمال هزاره جات	۱۸۵	وصف مرو رود
۱۸۵	وصف موهان	۱۸۵	وصف سمبده
۱۸۶	وصف نوهار	۱۸۶	وصف دیا دیا و دیاو
۱۸۸	وصف بهرات	۱۹۲	در تفصیل بنای بهرات
۱۹۴	وصف بهر بند	۱۹۵	وصف بندوان
۱۹۶	ذکر طبقات پنجگانه ملوک که قبل از هبوط اوم در ایران و افغانستان سلطنت کردند	۱۹۶	ذکر طبقات پنجگانه ملوک که قبل از هبوط اوم در ایران و افغانستان سلطنت کردند
۱۹۸	ذکر طبقه اول که آنها را سه ابا و جان می نامند	۱۹۷	ذکر طبقه دوم از ملوک که آنها را جیان می نامند
۱۹۸	ذکر طبقه سوم از ملوک که شایان بوده اند	۱۹۸	ذکر طبقه چهارم که ملوک یا سایان بودند
۱۹۸	ذکر طبقه پنجم که ملوک کشایان بوده اند	۱۹۹	طبقه اول پیش از هبوط اوم
۲۰۰	ذکر سلطنت هوسنگ	۲۰۱	ذکر سلطنت محمود و پسرش

فهرست مندرجات جلد اول از مجلدات هفت گانه امان التوازیخ

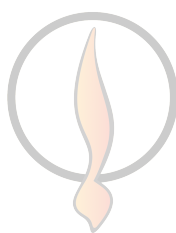
[illegible]

فهرست مندرجات جلد اول از مجلدات هفت گانه امان التوابع

۲۷۱	خود ستر گنجاسب بن خورشید اسفندیار	۲۷۵	شسته شدن اسفندیار الی آخر
۲۷۶	آمدن یمن بن ابومصیب اسفندیار	۲۷۸	مال کار رستم و کشته شدنش از کیشناو الی آخر
۲۸۰	دگر رسیدن یمن بن کشته شدن رستم بن یمن	۲۸۳	جلوس یمن بن اسفندیار
۲۸۳	جلوس یمن بن دخت یمن بن اسفندیار	۲۸۵	جلوس دار بن یمن بن اسفندیار الی آخر
۲۸۶	جلوس دار ای دوم بن یمن بن اسفندیار	۲۸۷	جنگ اسکندر با دار ای دوم الی آخر
۲۸۹	حرکت اسکندر از نازد آن اسکندر	۲۹۰	بلغیان بسیرن ساطی باز انیس حکرات
۲۹۱	دگر سلطنت اشکانیان و طغوز	۲۹۲	دگر سلطنت شاپور بن اسکندر الی آخر
۲۹۳	جلوس بهرام بن شاپور الی آخر	۲۹۳	دگر سلطنت بلاش بن بهرام الی آخر
۲۹۳	جلوس بهرام بن بلاش الی آخر	۲۹۵	دگر سلطنت فیروز بن بهرام الی آخر
۲۹۵	جلوس بلاش بن فیروز الی آخر	۲۹۵	دگر سلطنت حمزه بن بلاش الی آخر
۲۹۶	جلوس نشان بن بلاش فیروز الی آخر	۲۹۷	دگر سلطنت اردوان الی آخر
۲۹۶	جلوس اردوان بن اشخ الی آخر	۲۹۸	جلوس حنه و ان بن اردوان الی آخر
۲۹۹	دگر سلطنت بلاش بن نشان الی آخر	۳۰۰	جلوس کوز بن بلاش الی آخر
۳۰۰	دگر سلطنت جهان بانی بن نشان	۳۰۱	دگر ظهور لاد بن بن نشان الی آخر
۳۰۱	سلطنت زسی بن نشان الی آخر	۳۰۲	جلوس اردوان بن زسی الی آخر
۳۰۲	دگر ملوک ساسانیان و عدو آنها الی آخر	۳۰۵	آمدن فیروز از شوشتر بغیرم جنگ با و شیر الی آخر
۳۰۳	دگر لشکر کشیدن اردو شیر با کبان	۳۰۷	دگر لشکر کشیدن اردو شیر با کبان
۳۰۸	شرح قصه اردو شیر و کابل از ادب ساسانی	۳۰۹	دگر لشکر کشیدن اردو شیر با کبان
۳۱۰	جلوس شاپور بن اردو شیر الی آخر	۳۱۳	جلوس بهرام بن شاپور الی آخر
۳۱۳	دگر سلطنت بهرام بن بهرام الی آخر	۳۱۵	دگر سلطنت بهرام بن بهرام الی آخر
۳۱۶	جلوس بهرام بن بهرام بن بهرام الی آخر	۳۱۶	جلوس زسی بن بهرام الی آخر
۳۱۶	زینت نشین بهرام بن زسی الی آخر	۳۱۸	آمدن یمن بن شاپور و ااکاناف الی آخر
۳۲۱	لشکر کشیدن شاپور و ااکاناف	۳۲۲	جلوس اردو شیر دوم الی آخر
۳۲۳	جلوس شاپور بن شاپور و ااکاناف	۳۲۳	جلوس بهرام بن شاپور الی آخر
۳۲۴	جلوس یزدگرد و ااکاناف الی آخر	۳۲۵	دگر تربت بهرام لور و حیره نزد نشان

فهرستند رجاست طباو اول امان التواخ از مجلدات بفت گانه

۳۲۷	نشستن بهرام نور بخت سلطنت الی آخر	۳۲۹	شکر فرستادن بهرام به دور دوم و طغرل بهرام
۳۳۰	جلوس بزرگ و دوم الی آخر	۳۳۱	جلوس بهرام و ملک و بارادش الی آخر
۳۳۲	جلوس قیصر و زن بر بزرگ و الی آخر	۳۳۳	ذکر جنگ فیروز با خوشنواز الی آخر
۳۳۵	جلوس پادشاه بن فیروز الی آخر	۳۳۶	جلوس قباد بن فیروز الی آخر
۳۳۷	ظهور مرز و ملک بهرام و دامغانی بهرام الی آخر	۳۳۸	جلوس نوشیروان عادل الی آخر
۳۳۹	شکر کشیدن نوشیروان و بنی هاشم الی آخر	۳۴۰	شکر کشیدن نوشیروان و بنی هاشم الی آخر
۳۴۱	حرکت نوشیروان و بنی هاشم الی آخر	۳۴۲	شکر کشیدن نوشیروان و بنی هاشم الی آخر
۳۴۳	استقرار دولت و شوکت نوشیروان الی آخر	۳۴۴	حاکم نوشیروان و بنی هاشم الی آخر
۳۴۵	جلوس حسن بن نوشیروان الی آخر	۳۴۷	شکر کشیدن خاقان چین بهرام الی آخر
۳۵۰	حاکم شدن بهرام چین الی آخر	۳۵۲	جلوس حسن بن چین و بنی هاشم الی آخر
۳۵۳	آمدن بهرام بن چین و بنی هاشم الی آخر	۳۵۷	نشستن حسن و بنی هاشم الی آخر
۳۵۸	حاکمیت بهرام چین الی آخر	۳۵۹	نامه نوشتن بهرام چین و بنی هاشم الی آخر
۳۶۱	شورش ایرانیان از طهم نصر و بنی هاشم الی آخر	۳۶۲	مال کا حسن و بنی هاشم الی آخر
۳۶۵	ذکر جلوس شیره و بنی هاشم الی آخر	۳۶۵	ذکر سلطنت اوشیروان و بنی هاشم الی آخر
۳۶۶	ذکر سلطنت شیره الی آخر	۳۶۶	ذکر سلطنت جوان شیره الی آخر
۳۶۷	ذکر سلطنت پوران و بنی هاشم الی آخر	۳۶۷	ذکر سلطنت فیروز و استاد و بنی هاشم الی آخر
۳۶۸	ذکر سلطنت اندلی و بنی هاشم الی آخر	۳۶۹	ذکر سلطنت سبک و بنی هاشم الی آخر
۳۶۹	ذکر سلطنت جوزا و بنی هاشم الی آخر	۳۷۰	ذکر سلطنت فیروز و بنی هاشم الی آخر
۳۷۰	ذکر سلطنت فیروز و بنی هاشم الی آخر	۳۷۰	ذکر سلطنت فیروز و بنی هاشم الی آخر
۳۷۲	نشستن امیر از فیروز و بنی هاشم الی آخر	۳۷۲	اولین جنگ ایرانیان با اعراب الی آخر
۳۷۴	مقاومت سپاه عرب ایرانیان الی آخر	۳۷۴	نامت
	نشان بنی هاشم الی آخر		



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۹۴

جلد اول از ہفت جلد تاریخ امان التواریخ

د بیاضیہ جلد اول

با کدام غاصه و بنان شکسته . و نطق و بیان بسته . تون سپاسی دغیر . پیشگاه حلت و شکاه از نیده
خورشید و ماه . و نطق و آشتن این بلند خگاه . ملک الملک جان و بجایان . و ملک الملک من
وزیر میان نموده . که از قدرت کماله خداییش ادرین جرفضای بعده تیاخی لیوننا (۱) که و است عظیمه
و سیاره های متحرک (پلانت سیمیه جسیده) و هزاران شمس مضیه از شان بدیده . و ستاره
های سیره پر تو شان فییه . پیش از همه پیشینیان از زمینیان آفریده . و همه را بر نشت کربانی بده
عالی . با یک نظام میر العقول مخل اندیز . و یک دوران و چرخ زدن فوق تصور . بدور یکدیگر میگردانند
بعیده . و حاکمانی بسیطه و سربیه بگردانند و گردانندگان شتابان و دوندگی بی پایان در آورده و این
کوی خاکی کر زمین و همه زمینسیاهی است . و کترین مغیری از مظاهر باهره . و کوی کمترین ایتی از ایت
قاهره دوست باجم همه هزار تر هوای نیمه (آتسفر) و بعد سیمه سال راه (۲) سافت
از که خورشید بدور آفتاب جان تاب بگرددش دور (۳) و اما تاب پر تو ش از بدور زمین
دور خورشید راه در خویش . و سایر اجرام عظیمه و کوچک جسیده سوا به شست گانه .

[illegible]

(۲) روزی بن اگر در آفتاب و ساعت این بعد حساب بنجین مشرقین در دیت لیجان دیت و هفت هزار و نصد و سی و فرسنگ بوده و بحساب بنجین اردو یا کعبه و جبل زرا بلون مترود و در وقت طلوع آفتاب و فرسنگ باشد و چنین حساب کرده که از این کوه آفتاب اگر در دیت حرکت کند سصد سال دیگر که محسوس برسد اگر کار کرد تو ای زمین که با کاش نشاند که پس از سال و نه که در آفتاب برسد و در وقت حرکت کار کرد تو بدین زمانه هزار و نصد مترود است

(۳) زمین را در حرکت است که حرکت آفتاب در یک شبانه روزی به خود باشد و یک حرکت است که حرکت لیجان بنجین در آفتاب بحدت ۳۵۰ شبانه روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه باشد پس م بدو خود شبانه روز یکبار در ظرف ۴۴ ساعت و م بدو در آفتاب در ظرف ۳۵۰ شبانه روز یکبار میگردد

دیس: پاکستان

(۴) نافوده شسیرا به دورکزنگ دیر، عظم بگردین و چرخ نزن آورد. که صد اطفال، متقدین از
نکلین و ریاضین بزرگ، مانند (۵) پیپارک یونانی (۵)، و بطلمیوس مصری (۶) و با ماسب ایرانی
(۷)، و شیخ اریس ابن سینا لغنی (۸)، و ابو معشر لغنی (۹)، و ابوریحان بیرونی (۱۰)، و کوپرنیک ^{۱۱} پست

د م، ناغده شمس. ستارگان رنگه ده کهر ما طوفانی نه در انده زمین بدور آفتاب میگردد و در کردی شکل بر خفای افق
تایک و از جلا و خیر طلب میکنند. و باقی قریب و بعد از آفتاب ایک نظام حیر العقول بر سر کشتگاه
قدت سوره گیات یعنی غایت موجودات مظهره بدور آفتاب میگردد پشت بدو ۱۱، مظهر در که ۲۱، زهره
دو ۳۱، زمین ۴۱، مریخ ۵۱، مشتری ۶۱، زحل ۷۱، اورانوس ۸۱، پلوتون ۹۱
که این دو ستاره اگر مظهر افق شمس گنند.

(۵) بیدار برانی در وقت سال قبل از پنج صبح بیدار و در یک از اعضا صبح طهارت بزرگ کرده است پس بیدار
است و اول کسی است عرض طهارت جزایان را مفیده و بقیاس و تکیه در آورده است و برای تعیین تکیه صبح پنج
الخط حکم اساسی است سوال نموده و بخت ستارگان فرستاده است که در حرکت هر چه تکیه ای اعتدال باشد نصف نوام
بیاک اصلا از قبیل این نام که از تاریخ شهر به که در سابق بشمار افسیه افزوده است در اینجا ششده است
بصرف هر آینه و در هر یک از این تکیه ها در حقیقت معلوم پرداخته باشد باز از این درین خصوص پیش از شایسته کرده
۵۰ بطریق مصری یا (پرتو) در تکیه (پرتو) خاک مصر بهر سال قبل از میلاد و یا آینه و در هر یک از این تکیه ها
با کتاب علم و دقت پرداخته تا در حقیقت معلوم شود که در این سال و در این وقت و در این مکان و در این
طریق گذشت بخت در هر کلمات و تکیه صبح ستارگان درست کرده و استعمال نمودند بطریق صحیح نموده و کتابی درین
ساخته و آن کتاب را موسوم به (۵۱) نموده و در هر یک از این تکیه ها در حقیقت معلوم کرده و در هر یک از این
اصلاح کرده است و در هر یک از این تکیه ها در حقیقت معلوم کرده و در هر یک از این تکیه ها در حقیقت معلوم کرده

[illegible][illegible][illegible][illegible]

وپیاحہ جلد اول

وکلند سدی (۱۲)، و خالید ایتالیائی (۱۳)، و در سمنین نامی تاخرین نیو تون (۱۴) انگلیسی (۱۵)

[illegible][illegible]

(۱۳) فایده ایاتی از قول علامه حکیم و یاسنین ائمه پنجین بزرگ درود که در سال ۱۵۵۴ در شهر ویرن، تنک، ایالت بدلیا به
قدح با کتاب هم و قون برداشت و در اصل در علم ریاضی (دریچه و درود) در جلد بیست و یکم از الفتن ایالت منصوب و در
کشت در هر سال یک کشفیات بسیار نمود در سال (۱۵۵۴) در جلد بیست و یکم از خودش یک درود و اصلاح کرد که
امتهای که در قرآن کشف نمود و در طرق مجرب از تعامات که ای قرآنین نمود و از حرکات سبکی که ای آفات کردی و در آن کلام
ثابت و محقق کرد و در سال ۱۵۵۴ در هزار و شصت و هجده در شهر (نهر بس) وفات کرد و این عالم تنک است مرکز
بر اول فایده در این سلسله ثابت کرد و ائمه ستایش کرد و داشت و گذشت

[illegible]

و بیایچه بسدا اول

و برشل مولندی ۱۱۵۱ و پلاس *Plas* فرانسوی ۱۵۱ و میرزا عبد الغفار خان نجم
الدوله ایرانی ۱۷۱ چهره عمر و زادانی بخاک سکنت سوده و تجارت عقل کل که (ما عرفناک حق
معرفة فک) باشه کمر گرفته و یکی در مساحت عظمت کبریا بی او متراف و به قصد خویش
عدم ادراک خود نموده ، و نوع اندیشه میقاس بلند اساستان و یکی از پندای بی انتهای دین کبریا بی
ذات واجب الوجودی شرا نه پیوده

بمدد که دانش گشته گمراه نه برده ره بجز راهی به بیراهه هر گشته در غمش چو چکار به جز
خویشتن بنموده آوارم تبارک الله من لا عقل یدرکه ولا تصورده الا وهام والفکر
جلت سبحات عطیته عن طرق الطنون ، و تعالی سرادق کبریا نه عن شخص
العیون نری نهاده و نامی توانا که از این همه صنوف بطایع زمینیان ، و صفوف و اشیای جانیان کز
از طیفونا سال درو بیس طبیعت بودیت گذارده ، تنها وجود انسان را بجا سروری و برتری و فرمانبردارانی
فرموده و از همه مخلوقات جنبه شرف اشریت و افضلیت به انسان ارزانی داشت و باینکه او را

۱۵۱ و برشل مولندی ۱۱۵۱ و پلاس *Plas* فرانسوی ۱۵۱ و میرزا عبد الغفار خان نجم
الدوله ایرانی ۱۷۱ چهره عمر و زادانی بخاک سکنت سوده و تجارت عقل کل که (ما عرفناک حق
معرفة فک) باشه کمر گرفته و یکی در مساحت عظمت کبریا بی او متراف و به قصد خویش
عدم ادراک خود نموده ، و نوع اندیشه میقاس بلند اساستان و یکی از پندای بی انتهای دین کبریا بی
ذات واجب الوجودی شرا نه پیوده

۱۵۱ و برشل مولندی ۱۱۵۱ و پلاس *Plas* فرانسوی ۱۵۱ و میرزا عبد الغفار خان نجم
الدوله ایرانی ۱۷۱ چهره عمر و زادانی بخاک سکنت سوده و تجارت عقل کل که (ما عرفناک حق
معرفة فک) باشه کمر گرفته و یکی در مساحت عظمت کبریا بی او متراف و به قصد خویش
عدم ادراک خود نموده ، و نوع اندیشه میقاس بلند اساستان و یکی از پندای بی انتهای دین کبریا بی
ذات واجب الوجودی شرا نه پیوده

۱۵۱ و برشل مولندی ۱۱۵۱ و پلاس *Plas* فرانسوی ۱۵۱ و میرزا عبد الغفار خان نجم
الدوله ایرانی ۱۷۱ چهره عمر و زادانی بخاک سکنت سوده و تجارت عقل کل که (ما عرفناک حق
معرفة فک) باشه کمر گرفته و یکی در مساحت عظمت کبریا بی او متراف و به قصد خویش
عدم ادراک خود نموده ، و نوع اندیشه میقاس بلند اساستان و یکی از پندای بی انتهای دین کبریا بی
ذات واجب الوجودی شرا نه پیوده

و ساحت اول

برایای پندی از همه جایان برافراشت . و ضیا ، عالم آدمی و دانش و خردمندی و سراج و آج خلق گن
آدمی را در شبستان سرودمان آدمی برافروخت . انگار آج افکار و لغه کرمانجی آدم ، بر سرش گذارد
تا بطراز (و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) سطر آید و برزیت کسوت خفیت و وفضلنا
علی کثیر من خلقنا) همه کمالات طبعیه از بریه بگیرد و جوید که سواد گازی و بایسی و سیال و انجماد و
بیضه و سیاه و شست و شش گانه باشد سوزا و گد و تابید و عبرت و در کترین ذره هر خاکی دریا و اریاضیت
سطر ملک خداوندی مشاهد و نماید و جان جهان معرفت حاصل کند و بقوه دانش زبان به پاس و
ادگشاید تا در مراتب حقایق آیات امان و امانی و جهان مشاهد نماید

این سه گزده گان و این زمین (۱۸) گرد - آیتی از نیات یزدانند - چون در -

کوشش معنی باز کن تا بشنوی از جمله گوی
این سخن را از زبان پیرزانی بس رسا
خواه خورشید جهان آرا بود خواهی سها
فعلی کل شئی له ایله دلیل علی انه واحد نقد است
اسما نه من الوصف والبیان ، وانزه شانہ من التفکر والبیان ، التجلی لصفاته بصفاته
وعلی علی ذاته بذاته

دستایش با افزایش و نیایش بیرون از خانه و گذارش . بر سر برگزیده کان بارگاه زندانی . و فرزند کان
سجانی که همین دشواران ستوده کرده اند . پیام آوردن غنچه گفتار و یکسان الهی . و عایان مظاهر سرشار
زیبایی .

[illegible]

نخستین ارادیه اینست که ای دی اقبال! هیچ تبیین برود که اقصای تشکیل میشد که ملایم اتصال به کبریا متعاقب میکنند و آنچه
شده و بسته دیگر به کار برده و ملازم (و انچه سزاوارد) و تو میبینی که ای ملایم در پیشگاه افاضی و شنی نهاده و مثل شط و درون درون
باد می شستل کرد و متصل حرکت است و از این الفاظ اثباتی شط ای علییه اثباتی دیگر مشتق خواهد شد و به مردم که
و از قدرت کامل آفریده موجودات و دیگر کن تمام کمالات اتصال برود و با جود خود جل شفا: انما خلق العینین لیسند
القاء اتصال

و سیاحه جلد اول

نامتایی، پزشکان ادای بیداشی و ناتوانی، طبیبان امراض جل نادانی، و ادیان گشتگان
 وادی خلافت، و امنایان نمایان برنزل فوایت، و ابراهان ام، و ترکیه کشنده افلاق ملل
 بنی آدم بوده - بویژه دشواری پیغمبر سرگ، اولین ضیاء عالم آزادی و زینش، و آخرین سراج و شمع
 رسالت و زینش، کنز امان الهی، و مبعوع و عنایت نامتایی، و پیغمبر تازی، و نبی مجازی، که لایعت
 و سرفروزی برتر از همه پیغمبران برافراشت، و کوی سروسری و رسالت بنمودی (آیت نبیاً و آدمین
 الا، و اللین)، از همه نبیاء عظام در میدان سبقت برداشت و هو شعشعة ضیاء
 المصباح الابدیه، و شخصه المصنعة السراج السریة الامان المشیة الاولیة و
 الارادة الازلیة، مقصود الخافین، و خلاصة المصطفین، خیرة النشانیین
 سند الایضیاء و المنفین، و سید الانبیاء و المرسلین، حبیب الله رب العالمین

ابو القاسم محمد صلی الله علیه و اله و سلم

هو الحبيب الذي نرجى شفا عنه
 فاق النبيين في خلق وفي خلق -
 و كلمه من رسول الله لم ينس -
 صلى عليه الله العرش ما طلعت
 لکل هول من الالهوال مفهم
 و لا بد انوه فی علم و لا کرم
 غرقا من البحر و در شفا من الایم
 شمس و ملاح نجم فی دجج الظلم

و علی خلفائه و امنائه و اله و اصحابه الذین هم دعائم الدین قوائم البقیة و اولیة
 الرحمن اداء الامان الامناء علی الخفافین و الخلفاء علی الخلفاء من الان
 يوم الدين (سبب تألیف کتاب و تبویب ابواب تاریخ امان التواریخ)

سپس در این سال سعادت اشکال هزار و سیصد و سی و یک ۱۳۳۱ هجری مطابق سال ۱۹۱۳
 هجری و سیزده میلادی ۱۹۱۳ چنین نگارش بیش از پیش بنیاید این بنده نیرزنده، و نگارنده بنده
 مستتر فکمل نادانی (عاجی میرزا عبدالحمد مصفاغانی ایرانی) میر و نویسنده روزنامه فاسی چرو
 غای مصر متقیم مصر قاهره که چون در این مصر تمدن حصار آفتاب ترقی و عمران، و مسافر و ایقان دره

سیاحه جلد اول

(۱۶)

دره و پرتگاه و غلنگه و پای جلالت و نادانی را از شناسایت علوم جدید . و لغات باهرات فنون جدید
 سراپا روشن . و غارستان بی خبری و غفلت را سرشک کاشن نمود . و مثل و ادب و اتم و ادب که
 قبل از آن خالی . و اعصار مازنه بالیه نماند سباع ضاره و دوحش مفترقه . و دیش و دینور و دینور
 که با شیش و منزل داشته و از جان و جانیان بی خبر بودند بلکه بمقصود از خلقت بدایع موجودات . و است
 ملکات و قی نیکه داشته . کنون چهار اسبه بشرستان تمدن و متورمانه . و از ساعی جمیل و بهادرت
 جلیل . و زحمت که ناگون پا به سلم ترقی و مساج تقدم گذاشته . و هر یک راییت اعطیت و فضیلت
 اختراعات بدیده و اکتشافات فیه و شناسافتن منافع روز نو ایس طبیعت . و نوید بدایع خلقت
 و علوم قنوه میر العقول از دیگری برافراشته هزاران مکاتب و مدارس و مجامع و دایر معلوم و در لغتون
 باز نموده و کوران دوی جهالت و غفلت را بشت برادر فضل کمال راه گشوده . و مردم بر حده تالیفات و جهات
 و تصنیفات سودمند میفرزده و سایل سعادت و نیکبختی ملت خود را که نخستن اشاعه کتب سفیده که کتف
 بر همه تیغ و طن فیزشان بوده با سهل طرق فراهم نموده که به ملتیان و وطنیان بخوانند و به اندک مدود
 جزایای طبیعی و سیاسی و فشان چیت و وضع بلاد و سائق و بلاد و ملکشان بر روزان از نخستین روز
 تا کنون یکان بوده اند . چه شناسی به بنیاد شهرها و بریان ساخته اند . و برافراشتن و به مالیه و تصدیق
 اتمات است شعاعه فرموده . و کدام پادشاه و پادشاهی و امیران و گرامی و وزیر خردمند و شاهزاده و پسر
 و فرمان و در سپهسالار صفه از خاکشان برخاسته و به دو مسایکن ساخته و تیغ سیدین بر سر راهی
 دین و وطن آخته و دیش و دشمنان برانداخته . و در چه مدتی تبدیل مذمب و تیرمین و سلطنت محمد و در
 مطلقه مستقل گردیده و چه زمان ملت و ملک خود مختار و دولت قوی شوکت و صاحب اختیار گردیده
 چه زمانی بر بالی مال سیاسی با وکیاست در حوزة دولتیان و ملحقه ملتیان نوران شده و کدام فیلسوف
 بزرگ و حکیم سرک و عالم زمانه و پزشک زمانه و شاعر و سخن سنج و ماهر و هنرمند و کمال و صاحب نظر
 در ساحت فشان پیدا گردیده . خلاصه این بزرگ و ماکلی که ای از سپیدی تا سیاسی و طن عزیز و پس
 کلاما مستخر شده و خیزی زو شان پوشیده نمانده . چنانچه این کلام دایم و زمین نگارش و قانع عالم داشته

و سیاحه جلد اول

(۸۹)

مل مقلعه بنی اوم در اوراق جمات سوز معارف افزای پرده نمایا برادینام
درخواست معاصرین در تالیف تاریخ افغانستان

چون این بنده شرمند و نکند و نیز زنده قدم در ساحت معارف گذارم و با قشایر جریده چسبیده و نمایا
در میان نهادم تا این اوان که سنین اویش بالغ بر ده سال شده همواره از ممالک و ملل مشرقین و آسیا
خاصه افغانستان بحث می نمود و تو جمات خوانندگان را در ضمن اخبارم و آثار ملل ساحت غیرت و
حمیت و شجاعت ساحت افغانستان و این ملت شجاع بهادر مصلحیه اشتم و از سیاست مکیله
و کیاست مانا و اصابت حل و مصافقتل خسرو در ایدل باذل امیر جنت کین ضیاء اللہ و این
امیر عبد الرحمن خان انار الله بران و خلف نعم السلف او پادشاه زمان و پیر نامور دوران بحث می نمودم
و بواسیل جریده یوسیه مد عربی مصر متعلقات مفصله و اخبار مد ازان کشور دینو قرین انتشاریه اوم و اول
عبرت بار ملک و سلاطین و پادشاهان و معاهد ازان مشرق زمین را با اعمال دولت و ملت پرورانه و
افعال شک و ملت خوانانه اداری ان سرزمین و سکنه انساحت بهشت این متوجیه یا ختم و نجی
از معاصرین آسیای مستشرقین اروه پانی از مکار و فضلی نامی و علا و مورخین گرامی نظر بحسن ظنی که در قلم نشسته
و ندادالی محقق را عالی حقی می پنداشته اند و سکه کتبات و مراسلات شوقان می نگاشته غاشه
مصر که بهترین محرم ممالک اسلامی و مصلح رجال بزرگ مل مقلعه مقلعه عالم بوده همه دم شفا و در خست
میکرد که چون حوزه ملکیت افغانستان از غمی و طراوت و امنیت و خضارت و ترقی و عمارت
مانند روضه اوم و بهشت اوم بوده و پای سلطان ساحت اوزا نه پیوده و این ملکیت قطعه از
قلعات تاریخی دنیای قدم بوده که میتوان اوزا مانده بلا و قدیم مصر و رومان و بابل و آشور و کلدان و قی
و سایر بلاد معتبره قدیم دانست که تاریکیش در حجاب غلظت اجمال متوقف گردیده و مظاهر تمدن
و عمران این قلمه مقدسه اسلامی را دست تطاول ایام و سپس تاریکی اعتنالی پنهان داشته که
که در سایه معارف پای خسر و اگر و امیر نامور و پیر و پاسبان ترقی و عمران و مداح تعالی و غفران
گذارد - روز بروز از ایش بلاد و اسایش جبار و در تزیه و فردی بوده و از هر سو آثار غلیظه و آثار جلیله

سپاهی جلد اول

این پادشاه کیوان جاه مشهور مالیان و نظره جانیان شده و بازار علوم و فنون رواج یافته و چهره آمال و آمالی در عهد سعادت و برکت قوام این خسر و استان امان در آینه اقبال دیده میشود - و در عهد تمدن مدد و مستدراجا و بطرف ترقی و تعالی میرود و کفر و شریف تاریخ که به وقت طوفانی خرابه تا عکس خردنه و مورخی ابرجد پدید آید و تاریخ افغانستان را از زمان پیدایش این مملکت و سید و فیو تا کنون برشته گذارش و در سرمنشایش آورد - زیرا که کنون تاریخی جامع و مرغوب و کامل و مطلوب از افغانستان نگاشته نیامده پس بهترین است این کار را تو پایان بری و دست لیست کتابی جامع که محتوی لطیف روایات و تفسیر حکایات و ترقیب سلطنت پادشاهان و توبیب و آستان ان سامان باشد بنه دل داری - و احوال طبقات مردم و قبایل طوایف و عشایران سرزمین و کمال و علم و فضل و دوزرا و ادا شده ای انما که بهشت آیین مایکان یکان سال بسال و زمان بزبان و نالی - بنده بی بضاعت که در بازار فضل و کمال بجز کلاسی بی اعتباری جل و نکال نمی اندام از دین و شنیدن این مراسلات و بیانات سر بگریبان تکرار میخانه فرو بردم و در بجز تحیر و شرمندگی غوطه خوردم و گفتم (نه هر فلک زنگ بر دیده نگل است - نه پیر و درم بخوشد مل است - نه برنگارنده بارانده مقامات مدح و جیری - نه هر نویسنده که آرزو ده حکایات نظامی عرض و دقیق شود - نه هر تکی طلیق بیان فصیح بیان سجان - نه هر طبیب عاذق و شمار اهر صبی و موسی بن ثمران - نه ان بابا قاض و عالم را با جلی پرشاست - و گفته و کرده بابا صاحب میوه بیاض چه نکالت که گفته اند - نه هر سیاهی فیر و نه هر فلکی شمشاد و نه هر غمی قمار و نه هر شیری و نه انفقار است تأسیس ۱۳۹۴ نه هر گاو و کوه و در شپو غنغ - نه هر گردبان - نه هرل شک - نه هر آهونی با بود شک شک - نه هر مدنی آورو سیم و نه - و بجواب دوستان قهر و فرشت برنام

ما ز عدم استطاعت و زباده بضاعت شرمناک شتم

پوشش نگارنده در تالیف تاریخ افغانستان

گفتم در این اوقات معارف سست و در هر گوشه شرفزین مژمان و انالین مالیت و هنرمندان و سبب موجودند که صدها بنده بی سواد گرام ذره و سا در کف فضایل مایه و نه اهل تسلیه انما سده دم صرف محسوب آید

تصویر

ویباچه جلد اول

قلم سیال و نقل سرشار و اعطای کلام انسا کار عسای موسی و ادم میس کند ، و این بنده نادان چگونه تواند بتالیف
کتابی محیط اقام کند که جامع جمیع دنیات و کلیات ادوات روزافزون ، و وقایع از حد بیرون از زمان غلیظه
عالم و ادم و اصداف غلیظه و اوجایل بالیه و قرون گذشته ملکت قدیه افغانستان عالیله که وقتی مرکز تمدن جهان
و جانیان و ممر شاه طوم و قون و قبله گاه عالیان و مجمع پناهمگاه زمینیان بوده باشد . چنین آریخی ملایم
و کتابی کامل بیان کننده و بسام تعرضات ادبای عصر و انانیان عهد بمباد ۱ من الف نقد استعدا
فان احسن نقد استعطف . وان اساء فقد استغذف یا من صنف نقد
استغذف ، و من انصف فقد استطرف ، اگر تاز نکردم و بجز یک اعتراضات خردی
و ایرادات جاهله ز برخی خود را نشاندنایم . ده ده درازنه سابقه و سنوات مانیه حتی اوقات حاضر و هر کتاب
نکاشته و علم آینه برافروخته در فل مرامم منسل پادشاه زمان یا شاهزاده دوران یا اسیری معارف و در ایزد
صدر عظمی خیمه سیرستفل بوده ، و از خوان احسان و انعام او نواز میر بود ، تا بار حتی فکر و طبعنا طلب
و اسوده کی اندیشه و فراغت بل و برآمدگی آمال بتالیف تصنیف تسبیح و تالیف کتاب فیضی می پرورده چنگ
درمای و یباچه های کتب مدونه و تالیف موجود ثبت است ، و این است شمه از زمان که ذکر می شود

مؤلفین نامی و مشوقین گرامی

مشاهد الله بن المتقین که ز نفول فضل و بلغای مان اول جری بود کتب کلید الدنه و سیر الملک و بابحت المنیر
و انقی که خلافتش از ۱۳۰۰ یکصد و سی و شش جری تا ۱۳۵۰ یکصد و پنجاه و شش است و داشت ترجمه
و شیخ الزمیل و مل سینا بنی افانت سعیدیه بابحت امیر نوح بن منصور سامانی مغنیه پادشاه از ملوک سامانی که
سلطنتش از ۳۰۰ یکصد و شصت و شش تا ۳۸۷ یکصد و شصت و هشتاد و هفت طول کشید تالیف کرد و نیز یک
کتاب معاد ۱ بابحت مجتهد و علمی و کتاب ۱ مانیه ۱ بابحت الله و علمی تالیف فرمود و ابو الفضل
بیعتی کتاب (جامع ال سبک کلین) بابحت سلطان محمود غزنوی سوم پادشاه ملوک غزنوی که سلطنتش
از ۵۱۰ یکصد و هشتاد و هشت تا ۵۲۱ چهارصد و بیست و یک طول کشید تالیف نمود و نیز یک
ایضی ابو القاسم فردوسی ملوی کتاب شامانه را در دست سی سال بخت سلطان محمود هرشته که با نظم کشید

د بیاجه جلد اول

ابو یحییٰ بیرونی کتاب آثار الباقیه عن قرون الخالیه را بکست شمس المصانی قاجوس چارم پادشاه از ملک آل زند
که سلطنتش از سنه ۳۱۵ هجریه و شصت و شش تا سنه ۴۰۳ هجریه چارصد و سه طول کشید تا یف نه . نیز ابو یحییٰ بیرونی
کتاب (قانون سعید) را بکست سلطان مسعود غزنوی پنجم پادشاه از ملک غزنوی که سلطنتش از سنه ۴۲۲ هجریه است
و یک تا سنه ۴۳۵ هجریه چارصد و سی و دو داشت تا یف نه و همچنین طبر بن حسین سجسی کتاب نفیس (مرآة الباقی)
نکاشت و تفسیری از آن بر داشت . نیز ابوالحسن نظام الدین عروضی سمرقندی کتاب (چارمقاله) را از برای ابوالحسن
حسام الدین طبر بن مسعود که یک از شاعران و کاتبان ساجد بود تا یف نه و همچنین خردالدین محمد عرفی بنامانی کتاب
(ابواب او) را بکست عین الملک فرزند حسین بن شرف الملک غسی الدین ابی بکر اشرفی دکنی
الدین قاجه که از ممالیک شهاب الدین غوری افغانستان بود تا یف نه . همچنین ابوجعفر مناج الدین ثمان بن
سراج الدین جوزجانی کتاب (طبقات ناصری) را از برای ناصرالدین و الدین ابوالنفسه محمد بن السلطان لکنش
مفتقین پادشاه از ملک شمس افغانستان تا یف نه و همچنین خواجه عبداللہ بن فضل ابی معروف برصف
کتاب تاریخ (دصاف) را بکست خانان خان مغیرم پادشاه از ملک چنگیزی که سلطنتش از سنه ۶۱۲ هجریه ششصد و نه
چار تا سنه ۶۲۵ هجریه افتد و داشت تا یف نه و خاندان شاه کتاب جامع (روضۃ الصفا) را بنام خیرلی
نظیر ابی علی شیر صدر اعظم سلطان حسین میرزا مفتقین پادشاه از ملک کورانیان که سلطنتش از سنه ۷۱۵ هجریه
تا سنه ۷۵۵ هجریه و یازده و هرات طول کشید تا یف نه و نیز دولت شاه سمرقندی کتاب (تذکرۃ الشرا)
و ابی عبدالرحمن جامی کتاب نفیحات اونس را بکست ابی علی شیر تا یف و جامی و بیاجه ای تا یف نه
نام مشوق و مروج را بر بند و نیز میرزا سکنه رحمان تاریخ (عالم آرای عباسی) را بکست شاه عباس (در شیخ
محمد ماضی بنانی) کتاب (جامع عباسی) را بکست شاه عباس بزرگ که پنجم پادشاه از ملک صفویه سلطنتش
از سنه ۱۰۳۸ هجریه و شصت و شش تا سنه ۱۰۴۸ هجریه و شصت و شش تا یف نه و خاندان شاه کتاب نفیس (مرآة الباقی)
شاه . نیز قتیبان سپهر لسان الملک مقدم دزدان محمد شاه بتالیف ناسخ التواریخ پرداخت و در جلد اول
تا بکست پیر بریا بیان برد و بعد مشوق ناصر الدین شاه مجله است دیگر را پرداخت . نیز میرزا رضا قلیخان
درایت امیرالشرا کتاب نفیس (فرنگ جهان آرای ناصری) و (مجمع الفصاح) و (باغ المآثر)

دیسپاچہ جلد اول

بام نامہ اولین شاہ تالیف و ششم مجلد است (روضۃ الصفا) را پایان برو که بدین جلد مختصر کفایت
 اگر چه ادوار تالیفات مؤلفین و تشویقات بزرگان از ملوک و سلاطین و صدور و امداد نایبیت
 دل بدین اسامی قضاقت شد پس باین پریشانی حال داشتند که احوال و شتت افکار و سستی
 و نبودن دلاکار چنانچه پختن امری بزرگ و کتابی سترگ اقدام بنایم علاوه از این بیانات صادق و شدت
 و تحیرم این است که از استان ملک پاسبان پادشاه دین پناه افغانستان دور و از خدمت
 معارف و شامیر و اولیای امور و قائم ان جمهور محرم - این بیانات بیرامکارانه و عریض صادق
 میفرماید: بسبب قبول بیکی قبول نشد و سودی سرتب نگردید و خدمت پذیرفته نشد ناچار بکلمه الامور
 معذور ، و این صحت بکرمزد که گفته اند (همة الرجال لخصف الجبال) و غار غبرین
 متکا علی الله بدست گرفته و گفتیم (مسلم است که گفتگ نیست چون شباز) ولی علاج نداد
 ز پرزدن گفتگ (قضا و تیکه بود پشک و مشک را با هم) (معین است) لیکن گریز نیست (مشک)
 و بتالیف این بیامون کتاب که ششون از حوادث و وقایع خطه افغانستان عالیہ است پرزدهم و دوا از بزرگ
 نکات و قیقه تاریخی و اسامی رجال بزرگ و حوادث مه اگین ساختم و بهفت جلد و اسطرز موسوم و ابواب مختلف
 گشودم و در جلد هفتم شمر از احوال معاصرین از کافه مل و کل موجوده از اشنا و غیره شمر کردم و این است تریب
 تجویب ابواب هفت گانه او

تجویب ابواب کتاب تطایخ افغانستان

«جلد اول»

از بدایت و پیدایش زمین و ریختن و نظام تدریجی عالم و عالمیان و ظهور طایف بنی آدم ، و بعد و تاریخ جنگا
 و جانیان و اختلاف احوال ملای بزرگ و موثرین سترگ از شرقین و آسیا و مغربین و اروپا و ارسد و تاریخ
 و کمون و تدوین مل و طایف و ملوک عالم از دول بزرگ و کوچک و اقسام زمان از اول مملکت و مملکت
 و مشروطه و غیره و جزئیات عمومی و افغانستان و به تسمیه افغان و افغانستان و شمر اسامی افغانستان
 و عرض و طول و جمعیت هر شهر و دیکره و شامیران شهر و طبیعت و هوا و فضای ان بلده مانند و در هر مملکت

سیاحه جلد اول

دوغین - دجلال آباد - دقندار - دهرات دفره دظهور پادشاهان درانکلت نامور اسلام

(جلد دوم)

از پشت پینبراکرم (مسلم) داستیلائی حکام اسلام و شیوع مسلمانان، وانتشار احکام دین بهین، دودین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم دران ملکیت بهشت بنین دحکام مختلفه دهکات و پادشاهان قاضی دهرات دجنسکریان تغره سال سال تاشه هزار دیکصد و شصت و یک بجوی و شغل شدن افغانستان

(جلد سوم)

شرح عادت و سرکشت ایام سعادت دفرجام خلاصه دسکا و شامیر فضل و دوزا، داولیا علی و شایخ دهرات دزاد و تصوفین از مردان نامی دزنان کرامی و طیبیان امر و دانیان قادر از زمان ظهور اسلام تا ماه و هزاره از روی حرف تبحر بلا و داسامی اشخاص مرتب و مدون آمده

(جلد چهارم)

سوانح کلام شعری نامی و انتخاب شعار آبدار و مدینه کبار و مسامیرین انسا با جلد از قصاید دغزلیات و رباعیات هر یک بالتمام که خواننده ادیب از دهرات و قوه کمال ان شاعر بخوبی اکی حاصل خواهد کرد و ابتدای نام ان ظهور دین بهین اسلام از روی حرف تبحر بلا و داسامی اشخاص مرتب و مدون شده است

(جلد پنجم)

از ابتدای استقلال یافتن افغانستان و سلطنت اجهالگیری دسکرتانی احمد شاه ابدلی از تاشه هزار دیکصد و شصت و یک پس از قتل نادر شاه افشار در ایران و سلطه عداوت تازه بتازه دواج کون دفرات و استقلال دحکومت حکام و امرائیکه خلاف و قایم مقام احمد شاه بوده اند دسکرتانی کرده اند دجکهای و اخلایکیکه دفرات تاشه هزار و دویست و نود و هفت بجوی

(جلد ششم)

از آغاز سلطنت دسکرتانی خلد اشپیان ایریکیر ضیا، الله و الدین ایرمه الرحمن خان و سیاست دفرات و یکاست کافیه اود دمام امور و مصالح جمهور و قوانین ملکیت و ترتیبات دحوادث مصر آن پادشاه دفرات

د بیاجه جلد اول

د ولایت عمدی امیر شید سید امیر حبیب الله خان د جلوس او از شاکا هزار و سیصد و نوزده پړان
فوت فیاد الله و بدین د مملکت داری و سیاست ان امیر شید

جلد مفتم

از ابتداء جلوس میامن ماغوس محی افغان د افغانستان د استقلال رامنځته خطه افغانستان د ملت
امیرمان الله خان پادشاه خود مختار دولت مطلقه مستقلة افغانستان وادیای امور و معاهدات با
خارج و دقنین مانع و سبط قدرت و قوت و شوکت دولت افغانستان و درجالی بهال اکین
ملکت و دولت این پادشاه غلت دستکار و سرگزشت خانوادہ سلطنت و شاهزادگان مقام و
قوام و شایخ ذوالقوام و فضلا و شعرا و تجار و اباب حرف . وزیر در این جمله مایون قسمنی راجع باحوال
معاصرین از کاذب و مل نکل عالم که باین بنده گنام معاصر بوده اند خواهد بود

اسامی کتب مختلفه که بهنگام نگارش این مجلدات بهنقل گانه موجود و بانها جرح شده
اگرچه بنا بقاعده معهود مولفین معاصرین بایستی بهنگام لطیف عبارات این کتاب دقیق بیانات ین باب
مصادر هر حکایت و قصه و منابع هر روایت و حادثه و سرگزشت پادشاهان و ارا و سوانح و ذرا حکام
و شایخ و شعرا و ذیل هر صفو که نگارش میشود اشارت شود . و اسم کتاب و شماره صفو و ده و سطر و
توضیح شود تا کلیه سنده حکایت و روایت هر ذی بدست خواننده افتد . و این سلسله عاده بر تفسیر
و طول کلام مشکلائی چند و آینه بخت کتاب و مانع و طالع و ابرم خواهد کرد . و اجمع بیشتر سوانح و
مجلدات مختلفه از این مایون کتاب صراحتا از مصدر هر حکایت و تقریبا از منبع هر روایت نام برد خواهد شد
و از برای اكمال عمل و اینجایز با سامی کتب تنوع مولفین تقدیر و متاخرین معاصرین و نام مل طبع و سامی طبع
بهنگام تألیف آنها در مدول و نحو اشاره خواهد شد بطریق حروف تجوی نامصادر بخوبی واضح شود و این است
که بهنگام تألیف این کتاب بانها جرح شده

خدا عاجزانه شاکرم که گاه تسوید این کتاب در مصروفیات و اشتغال و دستم بکتابخانه بیا که ملکست
که خواند تا لیفات باهره علامه ملام مشرقین و مغربین و کفینه لالی تقریر تصنیفات تجرین اسیانی و اردکان

وہی چہ جلد اول

از نظری عجبی و ترکی و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و غیره بوده و رسیدن به کتابخانه عامه میکانه علامه زمان و
نخبه فطری جانان نور شبستان کلمات و ذوق معرفت بخش ادبیات آقای محمد الدین بیگ مصطفی
از انصافی و فقه احمد تالی نیز در دستم بود و غیر از آنکه خود اقصانه لغات عربی و ترکی و کی فرانسوی و انگلیسی و روسی
بر بودم جمیع از دوستان جانی که بر یک و بر سر کل ادب درخشان آقای معرفت بخش بودند و بر
اسمه خارجه مانند لغات میر گلشنی لغت قدیم مصری و فنیقی و ساری و پهلوی و عبرانی و سریانی و عثمانی
و لاتینی و سنسکریتی و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و روسی و در ترجمانی قادر بودند و مرا در تکامل حاجت بلند
تکلیف و تکلف از ترجمانی مساعدت میفرمودند نید انم با عدم اطلاع معارف و مشاییر افغانستان
چگونه بخت بلند و طالع ابر حرمه مرا مساعد بود که آنی غفلت نکردم و با همتی سرشار و غرضی غفل نا پذیر با
هرگز نه حادث کرده و نتوانم در قسم که ادب منم از این مقصود متعده سس غور انباشتم امید دارم که
خدمت ناچیز از نظر عالی مقامان اهل فضل و کمال پسند آید و بر خواص و معایب او غور نمیکند و معاذیر که
شمرده شده بوجه دانسته بقلم بزرگی و بزرگوری معایب و خطایای این کتاب با خود نمکشند که این بنده بی
دروغترین و اوفاتی بتالیف این کتاب پردازم که ان شاء الله در جلد ختم اختصار از بیان خواهم کرد که کنین با
کتاب مولفین و ناایط طبع و کل طبع کتب که در تکامل تحریر این مجلدات با ناچار جمع شده چه درین

حرف الالف

اسم کتاب	نام مؤلف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب
ابن خلکان	فائز القضاة شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد خلکان	۱۲۹۹	قاهرہ
ابن خلدون	علامہ عبد الرحمن بن خلدون مغربی	۱۳۲۷	مصر
ابی الفدا	کتاب نوید علامہ الدین ابو الفدا	۱۳۲۵	مصر
اشکدہ	عاجل لطف علی اذ	۱۲۷۷	بیت المقدس

وساحه جلد اول
فهرست مؤلفين و آثامي كتب و تاريخ طبع و محل طبعها

اسم كتاب	نام مؤلف	تاريخ طبع	محل طبع كتاب
اشاره باقيه من القرآن الحكيم	ابن يمان محمد بن احمد بيهقي خراساني	۱۸۷۸	ليريك - لبنان
دشاه بلبله و اخبار البلبله	امام زكريا بن محمد بن محمد قزويني	۱۸۴۹	كوتيكين - لبنان
اخبار الدول و اشار اول	ابن الباس احمد بن يوسف حمص	۱۲۵۰	مصر
	دشقي الشير بقراني		
ادب اللغة العربية	جرجي زيدان	۱۹۱۱	مصر
اسياده و سطل	عبد الكريم بخاري	۱۲۹۰	مصر
اعلام الناس	احمد طيبي	۱۳۱۸	مصر
العراقة في حكاية بطولية	عبد الله بن نظام الحسين اليزي	۱۳۲۶	مصر
الفرايد الذرية في الفتيان القوية والتفكيرية	احمد آغا اليوسفين	۱۸۹۹	بيروت - سوريه
الفهرست	ابن النديم	۱۸۶۱	ليريك - لبنان
الفرايد البية في الفتيان القوية والتفكيرية	احمد آغا اليوسفين	۱۸۹۳	بيروت - سوريه
ام الملك شهيد بياض طبري	ابن جعفر محمد بن جابر طبري	۱۳۲۶	مصر
البحر في ساير اشعار العجم	شمس الدين محمد بن قيس رازي	۱۳۲۶	بيروت - سوريه
البحر الاول	ياقوت حموي رومي ابو عبد الله	۱۹۰۶	مصر
البحر البلدان	ابو عبد الله ياقوت بن عبد الله حموي	۱۹۰۶	مصر - قاهره
الكتاب	قاضي ابو سعيد عبد الكريم بن عبد الله بن محمد الاسماني الرازي	۱۳۲۶	لندن - انجلترا
الرواة وكتاب القصة	ابن عمر محمد بن يوسف الكندي الهري	۱۳۲۶	بيروت - سوريه

وساحه جلد اول
فهرست مولفین و اسامی کتب و تاریخ طبع و محل طبع

اسم کتاب	نام مولف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب
برام و بهروز	حرف الباء سکیم سنائی غزوی	۱۱۱۲	نقین و ساسا علی آباد دهستان
تغاب الم و تها رب الام	حرف اللام ابو علی احمد بن محمد بن سکویه	۱۳۳۰	لیدن
تدین اسلامی	جرجی نیده ان	۱۹۰۳	مصر
ترکت زن نمده چارجله	میرزا نصرالله خان فدائی افغانی دولت یار جنگ بهادر	۱۳۰۱	دلی
تاج التواریخ ۱ و ۲	امیر عبده الرحمن خان	۱۳۲۲	بمبئی
تاریخ افغانستان	شاهزاده علیقل میرزا مقصد اللطیف		طهران
تاریخ ایران	میرزا محمد سین خان ذکا الملک فرخی	۱۳۲۴	طهران
تاریخ جامع التواریخ	رشید الدین فضل الله وزیر مستشار	۱۳۲۹	لیدن
تاج جهان گشای جوینی	علاء الدین عطاملک صاحب دیوان جوینی	۱۳۲۹	لیدن
تاریخ جهان گشای نادری	میرزا مهدی فشی	۱۳۵۵	بمبئی
تاریخ حبیب الیه	فیاض الدین بن بهرام الدین اکهینی خواند امیر	۱۳۷۱	بمبئی

وسایح جلد اول
فهرست مؤلفین و اسامی کتب و تاریخ طبع و محل طبع آنها

اسم کتاب	نام مؤلف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب
تاریخ دول اسلام	رزق الله مشرقوس الصرنی	۱۳۲۶	مصر
تاریخ دولت الصفی	محمد خاندن شاه ایرغز	۱۳۱۶	بسنی
تاریخ سرجان مکرم	سرجان مکرم انگلیسی ترجمه و تفسیر پیرزاد میرت شیرازی	۱۳۲۳	بسنی
تاریخ سلطان	سلطان محمد خان بن موسی خان	۱۳۱۹	بسنی
تاریخ معضی	شاهزاده معضه الله	۱۳۰۶	بسنی
تاریخ فارس و سیستان	عاجی حسن بن فانی شیرازی	۱۳۱۳	طهران
تاریخ کامل	ابن اثیر ابوالحسن علی بن ابی بکر محمد بن محمد بن عبدالحکیم المعرف بن ابی اثیر و ملقب بـ ابن حمد بن ابی بکر بن احمد بن محمد	۱۲۵۵	مصر
تاریخ کریمه	جرجی زیدان	۱۳۲۸	لندن
تاریخ مصر و احوال	میرزا تقی خان سپهریان	۱۸۹۱	مصر
تاریخ امخ التوایح	مستوفی کاشانی	۱۳۱۶	طهران تبریز
تاریخ و صاف	ابوبکر فضل احمد بن عبدالمعز	۱۲۶۹	بسنی
تذکره الشرا	ابوالمعز بن ابی بکر بن احمد بن محمد	۱۳۱۶	لندن
تذکره دوله	شیخ طاهر	۱۳۲۴	برلین
تاریخ دولت الصفی	رضا طیفان هدایت	۱۳۲۵	طهران
جنات الفکر	حرف الحکیم محمد رضا امامی و صفائی	۱۳۲۵	طهران

کتابخانه ملی ایران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه دانشگاه تهران
کتابخانه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه سازمان اسناد و کتابخانه ملی
کتابخانه سازمان اسناد و کتابخانه ملی

و سیاحه جلد اول
فهرست مولفین و اسمائی کتب و تاریخ طبع و محل طبع آنها

اسم کتاب	نام مولف	تاریخ طبع	محل طبع	پایخت
چهار مقاله نظامی	احمد بن عربی نظامی تهرانی	۱۳۱۷	لیدن	موند
جزئیات	میرزا عبدالمزاق خان	۱۳۱۹	طهران	ایران
جام جسم				
حرف الاء و الیا				
حدائق السورنی الضیاع اشهر	امام رشید الدین و طود	۹۵۹	خلی	کتابخانه مصر
حواشی چهار مقاله نظامی	میرزا محمد خان بن عبدالمزاق	۱۳۲۷	لیدن	موند
حدیقه الحقیقه شریفه البیاض	حکیم سنائی غزنوی	۱۲۷۵	بیس	هند
خط و خطاطان	جیب بیک	۱۳۱۰	اسلامبول	
خیرات سان	میرزاخان اعتماد السلطنه	۱۳۰۷	طهران	ایران
خرانه عامه	میرزا غلام علی آزاد بخاری	۱۲۹۰	مسجد اباد	هند
دبستان الذابیب	حرف الاء و الیا و الیا و الیا	۱۲۷۹	طهران	ایران
دیوان حکیم عنصری	ابو القاسم حسن بن محمد بن علی	۱۳۲۱	بیس	هند
دیوان حسان بن ثابت	حسان بن ثابت	سال ۱۹۱۰	لیدن	موند
دائرة المعارف ۱۱ جلد	معلم پورس بوستانی	سال ۱۸۸۲	بیروت	سویس
دانشوران نامری ۶ جلد	میرزا محمد بن	۱۳۱۵-۱۳۲۰	طهران	ایران
دائرة المعارف قرن ۱۴ و ۱۵	محمد رفیع و حدی مصری	۱۳۲۸	مصر	قاهره
دیوان بی بی عایشه	بی بی عایشه	۱۳۰۴	کابل	افغانستان
دیوان محمود شاه	محمود شاه	۱۳۰۴	خلی	خلی فارس
دیوان سنائی	حکیم سنائی	۱۳۱۰	بیس	هند

وسایحه جلد اول
فهرست مؤلفین و اسامی کتب و تاریخ طبع و محل طبع آنها

اسم کتاب	نام مؤلف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب	پایه تحصیلی
ریاض المارین	رضا قیطان حاجت پیرشهر	۱۳۰۵	طهران	ایران
سراج الموبیخ ۳۰۲۰۱	حرف السین الشمین	۱۳۳۱ ۱۳۳۳ ۱۳۳۳	کابل	افغانستان
سیاحت نامه ناصرالدین شاه	ناصرالدین شاه قاجار	۱۲۹۳	مبجج	هند
سرود آزاد	میر غلامعلی آزاد	۱۹۱۳	لاهور	هند
شاهنامه فردوسی طوسی	حکیم ابوالقاسم طوسی	۱۳۳۲	بمبئی	هند
شاهنامه لفظیطان صبا	لفظیطان صبا		طهران	ایران
شیخ بنجاری	حرف الصاد و الضاد شیخ الاسلام ابو محمد بن محمد بن اسمعیل بنجاری اندیشه ۱۳۹۴	۱۳۲۲	دهلی	هند

دو ساجه جلد اول
فهرست مولفين و اسامي كتب و تاريخ طبع و محل طبع و چاپي كتمانها

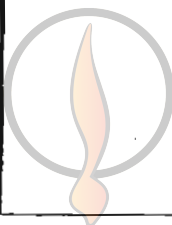
اسم كتاب	نام مولف	تاريخ طبع	محل طبع كتاب	چاپي كتمانها
طبقات ناصري طبقات الامم طلوع تدن	حرف الطاء و الظاء ابو عمرو مسلم الدين سراج جوزي جرجي زبدان ميرزا محمد نسي به شري	۱۸۵۴ سال ۱۹۱۵	كلكته مصر	مند قاھو
عجايب المخلوقات في غرائب الالوه علم الفرائد عالم آراء مباسي	حرف العين و الغين امام زكريا بن محمد بن محمود قزويني جرجي زبدان ميرزا اسكندر خان	سال ۱۸۴۵ سال ۱۹۰۱ سنه ۱۲۹۰	كوتيكين مصر خطي	المان قاھو
فرنگ جهان آراء ناصري فتح بعد اشد الفهرست قاموس الاطلام قاموس فرانسوي تركي فارسستان	حرف الفاء و القاف رضا قليمان هدايت ابراهيم مولانا حسين بن سعد بن حسين بن ابن النديم شمس الدين بك سامي شمس الدين بك سامي بيندا اسما جيل خان بركاني	۱۲۸۸ ۱۲۷۵ ۱۳۱۸ ۱۳۱۸ ۱۲۵۴	طهران برني كوتيكين اسلامبول اسلامبول بيس	ايران مند المان عثمان عثمان مند

درمیان طبع اول
فهرست مؤلفین و دانشمندی کتب و تاریخ طبع و محل طبع آنها

اسم کتاب	نام مؤلف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب	ایران یا خارجه
کشف الفنون	حرف الکافی الامام جامی خلیفه کتاب مطبی	۱۳۰۰	استانبول	عثمانی
کلیات شیخ سعدی	مصطفی الدین سعدی شیرازی	۱۳۰۹	بمشق	هند
باب اول باب	نورالدین محمد عارف بخاری	۱۳۱۴	لیدن	هلند
کلیات طرزی	سید ابراهیم محمد خان	۱۳۱۰	بمبئی	هند
مجمع الفصاح	حرف الیمیم والنون رضا قلیخان هدایت شیرازی	۱۳۸۴	طهران	ایران
مجالس التعلییس	امیر علی شیر نوافی	بدون تاریخ	خطی	هند
فتوی طای روم	مولانا جلال الدین مشهور برنجی	۱۳۵۰	بمشق	هند
بنجم العروین	سید محمد امین غازی	۱۳۲۵	مصر	قاهره
روح الذهب	سعدی	بدون تاریخ	خطی	هند
مرآت البلدان	محمد حسن خان منشی الدوله	۱۳۱۵	طهران	ایران
مقطم ناصری	محمد حسن خان منشی الدوله	۱۳۹۸	طهران	ایران
نقشات الانس	امام عبد الرحمن جامی	بدون تاریخ	خطی	هند
نزهت القلوب	محمد بن ابی بکر بن احمد تونی	۱۳۹۷	لیدن	هلند
نارینه ولین	مولانا فیضی شاه قبا	۱۳۹۷	دیه	افغانستان
تأسیس اصفه فی خراسان	محمد بن محمود آملی	۱۳۰۹	طهران	ایران
نار کرام	سید محمد علی ازاد بخاری	۱۳۲۸	اکره	هند

دبیاجہ طبع اول
فہرست مولفین واسامی کتب و تاریخ طبع و محل طبع ہما

اسم کتاب	نام مؤلف	تاریخ طبع	محل طبع کتاب	پای تختہ
ذیات الیقینات وصایای خواجہ نظام الملک	حرف الواو والنا۔ سید شیخ صلاح الدین بن شاکر نظام الملک	۱۲۹۹	صر ط	قائم ایران
ہیت جدیدہ	عابدی مابعد الریم طالب تبریزی	۱۳۱۲	اسلامبول	عثمانی



بنیاد اندیشہ
تاسیس ۱۳۹۴

د بیاجه جلد اول

د ستایش پادشاه افغان اعظم حضرت امیر امان الله خان اودوم ۳۳ ملکه و شپین سلطنت
چون در این اوان سعادت اقران روضه ملک و عزمه سلطنت استقلال افغانستان بود و ستایش
نمود خسر و معارف و در شیریه عدالت گستر محمی افغان و مستقل کننده دولت علیه اسلامی افغانستان
ستانده بلج و خراج . و دوازده درهیم و تاج . و در شان ضیاء و بلج . شرفات شوکت و بلال
و بدشان سرخ و بلج و غرافات قدرت و کمال . امان ملت و قوام دولت . فرست مقدمه ملک
تایخ ترقی و عمران . و عنوان فاتحه آه بواب دیوان استقلال و ایمان شید قوانین دین محمدی
نخستین مراسم شریعت احمدی . پادشاه بلاکت دستگاه افغان پناه جشید اوونک فیدون
فرهنگ دارا مشهور

شاه کردن فرمان الله امیر بی نظیر اکمل نتوان جشید از خلق پنهان و شستن
نام او اندر زندگی مست طعری کجا پس باید نام او عنوان عنوان و شستن

و هو خیر الانام . ولیث الهام . داعی الامصار و البلاد . داعی العباد الى السلاه
و الرشاد . فخر الملوك و السلاطین . ناصر الاسلام و المسلمین . ظل الله فی الاخرین
فهمان الماء و الخیر . السیف المسلول . و الرمح المصقول . کاشف الغمه . ضیاء الآفاق
سراج الملة . امان الدوله . المجاهد فی سبیل الله القاهر المستعان . المعاضد للدين
الله الملك المنان . الامیرین الابرار بن الامیر الغازی ابرامان الله خان لا اله الا الله
و ايات دولته بالنصر مرفوعة . و اعلام مملكته بالفتح منصوبه . پادشاه
معارف و ستگاه افغان پناه گل ملک محروسه افغانستان ما نماند الله عن احد ثمان

امان الله ان شاه دیا نوال امان الله سایه ذوا کمال
دوازده تخت و درهیم و تاج . ستانده بلج و درهیم خراج
برایون کی شاه کردن خسر بمیدان کی شیر و شمشیر کداز
دریخت زده شمشیر اسایش همه ملک زده در آید شستن

د ساجه جلد اول

د ستايش اتملحضرت ايرامان افغان

از دستقل خاک افغان زرين
خدا يا از او پشم به دور باد

از اودشاد اسلام و هم سمين
سپاهش بزرگه بنظر

بنفسی لیک ما اتی الدهر مثله
ولیس له کفو سوی ما حکى لنا

اذا ما ملول الارض یومئذنا
اذا ذکر الناس السماحة والکرم

اذا ما بدی فوق الارض جمع
هنبثاله فالملک ما عز ذالطفا

وکل الوری فیما ادعیست لیضروا
محناه مرث بها کان بنصره -

فکل به طوعا یاهاى و یغفر -
نری کلهم یثنی علیه و یشکر -

نری الشمس من افق السموات
وما البدر یبد و فی السماء و یبد

آراسته و سراسر مملکت ستغل اسلامیه افغانستان از هرگونه شوانب و مکاره پیرسته
کریده ، و همه روزه میت خصایل عالیه و خصایص متعالیه و آوازه حصافت عقل و بصیرت حدل
و خصایل نفسانی و ملکات انسانی و فزکیاست و عدالت شعاری و عزیاست و مملکت
دارى و خدمات شمع خردانه انشیرایکانه بسع دور و نزدیک و خودی و بیگانه اناسیانی
اروپائی و امریکائی و مل متفرقه مشرقین رسیده که ان امیریاست و کیاست ضمیر چون بر
چار بالمش تحت سلطنت نشت تخت مملکت اسلامیه افغانستان و دولت افغان
بمجاهدات یکمانه مستقل ساخت و ریشه طامعین را از ریشه افکار سیاسی بارطوگانه ابرن برداشت
و اساس روابط خود مختاری و استقلالیت را با دول هموار خاصه دول اسلامیه بالاخص دولت
علیه ایران محکم و متین ساخت و مانند جده امجد و پدر اسعد خود صفات غیرت و شجاعت و
بهادری که نخستین خلعت ستمه امرای عالی مقام و افغان حیت و شهادت شعار بود ، در زمره
ایام بنما برجسته جللی ثبت و سجل ابی فرمود آری (الشبل الیف الیث والویل خلیفنا)
بچه شیر و شاه در همه جا شیر و ده بوده اندلی پرغا ، زیرا ذات کثیر ببرکات این پیرمائی ضمیر دین
پادشاه دین پناه جوان ، جوان بخت عقل کن در این غنغوان ایام شباب و جوانی و طویش

و بعد

درباره جلد اول

درستایش عظمی حضرت امیر امان الله خان

و کاروانی کرد و بخارنای دلمای بر این محبتش نه نشسته ، و سنگ سحاسی شیشه تقوی و عوذا
نشسته . و بیچگاه دست فرسوده هوش نفسانی نکشته . و در مرز زهد و پریشکاری تخم و ساک
شیطانی نکشته : و هواس حیوانی و خواہشات شہوانی بر قوای انسانی او چیره و و مرآت
کیفیت ملکات علویات آیاتش بر زنگار بوالهوسی تیره نگردیده

بر این جلالتش و بر ذیل عظمتش که هوس بخار غرض نی سپرد راه
مرآت ساحت ملکوتش از شرف هرگز زلوت زشت نشد خال شریف

هو الشمس فی افق المعالی و بدراہ
و عمر وجه الارض عدلاً و ناطلاً -
و چون بفرماند صائب ، و اندیشه خسروانه ثابته تمامی ذلت و سکت سکنه شرفین را
بواسطه غفلت های تمامه ، نفوس پروری های خود سرانه ملوک و سلاطین که بشا به چنان کلمه بود
دانسته تمامی اوقات اقدس اعلی را مصروف و سایل ستمنه آبادی و عمران مملکت و ایجاد
و وضع قوانین مقتضیه ، و اصلاحات فزیده فرموده رعیت پروری و عدالت گستری مملکت را
و دین شعاری صوره مد نظر معالی اثر میاوی داشته ، و ریاست کیاست و سیاست را بقسمی
انعام مملکت مستقله افغانستان برافراشته که گوی فزیده از پیروی مدیث شریف (ا لا الهه
دوبیة سماویة . و السلطنة مر بوبیة ارضیة فیجب علی المستحقین لهذا
الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلاقین فیما یجری علی یدہ من امور الخلق)
بیرون نگذاشته و تمامی را با یک همتی خسروانه بموقع اجرا آورده است و لوری عدل و دادگری را
در ساحت سکونت ساحت خاک پاک و انچه تابناک بادل (اِنَّ اللهَ یامر بالعدل
والاحسان) و نص (انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
بمغارق بالسویة بین خواص و عوام بامتزاز داده آورده .

بجلال سایه کد زخت خود به بند کاین سایبان ز طوبی خضر نکو تر است

سیاحه جلد اول درستایش علیحضرت امیرامان بهدخا

و بجا که عدل خیمه زنده کا دکاه ساز کاین خیمه از سپهره در کون بر است

واطلع شمس العدل من افق العلی والعدل من بعد الخفاء وضوح

وفص (العدل اساس الملك والعدل معار الاض وبالعدل قامت السموات
والارضین) را بکار برده تا هر کس در هر جادهی راجعی و انیت و اینه ائیسنان و استایشنینه
و کل سلاستی و مراد از شاخ رعدالت بار شهر یاری چینه (عدل شه پاسبان دولت اوست
بذل او قرمان ملک است) والعدل مد علی الانام جناحه فلی الهامه لا
بصول الاجدل) جان را ان عارت و او عدلش کوازه خط معصم شرفین
و بدین ساعی جمیل خسران و مجاهدات خال بلبله طوکانه بمضمون (العدل فی سلطانه و
الامن فی اایاه و الخصب فی اقلبه) سرتاسر مملکت افغانستان از هر چیز مصون و مانده
منه وستان که فوج همه در ظل عدالت مظلش پناه جسته و نهایت حریت و آزادی ایت
راجعی مانند سایر افراد افغانستان بسعادت و خوش بختی مقرون گردیده و بجز نوازشات ملاطفت
یرانه از دکاه حشمت جلالتش که نسبت بهرم رعایا و برایا که بمنزله اولاد مبارزی و دایج و دایج حضرت اله
مرعی میفرماید ناسا سبستی ندیده (اللهم یا رب شتید ارکانها و مهد بنیانها و ملظها
و بسط نوالها و نصر رایشها و فخر عدلها و امن جهاتها و اظهر بانها
و حرسها من الحاداثات و صانها من التاثبات یا مجیب الدعوات) نیز بوسیله
سیاست خطه ینوشان افغانستان چنان سیاستی برای رزین و فکر خد لاترین بکار برده و
افکار صائبه و خد اوندان آثار ثابته را مقتون ساخته و در رعیت شرع مطاع و قواعدین بین بانند
طرفداری فرموده که مسلمانان عالم را دما بخود مجذوب داشته و نص (الملك والدين قوامان)
نیز خد شاهی پیمبری چون و نکین است و یک کشتی

نخست در ایجاد و ابحاث قوانین و زنده مملکتی از شرعی و عرفی و ممالکات مقنیه اساسیه و در هر
لایحه تدریسیه و کتبهاش و قلیع طرق و ساک و تقسیم فنون و صنایع و تقسیم علوم و معارف

و بیاجه جلد اول

درستایش اعلی حضرت امیر امان الله خان

طرق و معابر ، و سنگ نامور و راه های نامبار ، و ساختن جاده های شاهانه از برای رفتن
 کاسه و در شک و او تو خیل و سوز و غیره ، و احتیاجات و زمره براه آهن و لوازمات مسافره عابر کشتی
 قنات و دروغنا و افزاشتن پلها و مرتب نمودن ستونهای تکرانهای سیدار و بی سیم ، و وسایل
 امانه گردیدن چراغهای برق و کهربائی ، و اتمام و اكمال کارخانجات اسلحه سازی و نساجی و استخراج
 جدید ، و تسهیلات عبیه از نظریه و عدیه و محیه و تخلفیه و بدیه و غیره همی خسروانه بسزوا داشته که
 بر یک از بلاد افغانستان (در اینست قلیل از جلوس بیاسن مانوس باریکه خسروانی از کثرت احداث
 بسایق و دکشا و احداث و باغات و گردش کامی روح افزا و کثرت اشجار پر بار و دکشا
 مانند خلد برین و چهره جلالین نمود ، و چون بشت موعود سراسر ملک را از انوار عبیده و ابشار انگیخته
 و از قنات بار آورده و چنانچه شکمهای طبعی و صنایع پرشور از هر نعمت و برکتی موفور فرموده و نس (ارام فاط
 المهاد الفی لم یخلق مثلها فی البلاد) بمنصفه ظهوره ساینده

فناکش بر فیروز بساطش بر دریر ابش بر کلاب و بناتش بر مینا
 بر روی جریا بر دایمین تک تک مانند سیم شاهر بر جودل کتاب
 از ساحت برات و زرد چون نم بوی عبیر شام بر تیه ز غار یاب

بسا اینها لک فیها سر و اشیخ و اشجارها للریح فیها ملاعب
 و چون ذات شانند خسروانه اش دانسته که از ترقیات مل متدبرها سطره اندازد و مدارس و معارف
 بوده و هیچ ملتی از کربوه مظهر ذلت و سکنیت پامردن نخواهد گذاشت مگر بواسطه انوار عالم آرای علم این است
 و توبات یکمانه خدا بتوسعه معارف و از دیار محارف و تکثیر علوم متوجه و فوون فتلغه فرموده ، و چون
 جانتاب پرده الطاف مبارک را باینرا بدین سلسله حیویه همه متوجه ساخته ، بلا حمله که دشمنان
 شاهان دشمن سستور نماند که بتای هر دولت و ملتی بسته بتعمیم معارف و تعمیم مکاتب و تکمیل و احیای
 و تشویق صنایع و بدایع و دفع احتیاجات ملکتی و از دیار عادات بردار دات کشوری بوده است
 و یا که ذات شوکت ایات خسروانیش ملکت مل متدبر و بلاد دول معطره و عوهم و پای تختهای مغربیان

دستایق اعلیٰ حضرت امیران اہل خانہ

بنیاد اندیشه

[illegible]

دست‌آورد سیاحت جلد اول

دست‌آورد حضرت امیر امان‌الله خان

وپشم و بریشم بافی و صوفی و صافی و دباخی . پرستهای مختلفه و بلور متفرقه . پاک کردن و بختن . و
 چهار سنگهای زنگارنگ طبعی غایریزی . و نماری . و حدادی . و پدن . و فوادی . و دیکس . و سرب .
 و مس . و آهن . و قلع . و بلیغ . و تقو . و طلا . و فلزات جدیده یریزی و گازی . و سایر امتیاجات
 ملی و لازم مقتضیات زندگی امروزه بنی بشر را در نظر امور محو که پس از غایت بی نهایت حضرت باری عز
 اینان بجهت و غایت رجال بی حال افغانستان که هر یک در صنف تاریخ و ترقی و عمران این ملک
 اسلامی نام آورده اند . اجرا فرمایند تا بدین و سایل یکمانه و وسایط تجدد و خواند علوم و فنون مستلزم
 متدبانه و تجارتی یابد و امتیاجات دولت و ملت از جانب کم گردد . و بزرزینه دولت . و
 ملت و معیشت ملک مد سال افزوده شود . چنانکه هر ساله بملتی بملکت با ایستی بجهت جذب و
 یلزم و چیزهای ضروریه جدیده از خارج داخل و در مقابلش بملتی بزرگ مال و منال ملتیان از ملک
 و افغانستان خارج گردد . و پس از این و سایل فعاله بعد از نفوس ملک این ثروت باقی میماند .
 نیز هر زمانه طفلانی پرستار و کودکان تیم در این کارخانهات مشغول می پس از چندی هر یک از
 و صاحب صنعت میشوند و ملکت حمیده و صفات پسندیده میابند و میدانند که تمامی اینها خوشنمخت
 سعادت از کار سیاسی بار ملک و ملت خوانند . و در رعیت نواز دشمن گداز پدرا بچهار
 جل انتم عالیقدر و دشمن بود که اینده سیاسی جلیله و در راه روستی ملت و آبادی ملک و شک و
 غلت دولت مستقله اسلامی افغانستان با یک امتی سرشار ببدول فرموده (جعل الله
 مستنیرا بغیر ناصیه شرقا و غربا و جنوبا و شمالا . و صنوف الخلائق مستغنیه
 با شعله جبهه) بلفظ معاء الجدد عز او رفیع و روپدا فافوق السماء بمنزل
 و این پیکارنده نیز زنده و ایچانه آرزو دین بوده است که بفرزستان بوس ان و حضرت قدس
 نال گدوم و تم ساقب و معای دن امیر معال ضمیرا با آنچه دیده و می شنوم ضمیمه این زیاده بنایم
 بقیت بقاء الدهر یا کف اهل
 ای آفتاب خدایان من خلق
 و هذا دعاء للبریه شامل
 و ی سایه خدای جان و جانان

د سیاچه جلد اول

دانی و سیتام توگیر تمام شرق در غرب از محبت توفیق امان

خدایاراشکر که در ماههای جمادی الاخری و رجب و شعبان ۱۳۳۱ هجری مطابق ماههای دلو و حوت و حمل ۱۳۳۱ شمسی هجری متعارف ماههای مارس و اپریل میلادی سال ۱۹۴۲ در کابل اقامت جستم و سبب بزمستان بوسی اعلحضرت امیر امان الله خان غازی فاضل ۲۴م و بنا بام اعلیحضرتشان جناب محمد سلیمانخان وزیر معارف این مملکت پر قیمت که مانند جان داده ام عزیز بود محض آشنای بخت سپردم که در مدت شش ماه از روی آنها اسکناب نموده آنگاه برایم بدر سلطنته هخامن که مستطاب و من وطن عزیزم بوده بفرستند تا قسم اورا که از زبان امیر عبدالرحمن خان ضیاء الله و الدین بوده تا بطوس میرسد اعلحضرت امیر غازی تدوین نمایم امیدوارم که این و دیه بدیده را که سالهای فزودن در ایفای رنج بدم محفوظ بدارند و بطریق امانت در زمان آشنای با او معالجه و پس از اتمام برایم بفرستند -

خدایاراشکر که همیشیم شاهزاده آزاده سردار حیات محمد خان محمد الدوله وزیر معیه معارف افغانستان پس از سردار محمد سلیمانخان وزیر معارف سابق افغانستان مملکت نیککنه (امان الهی) بروی غایت باصفان سید و بکالبدم از رسیدن این پنج جلد روی آناه داخل گردید کنون بیاری خدای دقایق و نای با تماشای قیام و اقدام خوام نموده (و ما قیفی الله با الله)

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

جله اول

در پیدایش زمین و زمینیان
 یک از علوم عالی این عصر نورانی علم شریف ژئولوژی *Geologie* طبقات الارض
 بوده که حاصل اکتشافات و طبقات فلاسفه و ملکی این قرنست و در همین سلف
 در کشف تحقیقات طلیه او باقتضای عصر و زمان خویش بخش کامل ننموده و در مقدمه مجلدات
 مختصر کتب تاریخی خویش اشاره کرده و چون هر تاریخ خوانی مقدم باید از شناسگاه خویش و
 اعلاطهائی این کره گردنه زمین که مبدی طبقات اتم و گنواره زمینیان بوده اکی حاصل
 نماید تا مزید معرفت او نسبت بمخالق موجودات گردد لذا این بنده مقدم اقتضای کلام را در
 این بایون جلّه اول کتاب (امان التواریخ) در این موضوع نموده و محض تکمیل مطلب و
 تکامل مقصد متمسک بمعلومات طلیه یگانه عالم افضل آقای مستنصر السلطنه میرزا فرح الله خان
 الحسینی شده تا منفتح استدراک سرانجاموس خلقت و غوامض نشو و ارتقا بدست یافتم
 افقه و علیہ السلام

مقدمه

چون در شب و بجزی بفرزخای بیکران گردون نظر اندازیم ستارگانی ثابت و سیار بی شمار می بینیم
 که گاه جان بوده و مست انسان بقدر سرسوزنی از محو خود انحراف نکرده و اینان با نذر نوک سرسوز
 از دانه خویش تکلف ننموده اند چون با جدان بعرض پرتو افشان آفتاب بگیریم می بینیم این شعله نور
 و منع فیض روز و شب بدون علت و درنگ کافه مخلوقات زمین را از جهاد و نبات و حیوان و نبات
 که در پیش نور پرورش داده دقیقه از این نعمت پاش فیض گستری تقاعد نورزیده است که
 زمین را مرکب از طبقات مواد بسیله و مرکبه می یابیم که از خیمه اشیر گرفته تا تخمه سنگ ساق پرده
 پرده روی یک گیر نهشته از جزریا بس آن که بهای بلند و بیابانهای پهن تشکیل یافته و از قسمت بالای
 ان دریای شرف بیکران بوجو آمده است و دواب اشعا فتاب آب شیرین را از
 دریای شور بسوی ابریا کشیده که دشت و دشت و دشت را با بیاری و تپه و دیات مساوت

جلد اول

دیاری یکنه ، از پرورش تابش آفتاب و امش آب از ذرات معدنیه و عضویه گیاههای گوناگون
و شناوران و چندگان و پرندگان و چندگان و درندگان را از قهر و یا تاقه جبال در تکهون و ترقی پس
در انحلال و انقراض میایم . عقل و مدک انسان که خدیز از موجدات این عالم بیع است با آنست
چون نکه که دارد در درک حقیقت بلکه در تصور است ان قوه خلاصه حیرانست که از اقسام ان فضا
بی قتمای بین الگو اکب تا این قطره مداد که از نوک قلم جاریست و افکار مغیره ابقالب مادی و جسمانی
میریزد همه را بیک قانون تغییر پذیر برشته نظام آورده است سبحان الله علو اکبره ان
که در سلسله مخلوقات جهان میون و دپانی بیش نیست . بنفخ روح سرمدی بران غلیات که است
کون و کیفیت خلقت را درک نماید . شگفته با وجود ناتوانی محسوس و با تسکلی دانه معلومات کتبه
و با تدهان اسباب کنجگاری این انسان آورده نه تنها مقصودات و دماغی و احتمالات خیالی بلکه
ب تحقیقات علمی و تجارب و مشهودات مادی کار بر بچانی رسانیده است که انچه خلقت عالم یعنی از
سوا که روز کن نیکون تا شب بنگاه ساعت رستانیز همه در مل خلقت را بیک جریان فکر عاطفه کرده
بایک معرفت نسبی تغییر و تبدیله تجسبات و خلاصه تحریات خویش را بیک قالب عقل پذیر بر هم رسان
خود تقدیم و با خلاف خویش تودیع مینماید

از مطالعه کنندگان محترم خواهشمندم از این براءت و استقلال چنان استنباط نفرمایند
که نکانده و ناچیز از ادویان در است که در چند صفحه قانون خلقت عالم و دستور نشات و قعود
تکمل و تکال و موجبات انداس و انقراض کائنات را چنانکه باید و شاید بیان کند . بلکه بنده مقصود
جز این نیست که بنا با تقضای ابتدای کتاب با خطوط بسیار بسیار وسیع و بار شاد علم دانش

العالم *cosmognie* و علم انچه *cosmographie*
و علم طبقات انفس *Geologie* و علم احوال انچه *Physiologie*
و علم اثار مخلوقات *Paleontologie* و دیگر علوم طبیعی شمر بسیار بوی از
ماصل تحقیقات و اطلاعات طمائی عصر اخیر در این مقام ایراد نماید

جلد اول

آرای انبیای سلف با حکمای خلف خلقت

بدو این نکته باید است در آنکه هرگاه سلف حق انبیا و مرسل حسب الضرورة حقیقت خلقت و کیفیت تکون عالم را بتجربی بر همان زمان خویش بیان فرموده اند که بدیه عقل و درک و بعد از علم و اطلاعات آن زمان بخواش داشته باشد پس اگر تغییرات عصر حاضر گاهی با تغییرات زمان سلف صالح در ظاهر مطابقت مطابقت داشته باشد اینرا عاقلان ان باطن این نباید حمل نمود و آنچه گفته شده میشود محض این حقیقت و کشف غوامض طبیعت است و حقیقت علم نزد خداست. بیاری خداوند را خواهد شد که حقایق علمی کونی با تغییرات و هوئی بیانی نداشته بلکه در کلی و جزوی مسائل همه حقایق علوم مادی و طبیعی را با تعلیلات و تغییرات و هوئی تأیید تواند کرد که لا رطب ولا یابس فی کتاب جبین، لکن اگر سلف در تعلیلات و هوئی تصریح نشده یا آنکه با تنگی و پاره علم و معرفت که هنوز در کار است اگر تفسیر و تأویل بعضی از خصوصیات یا از تفلیک و تشریح برخی از رهنمودات و نمینات طبیعت نقصانی بوده باشد تاوان ان را نباید علم و در باب ان تکمیل نمود

باجلای سلم است که کیفیت یافت کائنات جز نزدیک نظریه فلسفی ماضی تواند داشت چه در گذشته که بادیات کرده مسکو و خویش محصور است بطور قطعی درک نتواند نمود که این همه کائنات که در فضای بی قنای علم پراکنده است از یکبانه و از یک نقطه شده اند و چه مستند و چرا هستند و چه خواهند شد

مبداء خلقت عالم و سیر آن

خلاصه تغییرات فلسفی و تجربه حقیقات علوم مادی و طبیعی که همه را بتعلیلات و هوئی تطبیق توان کرد اینست که تمام کائنات عبارتست از ماده و قوه و نحوی که هر دو لازم و ملزوم یکدیگر بوده و وجود ماده بدون قوه محال و وجود قوه بدون ماده مستلزم است پس کل ماده و تیان و طبیعیون را جمع کرده توانیم گفت که این ماده که موجودیش را نامند و تمام ادیان فلسفی از برهمنی و بودی و زرتشتی با اسامی و تغییرات مختلفه در قایل حتی و همیون و طبیعیون از او را بوجود ان ناکرینند. آن اراده قاده ازلی تمام کون را با همان ماده ازست ماده و قوه بطوری تحت نظام آورده که تمام تصورات و حتی که در ماده و قوه بطور رسیده

جلد اول

پرسند تیر همان قانون است . پس با متابعت این شریف (کئی فیکون) تصدیق توایم کرد که بدیه
خلقت تمام ماسوی اسید یعنی تمام ماده و قوه یک کذلیکراتی تشکیل کرده که در آن کذرات آن باطری
قوه بهر یک بایزش آمده از این ایزش حرکت و حرارت تولید شده و از آن حرکت قانون مجاذبه نقل شده
مرکزی بطور رسیده و در سایه این جذب و دفع از قوت هم اینخته و با هم که اخته ماده اجرام سماوی گویین شده
و این اجرام باز با متابعت همان قانون جذب و دفع بیکدیگر مربوط و بدون قائمه و نمود و فضای بی متناهی علم
تمام بنفس گردیده اند تا روزیکه اشکال ایزش ذات ماده موجب انقطاع تولید حرارت حرکت شوره
تقلیل حرکت سبب زوال قوه جذب و دفع و با نوزد نتج افعال تعارض اجرام شده بمصدق آید (ثم
نطوی السماء کفی السجل لکنسیر کما بدانا اول خلق نعیده و عذا علینا) (در سوره بیات)
تمام کائنات روی بهر یک بریزند و از صدره آن بریزش دولک ذات ماده دوباره مایده فارزم بهشت
حرارت روز نخست و گردش کرده سیدی و قوای جذب و دفع از سر نو تجید شوند و هر ذره از ذرات درشت
بیکان صفای روز نخست و سزای انفاهات این عالم پست بپایانند (فو ربک لنحضرنهم ^{طین} و لنشاهدنهم
ثم لنحضرنهم حول جهنم جشیا . . . و ان منکم الا وارد ها کان ملی ربک حتما مقضیا
ثم ننجی الذین اتقوا . . .) (در سوره ابریم است)

در بیان تکون اجرام سماوی

تجارب و مشهودات علم فزیک ثابت میکنند که چون ماده از هر جاذبه مایلی آرزو باشد بکم کم ازت قوه
که مانده حس تمایل و تنازع و نتج قانون جذب و دفع است شکل گردی که بسیطترین اشکال اجسام است
پیدا میکند . مانند چکر و فن که باب میکنند و جاب صابون که بهر پرانند . هم چنین تجربهای علم فزیک
ثابت است که قوای تمایل و تنازع و جذب و دفع چون هم در تیزند یک حرکت سته یر که انهم بسیطین
اشکال حرکت ستر است بوجد ویرسانند مانند گرداب و گردباد که از تلاقی و تضادف و طیانخاف
ماتل میشوند . با تجارب علم کیمیا *Chimie* نیز ثابت است که باز بمقتضای
همان ماده تمایل و تنازع ذات مشابه با یکدیگر اشکاف و ذرات قیانه از هر یک انفعال و با ذرات قیانه

جلد اول

دیگر استخراج کرده، نراین اجتماع «میزنش حرارت» ازان انفصال طیار کربانی حاصل میشود مانند ماگزیم
Magnesium که در اکسیدن خود بخود آتش بگیرد و ایک بار یخن آب گرم

میشود و اغلب فلزات که باب شدن در تیزاب تولید کربا میکنند

پس بدون هیچ مانع لاموتی و علی تصدیق توان کرد که در اهل خلقت تاثیر خاصه تمایل و تنازع و بسبب
 قانون جذب و دفع و بواسطه استلاف و استخراج مواد مشابه و قباینه تمام مخلق الله یک کوی تل
 سیدی چرخه و گردنده و تشبیری بود که ذرات آن در آن واحد بتأبعت قوه بازیه ثقلی بر مرکز موجود
 بمقتضای قوه وافه مرکزی از مرکز گزین میشوند یعنی در یک حالت توازن و حیرت بودند. نیز از سیلیات
 تجارب علم فزیک است که هر کوی سیالی که بمرکت ستیر آید ذرات آن هر چه از مرکز دورتر باشند
 تأثیر قوه بازیه ثقلی در آنها کمتر و تأثیر قوه «افه مرکزی» در آنها بیشتر میشود خصوصاً در منطقه خط استوای آن کوی که
 دایره حرکت فراختر یعنی قوه وافه مرکزی بیشتر است اندک اندک ذراتی که در آن منطقه هستند یک نوع
 استقلال نسبی پیدا کرده. اول شکل کربنه متلاشی شده بشکل یک یا چند کوی مستقل از دور پیرامون
 کوی اصلی چرخ میزنند و در همان آن بتأبعت قانون جذب و دفع به دور مرکز خود میچرخند این تجربه و تقیاس
 باره و کوی اطل و کویای ویم که ازان تولید شده و حتی در کویای تکوین سوم گرد میشود. ازان تقیاساً
 متوالیه کویای بسیار وجود مییابد که هر یک به دور مرکز خود میچرخند و کویای که ازان تولید شده اند هم به دور مرکز
 خودشان و هم در همان آن پیرامون کوی اطل میچرخند. هم چنین کویای که ازان کویای تکوین ثانی منضم
 شده اند هر یک به دور مرکز خود و با طرف کوی که ازان تولید شده اند و بتأبعت آن پیرامون کوی اطل
 چرخ میزنند و تسلی اینها نمیکند بوجوب ناموس توازن جذب و دفع کویا از تکوین منطقه تفصله و از
 کوی جدید عاجز گردند

باستناد تجارب و تحقیقات فوق و با اعتماد ظاهر آیه (ان السموات والارض کانتا رتفا
 ففتفاها) (در سوره انبیا) فایه (والسماء ذات الجبک) (در سوره النبیات)
 (هو الذی خلق السموات والارض فی سنه ایام و کان مرشده علی الماء)

جلد اول

در سوره هود، پنج مانع علمی و الهوتی نیست که بر نظم علمای علم تاسس العوالم *Cosmogonie* اصول تکون اجرام سماوی را بهمان قانون جذب و دفع عطف نموده قدرت انخلاق همچون ردکس کوه غایم که با فرینش دستور ملازمت ماده و قوه تکون اجرام را تله ده تخصای عالم را بحت یک نظام غیر قابل تغییر آورده و در مواجید و ادوار وسیع که با ستنا و آیات کریمه یک و هزن معانی هزار سال و پنجاه هزار سال است فاعله و غامه عالم را بهمان قانون انلی مربوط و منوط داشته است . پس علمای تاسیس العوالم *Cosmogonie* و علمای علم الفلاک *Cosmographie* را اعتقاد بر این است که دوه شسی یعنی اقاب و ستارگان که بنظرین باشد با دقتارنا و سیارگان ذوات الذنب و اجرام کوچک بسیار و شب و نیاز که که شاید بقیه های یک ستاره با یک طبق متلاشی بوده باشند یکی بوجوب همان قانون جذب و دفع از ماده اولیه کن نیکن تولد و تولد نموده و دیگر ستارگان ثابت نیز اقابسانی مستند که باز از همان ماده اولیه تولید شده بمناجبت قانون جذب و دفع یکی در فضای لایقاهی موازنه عمومی خدمت میکنند چنانکه جرمی از اجرام بدون اختلال نظام توزن عمومی از محور دمار خود متلف نتواند ورزید . مرکزیت اقاب نسبت برین و دیگر ستارگان به دلیل عقلی و جمالی علمی و رصدی ثابت بلکه مشهود است . تعلیلات الهوتی نیز که در کتب سماوی رسیده اند باین نقطه شامی میخی نکرده و در آیات قرانی که از اقاب و ستارگان و زمین و ماه و ذری ماده شده اگرچه صراحتاً ثابت مرکزیت اقاب ظاهر نباشد نفی آن نیز هیچ وجه ظاهر نیست بلکه از ظاهر آیه (هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً) در سوره یونس ، آیه (و تبری الجبال تحسبها هام مده و هی من مر السحاب) در سوره القصص ، میتوان تا یک درجه صحت و احابت این نظریه پستنا و استهلال نمود

کره زمین و طبقات آن

پس بدون یم خطایان توان کرد که زمین سیاره ایست از نواوید اقاب که در ادایل اتصال خود باها کره ماه از وی جدا شده و پس از انجماد بعضی از ذرات آن اندک اندک بترتیب یک قشر بامد و پیر بخت

جلد اول

دوران را ذکر کرده و قابل تمیز بنات و حیوان شده است و اجزای طبقات و کثافات طایعات
 او نیز *Geologie* عبارت از این است که میان سال پس از آنکه که زمین از آتش
 انفصال یافت و خود نیز که ماه را از خود جدا نمود کم کم آئینش کیسانی در دو صورت گرفت و آن در دو
 که از آن آئینشای بی پیل حاصل می شد و به نقصان گذاشت تا آنکه بتدريج موادیکه از مرکز دورتر بودند بایک
 الفت و آئینش ثابتی انواع غلات بسیطه و معادن مرکبه را تشکیل نمودند و در اطراف که آتشین تر بود
 نشینی یک پوست جامی تا میس کردند بخوبی که هر آنچه سنگین تر بود در زیر و آنچه سبکتر بود در روی آن
 باین ترتیب که جادات صلبی در زیر و آب در روی آن و هوا بالاتر از آب و آتش بالاتر از همه جای گرفته
 اندک اندک از موادیکه هنوز در آب معلق مانده بودند در قعر دایا نیز طبقات جامی شکل یافت این طبقه
 هنوز در دره با دور صعب رود با جاری است

کمی فشان مواد طبقه فاضلی و در بخارات بگونه آنها چغیرین باران پوست معدنیز بهم درید و طبقات
 جامه زمین را بلند کرده زیر درون خود و بهم ریخت و از این زلزله های هولناک و فغان صیب بلند میاد
 پستی حاصل شد که بلند میاد سرانجام بیرون آورده و آب بکوه میارینخته کوه ها و دریاها پیدا شدند
 هنوز دانشای زلزله های شدید نمونه از این مخاض و اعتلا دیده میشود که جزیره و ساحلی بزرگ بود
 میروند یا جزیره و ساحلی سرانجام بیرون میاورند از درس آثار بنات و حیوانات که طبقات
 مختلف زمین از حالت تجرید شده اند و تقریباً دو هزار و پانصد سال پیش از این کوه نومان

Xenophane حکیم یونانی بوجود آنها پی برده بود و طمای متاخرین خصوصاً کوه
curir بانی آثار موجودات *Baléontologie* در این

یکصد و سی سال اخیر ثابت کرده اند که نزدیک به پنجاه بار از این انقلابات تألیه در کره زمین بلبله
 رسیده است که اغلب بلکه کلیه آنها انقلاب محلی بوده است. آخرین انقلاب هم که بلبله رسیده
 طوفان نوح است که علی الظاهر در آسیای غربی و اروپا اتفاق افتاده است

و دست طمای طبقات الارض حساب قطعی سهل است که یک میزان تقریبی نیز موجود نیست که بر طبق

جلد اول

معلوم شود. از تکون اولین طبقه جامه کرده زمین چند سال گذشته و از کدام تاریخ اجزای ابل و یا بس که زمین را
تعیین نباتات و حیوانات کرده است. لکن چون ترتیب پدید شدن یا ارتقاص طبقات مختلفه زمین
و تدریج ظهور نباتات و حیوانات در طبقات مذکوره بترتیب ترسب و تسایخ قدم و صفاست انساب
کافی است طای علم طبقات ارضی تطورات جزو یا بس که زمین را به قطره و قطره دوم بیکار دوره دوم
موسم از این چهار دوره را به عصر و دوره چهارم این را به عصر قسمت کرده جدول ذیل را ترتیب داده اند
(۱) قطره اول - یا قطره سنگ سانی که از اول تکون طبقه جامه زمین تا ظهور پودریات منتهی میشود
(۲) قطره دوم - از اول ظهور پودریات تا یوسنا پدیده میشود - این قطره بیکار دوره منقسم است
(۱) دوره طبقات ذوغالی و سنگهای ریگی است که فقط نباتات در طبقات این موجود است
(ب) دوره دوم - دوره طبقات تباشیری و انکی است که آثار حیوانات و درج سخل در طبقات آن موجود است
(ج) دوره سوم - و در ظهور حیوانات راقیه است. این دوره به عصر منقسم است
(عصر اول) یا عصر انوسن - *Eocene* (۱) که حیوانات صدفی در آن

وجود آمده اند

(عصر دوم) یا عصر میوسن - *Miocene* (۲) که انواع بسیاری از حیوانات
صاحب استخوان کرد و انصر بوجود آمده اند

(عصر سوم) یا عصر پلیوسن - *Pliocene* (۳) که انواع حیوانات با استخوان
سلطه کرده انصر زیاده شده اند

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

(د) دوره چهارم - دوره طبقات جدید است که تا امروز منتهی میشود. اغلب حیوانات راقیه که در این
دوره بطور رسیده اند هنوز موجود هستند این دوره به عصر تقسیم میشود - عصر پلییدی یا عصر پلیستوسن
Pleistocene که از حیوانات پستانداری که در آن عصر ظاهر شده اند انواع طیلی

(۱) انوسن *Eocene* از آنکه برای *Kainos* مشتق است معنی آن خلق آمده است
(۲) میوسن *Miocene* از آنکه برای *Kainos* مشتق است معنی آن زمین نو است
(۳) پلیوسن *Pliocene* از آنکه برای *Kainos* مشتق است معنی آن زمین نو است

جلد اول

نقوش شده است. عصر حاضر یا عصر آبی که دامن مصر انسان پرور داده است، این خصوصیت جاری است

حسن حیات در موجودات

چونیک بیشتر از همه در میان فلاسف و علمای علوم طبیعی موجب بحث و وقت و اسباب مجاد و تولید کرده این است که آیا اقانیم نه گانه جادات و نباتات و حیوانات در خاصه سس ترکیبند یا اینکه خاصه سس با قوهی مخصوص و اقانوم دیگر از ان خاصه محروم است . علمای متقدمین پیروی از سلاطین میکردند و معانی خاصه سس را قوه حیوانات منقسمه پنداشته و جادات و نباتات بوجود ان خاصه قائل نبودند .
مکن علمای متأخرین مانند کلود برنارد *Claude - Bernard* و (بیث) *Bechard* و غیره با تجارب و مشهودات ثابت میکنند که نباتات حتی جادات از خاصه سس بهره ادا نمیدهند یعنی قوه ذاتی چند از قبیل انفعال تاثر و تولد و نمو و اعتدال و حیات چنانکه در حیوانات است و نباتات حتی در جادات نیز موجود است و همان قسم که حیوانات با تاثرات خارجی و باطنی متاثر میشوند نباتات نیز بواسطه شاخ برگ بطرف نور و حرارت تمایل و از زیر خاک ریشه آنها بسوی رطوبت و آب میل میگرد . برگها از هوا و ریشه از زیر خاک مواد ذوقال و آذوقه کبریتی و غیره را یکدیگر تصفی میکنند ، گاه مواد و زبالگهای زشای آنها از گاهها و زبالگهای زبار گرفته میروند و تخم می دهند و همه نباتات پس از مرگ و دی تاثرات خارجی از قبیل پیری و پوسید و حرارت و شکت و غیره خشکیده و سوخته و پودر میشوند و متعاشی میشوند و بواسطه حلیه غیر سیه رجعت میکنند ، بهین طریق جادات نیز با تاثرات چند متاثر میشوند چنانکه مواد بیضه و غیر سیه را کثیرن *Oxigène* و ایدروژن *Hydrogène* چون بیکدیگر برسند طالب ایزش کیسانی شده از این ایزش آب تولید میشود و آب چون زیاد سرد شود ذرات آن با تاثر این انفعال به یکدیگر نزویک شده حالت انجماد پیدا میکند و چون آب بجماعت زیاد سردتر گردد ذرات آن از یکدیگر دور شده از این انفعال حالت بخاری برای آب حاصل میشود . چون

(۱۱) البرین Allumin او پند اسم نبات

جلد اول

اب را بطیار کربانی عرضه داریم از شدت این انفعال طبیعت آب متقل میگرد و در ماده بسیطه او کربن
و ایدر روشن از همه دیگر جدا شده و امیت آب از میان میرو یعنی آب میسود و بهر او اصله غیش جهت
عال باید نمید که ایا خاصه حس منفرد یافته تواند ارماده تولید حیات بکند یا اینکه حیات یعنی تکون ماده عضویه
حیه نتیجه یک قوه یا یک ماده مخصوصی است که با ماده بسیطه جامه و قوه که لازم است اینجه سب
ظهور ماده عضویه نماید حیه می شود و امیت حیات و منبع ان طلای طبیعت را در مذنب مستقل است
که یکی را مذنب مادیون و دیگری را مذنب حیویون نامند . کرده مادیون مانند حیات از همان خاصه حس
ماده بسیطه که بقوه لازم است حاصل میشود یعنی بواسطه خاصه جذب و پیرش از ذرات ماده بسیطه
حیه ماده مرکب عضویه حیه شکل میشود . چنانکه ترکیب کیهان ممکن است از مواد بسیطه فرجه مانند اگاریون
carbon آذوت *hydrogène* و غیره مواد مرکب عضویه حیه مانند البرین
albumine (۱) و فرین *fibrine* (۲) و اشال انما بوجود آرد
و نیز استلال میکند که در جارات و نباتات سل است و هیچ یک از جهات زنده از پست ترین نبات
آن مانند اموز *Moner* (۳) آیب *Amibe* (۴) و نبات
راقیه مانند چارپایان و انسان جز از مواد بسیطه فرجه و مرکبات کیهانی انما چیزی که بوجود یک ماده یا یک
حیاتیه مستقلی است نایه که از حس جمادی جذب و پیرش خارج باشد موجود نیست . کرده حیویون را
اعتقاد بر این است که حس جمادی ماده با ملازمت ماده و قوه هر چند که باعث تمایل و پیرش کیهان
باشد قننایی برای تولید حیات کافی نیست چه جب تعانیکه ماده و قوه بواسطه

Protoplasm (۵) می بینیم تا به این شعور حیوانی و جمایب عقل مانیکه نهایی
که از معایب و نفحات بیان قوه حیات است ملکی از عالم مادیت خارجند . علاوه بر این میگویند ترکیب
مواد عضویه حیه از مواد بسیطه فرجه و مجرد اس انسانی و تمیلات کیهادی از مرکب ان قوه حیات

۱) فرین	<i>Fibrine</i>	ماده سفید از نوع سفید که مرغ است که در خون و در عضلات پیدا میشود
۲) اموز	<i>Monere</i>	یک نوع نمون است از پستترین درجات حیوانات که این نباتات و حیوانات
۳) آیب	<i>Amibe</i>	یک نوع حیوان از پستترین است که با انسانی همگرا و در انجا حیات پیدا میکند
۴) پوتاسم	<i>Protoplasm</i>	این ترکیب اتمی است که در تمام اجزای حیوانیه و نباتیه و غیره

این ترکیب اتمی است که در تمام اجزای حیوانیه و نباتیه و غیره

جسداول

وجود ان دليل نتواند بود

از حاصل هر دو ذنب مادون حيويون استنباط ميشود كه هر دو گروه بدليل سلسبي متصل شده بدلا
 اينكه ما ميت حيات را بيان نمايند هر دو وجود ان معترف و از فهم تفسير ان عاجزند
 پس ميتوانيم بجا آييد (يخرج الحي من الميت ويخرج الميت من الحي) (سوره روم)
 وآيه (سبحان الذي خلق الانواع كلها ما لم يكن الا راس ومن انفسهم وما
 لا يعلمون) (سوره يس) كه تقريباً هر دو ذنب را مويده مستند قناعت كرده فقط با شيم
 روي تقدم علوم و قوا اسباب تحقيق پرده از روي حقيقت اين سلسله بردارد مكن نوع حيات
 خوا بقبول مادون همان حس ماده باشد كه سبب تكون ماده عضويه جيه ميشود و خواه بر زم حيويون نوع
 حيات يك قوه مستقل و قائم بنفسي بوده باشد كه بماده و قوه نظم شده سبب تكون مواد عضويه جيه
 اين مجموعيت نوع بر سر و فهم تجليات حيات مانع نتواند بود

در تكون و مست شدن حيوانات

سلم است كه اگر يك دفعه نظريه نقطه مقابل عالم حيواني بنگشيم يعني (پروتوزوا) را كه پست
 ترين نوع حيوانست به بوزينه متعارف نمايم فرق عظيم خواهيم يافت كه در وسط اول تصور وحدت نوع
 حيات در ان دو حيوان مستبعد نظر ميآيد مكن اگر اين متعارف را بتدريج از حيوانات رجه و اينچه
 طبقه رايجه برسانيم يعني (پروتوزوا) را به ابرك و ابرك و ايسكو را با باهي و ماهي را بار و مار را با
 و دوزخ را مرغ و مرغ را بخاش و خفاش را بپوش و موش را بگراز و گراز را بسگ و سگ را بپيوت
 و بوزينه را بانسان متعارف كنيم هي نيم تجليات حيات در همه انمايكاست و در ظاهر ريشه حيات
 مانند و در دست و تنه و تنفس و افزا و توليد و اقلال و موات تشابه كل و نه بلكه طاسخ و طلك
 طبيعت مانند (دارك) *L. amara* و روزه استايل

(۱) *Geoffroy Saint Hilaire* «مادون» *Darwin* (۱)

(۱) «مادون» *Darwin* انگليسي و ايرلندي مامي پيوسي بان كرمي در سال ۱۸۰۹ ميلادي بنياد نهاده

جلد اول

و غیر هم که در عصر اخیر با کشفیات محیر العقول بانی علم احوال ایات *Genie animal* و با ساس تین گذاشته اند بقارنه ملقه برضه و جنین حیوانات مختلفه مانند مرغ و سگ و انسان و شایسته ملقه دست انسان و مد بند های انگشتها و استخوانهای کف دست او بر پنج پوزینه و سگ و چنگال مرغ و پر خفاش و بلا حظ وجود اعضای اثریه معطله در حیوانات راقیه حتی در انسان و بوجود آثار حیوانیه از وجه مغلی و اغلب طبقات قدیم و حدیث که در زمین و فله طبقات قدیمه زمین ان آثار حیوانات راقیه و نهما این آثار طبقات حدیثه با کماله با این ملاحظات و اکتشافات بر این مذہب نفه اند که تمام حیوانات از (موز و پر و قوز و زبر) گرفته تا سگ و پوزینه و انسان بدون ایکه بتناسل و تولد از یک حیوان پانین آمده باشند یا اینکه یک نوع از حیوانات یقین تولد و تکمیل نوع دیگر بوده باشد تمام حیوانات بتشعب و اشتقاق یعنی بتکامل اعضاد و تکمیل افراد از اصول متشابه حاصل شده اند و منبع ان اصول ماده عضویه حیایست که بعقیده ما دیون از انیزش مساوی سیطره غیر حیه و با اعتقاد حیویون از یک قوه حیایه مستقل بطور رسید و است و یکگونه تباین انواع در حیوانات فقط قیبه اختلاف در تغذیه و محیط زندگانی و چنانکه خط حیات و عادات و ضرورت استعمال اعضاد برای تغذیه و بضم و دوطول و امکان استغناء از بعضی

سال ۱۸۸۲ وفات کرد این شخص زکوة و علم فراوانی داشت
۱۰۰ فی موضوع مخلوقات و در مطالعات خود و کتب نفایس در مطالعات
بر کرم علمی خواست بر جوی و در این موضوع و در کتب نفایس
پس از آنکه در زمین گرداننده سایر نباتات و حاصل قوه انبوه در کتب نفایس
جدا شده است بر روز زمان فراوانش در سر کرده و در کتب نفایس
دری هم تکمیل یافته پس از تغییرات بسیار این طبقات از نباتات و در کتب نفایس
جنبه پیدا و نامانوده و در حیات نباتی از نظر پدید آمدن ایالات
و شایع شده از ۱۰۰ اسامی و در کتب نفایس
یک قوه نباتی را در وی زیستهای نیز قوت شده و در کتب نفایس
اقسام فاضله بین نباتات و در آن شیب و در میان اینده نام و در کتب نفایس
و امیاسی ناقص و از آنرا در کتب نفایس
و در وجودات جدیدی بر سریده و مضامین لطیف شده که در کتب نفایس
مخلوقات از یک قسم حیوانی که در سطح بین نوزینه و در میان بود و در کتب نفایس
و عقل رسیده است و این بود که در کتب نفایس و در کتب نفایس
نکاشته شد و در این عقیده (پروانه) در کتب نفایس
علم آلمان در حقش برادر این انگلیسی مقدم بود و چنانکه در سال ۱۷۸۸ میلادی پدید آمده و در سال ۱۸۶۵ از دنیا رفته است

جلد اول

بعضی از اعضا و دیگر از تفکرات نفسانی بوده است که همه آنها قوه تاثیر مواصل خارجیه است
در واقع این تفسیر که با تجارب و مشاهدات تأیید می شود در تعلیمات و هوئی جمیع ان نصوص و صراحتی نیست بقدرت
قادر ان مخلوق بی متنا بزرگترین گونه است که با اذین یک ماده یا قوه حیات سلسله مخلوقات چه را چنان
مکرم و متین ساخته است که طلقه ای بی شماران هر یک در اندیشه خویش استقرا جسته از کمال با کمال برتری
بجمله قدرت خالق خویش شهادت می دهند

در خلقت انسان

از بیانات فوق استهلاک شده که جسد حیوانات از غلات بسیط و معادن مرکبه ترکیب شده و عموماً با آن
از پست ترین طبقه تا بالاترین مرتبه در قوه حیات با هم یکمرتبه است و مشارکت دارند . حال اینیم چنانکه طایفه
طبیعت فصیح می کنند آیا انسان هم از حیث تکوین جسمانی و طول قوه حیویه و کمال اعضا و شکل افراد از سلسله
حیوانات ماقیه یعنی از شعب مشتقات آن محسوب تواند بود یا نه . در اینجا بدانسان فقط از جهات
و معادنی ترکیب شده و از جان غلات و معادن عورت می کند هیچ شبهه علمی نیست
تعلیمات و هوئی و نصوص کتب سادای نیز بطور قطعی نموده این حقیقت است (و منها خلقناکم و فیها
نفعدکم و منها نخرجکم مارة اخری) (سوره ابریم) کنگ کیفیت خلقت و طول قوه حیویه و کمال اعضا
و شکل افراد اندکی احسان نظر فرم است تا به اینیم این کیفیت خلقت با چه خود باره انسان تطبیق توان کرد

خلاصه نصوص و هوئی که درباره خلقت آدم دارد شده این است که خداوند آدم را از خاک سرشت و از روح خود
پدید آورد و او را از ادم در آورد و پس از آنکه مرد و از شوهر منزه خوردن عورت آنها به یکدیگر باین پدید شد . پس از آن
نصوص و هوئی بطور یقین معلوم شود این است که جسد ایشان از مواد معدنیه فیریه که در زمین ترکیب شده
و طایفه بر مواد معدنیه فیریه روح یا حیات نیز بران ترکیب منظم شده و تفکری از شوهر معینی سبب تبیین ذکر شد
کرده است . آیا این نصوص صریحه را تا چه وجه تطبیق معلوم طبیعی تطبیق توان کرد . آیا این نصوص صریحه
تکوین آدمی جسد انسان را تصدیق و انضمام روح یا قوه حیویه با مواد معدنیه تأیید می کنند در کمال اعضا و شکل

جلد اول

نیز نظیر علای طبیعت و نوری و صدق است و این (تا یاد) تا کلامها فبذلک لها مساواتها و مساواتها
تا چه میزان به کمال افزوده کمال مفاد و دلیل توان بشود .

اگر اندکی بوسعت نظر و با قیود تغییرات سطحی معانی عالی و مسکما و این خصوص شریفه وقت کنیم خواهیم
دید که گویان جسمانی مادی و طول و قوه حیات سل است که در کمال مفاد و کمال افزوده نیز اکتشافات علمی با بصورت
و تألیف و توفیق تعلیق توان کرد . چه خلاصه اکتشافات علمی این است که انسان بدون اینکه از سلا یک حیوانی
بوده باشد جهان را در مسدودیه زمین شکل گرفته و با انضمام قوه حیویه تعلقات تکامل مفاد و کمال افزوده چنانکه از نقطه
مضغه و جنین و ظاهر و از درجه عسای و شری مضغه مانند فقرات انبی و استخوان بین انگلیس و زنده و در سینه
ذکر و غیره این است علمی کرده و در این صورت عالی شمس جاندار و عالم و جه تملی نموده است و سپس بتاسل و توفیق
افزوده بشره دی زمین کثرت یافته است (سبحان الله) این تفسیر علمی با بشره انبیا کریمه سوره المؤمنین
تواند نمود (ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین . ثم جعلناه نطفه فی قرار کین . ثم
خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فجعلنا المضغه عظاما فخلقنا العظام لحما ثم
انشأناه خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین)

پس با ستند و خصوص شریفه و بدون اینکه از کرامت و شرافت این چیزی کاسته شود تصور توان کرد
که چنانچه علای طبیعت میگویند انسان از حیث تکون جسمانی و طاعت حیوانی بدیهه جانداران شباهت کلی
لکن ریزه عقل که علای طبیعت ان را بالاترین درجه ارتقای حسن و شعور حیوانی و برترین پله تکامل در هیچ کیفیت
و باغ انسان می شناسد چندان از حسن و شعور حیوانات برتر است که تفاوت در حجم و ترکیب و باغ انسان

و باغ بونیه (اورنگوان *Orang-outan* و اژدها *Ribbon*)
که با شعورترین حیوانات مستند با تسلط این فرق عظیم کافی نیست و هیچ استبداد ندارد که رندی تر از ملوک
و توفیر اسباب کجنگاری علای طبیعت را بران دارد و که روح و از حیات و قتل را در نفس و شعور برتر نموده
اعتراف میکنند که غیر از قوه حیویه و حس و شعور حیوانی در وجود انسان یک نفوذ مانی است که بر سلطان
انسان از درک محسوسات تحقیق حقایق معنویات و از دایره ضیق مادیکی امتیازات مادی بجهت و تحقیق حقایق

جلد اول

معنوی و ادبی بی برده و خودت سیه افروخت و شادیت قصیده خلقت کائنات گردانیده و کلول انبی
صمدانی بشرافت خلافت خدا و سجده ملاک سزاوار گردیده است

ترتیب ظهور موجودات در زمین

الکون که کیفیت تکون کره زمین و تقطب و ترسب طبقات مختلفه از انیمیدیم و فضا، تکون جمادات و نباتات
دیماناتا بطور اجمال بدست آوردیم بنیم انواع و اجناس بسیار مخلوقات که کره زمین با فرا گرفته و در دنیا
و محو و کوه و هوا زنده گانی میکنند که ترتیب بعالم ظهور رسیده اند

برای تحقیق این مطلب میشود در انسانی بهتر از علم آثار موجودات حیة (پالئولوژی)

Paleontology نشانیم داشت که آثار بقایای موجودات حیة را در اود و در متوالیه

طبقات زمین برای الین با نشان میدهد

طای طبیعت خصوصاً آنکه مانند (کلود برنارد) *Claude Bernard* و *Bichat*

و امثال آنها در علم احوال الحیات یا (فیزیولوژی) *Physiologie* برقرار اند

بجای و استعدادهای علمی ثابت نموده اند که خاکله سس و حیات تدریجاً از جمادات به موجودات

حیة منتقل شده است و در تکون موجودات نیز نخست جمادات و سپس نباتات و انکاء حیوانات از بقایا

بیست و سفلی گرفته تا انواع راقیه و علیای ان بتدریج بطور رسیده اند لکن این تدریج را نباید چندان محسوس

و قطعیّت مطلقه را در چنده ان تصور نمود که پستترین نوع حیوانات بعد از کالترین جنس نباتات خلق شده اند

بلکه باید تدریج را باین معنی گرفت که ظهور نوع نباتات از ظهور نوع حیوان مقدم تر بوده است همچنین طای

طبیعت مانند لایبنیتز *Leibnitz* و امثال او بر آنند که بدایت خلقت نباتات

و حیوان در هم ردیاء بوده است چه محلول و مطلق بودن مواد معدنی در آب و سکونت آن محیط و حرارت

یکسان که در اینجا مکتوم بوده و سلاست ان محیط از تعلقات جوی و دیگر عوامل طبیعی و کیمیائی که در ان محیط مستقر

تکون (موناد) *Monade* را که اولین تدریج نخستین منطفحات عضویه است تسلسل

کرده و آن ماده نامیه حیة متبایست نوامیس حس و حیات که موجب تکامل و تکون میشود بطور نوع نباتات

جلد اول

و سپس بطور نوع حیوان الکل ثم الکل سبب گردیده است در قهقهه داد و نامیدیه از دیبا با صحن
 و از ساعل دیبا گنگش قتل شده نباتات حیوانات در جزه یا بس که زمین نیز نه عالم وجود آمده اند . چنانکه
 علم آثار موجودات (پالئونتولوژی) *Palaeontology* که طبقات زمین را از طبقه سالی
 تا طبقه سطحی آن حتی اوسکان فخر کرده و آثار و بقایای نباتات حیوانات را از مستقیم و غیر مستقیم و استخوان
 و اسکله و اونی حتی اجساد و بیج نازده با گوشت و پوست فیل نفوس یا *Mammoth*
 را برای اولین دیده اند متفق هستند که در طبقه سالی یعنی در پایین طبقه جلده که زمین از نباتات و حیوانات بی
 نیست بالعکس در دو طبقه ذغال سنگ و سنگ یکریگی آثار نباتات بسیار یافتند که اغلب آنها منقرض شده است
 بنحوی در صد نهایی ذغال سنگ از جنمای بسیار بزرگ در حالت ذغال یافت شده است که چارهای اندکی
 در پهلوی آنها از به کاسنی تغییر تراست . لکن در این دو طبقه نیز اثری از حیوانات موجود نیست . طبقات
 بتاشیری و اکی غیر از آثار نباتات آثار حیوانات از به سخل مانند بعضی که مای دریائی در حالت تجزیه یافت می شود
 انواع حیوانات زنده رفته در طبقات آلیه ترقی کرده در محاصره گانه دوره سوم از نظره دوم آثار حیوانات به نسبت
 در عصر اوسن *Oocene* و آثار حیوانات با سسل که در عصر میوسن *Miocene*
 و آثار حیوانات زنده و آبگرفت در عصر پلیوسن *Pliocene* کشف شده است در حقیقت
 دوره چهارم از نظره دوم آثار حیوانات پستاندار از به مایه بسیار است . از انواع حیوانات که در این
 این دوره بوده و آثار و بقایای آنها در طبقه مدینه زمین در بینمای مناطق منجمه قطبی پیدا شده اند چند نوع مهره
 مانند خرس و بوزینه هنوز در روی زمین باقی و اغلب این انواع منقرض شده اند . آثار و بقایای انسان که
 از طبقات مارال که تاکنون پیدا نشده است فقط طبقات سطحی و اخیره زمین است که اقدم آثار جسد
 انسان و اسکله و اونی او در آن پیدا شده و بحساب تخمینی که محققان هنوز از حقیقت بسیار دور است
 وجود قدیمیترین آثار جسد انسان را که در حالت تجزیه پیدا شده است بیست هزار سال قبل نسبت داده اند
 علای آثار موجودات عصر انسانی را به عصر تقسیم کرده اند و در این تقسیم مواد را که انسان مدرن را که
 دنا میوه و جمجمه خردیش بکار برده است مانند آنها زنده اند چنانکه در اوایل عصر انسانی بنی نوع بشر فرزند

در سید این زمین و زمینیان

اود و معدن دیگری برای ساختن اسلحه بکار برده است و در پهلوی استخوانهای بگوشه انسان که
در طبقات آن عصر یافته شده جز از تیره پیشه های سنگی اسلحه دیگر پیدا نشده است . این تیرها از یکپارچ
سنگ چغاق عبارت است که بر یک پارچه چوب شکافته نصب شده و شاید با یک قیلک لیفت
بسته شده بوده است . باین سبب این عصر را عصر چوبی نامیده اند کم کم انسان با استعمال مس قطع
روی موقی شده اسلحه و ادواتی از آن معدنها و اینچ آنها ساخته است این عصر را عصر برنج یا برنز

Brass می نامند . در این عصر بنی بشر مقدمات صنایع نفیسه نیز پدید آمده غیر از ساختن اسلحه و ادوات
و سنگ دیوارهای مناره خود نقش کردن صورت های بسط خود را تسلیت میداده است . چیز جزئی
از بقایای آن صورتها در مسکن انسان از زمان پیدا شده است . بالاخره بنی بشر اطلاعات خود را در
استعمال مس و سخت دانه با استعمال آهن و نرم کردن و کوبیدن و سایندن آهسته آهسته اسلحه و ادواتی
از آن معدن ساخته است این عصر را عصر آهن می نامند که هنوز تا امروز ادامه دارد

از عجایب علم آثار موجود است یکی هم این است که اسلحه و ادواتی از بقایای عصر سنگی و عصر برنجی که در طبقات مختلفه
و عمیده روی زمین یافت شده است کمال شباهت با هم دیگر دارند بخوبی که با بین تیره پیشه و گاهه که چرا
اینها را پیدا می کنند با تیره پیشه و گاهه که در آسیا و غرب اروپا پیدا شده است فوقی نیست این
دلیل بر این است که بنی بشر از عهد اول نشأت انسان که بعقیده بعضی جزایر محیط مندی و برزخ برخی اوقات
آسیات بسیار بقاع که زمین منتشر شده اند

بنیاد اندیشه انسان چه بود و چه شد

پس باستان شناسان و موجودات با کمال اطمینان میتوان گفت که انسان ازین حلقه سلسله ارتقای غله ها و گیاهان
و قابلیت هزار سال است که در روی زمین زندگی میکند . اما که از جسد انسان و از صنایع آن بقایا
میشود که زمین پیدا شده حکایت میکنند که نوع بشر در بدایت خلقت مانند جانوران هر که هم از سنگها
زندگال کرده و از نباتات و میوه و دانه آنها تغذی نموده سپس گوشت حیوانات وحشی و دریایی را و اول غله ها و گیاهان
مندی برشته و پخته بقضای بنای خویش افزوده و اولین آوازه اش سایه درخت و در غمگوه و اولین سداش

جلد اول

شاذ و خوب و پارچه سنگ بود نخستین پوشاکش برگ و لیف و ختان و اولین غذایش نوک خار نیلین و اولین پیاله اش کاسه سرشکاران بود است . قرننگذاریده تا بر سنگ را به پیشه و شعله برنجی و سبزی است و دهنه کود را چوبی و کلنج کل و پیراهن برگ و لیف را به پوست جانوران تحول کرده و به باله آهن و دیگر فلزات موقش گشته است . همان انسان صحرانگه غار نشین بارشاد و شعور حیوانی و با الهام روح یزدانی اندک اندک بنام حیوانات سردی بسته بعضی را سفودالی نموده و برخی را از جگر بسکن خود بکود و خشک و بیابان رانده و پس از تسخیر حیوانات تسخیر انبای جنس خویش پرورخته شده و از جفت و اولاد عالم و از عالم با قبیل و نژاد قبیل و اهل دول تشکیل داده خود را از عالم بحیثیت و وحشیت به عالم مدیثت و معرفت رسانیده . آوازها را بی حرف و بجای روز نخست را بر زبانهای گنجشکی و زوشتنی تبدیل داده این جنس و شعور نیمه حیوانی اولین نشانه عقل و تدبیر و علم و حکمت کنونی مبدل ساخته قانون قوت و زور و سلطنت بشر و دستور صل و انصاف و مبادی اخلاص و مساوات تبدیل کرده بجای ستاره و اقاب و غیره پرستش خدای ذو ویری گردیده و به جم از ادایات بمعنویات و از محسوسات بمعنویات ارتقا یافته به صداق آیه (انی جامع فی الارض خلیفه) خداوندی و همه ملایک شایسته و مژادار کرده است

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

در مبده تاریخ عالم و عالمیان و آرای علماء مغرب و مل مختلفه عالم
در مبده تاریخ تشکیل نیست، اجماعیه مل مختلفه باینه روی زمین اختلافات کل بوده و تعلقات
این بحث طولانی است ولی بفضل دیاری خدا بی همتا ما در صدر این بایون کتاب به نکات قیمه
این بحث عالی تبسبکه علای بزرگ اروپا پرداخته و تا درجه عروس مد مارا نقاب از چهره رانفته
می پردازیم و مقدمه مفصل نگاشته و سپس با احوال مورخین آسیا و مشرق زمین از علماء مورخین
بزرگ ایران و عرب و ترک و غیره و انگاه به بیانات تنینه مورخین مشهور اروپا پرداخته تا مقدمه و
بحث ماکانی بوده باشد و ادرا اینجا به احوال و عقاید علماء مورخین تمام مل قدیمه و جدیده عالم از شرقی
و غربی و آسیائی و اروپائی پرداخته و بطریق اختصار از آئنان نقل می نمایم

تعریف تاریخ

تاریخ دلفت مطلق تعریف وقت است و بعضی متقدمه که تاریخ معرب کلزاده روزها است از جمله مثال
یکان: ابرجد دو کسن مل بن حسین بن علی السخوری التونی ششمی مد و چل شش صاحب
کتاب نفیس (مرج الذبب و معادن الجهر فی التایخ) که در احوال ششمی کتاب خود را
پس از سباحت کمال تالیف کرده در این زمینه بحث طولانی نموده که خلاصه اش این است که
تاریخ لفظ فارسی و اصله ماه روز بوده است و برخی این رای را تردید کرده و گویند با و اعتقادی نیست
و در عرف تاریخ تعیین وقتی است که زمان گذشته و آینده بر او اطلاق شود و گفته اند تعریف
زمانیکه با و اسناد تاریخی مانند حوادث مهمه و وقایع معظمه همچون ظهور و اوتی و کسبت و انقلاب
ملتی چه از حوادث علوی و چه از سوانح عالم سفلی بوده باشد که کثر نظیرش ظهور نماید او را مبدا تاریخ
قرار داده و از برای دینستن و ضبط اوقات و حوادث و امور آینده که سنده او لازم می شود به مثال
افعال و برخی گفته اند که مد اشبانه روز و ماهی گذشته است بالنسبه با آنچه از او باقی است
علم تاریخی و احوال مورخین شرق و آسیا

علم تاریخی ملی است که در آن بحث از احوال امم عالم و شهرها و مراسم و عادات و صنایع و بدایع

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

و علوم و فنون و انساب رجال و افراد و اقوام و ان ملت از زنده گان و بازماندگان و سایر موجودات
توسیتشان کرده شود و موضوع تاریخ از احوال انبیا و ملوک و حکما و فلاسفه و علما و فقه و اقطاب و
مشایخ و شعرا و ادباء و جنگجویان و بهادران و دولتمندان و صنعتیان و ادبایب حرف و جراید و غیره است
و غرض از علم تاریخ دانستن احوال گذشته و فایده آن و سرشقی و عبرت گرفتن از احوالات محل منقصد و
اگر فایده تحصیل نمودن تجربه آموختن و بهوار و بیاد داشتن از کار و احوال گذشته گان این بود آری
مصنفین نامی ایرانیان و تازیان در خصوص تاریخ و علم تاریخ که اختصارا بذكرش از کتب انان بیاوریم
و اکنون با اقوال مورخین اروپا میرویم

اقوال و آرای مورخین اروپا

تاریخ بر زبان انگلیسی (History) و بلفظ فرانسوی هیسٹوری و بلفظ آلمانی *Historie* است
بوده که بعضی خبر یا معرفت است و مقصود از آن اطلاع یافتن از حوادث بسیار هم که قابل ذکر نیست
بهر نحو شکلی که بوده باشد و تاریخ زردار و پادایان بدو قسم منقسم میشود اول تاریخ مدنی و دیگر تاریخ طبیعی
و تاریخ مدنی منقسم بدو قسم نزدشان بوده یکی عمومی و یکی خصوصی و تاریخ عمومی مقصود از تاریخ سلسله
بشر که چهار عصر منقسم و مرتب میشود قسم اول که عبارت از عصر اول باشد مراد از عصر اول که از
خلقت عالم تا زمان انقضای مملکت روم در سال ۴۷۶ میلادی چهار صد و هفتاد و چهار پس از میلاد حضرت مسیح
قسم دوم که عبارت از عصر دوم باشد که در این عصر وسطی و متوسط یکویند البته ایش از سال ۴۷۶
تا سال ۱۴۵۳ میلادی که در آن سال فتح اسلام ببول (قسطنطینیه) بدست عثمانیان که مراد از
سلطان محمد خان فاتح باشد واقع گردیده باشد قسم سوم که عبارت از عصر سوم باشد که در این
یکویند البته ایش از سال ۱۴۵۳ تا سال ۱۷۸۹ که تاریخ شورش فرانسه است و یا
قسم چهارم که عبارت از عصر چهارم یا عصر عالیه و تاریخ مدیث باشد تاریخ عالیه است که در این
دوست بوده است اما تاریخ خصوصی مثل است بر تاریخ خاص یعنی آن تاریخ متعلق به شخص
یا مملکت مخصوص یا دولت و خانواده مخصوص و یا سر که شت یک از شامیر و آنچه متعلق به شخص مخصوص است

درمبد، تاریخ عالم و عالیشان

که آن را دناسی (سرگزشت) و در عربی (ترجمه) بگویند و اینداشتن است بر تاریخ حادثه که در یک عصر وقوع یافته اند مشروطه شدن ایران و استقلال یافتن افغانستان یا تاریخ اصلاحات که با انگلیسی *Reformation* بگویند یا جنگ سی ساله اروپا و غیره و تاریخ خصوصی بالنسبه موضوع ان اسمهای بسیار دارد مانند تاریخ کلیه و تاریخ سیاه و تاریخ شرقی و قضائی و نظامی و تجاری و ادبی و علمی و جنگی و غیره و اگر تاریخ برتریب سالیانه نوشته شود و اگر روزگاری *Chronology* یعنی تاریخ زمان بگویند و اگر نویسنده آن از نزدیک باشد و کرده بنویسد و خود هم در آنچه نوشته داخل باشد و اگر کتاب تنگ که چنانچه و اگر آن تاریخ متعلق خودش باشد و اگر سرگزشت خود که به انگلیسی *Autography* و اگر نویسنده آن بگوید می نامند و اگر آن تاریخ درمبد و پیدایش و در طریقه و مذهب بحث نماید و شامل حوادث باشد اگر برتریب زمان بود و اگر تاریخ ایام و تاریخ سنین گویند و اگر از یک طایفه یا یک ملی مخصوص بحث نماید و اگر به عربی (سیر) و فارسی داستان گویند و اگر آن تاریخ ذکر حوادث بشود که در وقت همین از برای علم مختلفه حادث شده باشد از حوادث عصر بگویند و آن بر سه قسم بزرگ منقسم میشود. اول علم حیوان شناسی دوم علم گیاه شناسی سوم علم معدن شناسی و از تعلقات علم معدن شناسی یکی علم طبقات ارض (ژئولوژی) که در آن از طبقات زمین و توزیع و کیفیت ترکیبات آنها در زمانان بحث میکند و سپس از فراغت از موضوع او که بعنوان (درمبد پیش زمین و زمینیان) در صدر این جلد اول شری و فی نکاشتم و اینجا غرض همین کرده و از بحث بعد تاریخ و موضوع او بیرون میروم

تأسیس ۱۳۹۴

درمبد و تعریف تاریخ

عاصه یکانه اسوز پطرس بتانی صاحب جلدات نفیسه (دایرة المعارف عربی) خویش در این موضوع بنویساید پیشینیان از خصوص فن تاریخ بالغه بسیار نموده اند (شیردن) موخ میشود که تاریخ شاه زمان گذشته و مهلت تبلیغات و در مطالعه و در حقایق اوقات و در کارهای پاینده و در شرقی و در مغرب و پیشینیان باشد و هر که از احوال گذشته و گمانیکه گذشته اند خبری نباشد مانند کورگ است

در مبدا، تاریخ عالم و عالمیان

که از عالم بی خبر است و حیات انسان را بدون دانستن علم تاریخ مفاد روشنی نباشد زیرا که کار هر گذشته‌گان و مشرق گرفتن ازان برای مردانشندی فرزانه سرای و بخت هر خردمندی یگانه پیرایه است. حوادث ایام ماضیه آینه عبرت و سبب تجربه و استقامت و محض بی اندازه و بدون تمامه و دلیل تمامه و براین مابینه هر بصیر عقلمندی تقریر محسنات تاریخ خواهد بود. ارسطو فرماید تاریخ نظم بهتر از تاریخ نثر است. چونکه در شعر فلسفه و حکمت و امور عمومی و غیره و ضمن تاریخ بیان می‌شود لکن در اثر تاریخ فقط در خصوصیات بحث می‌شود و دلیل بر گفته خدا نیز می‌آورد. تاریخ مشهور حوادث جاریه را برشته تحریر یکشده و تفردات برادونی فرماید لکن شعر منظوم تاریخی بیان جامع را چنانچه شاید و باید نیامد و تأیید بیانات ارسطو کتاب نفیس معتبر است مناسمه مکیم افضل ابوالقاسم فردوسی طوسی است که در آن کتابیست خطاب که تاریخ منظوم است محسنات ادبی دیگر تواند ماند حکمت و فلسفه و غیره انگاه ارسطو می‌فرماید بدین جهت باید شعرا را ملاحظه خواند و هر شاعری فیلسوف است (۱) دیگر (دینس) که از مردم (هل کراس) که شهری در آسیای صغرا بوده می‌باشد و این شهر مسقط الرأس میرودت موز مشهور آن که در این کتاب بمواقع لازمه نامش برده خواهد شد. در باب تاریخ گوید تاریخ حکمت و افسانه است و این حکم و افسانه از دزدان و سایر مورخین از برای کشف حقایق نوامیس عالم چندان معتبر نیست. باجمه مل قرون گذشته و ارجال مغلطه حوادث تاریخی را امید انتقد و از وقایع نامانهای قریه کلاه خبره بودند لکن از منافع و فوائد عظیمه ادبی اطلاع ولی بهره بودند چندان به تدوین و حفظ او اهمیت نمیدادند اما اهمیت تاریخ نظر بمجرا و عظیمه این است که حفظ آثار و تقلید اعم و مراسم عادات مل باطن متقن بیان نماید و مهم‌ترین چیز که از تاریخ خواسته اند آن راستی و دستی و غالی از تعصبات جاهلانه و طرفداری است و در نزد پیشینیان تاریخ بطریق حکایت و داستان بوده است لیکن تا فرین از برای آن طریقه منطقی اختیار ننموده و بدین سبب در الیفات کثیره اختلافات بجای نه پدید شده و با وجود اختلافات که از تباین طبایع امان پدید شده است باز مقام و منزلت تاریخ محفوظ داشته زیرا که از تاریخ فساد کون و اولین اخبار پیدایش ان و کیفیت خلقت عالم و تشکیل مینت بنامه مل نکل

تاریخ

در مبدا تاریخ عالم و عالمان

زمینیان دانسته می شود پس ازان سلسله نظام طبیعی و ظهور تشکیل یافتن ممالک و ترقیات و تنیات هر یک و استقلال و ضعیف و ملتی برود زمان معلوم میگردد و در باب خود و صاحبان گیت و فرات را مشهورات جمیع میسور می شود اما تاریخ مقدس که در او کتاب تورات باشد انچنان تاریخ جامعی است که در میان کتب تاریخ عالم استیلاز مخصوص دارد و از او مصدر حوادث عظیمه بشری می باشد و دانست و هر چیز می رسد حیوان ازان استنباط کرد و ان یکانه تاریخ می است که در سلسله اخبار آن نقطه راه نیافتد و دست حوادث ایام اوراق منقذ او را مندرس و فرسوده نکرده چه که از اول ظهور انسان و روی زمین شروع نموده و سلسله دیگر احوال انبیا بشر را با انصاف حوادث همه و وقایع جاریه برشته تحریر داده است و نه فقط او را شعبه از شعبات احوال انبیا بشر باید دانست بلکه باید او را تاریخ عمومی انبیا بشر بشمارد و تورات است که تاریخ عمل متفرق روی زمین را سلسله بیان مینماید و اختلافات عجیب که در تاسیس دول عالم و طبقات ملل بنی آدم روی داده بطور واضح بیان میکند و این قسم تاریخ را علمه این فن تاریخ قدیم نام میرسد و لیکن اینکه تورات همه کرده غلوین مختلفه را از یک تخم و از او یک پد و ترکیب وخت میداند و پیش ملای تاریخ خال از اشکال نیست و این است که متاخرین باین او با هم استناد نکرده و ترتیب صحیح از برای صحت تاریخ مرتب نموده اند و با صلاح غفل او بقصد امکان کوشیده اند اما تاریخ قدیم نه فقط تعدد اشعوب و قبایل متفرقه و ممالک مضبوط را یکی بعد دیگری بیان میکند بلکه او را مجموعه عظیمی باید دانست که در ان عمل موجود روی زمین یکی بعد دیگری مانند کله انیان و آشوریان و مصریان و مادها و ایرانیان و یونانیان و سوریها و صده و نیا و کر تاجیها و رومانیها با دست غایت خفی ذکر ثبت شده است و منع کرده که مشرق زمین اولین نشأ تاریخ دنیا و اسیا نخستین مرکز نشو و نما و مهد تمدن و عمران انسان بوده است و بدین سبب ملاحظه میشود که متاخرین را از برای کشف آثار قدیمه که متعلق بعضی حکایات و خرافات و افسانه با کورایع باطل انسان بوده کنج کاوی و جست و جوی میخانه برود و در بعضی قدیم را اینکه نه طبقات عالی و اجتهادات لایه و تفصیلات روشنگرانه و وسایل ملل مثل تاریخچه ابد انبوه است و بدین سبب ملاحظه میشود که ملای متاخرین را در بعضی مسائل

در سبده تاریخ عالم و عالمیان

با مطالعه قدیمه اختلافات بزرگ بوده است مخصوصاً در سلسله ملکی که در بلاد هندوستان متوطن بوده اند که هنوز خود را از سلسله این بنی بشر نمیدانند بلکه سلسله جداگانه و طریقه دیگری دانسته و بر دشمنان آن از قدیم الایام در آن بلاد سکونت داشته اند و بدین عقاید و خیالات مخالفت کلی بایمانات قرآنه کرده اند اما صفحات تاریخ و قبقات و قیقه علماء متاخرین پرده از چهره حقایق برداشته و لولای حقیقت را بر برادر ششمانیت برافراشته که ستار شکوک و طنون یکبارہ بر طرف شده است و هر سلسله را با یکدیگر در مشکانه از روی اسناد تاریخی روشن و مبرهن ساخته

اما تاریخ حدیث که ابته ای از انقضای دول قدیمه میباشد و ظهور دین مسیح بوده پر است از عداوت و انقلابات و تقلبات که ناگون و وقایع و نکاز نک که همه دلیل متقن بر قدرت افزینده موجودات دیمیه آورده نمکات است و باید در تاریخ مصدب طبعی که از او مانده هر مطلب که قدیم شود از برای معرفت آثار و تحقیق اخبار و تعالید ام و مراسم و عادات مل روشن گردد و مصدب طبعی تاریخ کتب و محفوظات و مصدرات و منقشات و اثرات ثابته در چهار قدیمه و سککات و انبیه ای مغربه و سککای نتمه و محفوظه و ظروف و غیره بوده و بدین سبب اختلافات که ناگون قولیه شده و باید مجتهدان در هر یک از آنها بکمر بست و بدین سبب مورخین که قابل توجه و اعتقاد بوده بندت یافت شده اند و یک از مورخین که تا بدین احوالش موثق بوده منقش شده (میرودت) یونانی بوده و این اول مؤلفی است که در جمع و تدوین کتاب تاریخ خویش سامی جمیل بکار برده و ده قحانه بر جزیرا برشته تحریر آورده است و بدین جهت آن را در بلب لب ابواللایخ لقب نموده اند و میرودت در کتاب خویش احوال آسیا و اوروپا را نیز فضا بدون آنکه تعصب بجایمانه منظور آورد بر رشته تحریر آورده اند یونانیان را تجدید بیغامه و نه دشمنان یونان را تقبیح بیغامه کرده و دیگر (توکیذیس) یونانی که تاریخش مخموی بر تاریخ یونان و کلام او را بسیار محبت و سند صح دانند و اقوال او را بجهت سائرین شاه قدیمه مند و (زیستاس) که یک از مشایر فضل و ادبای یونان مدافع مصر بوده مشت بر کتاب (توکیذیس) یونانی بدست خویش نگاشته است دیگر (دینوفون) که تاریخی در باب شکست ده هزار نفر

در سبده تاریخ عالم و عالمان

پس از بنگ (کمانه) نوشته وادیز تاریخی بسیار مفید در تاسیس دولت ایران نوشته است. و این تاریخ پسند امالی کرده لیکن پس از نه تنها (ششرون) نامی با اتفاق جمعی در سلسله بیانات و منه رجاء کتاب او بر بنی عبادات دیده و گفته اند اینا خارج از موضوع تاریخ است و در فن تاریخ تألیفات باهره دیگر مانند مؤلفات (یولیوس) و (کاسیوس) و (دینس بال کرناسی) و (دیودورس) ستمی که از مشهورین و موثقین مورخین بوده اند بوده نیز تألیفات تاریخی (اریانوس) و (ابیانوس) و (دیون) بوده که اینها سلسلهات تاریخی خود را از گذشته گان گرفته اند و در حقیقت چنان اذعان کرد که تواریخ ملت یونان اوثق و اصدق سایر تواریخ قدیمه بوده عالم بوده چنانکه تاریخی جامع و کامل که محتوی سلسله احوال گذشته و قدون مملکت باشد از دیگران بجا می آید و اگر چه ده است حوادث که در هر ایام احوال از میان برده و نابود ساخته است

تواریخ امالی نه اینها بسیار نفیس و پسندیده و ممتاز است و قابل اعتماد و اعتبار باشد و همیشه است درست روشی (اکیروس) رومانی بوده و اول مورخ ایشان (آلیوس لی دیوس) بوده و عبارات او نسبت به دیگران ممتاز و افتخار است و هم چنین (سالیستوس) که عبارات کتاب تاریخ او بسیار فصیح و شیرین بوده و (تاکیتوس) مورخ که عبارات تاریخ او در نظر و دقیقتر از سایر مؤلفات بوده و نهایت مو شکافانه نوشته پس از اینها در میان رومانیان مورخی که نامش قابل تامل و جای این نه مورخ بزرگ با شطاف نشده فیر از اینکه تاریخ (اوگوستوس) فایده و مزایای علمی و تاریخی رسانیده . بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

در مملکت روم بتسلیک شاید و باید افرد باهره و ششمانیت زاهره تاریخ نتابیده که اینکه دیانت آنها سبب حفظ آثار بعضی از شعوب شده و بعضی مهابد و کلیسا و دیرها آثار بسیاری از تاریخ شده دیده میشود و چون کارهای علماء رومانی و کیشتان ایشان با مورسیاسی و دینی مربوط بوده بین آنها کتب تاریخ در آن مملکت بسیار نوشته شده ولی همه آنها در هم و غیر ترتیب مدون کرده و چون نوبت بتأخیرین و اخلاف متقدمین رسیده امتی سرشار از غرضی متین در جمع و تدوین و ترتیب

در مبده تاریخ عالم و عالمیات

مبذول داشته اند و ادراک متفرقه و حکایات و وقایع مختلفه را جمع و در یکجا بدون نمودن و شروع به
تالیفات کتب تاریخی رسمی جدید کرده که با این تالیفات جمیع و مولفات متقدمین فرق بسیار
می شود زیرا متاخرین از مسلک عبارت پردازی و جمع و تافیه بکار بدون پریز کرده و از فروعات
نایده اجتناب بسته و تالیفات تاریخی خود را بقالب علمی ریخته اند و تمامی حوادث و وقایع را بسط
بسیار سلیس و بیانات ساده برشته تحریر کشیده اند و غیر از اندراج حقایق تاریخی بی بیانات و ذکر آنها
نکرده اند بدین سبب دیده می شود کتب سایرین مثل آردلی و زمان شوق آنگیز بوده باین همه علم تاریخ
از بس شریف بوده همه وقت و همه جا محترم و از تطویل و تقصیر عبارت از رونق او کاسته نمی شود
و گوی این گروهی ان پسندند

از مالکی که مورخین نامی آنها قابل ستایش و لایق تقدیر بوده کمی سابقت را از مالک ایتالیا و
اسپانیا برده اند مورخین انگلستان و آلمان بوده ولی فرانسیها بقوه اجتهاد و عزم و غم را غنم مدد جا
از ملکان سبقت بسته و در این فن شریف از سایرین مایت ارتقا و برتری بر داشته اند چنانچه برخی
مورخین آنان را شمره قوه تسلیم و رفاق منتشر کرده و صیت اشتیاد آنان بکوش وضع و شریف سید
و کتب نفیسه و تالیفات بدیده شان مثل اقتاد و اعتبار مقامات عالی و افکار مدقه شده و جمیع مردمان
از عارف تا عامی و عالم تا جاهل خاصه سیاحین و روحانیون و دین فن شریف بر یکدیگر سبقت
و کمی سابقت از هر یک میرایند و لیکن میتوان گفت که تالیفات زیاد دین فن و اختلاف آرای مؤلفین
و سکهای مختلف آنان اسباب انحراف این فن را در قرن بیستم فراهم کرده و تا درجه از مقام اوج است
اساس و اسلوب او از میان زلفت و در فاصله حدی که به تحصیل این فن مانند سایر علوم مفتوح گردید
و باین حال فواقص گذشته که همواره سه سده سابقه موسیه است و او تعصبات باطنه و تروی خود را
بوده کامل نشده این بود من اکل عمل و نهمندی بزرگ تاریخی که در قرن سالفه متوشی شده بود باز متشکل
گردید و ایادی مساعدت که مانده خود را بطرف مؤلفین نامی و مورخین کرامی دراز نمود تا یکدیگر حقایق ظاهر و
قرون قاهره و شرایع و سایر تعلقات تاریخی ماهر گردید و تا درجه رفیع برخی معایب شد و در بزم تاریخ

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

روحی تازه و میدیده شد و مؤلفین توانسته حقایق را بنکارند و مقاصد خود پسنداند و بطرفی بنهند و مشرق زمین خاصه ایران که همواره از تألیفات قنوه و تصنیفات مختلفه علماء اعلاش مانند آقاب جاناتاب در تمامی سائر ملل که دلی امتا بوده اند و همیشه از صد اسم نامورن و ملل کوی سابقه و برتری را از سائر ملل مشرق زمین میروند و مخصوصاً در فن تاریخ همتی شده نموده اند و در واقع یک سلسله تاریخ کامل بدون نموده در قرن اخیر بلکه از دوت قرن برین طرف در فن تاریخ تألیفی بدیع و کامل نگرد و مانند ملل اروپا خاصه فرانسویا در این فن شریف تألیفی با تاریخ کلیات و جزئیات ننموده مرحوم میرزا تقی خان نیکان الملک سپهر کاشانی مؤلف ناسخ التواریخ در تألیف جلد اول و دوم ناسخ التواریخ بدو بیضا نموده لیکن بدینجهان چون از بسط آدم تا نبشت پیغمبر اکرم خاتم داده خاتمه بر تاریخ نگاری داده و سایر مجلدات خود را از قالب تاریخ نگاری تنی ساخته مرحوم رضا قلیخان هدایت صاحب تألیفات مجمع الفصحاء و فرنگ جان آرای ناصری و خدشتی مال بنا بر پادشاه و جنت مکان ناصرالدین شاه در تمام تاریخ (روضه الصفای ناصری) نوشته و اخیراً نیز یکی و دتن از فضلای نامی در این زمینه تألیفی مختصر محض مدارس و مکاتب جدید کرده اند که نگارنده این سطور انمارانیده است که بعد بچنگ آورده و استفاضه حاصل شود

پیدایش در تاریخ و اختلاف در مبادی او

در مبده تاریخ ملل سکون مختلفه روی زمین اختلافات بسیار بوده و متعلقات باین بحث از حد فزاید خارج و این تاریخ زمانی را اروپا و یان در کرده و نوشته اند

میکویند که بفارسی بمعنی وقت شناسی است و تاریخ میلادی که او را (کرگیلیا) گویند ضبط و حساب آن صعوبت ندارد و باید هر تاریخی از تواریخ مختلفه منی بر قاعده و انصافی بوده باشد که بتوان او را بمقیاس وقت فارواد و بهترین مقیاس از برای ان روز است که آن از اول طلوع آفتاب و با اینکه آنکو حساب بسیار دقیق بوده باز غالی از اشکال نیست اگر خواسته باشیم از اول طلوع بکار بریم این اول حساب بزرگی خواهد شد که تولید اشکال میکند قیاس دوم که آن درازتر از اول است

در مبدء تاریخ عالم و عالمیان

ان مدتی است که واقع باشد ما بین لیل ماه تا لیل ماه دیگر و این مدت را از روی حساب بیست و نه روز و نیم یافته اند و پس از آن یک ماه را در حساب مدتهای طوفانی بکار برده اند و لکن از برای یک مدت طوفانی یک مقیاس لمیتری لازم بوده پس فصول سال را از برای آن بکار برده اند و چنین معلوم می شود که پیشین نمیتوانستند طول مدت سال را تحقیق و دقیق در تحت حساب محکم ضبط نمایند و سبب آن معلوم نیست و سال ایشان دوازده ماه از زمان در گذرون حاصل تا ماه در گذرون سال بعد بوده و این مدت که عبارت از دوازده ماه و بعضی ماههای ادبیت و نه روز و بعضی سی روز محسوب می شد و مجموع آن سیصد و پنجاه و چهار روز می شد و چون دیدند این مدت کوتاه تر از سال است و باز دیدند سال ناقص است آن وقت سیصد و شصت روز قرار دادند پس از آن قیاسی از قیاسهای باز چون او را ناقص یافتند سیصد و شصت و پنج روز نمودند و بدین حساب مقرر داشتند و وسایط زیادی از برای موافقت ما بین سالهای شمسی و قمری پیوسته بکار میبردند تا آنکه عاقبت بدان پل برآمدند که با کسری از روزیران افزوده شود تا سال تمام گردد و بواسطه یزید و ارماد و مراقبت و عاقبتی اندازه نمیدادند و قاتی که در آن گوشت الکلب (ستاره سگ) با آفتاب شروق میکند که آن کسری که یک سال روزی است و بدین سبب این سال را که سیصد و شصت و پنج روز پنج باشد سال (سوسید) می نامیدند و آن شوق از نام (سیروس) که آن ستاره سگ باشد گرفته و اینجا سال بر وجهی که از شش ربع است یا سال کامل یا سال حقیقی که بنحین و ظلمین تعیین نموده فرق دادند و دوازده دقیقه است که آن دقیقه نیز بر حسب اقوال آلمان بوده است و یائیکه این سال از دوازده ماه از عظام علم نیست معروف و مشهور بود و چنین می شود که او را استعمال نموده بمقاصد مختلفه آن زمان (پلیوس قیصر روم) زیرا که تا وقت سالها سیصد و پنجاه و چهار روز و سیصد و شصت و پنج روز بوده است و البته ای سال را ایشان فصول مختلفه قرار میدادند و از این جهت ارتباط و اختلاف در حساب از زمانه سابقه و احوال سالها دیده میشود و تاریخ مدتها از عرش گذشت بدین منوال بدون آنکه مبدء همگی از باریش پیدا شود و مردم تاریخ را از حساب خود می گرفتند و پادشاهان تاریخ را از ابتدای سلطنت و جلوس بخت پادشاهی مقرر میداشتند و بدین ترتیب

درمبده تاریخ عالم و عالیشان

دبیره منقورات و منقوشات آثار اجمار قدیمه یافت می شود طایفه شلایک عاده می را مبداء تایخ خود قرار میداند و قدیم ترین این قوایخ تایخ و مان است که بنای شهر روم را مبداء تایخ خود قرار دادند و این مسئله بعد از بنای ان شهر است پس از مدت طولانی در مبداء تایخ روم مباحثات بسیار بیان

اختلاف در مبادی تاریخ

ارای مورخین کج گاه ان در بنای شهر روم نیز مختلف و تباین و تبعاً بعدی انمازه پیداکرد طایفه بنای شهر
دوم ۱۱۰۳ هجری منقصد و بنجاه و سه قبل از میلاد و آنستة قرون ۵۱۰ هجری که نمرود در سال ۷۵۰ میلادی
کردی بنای ان شهر را در مقصد چهل و هفت سال قبل از میلاد مسیح گفته اند اما یونانیها که خود از مورخین
باجتناب دورا بوده اند زورخانه و بازیکر خانه را در ابراهیم و اند که ان عمارت خلیلطبع طبع اعال و اشرف ملک است
و هر چار سال یکبار آن بازیکر خانه بازی شده و از اطراف و کانف ملک مردم جمع و داخل در اوی شده و در
و اقسام بازیها در ان محل میاده و این بازیکر خانه مشهور به (اولو بسیاز) بوده و مستر باسنهات اول دوم
و سوم این بازیکر خانه بنابه بازیکر و اقسام بازیها یاد و در حساب و کمر تایج می شده و این سنه در قرون
قبل از مسیح بوده است و چنین معلوم میشود که فیروزمندی (کورپوس) قدیم ترین نصرتی که دست داده و این
مناسبت زمان بازیهای که در ان کورپوس فیروزمندی یافته مشهور به (اولو بسیاز) اول شده
و چنین حساب کرده اند که ان پیش از صد و بیشت سال از تاریخ بر گردانیدن (الفوتوس) از بازیها
هین واقع میشود با مقصد و اتفاق شش سال پیش از میلاد و عاود دیگر که بعد از ابتدای این تاریخ در
ست مقصد و اتفاق پنج سال بوده قابل غیبت اندیشه

دست مقصد و مفاد پنج سال بوده قابل فیت

هم چنین یونانیها را سال عبارت از دو ازده ماه بوده است که بعضی از آنها بیت و نه روز و بعضی سی روز بوده است و ایشان سال شمسی را با سال قمری موافقت میکردند و زیاد میکردند یکماه سی روزه و در هر سال دومی و پس از آن نه و نه و در هر شش سال و این مدت نزد ایشان موسوم به هشت ساله و متعین بود و نه ماه یا ده هزار و نهصد و بیست و دو روز بود و این از روی حساب ایدت با هشت سالیکه هر سال از آن سیصد و نود و پنج روز و دو چارک بوده و هر یک از (اولو بیاز) پای ای عبارت از چهل و نه یا پنجاه ماه بوده است

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

و سه سال یعنی سال سوم و سال پنجم و سال هشتم که در آن یکماه زیاد می شده است از سال (افید) می باشد
و در روزهای آن سیصد و هشتاد و چهار روز بوده است و صورتیکه سالهای دیگر بعد از این سیصد و پنجاه
چهار روز بوده است و لیکن چون ماه قمری بیشتر از بیست و نه روز و نیم است هشت سال و یک روز شد که از آن روز
نه ماه است بکمی و برای اصطلاح آن سه روز بر روزهای (اولویان) می افزودند و این سال شمسی را از
تزییک و از این نسبتی که ذکر شد و این غلط هم چنین چهل سال و اولویان است و داشت و از این غلط و غفلت کلامی
سی روز جمع شد و از سال یکماه کم کردند پس سال شمسی قمری هر دو با هم موافقت حاصل می نمود و هم چنین در مرتبه
(اولویان) چهارگز سال داشتند اول سال اقیادی و در ایام آن سیصد و پنجاه و چهار روز بوده سال
افید که در ایامش سیصد و هشتاد و چهار روز بود و سال خیره از هشت سال متوالی که در ایام آن سیصد
و هشتاد و هفت روز بود و سال خیره از اولویان چهلگی که در ایام آن سیصد و پنجاه و هفت روز بود و در سال قمری
اولویان (دو) از حساب (تینونی) که عبارت از افزوده سال باشد و اول نموده و شاید این حساب از
بزرگترین اعمال علم نیست قدیم بوده باشد زیرا که هر دو را قریب بر روز مخصوص آن سال اول بریکه انداخته و این حساب
آسانی که اولویان جاری بوده برقرار بوده است و تا حال هم در حساب ایجاد کلیه با مستعمل و جاری در بعضی بلاد
بوده است

ابتدا شدن تاریخ منظم

هن بود تاریخهای یونانیها که بمثل نگاشته شده و خیلی ساده و بدون ارزش جادات و پیشانیات
و نیز آنکه تحریر کرده کنون بدینال او می دانیم چنانچه علامه ماسوف صاحب دایرة المعارف می نویسد بهترین
تقریب تاریخ بنو نصر باطلی است که او را به بنیت النصر که اصلاً بنوکت نصر بوده و منسوب شده اند این تاریخ ابتداء
ظهور شباه سال هفتصد و پنجاه و هفت سال قبل از میلاد بوده و مخصوصاً از او فایده ملی تحصیل میشود و چون
فکلی ساعات و وقایع برادر وضع نموده و سال او عبارت از ده و نه ماه و چهار روز و هشت سال
بر این ماه و افزوده می شده چهارصد و هشت سال و یونانی مطابق هزار و چهارصد و هشت و یک
باطلی میگردد و مسلمانان تاریخشان بغیر از ایرانیان از هر بیست و بیست و نه سال و یک روز و یک روز
چیت

در مبدا تاریخ عالم و عالمیان

جرج فزود است یعنی ۲۵ تیر سال ۲۲۰۰ ششصد و بیست و دو میلادی در اینجا آنچه است
 دایرة المعارف نوشته ترجمه کردیم و انشاء الله در دوم جلد این هادیون کتاب در ذیل تاریخ حضرت
 قمری مرتب (معلم) شرح تاریخی را خواهیم نگاشت علی ایمله باز گوید سال هجری قمری است و غیر از زمین
 تاریخشان موافقت با تاریخ هجریست چنانکه دورش جبارت از سی سال که نوزده سالیست روزهایش
 سیصد و پنجاه و چهار روز و یازده سالش روزهایش سیصد و پنجاه و پنج روز بوده و بدین حساب سی سال
 هجری قمری مساویست با بیست و نه سال و سی و نه روز (یونانی) و تحویل کردن تاریخ هجری با تاریخ قمری
 کفایت نمیکند ششصد و بیست و دو روز و پنجاه و پنج روز و نه دقیقه بعضی اوقات مینایند و مساوی و معتقدین
 امپراطور کارولس ششم و سلطان محمود اول روز ۱۱۵۳ هزار و یکصد و پنجاه و نه سال هجری قمری که
 موافقت با سال ۱۷۴۰ هزار و هفتصد و چهل میلادی و فرق حساب هر سال تقریباً یک سال
 می شود و مسلمانان مندرستان از سال پانصد و سی تاریخ هجری شمسی بکار می برند و بدین حساب
 تاریخشان نه سال تاخیر از تاریخ عرب و ترک است اما ایرانیان برنی تاریخشان هجری و طایفه از سال
 ششصد و سی و دو میلادی که معادل جلوس یزدگرد آخرین پادشاه از طبقه ساسانیان بود قرار داده
 و سال آنها جبارت از سیصد و شصت و پنج روز بوده و ایشانرا طریقه زیاده کردن سخت لکن در نهایت
 و اهتمام است و ایرانیان مندرستان با ایرانیان ایران تابعیت نموده مقصود صاحب دایرة المعارف
 از پارسیان ایران و مندرستان بوده که تاریخشان تاریخ یزدگردی بقول او بوده والا در ایران حال آنکه
 موجود است که هیچ یک از ملوک معظمه و محقره متی جزایر و شوالی از قبا چنین تاریخی موجود نیست زیرا که
 تاریخ هجری قمری از روی ماه های عربی از محوم و صغیر تا هجری قمری سیصد و بیست و دو سال است
 که از روی برج آسمانی محاسب و در تا آخر بوده و که روی شمسی یزدگردی و عربی تاریخشان شمسی میلادی و دسته
 تاریخشان کیانی و از فردین ماه و اردی بهشت بوده و که پس بلیقه مخصوصی در این مسئله قدم میزند و دولت
 نیز قمری نگذارد و نمیکند که تاریخ و ایرانیان ما بروی اساس شمسی و عمومی بگذارد و ما شرح اساسی ماه های
 مسئله علی دول ما در جای دیگر رتبه خواهیم کرد

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

تاریخ میلادی استعمال میکنند و لکن آنان باز بحساب قدیم متشک بوده اند که آن عبارت از سیصد و شصت و پنج روز و پنج بوده است و این تاریخ تقریباً در هر دو هزار و روز یک دقیقه حاصل میکند که تقریباً در هر صد سال یک روز می شود و در سال ۹۷۰ فرق باین این دو حساب یا زده روز بوده است و در سال ۱۸۰۰ دوازده روز بوده است و هم چنین تا سنه هزار و نصد که آنوقت سیزده روز می شود و سال دو هزار میلادی می شود چهارده روز اگر به کلیسای روسی متشک گردند و کلیسای شرقی با آنها موافقت بنماید و بحساب قدیم متشک باشند و بسا اشخاص معتقد که حساب شرقی نزدشان معتبر است و نیز حساب غربی و آنده یا حساب (غفری)

افاز تاریخ میلادی و اختلافات او

چون دین سیاه در بلاد اروپا ترویج و انتشار یافت نویسنده کان و ملغین در تالیف و مصنفات خود شرح نموده تاریخ میلادی نوشتن و در او اواسط قرن ششم میلادی (دیونیسیوس) - (اکینفوس) که رئیس روحانی کلیسای رومانی و اصلاً سکیتی بود تاریخ میلادی را داخل در اساس تاریخ نمود و چنانکه بود حساب او با سال چهارم (اولمپیاده) موافق می شد با صد و نود و چهار میلادی که آنوقت مقصود پنجاه و سه سال از تأسیس بنای رومیه گذشته بود اگر چه بعضی معتقدند که چهار سال این حساب از تأسیس رومیه متاخر بوده است و لکن این مسئله چندان اهمیت ندارد و معلوم میشود تاریخ (دیونیسیوس) بدانت او روز شمارت یعنی در سال بیست و پنجم آذره ماه بوده و این پیش از روزیست که از آن حساب میلاد مسیح شده است به نه ماه تمام و این تاریخ از مدت تدارکیان بر گرام متعل بوده است چنانچه عالی نیز استعمال میشود و اعیاء میلاد و نفع گاهی ابتداء سنه است این اختلافات سبب غلط ظاهر از اساس تواریخ قرون وسطی دارد و خواه آورده و همچنین تا بگذردی شایسته واقع شده در روز عید میلاد در سنه شصت و دو فوات او واقع گردید در ۲۸ کانون دوم در سنه ۱۱۲۰ مشقه و چهارده بحساب ابتدای سال که از اول کانون دوم باشد مگر آنکه صاحب تاریخ (متر) میگوید که تا بگذردی شارلان در عید میلاد سال ۸۰۱ مشقه یک واقع شد و صاحب تاریخ دیگر

در مبدا و تاریخ عالم و عالمیان

مینویسد که وفات شارلمان در کانون ۸۱۳ م. واقع شده است اگرچه در این دو تاریخ دو سال فرق پیدا
مینماید و لکن در ارزش صحیح است و سال بحساب صاحب تاریخ (قس) ابتدا از روز میلاد شده چونکه
باقی ایام که از کانون اول می شده تا شش بوده اما تاریخ سوبسک عید بشارت مسیحیان را ابتدا سال میلادی
قرار داده .

و اگر با نظر دقیق در تاریخ سوزن و حسابهای طوفانی آنها غور کنیم معلوم میشود که کسی معرفت کامل از ابتدا و ابتدا
تاریخ و پیدایش خلقت آدم و عالمیان پیدا نکرده و بنقطه و صلیب که بعد از منش کون فانی نشی مملکت پری
و بگری بوده کسی نرسیده و فتوا ندرسیده اما تاریخ خل قدیمه اش داخل در ادوار افسانه و افسانه و افسانه و افسانه
که کلیه سلسله طول آنها به هزاران قرن و طیفونا سال میکشد و اگر بخوانیم فضا تاریخ فبریرا بنویسیم
و برخی قیود او را برداریم و ذوق بگوئیم این تاریخ صحیح است بازی بنسیم این نیز بی نفس و غریب و غالی از
افسانه و افسانه نیباشد نیز زردشتیان تاریخ او در سلطنت و جاگیری اسلاف خود از طیفونا سال میکشد
و اما نیز غالی از خطانیت با آنکه چون سلسله تاریخ مختلف و تباین و تنبیک بعقل نیست قبل نمیشود و اما مکنه کلام
و درست تاریخ انبیا بشر هیچ تنگ و شبیه نبوده فقط حرف از آغاز او بوده و در جای دیگر با تنگ و اقول ملحقین
پروا نده خواهد شد .

تاریخ هندو و زردشتیان و غیره

تاریخ هندو و بوج حساب (جنتیل) میرسد به شش هزار و صد و هشتاد و چهار ۱۷۲۴ سال قبل از میلاد
تاریخ بابل میرسد به شش هزار و صد و پنجاه و هشت ۱۵۵۸ سال بحساب بیل که در نیز تفصیل طوفانی دارد و
بحسابهای کرد و تنگ مانند حساب تاریخ زردشتیان نیز تقریباً آنچه محقق شده و درست حساب مختلف فقط
در تاریخ خبرانی و سبعینی و سامری پیدا شده و صورتیکه مصداقاً نسبت بسایر تاریخ معتبر بوده است و اهل کلام
حساب (بر جیو متافوس) بوده که از تجارت از شش هزار و صد و هشتاد و چهار ۱۷۲۴ سال است
پس از آن حساب (اکیمینفس) اسکندریست که او پنجاه و هشت سال است و بهتر است
که معان حساب سبعینی میشود و انتخاب (او شتر) که پنجاه و هشت سال بوده قبل از
سج

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

سیح و او نیز متحده از عبرانی است که او چهار هزار و چهار سال ۴۰۰۴ بوده و یهود ادراکم کرده و بنده هزار و شصت و شش هزاره رسانیده و همین حساب مسلم (لیان) و سبب همه آن اختلافات مان اختلاف اصاد و سالت که بین سبینی و عبرانی واقع شده شلایک نشنه از سامی که بنی برا سفار موسی نخست چون رجی کنیم می بینیم اختلاف بسیار دارد و از این سبب عالیه سلب اعتماد کیه از آنها شده چنانچه اختلافات بسیار در ادعای کیه (یوسفوس) نموده دیده میشود که بر اش خراج از دایره ته قیق و تحقیق و از طیه اعتباری مای بوده است و این اختلافات بین سبینی و عبرانی همه اش در زمان خلقت آدم تا وقوع طوفان و پس از طوفان فوج آلمان دعوت ابراهیم علیه السلام بوده اما زمان مدت خلقت آدم تا فوج و انقیاد که در جیل تمام بنحی مستقیم و سلسل بوده باز نه گانی چنان که یک طبقه شمرده می شده اند و باز در اینجا نشنه در هر طبقه و طول زمان حیات آنهاست و مجموع هر فزنده گانی هر طبقه از چهران سلف تا و ادت پسری که انسانی طبقه باو شده اختلاف بسیار است

ختم موضوع مصاد و تواریخ

پس از این شرح طمانی معلوم گردید که هیچ تاریخی از مبده و منشأ و اول و اصل و اقام و طوائف تشکیل بهایت آنها برستی نتوانسته است مصدی بچنگ آورده که بدون اختلاف باشد یعنی تمام اوراق مسوده تواریخ پیشینیان طواریست از موهومات بجز وقایع مصریه و حوادث کلیه و جنگها و جشنها و غیره که آنها گاری مبدا و پیدایش تاریخ که اصل مقصد کلی ما در اینجا از ادست نبوده پس محققین عالیه و علماء و علماء عصر کنونی مصاد و تواریخ اعم از جبال بالیه و مل قرون خالیه را نقطه در آثار منقوشه و اجمار ضخیمه معابر و کلا و کلل باقیه اعمار را ضمیمه دانسته اند و از آنها تراخته اند پی برده و استنباط نمایند که فلان دولت شلایک با بلییا یا اشورییا یا ایرانیا یا مصریا چند هزار سال قبل اینست ابتنا عیه خود را تشکیل داده اند و بقوه علم و عرفان پایه تمدن و بزرگی خود را بر روی اساسی متین استوار کرده اند و اینها بخوبی از آثار نقوش و منقوشات و محفورات در سنگها و چوب و تخته و فلزات و کاغذهای پاروسی قدیمه که اغلبش در موزه خانه حکومت مصری موجود است و عصر خروانی و تمدن عالیه مصریان را در اعمار مظهره قدیمه ثابت

در مبداء تاریخ عالم و عالمان

میناید آشکار شده همچنین آثار نفیسه از نفیسی کمال مجرب شوش (شوشتر خوزستان ایران) که در طرف غرب جنوب ایران یعنی در عربستان ایران واقع شده و اکنون از قبل سنگهای مرمر و تمام تراشیده شده و اجزای آن بدیده و طلا است و فلزات و بنا کارهای بسیار قشنگ و همه گونه آثار باج و فنون جمیل از هنر ملی و ملکی و انبوهی از ایران پاریس جلب و در موزه شیر (لور) جای داده و تمدن عالی چندین هزار سال قبل ایرانیان را در انظار اولوالبصار جلوه میدهد و ثابت مینماید که این ملت چندین هزار سال قبل در اوج ترقی و تعالی و تمدن ارتقا داشته اند همچنین سایر ملل منقرضه یا ضعیف و سیه سنگها و نقشها برجه تمدن و مدت حیات اجتماعی و زندگی آنان ثابت گردیده و این تحقیقات عالی از هم منحل پذیرد فن آثار شناسی اروپا بوده که با تحمل زحمات طاقت فرسا در شناختن حروف ملل منقرضه و ویرانه ها و مانند مردمان همان عصر خطوط آنان را مینویسند و بخوبی میخوانند.

مستم احوال علماء اروپا در عصر تاریخ

کهن با جلال احوال علماء نامی و مورخین گرامی اروپا درباره است و در تاریخ پرورخته و انگاه شروع با تمیلی مورخین مشرق و آسیا خاصه ایرانیان کرده خواهد شد (سیو بورت) مورخ مشهور فرانسه و بطاول از تاریخ قدیم خویش میاورد که علماء روحانی و کشیشان ملل شرقی قدیم بنیر علماء روحانی یهود یعنی علماء اشع و کلانی با دلائل متین مبداء تاریخ خود را به چهارصد و هفتاد و سه هزار ۴۶۳۰۰ سال قبل از زلفه را سکنه که دنی و بحجم او بشرق و آسیا میدانند و اینگونه تصور مینماید که ده پادشاه قبل از سلطنت و مادشاهی (کزی سوس هروس *Susa hros*) سلطنت نموده اند که اولین آنان (الوردوس) سوس شربابل بوده است و نظر با غزاقا تیکه مورخین مذہبی شرق و رقدت تاریخ خود بیان نموده اند نیتدان درست پی برد که حقیقتا در سرزمین (بندن) از چه زمان تمدن شروع شده است فقط یک مشت قصص و افسانه بی اساس منی بر قدست تاریخ اشوریها باقی مانده است قزاقه و تاریخ نرود (فصل دوم) (جزء) بطور وضع مانع می باشد که (کستیو) بین ذرات سلطنت داشته اند منجمه از انانیا غر و داست که خیال صاحب اختیاری و شاهنشاهی جلالت

درمبد تارخ عالم و عالمان

در داشته است در بابل (ارک - اکاد - کالند) را که از مملکت (سینار) است
تلف نمود و آشور ازین مملکت خروج نمود و شهرانی (نوا) را بنا کرد و اساس سلطنت و پادشاهی
خود را محکم نمود.

کلهانیان نیز در قدمت تارخ خویش غلو دارند و با آنکه تقریباً تارخ خود را از افسانه های (مینوس
و سمیراس) که معروف ملو و شروع میانیند باز در سالنه قدمت تارخ خود تسامح کرده و متعجباً
مبد تارخ خود را چهار صد هزار سال قبل میدانند از قراین تارخ تورات چنین ستفاد معلوم میگردد
که بابلیون (بابل) در مقابل از بنای فنوا وجود داشته و سلطنت بابل قرن قبل از سلطنت
نی نوا تشکیل یافته چنانچه در کتاب تارخ ایل نشینی بنی اسرائیل مشرود عابان اشاره شده است
پنجین مولف کتاب تارخ کلدان (پریس) در کتاب خویش میاورد که شروع تارخ سزیزین کلدان
ده (دار) قبل از اسکندر مقدونی بوده است و هر دوی را هزار و ششصد ۶۰۰ سال میگوید
از این رواد میسکند که سی و شش هزار سال قبل از اسکندر مقدونی تارخ کلدان شروع شده است.

صاحب دایرة المعارف عربی قرن چهاردهم و بیستم که فیروز دایرة المعارف پطرس بستانی است میاورد
در تحت عنوان (عزوان علی ارض) این مسئله است شغل شاعرا و پادشاهان و انان
بجز مشغول داشته که عوامی مبد تارخ آلمان از چه زمان شروع شده و این مسئله تنها امر بحث
کنجکاوان و موضوع بحث محققین بوده بلکه در قرون اخیر نیز علماء و ملوک را بجز مشغول میداشته و متداول
بین طبقات علیه مدعای بوده است چنانچه (بطلیموس) پادشاه مصر به یک از اعلم علماء عصرش
(دیودور) که در مقابل از میلاد مسیح بود تکلیف کرد که در این موضوع یعنی مبد تارخ که از چه زمان شروع
شده رای خود اربیان نموده و به پیشگاه پادشاه عرضه بدارد عالم مشهور پس از تفصیلات علیه تحقیقات
دقیقه های خود را اظهار داشت که مصر بین ناسی پنج هزار سال پیش از عهد خود بیست اجناسیه خود را
تشکیل داده اند و سلطنت و حکمرانی داشته اند مورخ مشهور یونانی (دیودورستقل) که در زمان
میلاد حضرت عیسی ع به دنیا آمده است و از مشاهیر مورخین نامی آن عصر محبوب است میاورد که تارخ

در مبدا تاریخ عالم و عالمیان

زندگی انبیا بشر و نظامات آدمی از سی و سه هزار سال قبل شروع شده است نیز منبر خالای دیروز
که در قرن سوم قبل از میلاد میزیسته است سلسله خانواده گل خالای ما تا چهل و سه هزار سال میاورد و همچنین
گویند بین طوفان نوح تا زمان سلطنت (سیراس) که بابل سی و پنج هزار سال مدت وقت بود
پنجاه (اگالت) میاورد که بین طوفان نوح و ظهور حضرت مسیح سی و سه هزار و هشت سال مدت
و بین ادم تا مسیح هفتاد و سه سال است.

علماء و محققین کنونی اروپا پس از تحقیقات عمیق علیه و زحمات طاقت فرسای فیه و تجربات کثیره متفقند که
در تمام قرون سالها اخیال کافی بجهت تکامل و ترقی انبیا و بشر بدین شکل مالی بنایند و از اکتشافات تکوینی واضح و
برهن شده است که مدت ابتدای تاریخ ترقی و تکامل انسان از زمانی حیدیه میگذرد و بدین اصطلاح گویند
هزاران سال لازم است تا انسان در لغات و جسم و رنگ او مانده عالی اختلاطات بتباینه پدید آید
افیرا انجمن ملی اسپر اطورای انگلستان بهرستر (هورتر) که از ابداء علمای نامی بوده معرفت کامل در علم
انسانی دارد تکلیف کرد که غوری بسزا در حساب اعمار و تاریخ انسانی بنایند و برای استحصل معلومات
خویش مصر را انتخاب بناید انگاه معلومات عالمانه خویش را عرضه بداد مستر هورتر پس از تحقیقات دقیق
و تجربات علیه چنین بیان داشت که در سرزمین مصر قبل از سی هزار سال آبادی و عمران و تمدن خیمه
برافراشته و از سی هزار سال پیش بعد مصر در طریق نشو و ارتقا قدم گذاشته و از بنیان بنای فیه و نهوش
منقوره در اجمارتینه مصر طوفانی بودن عمر مصر که به سرانگشت سکنه آورد و با عمار و عمران گذارده واضح شده
که قرون عدیده این سرزمین جز لاینگاه آدیان بوده و سکنه او و سایل زندگی هیئت اجتماعیه را بطور تمدن
و شهرنشینی فراهم نموده اند و اینگونه ترقیات در اعمار قدیم ممکن و میرمنی شده مگر بر مد زمان یا بنگانده این
سطور در تألیف کتاب پیدایش خط در شرق و غرب (خویش که از نشا و پیدایش خط و تجربات گفته
نموده و از سیر ترقی و تکامل خط در مصر تحقیقات بسیار کرده ام تقریباً دریافتم که نقطه چنین هزار سال طول
تسلج خط در مصر شده که اودهی را پیورده بدست قرون عدیده تا بحد کمال رسیده آنهم پیش از ظهور
بچندین هزار سال با بکل صاحب دایرة المعارف قرن چهاردهم و بیستم میاورد که افیرا که آدمی نامند

در مبده تاریخ عالم و عالمیان

۱۰. در یکا دمن ز منی کشف شد که پس از تحقیقات طبعیه و تحقیقات فیه ثابت و محقق گردیده که این که از یکصد و پنجاه و هشت هزار و چهارصد ۱۵۸۴۰۰ سال قبل بوده است این بود احوال موزنین اروپا از متقدمین و متاخرین که محض افاده میرا گردید و چنانچه در فوق اشاره شد بمحل نیز از اقوال موزنین شرق و آسیا خاصه ایران و فارسی زبانان و فارسی نویسان ایراد خواهد شد و من الله التوفیق و علیه التکلیف

اقوال علماء موزنین شرق و آسیا در قدمت تاریخ

علاء محقق شیخ ابی ریحان محمد بن احمد بیهودی خواندمی متوفی سنه ۶۱۸ بقول فاضل مشهور حاجی خلیفه طبری صاحب کتاب نامی (کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون) که یک از مخازن اسلام عمودا و ایران خصوصاً بوده و در عهد سلطان محمود غزنوی نیز زیسته در کتاب بسیا نفیس خویش مسمی به (الاثمار الباقیه عن القردن الحالیه) میا در ذکر بزم محس غر دنیا بعد در بروج دوازده ماه و دوازده هزار سال بوده است و بزم زردشت پنجمین ایرانیان از آغاز تشکیل بنیت اجتماعی بشری از زمان تولد خودش از غر دنیا یعنی تاریخ جمیع انسان سه هزار سال گذشته است و از زمان ظهور زردشت تا زودج هکته مقدونی دویست و پنجاه و هشت سال گذشته که از اهل تاریخ آدم تا اسکندر سه هزار و دویست و پنجاه و هشت سال بوده است و اگر ما انکل در این حساب غور کنیم از زمان کیو مرس که نخستین پادشاه و بزم ایرانیان قدیمه اولین آدم ابو البشر بوده تا ظهور اسکندر مقدونی سه هزار و سیصد و پنجاه و ۳۳۵۴ سال بوده که سلسله و طبقات سلاطین و ملوک ایران بهم متصل بوده است انگاه عاود بزرگوار که در علم بنیت مقامی بلند و تفریق ارجحه دارد تحقیقات طبعیه پراخته از اطلاق و ثوابت و سیارکات که زمین نیز از جمله آنها شده میشود بحث سینما یابد و شمه از انکشاف مل متذکر از عهد آدم تا نوح و طوفان او و ظهور اسکندر بیان می سازد که ایراد تمامی مناسب کمالات است طبری در جلد اول کتاب خویش شرح طبری در خصوص تاریخ بنو سب که تا سازه تمامی آنها رسته احادیث و اخبار از طوفان و طوفان بوده است بنماید که (اختلف السلف قبلنا من اهل العلم فی ذلک فقال بعضهم قد رجع ذلک سبعة آلاف سنه) گوید اسلاف ما از زمره علماء و اعلام در خصوص تاریخ عالم مختلف التعلیل بوده برخی از زمان

در مبدء تاریخ عالم و عالیشان

کلیه از آغاز دنیا تا بعد از او را بدست ممت هزار سال رسانیده اند بعد گوید ابو هشام از معویه و او بنیفا
و او از امش و او از ابی صالح روایت نماید که او گفت هر دوازده سال بود است و تقریباً نصف
لا کتاب خود را از اینگونه احادیث و روایات ذکر نماید.

ابو الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکرم عبد الواحد شیبانی المعروف بابن الاثیر و لقب بمغازلین
صاحب تاریخ جامع (الکامل) که در وصف کتاب خویش این عبارت را میفرماید (اقول انی
قد جمعت فی کتابی هذا ما لم یجمع فی کتاب واحد) میاورد که طوایف اعراب را تاریخ تکلف
بود و بیشتر آنان را تاریخ بنی بر حاد می در میان خودشان بود و آنان را تاریخی جامع و مسلسل متعاقب بود که
بماند از مبدء تاریخ چه مدت گذشته است تا آنکه نوبت خلافت بعمر بن خطاب رسید و او تاریخ بحر را
احداث نمود و از آن بعد متعاقب از روی همان تاریخ بحر تاریخ خود را نوشتند و بیشتر مردم را در ابتدا تاریخ
که از چه زمان شروع شده است اختلاف کرده اند از روایات ابن عباس و سایرین مستفاد میشود
که شش تا هفت هزار سال مدت عمر تاریخ و عمر دنیا است ابن الاثیر نیز مانند طبری یعنی ابی جعفر محمد بن
جریر طبری صاحب تاریخ (الامم و الملوک) رشته مطلب را طوایف و با حدیث و روایات پرداخته
و کلیه حقایق را مانند سایرین در پشت سر انداخته.

ابی العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی مشهور بقزانی صاحب تاریخ (انبار الدل و ثمار الاول)
میاورد بمطابق آدم مبدء تاریخ عالم شده و سالها تاریخ دنیا برین سبب گذشت تا زمان نوح و ظهور طوفان
شد پس از آن رشته تاریخ اول منقطع و پس از آن مدتی که مردمان استقرار یافته و درو باز دادند
فراوانی که دارند تاریخ را از طوفان نوح قرار دادند و تاریخ نوح میان مردم سه اول بود تا زمان ابراهیم خلیل علیه السلام
تاریخ طوفان از میان رفت و تاریخ از زمان ابراهیم شروع گردید و این مطلب میان دول و ملل و طوایف
مشایخ شایع و رواج یافت که هر حادثه می که روی میدهد او را ابتداء تاریخ قرار میدهند و تاریخ گذشته
بر طاق نسیان زده و استعمال نمی شده و بعد از هر مملکتی و ملتی مانند قطیف و اشوریا و ایرانیا سبب خود را یکی
قرار دادند و معلوم نشد تاریخ اول چه زمان شروع و چه وقت خاتمه یافت بدین مناسبت مبدء تاریخ عالم

درمید. تاریخ عالم و عالمیان

اندست رفته است تا زمان عمر بن الخطاب رسید و تاریخ زمین کرد مانند گذشته کان و بدین منوال
فاضل یحیٰ بن یزید راقی غان سپهر صاحب تاریخ الملوک میاورد که بعقیده ثقات مورخین از بسوط آدم
تا طوفان ۲۰ هزار و دویست و چهل و دو سال بوده و یونانیان ۲۰ هزار و دویست و شصت و دو سال
دانند و سامریان ۱۱ هزار و سیصد و هفت سال شمرد و با عقاید علماء پیوسته ۱۱ هزار و شصت و پنجاه سال
بوده است و در توراته بدین قسم مسطور است که حضرت آدم نصد و سی سال زندگی کرد و چون صد
سی سال از ایام حیاتش برگزشت شیت متولد شد و شیت بعد از نصد و دو سال و دایع جان
گفت و در دویست و انوش صد و پنجاه ساله بود و انوش نصد و پنجاه سال عمر کرد و در نو و ساگی قنیان
پیدا کرد و قنیان پس از نصد و دو سال برگزشت و در شتا ساگی بیدار ما بلایل خورشید شد
و ما بلایل هشتصد و خود پنج سال عمر کرد و در شصت ساگی برادرت یار چشمش روشن شد و
نصد و شصت و دو سال در دنیا عمر کرد و زانیکه صد و شصت و دو ساله بود خنوخ با نهد باه داد و خنوخ سیصد
شصت و پنج سال زندگی کرد و در سن شصت و پنج ساگی متوحش و چشمش روشن گشت پس از نصد و شصت
سال فوت شد بدین قسم تا زمان نوح سلسله تاریخ این طبقه ۲۰ هزار و دویست و چهل و دو سال پس از میل
حضرت آدم علی نبینا قد علیه السلام میگذرد

عقیده زروشتیان در باره قدمت تاریخ

قصص دانشمند سیرزمین کشیری متخلص به (فانی) صاحب کتاب (ایستان الهام) میاورد که طبقاً
ایرانیان قبل از بسوط آدم چند طبقه بوده که سلطنت و جنگگیری آنان از هزاران سال میگذرد و منجم طبقه
(در آبادیان) بوده که ایشان صد (۱۰۰) سلطنت نموده اند و حساب (زاد) با چنین برادر که میست
که آن کسی سال بود یکروز حساب کنند و سی چنین روزها یکماه محسوب دهند و دوازده چنین ماه را یک سال
بشمار آید و یک میلیون ۱۰۰۰۰۰۰۰ بار چنین زاد را که دوکر باشد یک فزگیند و هزار فز را یک درود
درود یک مرو و هزار مرو را یک جاد و صد هزار جاد را یک داد و هزار داد را یک نانا نامند و نخست کی که از
طبقه در آبادیان بنمت سلطنت برآمد شخص شمس در آباد بود و او را چندان فرزندان و وزیرکان و اخاد برآید که

در مبدا و تاریخ عالم و عالمیان

از انبوهی در مغایر و کرامی که همانزل و ما امید داشته دوران زمان قاعده و موسم زندگی را غریق نیتنه
(مه اباد) خود آنچه را از زمان باستان شنیده و خوانده بود از قبیل سیاست و شریعت و تعلیم و تعلم و کسب
و صنعت و کسب و تجارت و غیره بر مردم بیاموزت و هر گوی را با هر شغلی ساخت و زمان را با انواع و اقسام
و پیشه و صنایع و بدایع از ساجی و صباغی و نجاری و آهنگری و زراعت و غیره و داشت و در هرگز از امور است
و از دستورات میشت آنان را مستقنی نموده این طبقه سالها سلطنت کرده تا انتهای پادشاهی
این طبقه به (آباد آزاد) خاتمه یافت و طبقه دیگر که انارا (جیان) گویند روی کار آمدند و این طبقه را
عقیده تاریخی در حساب اعدادی مانند سه ابا و این بود و اینان صد هزار سال را یک سلام گفتندی پس
سلام را یک شمار و صد شمار یک اسپار و صد اسپار یک راد و صد راد یک اباد و صد اباد یک
یک راز و صد راز یک اراز و صد اراز یک بی ارازی نامیدند و نگاه مدت سلطنت طبقه جیان را
یک اسپار سال می گفتند که صد لیون سال بوده است و پس از خاتم سلطنت جیان فوجت سلطنت
شانیان و یاسانیان و گلشانیان رسید که هر طبقه مانند گروه نخست سلطنتشان مدت طولانی
و عقیده شان این بوده که ادهار دنیا را هرگز بایست و نهایت نبوده و عماره و برده آدمی زاده و تولد
تاسل نموده و کثرت و قلت یافته و طایفه روی کار آمده و زیاد شده و طولی نکشیده از میان رفت و منقرض
شده و گرده دیگری روی کار آمد و نه بدین حساب اگر فرض شود حساب تاریخی آنان را نیز بایست و نهایت
نبوده و از لیون تا سال قمر تاریخی ابناء بشر گذشته و یکگزود

مستم اقوال علماء اسیا و ایران در عمر تاریخ

ملک نوید عماد الدین ابوالفدا اسماعیل صاحب تاریخ نفیس (ابن الفدا) گوید اگر اندکی در صفحات تاریخ قدیم
مورخین نامی ماضیه غور شود دانسته خواهد شد که کثرت اختلافات و تباین مورخین تا چه درجه بوده است
چنانچه ابن الاثیر صاحب تاریخ (الکامل) در ذکر دولت حضرت عیسی میاورد که دولت انحضرت
از شصت و پنج سال از غلبه اسکندر مقدونی بایران بوده است و در حالتیکه نصاری یکمینه و دولت آن
برگزار پس از سیصد و نه سال بعد از غلبه اسکندر بوده است و این خود تفاوت فاحشی است نیز بر مورخین و

در سده تاریخ عالم و عالمیان

کوشیار که از غول و غیرها که از غول فکین و اعظم ریاضین عالم بوده اند میگویند بین طوفان تاجرت
سه هزاره هفتصد و بیست و پنج ۳۷۲۵ سال بوده است باثبات زیرکانه و مراصد مانند یزج ماهی
و غیره اما محققین از مورخین بر این معتقدند که بین طوفان نوح تاجرت نبوی سه هزاره هفتصد و هشتاد و
چهار سال^{۳۹۷۴} بوده تفاوت بینشان دویست و چهل و نه سال است و سبب این اختلافات از
مهبوط آدم تا زمان وفات حضرت موسی معلوم نمیشود مگر از تورات و در تورات نیز نسخ ثلاثه و مختلف است
بتأین فاحش ثلاثه اما از زمان وفات موسی تا ابتدای بخت انصر بقرار اقوال منجم چنانچه ابوحنیفه
از وفات زمره شتری در مثلثات معلوم میشود در این هم اختلاف بوده و همچنین در سفر قضاة
بنی اسرائیل نیز اختلافات بسیار مشهود است پس در هر صورت دیده میشود اختلافات مورخین و
منجمین و غیره از قدیم و بعد بسیار و اطمینان را بکلی ذایل مینماید .

سیر جان حکم صاحب تاریخ خویش که بناش مشهور است فقط در زمینه تاریخ گوید با اتفاق قلب
تاریخ سین (نخستین قیدی که کشته گشت) سر پادشاهان کیورث بود (انا دستان
که تلف آن معنی آن است که از کتب قدیم موس نقل کرده است جمعی از سلاطین و منجمین
که سابق بر کیورث بوده اند ذکر نموده و نویه مقال او کتابی است که بازگی یافت شده و بزبان
قدیم و نام آن (دساتیر) است بنا بر مذهب (دستان) پارسیان را اعتقاد این است که
قبل از کیورث پینبری بوده که او را به ابادیین آباد بزرگ گفتندی و بنی نوع یکی از ژراده و سلیله نسل
بوده اند و هم او گوید که پارسیان قدیم را عقیده این بوده که تعیین آدم اول محال است و دست
دانش و تصور آن از تحقیق و استدلال این سلسله کوتاه و در کتب ایشان معلوم است که
به اباد شخصی بود که در آخر دوره بزرگ ظهور کرده و آدم از مخلوق دوره کنونی است زیرا که بعقیده ایشان
زمان منقسم به دوره های بسیار میشود و هر دوره خلق مخصوص دارد و در آخر هر دوره یک زن و یک
باقی سیاه آنکه نسل دوره ثانی از این دو زن شروع میشود .

محمد احمد بن ابی بکر بن نصر ستوفی قزوینی صاحب تاریخ کزیه میاورد که طلاء تاریخ در مدت زمان

در مبده تاریخ عالم و عالمان

ماضی از ابتدای آفرینش عالم و خلقت سلسله بنی آدم اختلاف بسیار کرده اند چنانکه بواسطه قدرت تاریخ
مجددی گردانند به آنکه اول تاریخ از جهوط آدم میگرفتند پس از طوفان نوح پس از تشریف ابراهیم پس از
اسرائیل پس از بعثت موسی و گروهی از ملوک فرعون و ادود و اسمیل و برخی از انبیاء کعبه و یونانیان
از عهد اسکندر مقدونی و اهل یمن از ظهور بنی برین و قبطیان از تسلط و طلب بخت انصرو و فریش از
اصحاب نیل و ملکی و هر قصه معطلی که واقع میگشته تاریخ پیشین ترک میکردیم و عادت جدید تاریخ میشد و حکما
معتقدند که آفرینش را ابتدا و انتهای نیست و گویند لازم ذات واجب الوجود است هرگز نبود که نبود
نباشد و اهل شریعت و مدت آفرینش صبر کرده اند اما گفته اند هم ابتداش باشد و هم انتاش باشد چنانچه
از ابتدا و انتهای ذات واجب الوجود است و علما، منده و خطا و فتن و عین و دایم و ذلک آن ابتدای
آدم را از هزار هزار سال و گذشته اند و گویند چندین آدم بوده و هر یک نسل منقطع می شده و یکی ظاهر گشته
و هر یک را لقبی مخصوص بوده است و قشریان اهل ایران از جهوط آدم برین تا ظهور دعوت پیغمبر با هم
معطلی سه شش هزار سال و هفتی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم از زمان طوفان تاریخ می مندند .

مختصری از جغرافیای عمومی روی زمین

کنون در اینجا به مختصر جغرافیای عمومی روی زمین که از برات اولیه و نشانه محرم بر تاج بستان نشانی طرزی
ایرانی و قسم بدست نظام بوده و میرزا ابراهیم دوس از ان جغرافیای عمومی افغانستان که از تاریخ و زحمات
خود مان بوده و خواهیم بر چست .

مختصری از جغرافیای عالم

۱ - از فی که ما در روی آن زندگی میکنیم و اوضاع قایم آن موضوع علم جغرافیا است که نسبت
منوک در فضا و یک عنصر از اعضای فضا و آتش است محبوب می شود .

۲ - خورشید که است نورانی که نزدیکترین ثابت با شمار سرود است یعنی از ثابت
جلی که محکم است و فاصله آن از زمین مثل چشت کرد در رخ شش هزار و دوی یا صد میل زمین
کبدن بر باشد و در این فاصله را در مدت شش دقیقه رسیدن یافته می میگردد یعنی نور آفتاب است

دقیقه

جغرافیای عمومی عالم

دیگری گیشتر *Hydrogen* مقدار این دو بخار در هوا سادی بکاهه مدد جز، هر ۱۰۰ جز است و ۱۰۰ جز
 بکیشتر است ۱۱ - فزار گیشتر از است بخارات دیگر نیز در هوا وجود دارند که همین آنها اندید بلکه بک
Amalgam of Carbon است که از نوعی جسم قابل اخراج و گیشتر فانی پس بیا که
 بخار آب که آثار قهوه جوی مثل باران و درف و لرگت و اختلاف در جو عوارث و غیره جو کم در باو شدن
 غفرو و بی است ۱۲ - سبب انقضای بخار در هوای جو در فانی و وزن نیست ولی پس از آنکه در ۱۰۰۰
 میلادی میزان انوار *Carbon* اخراج شده ثابت گردیده که بواسطه دارایی وزن است و هم سبب
 ۱۳ - وزن در روی کیفیت از سطح افقی برابر است فشار که از هوا بر آن نیست و در دمای ۰ فست را بوزن
 فستی که در آن یک سطح برابر است با وزن یک ستون جو که در فاضله آن زمین نیست و در ارتفاع آن برابر
 با ۷۶۰ مدم تر باشد ۱۴ - فست یک که از هوا بر جسم در دمای ۰ بسیار زیاد است و بخار آب
 فشار یک متر برج از فضا بیک در کن در دمای ۰ واقع باشد برابر است با ۱۰۳۳۳۰ کیلوگرم ۱۵۰ - که در
 یا در قیاس مجموع آبهای سطح زمین است که خشکسای در سطحی نیست با وزن بریدن آمده و همین قوت از بخار
 قوت نوده اند ۱۶ - این که در ۱۲ میلیون کیلو متر برج که است تمام سطح زمین است و در ۱۷
 چون کیلو متر برج را شامل است و این جسم سطح خشکی ۱۴۰ میلیون کیلو متر برج شش فست پس سطح آب است
 برابر سطح خشکی است .

او قیاس سطح و در دمای عمده

۱۷ - خشکسای از دافعه که آب سرحد آورده اند به قسم تقسیم شوند به قسم های بزرگ و ریز
 یا قطعه رستنه های کوچکتر را جزو همانند ۱۸ - در دمای جوئی معلوم نیست و شماره آن خیلی زیاد
 است ولی برای منی خشکسای بزرگ عبارتند از همان سه بزرگ و دو جزو که شامل قطعات
 خفته اند ولی این او فرود در دو قطب جنوب بزرگ دیگری هم هست آمده که از قوت خیزان
 بر جزوی تفاوتی ندارد و از آن بر خود جزوی خوانند و خشکسای را شش قطعه شماره ۱۹ - آبایی
 که برین خشکسای سطح زمین قرار گرفته اند برای سهولت کار اصطلاح و حسابات دیگر متعین است

نقشه

خبر فیای عمومی عالم

تقیم کرده اند - آن قسمت بار که سطح آن بیشتر است دارد و بین براری قرار دارد و آنه محمد با او
 قسمت ای که کمتر دارد یا با سطح یکویند - دریا در سطح حضان با یکدیگر تفاوت ندارد فقط دریا را که در دوا
 یکت نقطه مکی قدری عبور رفته باشد به تناسب سطح بخوانند ۲۰ - در سطح زمین بخوانند و بعد
 دارد که از جهت دست و کفیات دیگر نمی باشد متفاوتند از غیره : اوقیانوس کبیر یا ساکن برست
 ۷۵۶ کیلومتر از اوقیانوس اطلس برست ۸۸۶ کیلومتر
 اوقیانوس هند برست ۴ کیلومتر از اوقیانوس منجد جنوبی برست
 ۲۰۰ کیلومتر از اوقیانوس منجد شمالی برست ۵۰۲ کیلومتر
 ۲۱ - از روی تحقیقاتیکه تا کنون بعمل آمده ثابت شده است که مطن دریا با صاف و هموار نیست بلکه
 اقسام ناموار بسیار است و بلندیا نظیر پستی و بلندیا های سطح زمین در زیر آب دیده می شود - این ناموریا
 از جهت ارتفاع مطن با یکدیگر مطنی فرق دارند مطنی در پاره قسمت از ارتفاع بلندیا مطنی که دال و در بعضی نقاط
 بر خلاف بیشتر است ۲۲ - احاطی اوقیانوس با بیشتر در مقابل و مجاور مراحل کوهستانی و خشکسای
 در قلع دیده می شود و مطن ترین آنها که دال اطراف جزایر فیلیپین و جزایر هندوچین و جزایر جنوبی
 خود دیده می شود در اوقیانوس کبیر قرار داده اند و مطن آنها قدری از ارتفاع از سطح قاع ارض مطنی بلند است
 و در بعضی جا که بلندترین قله های جهان است در ارتفاع دارد و با ارتفاع ۸۸۰۰ متر از قاع ارض ۲۳ -
 چنانکه گفته شد از بریک از اوقیانوس ای جهان یک قله دریا با و جلجلیای کوچک جدا می شود که کلام
 از آنها در محل خود قابل توجه می باشند و این آنها از غیره اند : آلف - در قطب آسیا و دیدای بنیوت
 و در خشک و در این جزایر که ساحل شرقی آسیا را احاطه کرده و از
 اوقیانوس کبیر متفرعند - صبح بزرگ و بنگاله و بحر عمان و صبح فارس و دریای احمر که از اوقیانوس
 هند جدا شده و در جنوب و مطنی از جنوب این قله واقعند و دریای سیاه که میان اروپا و آسیا
 واقع است و دریای مازندران که در شمال ایران است - تب - در قطب اروپا بحر بزرگ و مطنی
 و دریای روم با کوه این قله از متفرعات اوقیانوس اطلس می باشد قطب آسیا از قبا دارد و پاکر است

جغرافیای عمومی عالم

آدمی کشتیها و معاملات تجارتی آن از تمام دریای دیگر عالم بزرگتر است - دریای مانش (English Channel) بین انگلیس و فرانسه - بحر شمال بین ممالک نروژ و انگلیس و آلمان و دانمارک - بحر بزرگ بالتیک بین دانمارک و روسیه و آلمان و دانمارک که از دریای آب شیرین است . ج - در قطب افریقا و مصر از دور دریای احرار و بزرگ دریای مدیترانه آن صیغ بزرگ کیند *بحر مدیترانه* است که بین اطلال اروپا و آفریقا قرار گرفته و چندان صیغ مستطیل را یکی نیست که در آن آن زیاد باز است . ح - در ممالک چین و دریا بحر آقیانوس هند که در میان صیغ بزرگ است که بین ممالک چین و ممالک هند و جزایر قرار گرفته و در کرانه های آن در قطب با یکدیگر در طرف جنوب صیغ باریک کالینگری (Calcutta) و در شمال بحر بنگال قرار گرفته و در صیغ هندوستان و در *Calcutta* که در وسط خود درون دریا بین هند و چین قرار گرفته است . ۲۴ - تمام قسمتی که از آب خارج است و تشکیل مکنی را میدهد و خارج مکنی است بلکه آب در قبایض آنرا به چند قسمت تقسیم نمایند . ۲۵ - خشکیهای بزرگ سطح زمین را بآب تار و خشکیهای کوچکتر را جزیره مینامند . ۲۶ - در سطح زمین سه بزرگ وجود دارد و این سه را پنج قطعه تقسیم میکنند : برادرل برتیه است که بزرگترین براری است و با نیمه آنرا برتیه میگویند که در هندوستان تار و برمی شناخته و از وجود براری دیگری خبر داده و سمت آن ۸۲ مایل بکمرتر در شمال سه قطعه : سمت شرق آسیا است ۲۲ مایل بکمرتر در جنوب غربی افریقا سمت ۲۰ مایل بکمرتر در جنوب اروپا است ۱۰ مایل بکمرتر در جنوب ۲۷ - بر جدید یا یکی دنیا بر سطحی است که از حاکمان ابطالیانی ثرا و مردم به کرستیف کلمب (۱۴۹۲ - ۱۵۰۶) از دریای ۴۹۲ مایل کشف کرده و پسین چند بر جدید یا دریای جدید معروف گردید این بر شامل در قطعه است : از کای شمالی سمت ۲۴ مایل بکمرتر در جنوب از کای جنوبی سمت ۱۷۰ مایل بکمرتر در جنوب ۲۸ - بر جنوبی یا تار و جنوبی بری است که یکی در بنگره جنوبی قرار گرفته و در نیمه آن زمین است . این قسمت از مکنی شامل سه دریای و جزایر و دو حکمت است که مساحت مجموع آنها با تمام جزایر عالمی در یک مایل بکمرتر در جنوب باشد و چون

جغرافیائی عمومی عالم

۱۰۰۔ درجہ اولیٰ و دوم کی دہائی نہ
میں نہ کرے۔ علیہ۔ ہفت

کتابخانه و اسناد
مکتبہ اسلامیہ

جغرافیای عمومی عالم

[illegible]

رودخانه های عمده عالم

۳۶ - رودخانه ای همه عالم تر از قطرات از انباران ، آلف - دنیای خود افسانه
 بنی بنی *Jemina* ن *Ken* در سیری که با دیاوس بنده شالی میریزد - آمور - هوانکو
 یا کنسه کیانک زمین که با دیاوس گیر دارد و نه فلک *Chakking* بر اها پوزا
 سیند شط العرب که با دیاوس بند میریزد - اوزدون از داروات برالت اورال
 ارس از داروات بفرز *Chakking* از داروات در پام کبوس . ب - د
 اردپا : ولکا (دبکوز) زن (دبکوز) دنی *Deny* دنی
 دانب (دبکوز) پوز (دبکوز) تیو *Deny* دنی *Deny* دنی
 (دبکوز) دانی الکبوز - تاج - دمیو - کارون *Gazime* - (دبکوز)
 در دیاوس طلش - بن (دبکوز) دنی *Deny* دنی *Deny* دنی
 شال - وینول *Deny* دنی *Deny* دنی (دبکوز) ج -
 در افق چهار شده است آدل نیل که طویل ترین شطوط عالم است و زیب ند از دست طل دارد
 سراق تاریخی و اجمیت آن محتاج بذکریت دوم کنگو که پر آب ترین شطوط افق از انچه دوم شط
 عالم است سوم یخچر در سودان که پنجم کینه میریزد سوم نرا منور در افقهای شرقی که با دیاوس

جغرافیای شری عام

بند دارد و شود. ه - در ابریکای شمالی فزایش حکموی را از داروات او قیاس بخشد تا
چند نژاد داروات او قیاس بخشد و در دوازدهم اول ملبسی که یکی از سوزین
شد دنیا است و در جگه که سینه ام است جریان یکسند دیگر سن لوران که اینج دریا به آب
شیرین برود و در آب و عظیم نیاکارا را در بر می گیرد و دریا به آب و عظیم دست
یکند - در ابریکای جنوبی نیز طمه و دیده می شود اول شد آهائون که در آب زین شطوط
کرات و در جگه آهون جاری است و دریم شد لابلانا که آنم از شطوط مرده است.

نژاد مای عمده

۳۷ - نوع بشر اورد از روی صفات ظاهری و اختلاف رنگ و کنایه و جنبه یقه
و وضع لب و دندان چشم و مو و طبقاتی تقسیم میکنند و هر کدام از آنها را نژاد میگویند.

۳۸ - نژاد مای عمده چهار نژاد از ان قرار : الف (نژاد صبیبه در قسمت مرده اورد پا
و از بقای شمالی آسیای غربی و جنوب غربی و قسمتی از ابریکادا و قبا و صبیبه که آنها را صبیبه
پرستان که نشین خود قرار داده اند - صفت ظاهری آنها صورت کشیده و موهای سیاه
و سرخ دار با خرمایی رنگ بینی باریک لب نازک و پیش زیاد شالیه و سینه اول آبرین ها
(هندو - افغانا - ایرانیا - کره ها - ارمنه که در اورد و پانسان) و دریم سامیها
بنی بنی اسرائیل و عرب نرم صامیها بنی االی حشه و شمال افریقا . ب (نژاد زرد و شرق
آسیا دارای مجسمه و لبهای نازک چشم های بادی شکل و موهای نرم و پیش که شال مغول
چینی : و ژاپونیا و عثمانیا و کبار و افغانا و سیاه و کهنه . ج (نژاد آسیا در افریقا
بخصوص مردان صفات تمیزه آنها : بینی پهن - پوست تیره و کسا - گونه های چسبیده و لبهای
کلفت - این نژاد بی استعدادترین نژاد است . ه (نژاد قرمز بینی سکنه اصلی
ابریکا که اورد و در بانقراض میروند و سابقا تمدن و آثاری از خود داشته و قایم باز به حالت
مشیکری برگشته اند .

جغرافیای عمومی عالم

عدد و برکت از نوادای چهارگانه

نژاد سفید ۸۲۰ جون - نژاد زرد ۶۴۰ جون - نژاد سیاه ۵۰ جون
نژاد قرمز ۱۰ جون

ممالک عده عالم اول قطعه اروپا

- ۳۴ - پس از ختم جنگهای بین مسی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) اروپا به ممالک ذیل تقسیم گردید
- ۱ - ممالک متحده بریتانیا پادشاهی آن لندن ۲ - ایرلند پادشاهی آن دبلین ۳ - دانمارک پادشاهی آن کپنهاگ ۴ - سوئد پادشاهی آن استکهلم ۵ - فنلاند پادشاهی آن هلسینکی ۶ - آلمان پادشاهی آن برلین ۷ - اتریش پادشاهی آن وین ۸ - یمنستان پادشاهی آن ریاض ۹ - اتریش پادشاهی آن وین ۱۰ - مجارستان پادشاهی آن بوداپست ۱۱ - مجارستان پادشاهی آن بوداپست ۱۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۳ - رومانی پادشاهی آن بخارست ۱۴ - بلغاریستان پادشاهی آن صوفیه ۱۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۲۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۳۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۴۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۵۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۶۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۷۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۸۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۰ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۱ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۲ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۳ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۴ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۵ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۶ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۷ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۸ - یونان پادشاهی آن آتن ۹۹ - یونان پادشاهی آن آتن ۱۰۰ - یونان پادشاهی آن آتن

جغرافیای عمومی عالم

- ۴ - سنگال پایتخت آن سن رنی ۵ - رودان پایتخت آن نبرکو ۶ - گینه پایتخت آن
کوناکری *Konakry* ۷ - ساحل عاج پایتخت آن نژرول *N'Zerol* ۸ -
افریقای استروانی پایتخت آن برازاول *Brazaville* ۹ - گوی افریقا
۱۰ - جزیره ماداگاسکار پایتخت آن تاناناریو ۱۱ - صومالی فرانسه پایتخت آن امکت
Amket.

- ج - تصرفات انگلیس ۱ - رودان پایتخت آن فووم ۲ - کنبانه (افریقای شرقی
سابق) پایتخت آن نروبی *Nairobi* ۳ - تانگانیکانه (افریقای شرقی آفریقا)
پایتخت آن دارالسم ۴ - زنگبار پایتخت آن زنگبار ۵ - صومالی انگلیس پایتخت آن
بربره ۶ - مملکت متحده افریقایی جنوبی پایتخت آن کپتاون ۷ - مملکت موزامبیک پایتخت آن
۷ - افریقایی جنوب غربی آلمان پایتخت آن ویندهوک *Windhoek* ۸ - نایجریا
پایتخت آن لکس *Lagos* ۹ - ساحل طلا و شانی پایتخت آن پرتوربر *Pretoria*
۱۰ - لادون پایتخت آن دوآلا *Duala* ۱۱ - سیرالئون پایتخت آن فو
Free Town ۱۲ - سنگای پایتخت آن باورت *Bathurst*
۱۳ - جزایر اقیانوس هند.

- د - تصرفات پرتغال ۱ - گینه پرتغال پایتخت آن بلام *Bissau*
۲ - آنگولا پایتخت آن لواندا *Luanda* ۳ - موزامبیک پایتخت آن موزامبیک ۴ - جزایر آمارو و دابو
در افسان اخضر.

- ه - تصرفات اسپانیا : لیبی (در افسان غرب) پایتخت آن طرابلس ۲ - ماری
اریزه پایتخت آن صنوع ۳ - ساحل صومالی پایتخت آن اتیا
و - تصرفات اسپانیا : افسان شمالی کیش پایتخت آن طید ۲ - ریودو آورو

جغرافیای عمومی عالم

قناری ۲ - کپہ پھانیا .

۲۱۔ مملکت عمدہ اور بجا بنواریں است :

الف : در امرهای شمالی ۱ - کانادای انگلیس با ثبت آن اتحادیه

۲۔ مالکِ مودہ، پابِ آنکہ مشفق ۲۔ ملکِ پابِ آنکہ مکر ۲۔ الاسکا

بخت آن فرد روزگار

ب - مداخلت های مرکزی ۱- کوتاه ها پانچت آن کوتاه ۲- سوار اور پانچت آن

سن سالار ۲ - بکار کا پخت آن مانگو، ۳ - ہندو بس پخت آن کو سیکا

۵۔ پناہ بخش آن پناہ

ج - جزائے نہیں ۱ - کو با پست آن و با ن ۲ - مانی تی با پست آن پر نہیں

۲۔ سن دینیک اثبت ان سن دینیک ۴۔ اثبات اثبت ان کیلکتن ...

Kingston • - پر نور کو بائٹ آن سن ڈوان

د - در اربکای خوبی : ۱ - کلمی یافت آن در کما ۲ - وزیر دولت یافت آن

کارکس ۲ - اگر ثابت آن کبر ۲ - کران محسب اینت آن بزرگ ۵ -

کرتان و مذہبائے ان پادشاہیہ - کرتان و مذہبائے ان کابن - بردہ

ان سہا - ۱۔ مہری پائنت ان واز ۹۔ بڈل پائنت ان دیو وڈانزو ۱۰۔ شہلی

ہفت آن سنہار ۱۱ - آٹھ آن پانچ آن ہونس ایس ۱۲ - پاراگہ پانچ

۱۳۔ اور کہ بائبل ان خودیہ

۴۲ - دراد قاری خبیه :

الف - تصرفات مجلس : ۱ - سہرا لائسنس فٹ فٹم ٹوڈ و رکام بائٹ

۲۔ نہاسانی یا ثبت آن سرابست زن ۲۔ زنہ جدید یا ثبت آن

۲ - کینٹ جزیرہ برنز ۵ - دہشت جزیرہ گنبد ۷ - جزیرہ تپہ دارک

خبرامیای عمومی عالم

دیکس وچون و بھریدہ جیدہ و ذریہ ب - شعرات ۱۰ : ۱ - جادہ بائٹ آن جادہ ۲ - برکا
۲ - دوت بزند و دیکٹ گت جیدہ ۲ - خراب ملک و لب و نصف نمبر (نصف بزرگ و نصف چھوٹا)
ج - شعرات ملک نمبر : ۱ - فلیس بائٹ آن جیدہ ۲ - ساجد ۳ - کوام و عدہ
د - شعرات ذریہ : ۱ - کالیدی جیدہ بائٹ آن ذریہ ۲ - خراب کابو و مار بزرگ و مار بزرگ و سستی
از بھریدہ جیدہ و ذریہ : ۴۲ - ملک خدایا بقدر ذلت : الف - ملک مشق : ۱ - این
بائٹ آن دران ۲ - افغانستان بائٹ آن مابل ۳ - ترکیہ بائٹ آن آفردہ ۴ - چین بائٹ آن
کین ۵ - این بائٹ آن کجور ۶ - سام بائٹ آن ملک ملک ۷ - صبی ملک جیدہ و مدہ و ملک
زرگستان ۸ - شعرات و ملک تخت و ملک بکس : ۱ - فلیس بائٹ آن اوریشم ۲ -
کرستان - دینہ ۳ - جن الذین - بغداد ۴ - بوستان - کلات ۵ - عدن - عدن ۶ -
بند الخلیس و سلین - دلی ۷ - بیرانی - راکون ۸ - مالا - سنگاپور ۹ - ملک ملک -
ملک ملک ۱۰ - ج - شعرات و ملک تخت الحایہ نمبر : ۱ - تیرہ - ایش ۲ - لبنان -
بیروت ۳ - اند چین و نمبر کہ - پنج فیت شعرات و ملک بائٹ مبدہ و اندہ ۴ - پنج شرد - بند و دیکٹ
بند و مابل چین د - شعرات و تیرہ اولیہ قفازہ کرب از جیدہ بھریدہ از انفراد ۱ - کرستان -
تفیس ۱ - ارستان - اردون ۲ - آند یا کبان قفازہ - باکر ۳ - ارستان - ترخان شدہ -
آرد - سیری - ملک - تیم - ترکستان ذریہ - نامکندہ - د - شعرات و قتال کہ نمبر کہ نمبر از اندہ
بند و دیکٹ نمبر و نام و نمبر : بنیاد اندیشہ

مختصری از جغرافیای خصوصی نواح ایران

[illegible]

جغرافیای عمومی عالم

مترنرب و بکذا شایان زحمی که غالب غایت با عکله ای مغیر نام باشد خد و حفظ عکله با و در معنی
بالسبب تر آن منفر کبانه بد با و نه رود خانه او کو پیا است و از این بیان عکله
خویشان با عکله نه کارون در اصل کوفه جسم نه

۳۶ - - دور ناما دور نجات ایران را پسند ای ملجم جبال باشد حصار ای محکم کی احاط کرده
د راه سسل ارتباط دهند آرد با جگله او دور یا ای اعراف شکل دهد پاره خاوه جز من موده آ
۳۷ - کوه ای اعراف نجات ایران از دونه مغر صند کی از زاویه شمال شرقی انحصار
دگری از زاویه شمال غربی آرد با جبال - از این دونه جبال مده نجات ایران جدا شده
دور ناما دور این ناحه را بیکر نه و انتهای پسند انوار اول است :

الف - دیمت شمال غربی : سلسله عظیم هندوکش که بین افغانستان و ترکستان کشیده شده و قریب ۹۰ فرسنگ امتداد آن است و دو مجرعه و دو طرف آن قرار گرفته که راه تاریخی ترکستان با افغانستان و هندوستان ثابربوده و قدیمترین نواحی جبل با ارتفاع ۱۵۰۰ که در مغرب قله های خلعت ایران است - سلسله کوه های خراسان و بشرا در خلعت ایران را از ترکستان غربی جدا میکنند و هر کدام بهم بهم منضم دارند - سلسله عظیم البومند که فاصله قسطنطنیه و قفقاز و دلا یات ساحلی بخوزرا قرار گرفته و قدیمترین آتش فشان ها در آن است با ارتفاع ۱۰۰۰۰ متر که در شمال غربی حوض قرار دارد و در مغرب قله های خلعت ایران مشهوره می شود - کوه های طاس و آذر ایجان که سلسله البومند را به قله آرا ما اتصال میدهد و مثل مقبره شل سهند و سبلان و آرا بات (آخر طایف) در آنجا بنظر میرسد .

ب - در طرف مغرب : دشت مغرب آذربایجان تا فارس یکت فته کوه ای محوی
و تزاری است که هر کدام در ولایتی اسم خاص دارند ولی اردو پانجا محمود آباد و انار و انار
تا اکرس ~~محمود~~ بکونیه و بازنده از کوه ای که گستان و کرمان و درستان

جغرافیای عمومی عالم

و خریستان - این کوه ۱۰۰۰۰ متر از شمال بحوب آینه بر ارتفاع فشان افزوده شود چنانکه قله الوند در نزدیکی هرات کی بیش از ۲۰۰۰ متر ارتفاع دارد ولی ارتفاع کوه دینار در فارس از ۱۰۰۰ متر هم تجاوز است که همای جنوب ایران را یک سلسله کوههای فرعی مثل کوههای فارس و کرمان و بلوچستان و کوههای شرق اتصال میدهد ج - در طرف شرق - سلسله کوه شرق خاسته از این سلسله سلیمان واقع است که در افغانستان موازی است و مسند از صحرای خیر و بدخشان و مسایران یعنی دو صحرای بدوستان (اول را گابل شهر پشاور و دومی را ه قندهار) است که راه ارتباط افغانستان و هندوستان محسوب میشود - این سلسله با افزوده در بلوچستان به توسط قله شسته که فرعی کوههای جنوب خاسته از اتصال میآید .

۳۸ - نظریاتی که احوال خاسته ایران را که همای نیم احاطه کرده و مانع از رسیدن بخارات آب دریای اقیانوس به محل فصلی است خاسته ایران آب و هوای معتدل در حالی که در آنجا تغییر درجه حرارت آن شده و تفاوت بین گرمای زیاد و مقدار رطوبت آن کم است فقط مراحل در بای فرار آب به از این مانده منتهی است ۳۹ - مبتنی شدت تفاوت هوا و کمی رطوبت و هندو ایران صورت کویر فصلی را دارد که به سبب قاعل کم است نیست فقط قاعده کوهستانی و در پهنای آن قله های برای آب از تاب دانه بهین وجه در هندو این حرکت رودخانه و در صحرای شاه به جز در مجاری کوهان و بلای بهیت و قانای جزو دانیانه

۴۰ - رودخانه ای که در ایران بقدر ذیل از ۱ الف - در کوه خیز و در طرف شمال به مشرق میجوشد چون که از افغانستان میگذرد - هرگز در باغین که از دیت است قوه خراسان میگذرد پس از اتصال با رود در حاکم و گلف بنام تخمین طرف دیگر از گزستان میگذرد - نزار که کفشی از آن سرحد بین ایران و ترکستان - رودخانه ای است که از دینار که در افغانستان از دلی اول افغانستان است - عبور رود که بنام قزل اوزن از آذربایجان و در دینار سرحد میگیرد و پس از اتصال با شاخ رود در حاکم بنام خیز رود در شرق رشت جدیدی از دینار میگذرد - این رودخانه در بلای دینار مجاری خاسته ایران است - نزار که کفشی از آن سرحد بین افغانستان و ایران است ۴۱ - در طرف جنوب یعنی از حوض بدخشان تا کوه دینار و دینار که در بایست

جغرافیای عمومی عالم

غربی بطرف آن خط سرازیر میگردد و همه دین الهی بآن میریزند - شد تاریخی کارن که تا ستر مار
کشتی دانی برانست و از بختیاری بطرف خلیج فارس جاری است و بگلخوزستان یعنی مملکت شوش باطلیم
قدیم را شرو ب بنامید . ج - در طرف جنوب و شرق : در سمت جنوب رودخانه سی وید و بند
نخچه بند نرشل شاپور و تاب و بند در فارس جریان دارند و همین وجه سمت شرق که مجاری آن منفر و در
شدند است . د - در فاصله فکلی در دوقلوهات ایران نیز چند رودخانه دیده میشود که از
پارو جهات انتهیت یافته و اهم آنها دو قلوهات اول زانیه رود که از اصفهان میگذرد و در جنوب
نزدیک مرز هندو کارانست دیگر نر نارنجی که از گنار خرابه ای بازار گادر (شده قلاب) و تخت جیده (در جنوب)
میگذرد و بند میر معروف بر روی آنست . آ - سمت ایران از نظر سیاسی به وقت قدیم برتر :
ایران - افغانستان - بلوچستان . اینک مختصری از اوضاع سیاسی در کلام

تقسیمات سیاسی ایران

۵۴ - ایران بکلیه ایالت‌های ذیل تقسیم میگردد (الف) ایالات : ۱ - بلخ
کوشین نیز ۲ - خراسان و سیستان - شده ۳ - کرمان و بلوچستان - کرمان ۴ - فارس و خراسان
شیراز ۵ - دیلم و گیلان - شده ۶ - گیلان و مازندران - گیلان ۷ - گیلان و مازندران - گیلان
رستان - قزوین و فیلی ۸ - خراسان - شوش ۹ - همدان - همدان ۱۰ - مازندران - مازندران
۱۱ - بکون - بخت .

ج - ولایات عراق کلمه بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

آ - هرات - هرات . ۲ - قم - قم . ۳ - کاشان و قزوین - کاشان
۴ - اصفهان - اصفهان . ۵ - یزد - یزد . ۶ - عراق - سلطان آباد
۷ - ولایات موث - ولایت آباد .
۸ - همدان - همدان . ۹ - قزوین - قزوین
۱۰ - قزوین - زنگنه . ۱۱ - همدان و اصفهان و قزوین و مازندران و سیستان

در کمون دول مختلفه حاضر و نیا

(فصل اول)

افراد بشر از بدو خلقت بر حسب قانون طبیعت تشکیل میبست با سعه مجبور بوده در اوایل تکوین زاده
افراد را رابط عاملی بلکه فقه رابط تناسلی بوده است. نتیج زمان نسبت اتساع درک جبل قیوت
احاسات انسانی از میشت نفوذی و عاملی با اجتماع هم منسی مایل شده و هر چه امتیاج تعاضد و
تعاون بیشتر شده دایره اجتماعی نیز بهمان نسبت وسعت پیدا کرده است تا آنکه اندک انبای بشر
با جمیع قبایلی و از انجا تا سیس قاره و قصبات و مدن رسیده بالاخره اقبا جات میشت فخر و با
حیات و دفاع انسان تشکیل مللک و ادرا کرده است بهین تیوج هر چه دایره اجتماعی وسعت یافته
بهان درج امتیاج اداری نیز بیشتر محسوس شده است چنانچه در اجتماع عاملی که دود و تحش است
مرد یا چه که اندر افراد عالمه قویتر بوده نسبت برتن و اولاد خود مالک مطلق بوده است سپس در اجتماع
قبایلی چون از میشت مجتمه خانوادای عیدیه مقصات حد و قصوت و آثار فرضویت ظاهر کرده
و در بین افراد قبیلله اقویا بصغفا اجتماع نموده حسب الاستیاج هر چند فرد ضعیفی خود را بیک بزرگ
جسوری بسته کم کم فرضویت انارش می یعنی فقدان حکومت با و در او ایلغار می یعنی حکومت افراد متغفنه
یا حکومت بزرگستان بدل کرده که هر متغفنی بر حسب مکتب قبیلله و تلمذ بکتابه در میان بتاع و بر
استان حکومت میکرد و اختلافات مایا با اجرای نفوذ یا برز و باز و فیصله میداد . سده با در ساید بتاع
مطلوبات و انایا ثروت با خدم دشمن و درجه و اتباع هر متغفنی که بیشتر شده بسایر متغفین قبیلله خود برتری
تسلط بسته ریاست قبیلله را بشخص خویش منحصر نموده و در سایه همان نفوذ و علم ثروت که با و در دست متغفنه
ریاست دایر ابوراث با و در خود مستقل ساخت و احکام و تصایع خود را که غالباً قیوت قصبات مکت و عقل ایش
الامات غیبی بود در میان قوم خود بیادگار گذاشت و بدین نحو قوانین و شرایع تاسیس یافت
آنکه اندک روزهای قبایل بزرگان اات و قصبات و مدن رسانده توسیع قدرت و بوسه بزرگوارتر است
بکیات تباد و تباد نموده و قبیله را پاره نموده و تشکیل مللک و امر و نفوذ گشته . این نمودی که در بین

جلد اول

چندین سلطنت و دولتهای عده ظاهر شد و ترتیب وراثت در ازان سخی پیدا کرد و قوانین و شرایع از زیر نظام
بالوح منقوش و اوراق کتبه منتقل گردید. گاهی نیز از یک طرف سطوح سلطین بزرگ و از طرف دیگر مستیج کوچک
ضعیف بعادنت پادشاهان قوی ارای ضعیف را بریز جناح یکی از پادشاهان قوی جمع کرده در یک سلطنت
حکومت ملوک الطوائفی تأسیس یافت و آنکه آنکه سلطین با قدرت ملوک الطوائف را منضم کرد سلطنت
شاهنشاهی (امپراطوری) تشکیل دادند

بر حسب طایفه پادشاهان و به باری رعایا بعضی از سلطین سلطان جاوید و برخی سلطان مستبد بودند آنکه
علم و تمدن در میان مل و معیت و انتشار پیدا کرد و از دولت حقوق بشر که از تأسیس بیعت است پل برده ملت
شد که قدرت سلطان تجو انقیاد و رعیت و ثروت پادشاه از بزرگت و جهاد ملت حق سلطنت او را سلب نمود
است است پس مقام دافعه از حقوق طبیعی خود برآمده سلطنتهای جانده و مستبد را با سلطنت تاملی و اهلقت
مشرطه یا حکومت جمهوری مبدل ساختند تا تأسیس قوانین داده و هر چه از داده زد و داده خلع شد و
دوره جدید عطای ملت تدوین شود. گاهی نیز اتفاق افتاده و می افتد که چندین سلطنت و امارت
و مشروطه گردید که جمع شده یک امپراطوری یا ملوک متفق تشکیل میکنند یا اینکه چند ایالت و دولت
با هم یک اتحاد کرده یک جمهوری متحد تأسیس نمایند و نیز با تقاضای یک قانون طبیعت که قوی ضعیف ماکم
و دانا بنادان نایق است دول و ملل مقتدره با عالم اقوام ضعیف و جاہل با محوره استیلا و نفوذ خود را
بسیار تعیین منطقه نفوذ یا به وسیله احتلال موقت یا بعنوان حمایت با بنام استعمار برای قوم ضعیف
سیادت ینمایند و اگر در باب سیادت یکی از ملوک ضعیف با بین دو یا چند دولت قوی تعاقب افتد بنا
ملک ضعیف نام امارت خود میر (او تو نوم) نهاده در حق بحال خویش ترک میکند تا بتجدید زمان که
در ضعف و جل استمرار کرد در موقع سنج فرصت در یک دولت بزرگ مستلک شود. اگر در باب
اجتاد خود از علم و ثروت بهره برد کم کرده و در آنکه دول مستطد و محظف بشود پس بر حسب بیان افق
از به خلقت تکمون انواع مختلفه حکومت و دولتها با امثله نهادن قرار است

(۱) تونس که بارباری بوده و منقرض شده (۲) تونس که امارشی ینامند و نیز منقرض شده (۳)

در تکون دول موجوده عالم

دولتای نبرستان (۱) و قشای، مانند بعضی از قبایل نیم وحشی افریقا (۴)، ملوک الطوائفی (فیروانیه)، مانند بعضی از قبایل عربستان (۵)، اسپرطوری مانند ژاپون (۶)، سلطنت فرد کدش سلطنت جائزه بود که منقرض شده و مانند سلطنت سبتده اداری عربستان اونیقا و سلطنت قانونی روسیه و سلطنت مشروطه بلژیک و امارت خود حیر البانی (۷) از ناکودستان (۸) و ملت جمعی مانند دولت فرانسه (۹)، ملوک سفتقه مانند دولت آلمان (۱۰)، ایالات متحده مانند دولت سویس و آمازون اریک (۱۱)، احتلال موقت مانند مصر (۱۲)، حمایت آتش قوش (۱۳)، ستمو مانند مندوستان و کذا

فصل دوم در عقاید مختلفه در شکل حکومت

از مذهب مال که در فصل اول ذکر شد معلوم گردید که در ملک شکل حکومت بر حسب تاج علم و ثروت فرد و قوه و قدرت و ادعای حاکم و مقتضیات استیلاجات مصریه و طبایع لیه اختلاف کلی پیدا میکند چون حکومتی بعاضدت افراد ملت محتاج است و چون افراد هر ملتی در شکل حکومتی که بطبایع و عادات است ملایم و بتجارب نفسی موافق باشد عقیده سیاسی مخصوصی دارند لذا در مللک راقیه اشخاصی که در خصوص شکل حکومت و اداره ملک و ملت بیک عقیده سیاسی پیروی میکنند جمع پارتیهای مختلفه و احزاب قنوع تاسیس کرده اند که معتبرین آنها را بپایان عقاید و مسلک و مشرب سیاسی آنها میگویند

(۱) طرفداران سلطنت فرد و احد (مورنارشیست) *Murnarchist*

که عقیده این قبیل اشخاص این است اگر ملک باید در تحت اداره یک نفر پادشاه باشد و کیفیت اداره ملک پادشاهی تعیین حقوق و استیلاجات و اقتدارات شخص سلطنت باز قلم مختلفه شده و پیردان عقیده سلطنت فرد و احد بنه شعبه منقسم گردیده اند (شعبه اول) طرفداران سلطنت سبتده مطلقه که میگویند باید پادشاه و امورات داخلی و مناسبات خارجی ملک کلاً مختار و در تاسیس قوانین و تعدیل آن و اداره او نافذ و رای او بلا جمل مطاع باشد

جسملاول

(شعبه دوم) طرفداران سلطنت قانونی که میگویند باید پادشاه در مسائل پلیتیک مانده بود
 مملکت مختار بوده فقط برای انضباط و مناسبات و معاملات رعیت باید پادشاه باشد شاه همان
 و عظمای دولت قوانین صادر و وضع نماید که حکام جزو بموجب این قوانین بنام پادشاه مامور مملکت
 اجرای احکام نمایند (شعبه سوم) طرفداران سلطنت مشروطه که میگویند باید بموجب یک قانون
 اساسی حقوق و امتیازات و اقتدارات شخص پادشاه محدود و پلتیک داخلی و خارجی و اقتصادی و سیاسی
 بر سطحینت پارلمان باشد و قوای تشریعی و مدلیه و تنفیذیه و انفاذیه در تحت اختصار و مراقبت نمایند
 ملت بوده باشد در اغلب مملکت مشروطه و زری دولت در نزد پارلمان مسئول و منتهی باشد و پارلمان
 که مجلس شورای باشد مرکب است لیکن بعضی از دولتها این مسئولیت و ذرا فقط در پیشگاه پادشاه است
 دشمنان طرفداران جمهوریت (برپولیکن) عقیده این اشخاص این است که وجود پادشاه برای حسن
 مملکت نایب مضر است باید شاه مملکت را شناسد و داخلی و مسائل خارجی یکبار نیست پارلمان تعیین
 شده نهایت او برای نمایندگی دولت نیست پارلمان یک نفر رئیس جمهوری موقت انتخاب میکنند که
 از حق وراثت تقریباً اقیانوس پادشاه مشروطه ما را با وجود مینت و ذرا در نزد پارلمان مسئول و منتهی باشد
 پارلمان ممکن باشد فیرا این فرد که طرفداران سلطنت و طالبان جمهوریت باشند اشخاص مستند و با
 شکل حکومت یا بیانات اصح از خصوص و شناسانند اینها بهر شرط و قیود مخصوصی داده که از فرد مسطح با حقوق
 بیانت کامل پیدا کرده و قابل اجرا نیست مملکت برای مملکت و عظمای مختصراً بیان معتقدات آنها نیز
 (مثلاً) فوضیون (انارشیت) که معنی او مستقیمه از برای و پابنده هیچ قانونی نباشد است یا طرفداران
 حریت شخصی بدون تعقیب بقانون عقیده این اشخاص این است که باید هیچگونه مینت مملکت وجود
 نداشته باشد و هر فردی در ملکات و سکانت و اجرات خود مطلق العنان بوده تا هیچگونه قانون نظام
 نباشد

در اینجا دو یکسان (کمونیت) *communism* که معنی این است که باید خیر و شر
 با هم تقسیم کرد یا طرفداران ضرر و منفعت و غیره و شر که باید با هم از او بهر تقسیم کرد عقیده این اشخاص

در تمکون دول موجوده عالم

با انکار لزوم مینت ماکه بر این است که باید افراد بنی بشر در جمیع حقوق و وظایف مساوی و در کف
سایع ثروت و معادن ذلت شریک و سهم باشد

و خاصا، محیون نیطیست، که منی او بر انداختن حکومات موجوده عالم است یا طرهاران لزوم محو
و منحل حکومات موجوده دنیا به تعیین شکل حکومت و قوانین نافذ موجوده منحل و معیوب مستند باید
بنسایت شدت و توسل هر گونه و سایل فساد حکومات و قوانین موجوده را از دنیا محو کرده و تیر ششنگ
او و بشر را از سر نو گرفت

فصل سویم در بیان احزاب با پارتهای مختلف و ادوار و ملکیت

در فصل اول و دوم بمثل از تاریخ تمکون انواع مختلفه حکومات و شمه از مقتدات افراد در شکل ادوار و شئون
بنای بشر دستگیر شد و معلوم گردید اطلاعات طبعیه و قیاسات عصریه تحقیقات فلسفیه عقلی تمام
متدبجا بالتمام و ترجیح یک حکومت و یکرانی یعنی حکومت لیه و بلزوم مراقبت ملت در اجرات و حکومت
سوق کرده است و اغلب ممالک متدنه از اسرطوری سلطنتی و جمهوری ادوار و شئون دولت ملک
ملت بشاکت نایانده کان ملت یا اقله بشا و ت عقل و ایمان دولت ملتی شده اند اقلیه می توان گفت
که عقیده دیگرانی اس اساس جمیع پارتهای دایم احزاب کاف ذراتی ملیستیک شده است
دل چون از یک طرف فهم و حک افراد و سایل فلسفی قیاس است و از طرف دیگر ادوار و شئون
بنی انسان و ماکه و عقاید انسانی اثر کل در دنیا و یکرانی عالم که اساسا یکی طرذار حکومت لیه مستند
و سایل اجراییه این عقیده اختلاف مسلک پیدا کرده با احزاب مختلفه و فرق متدنه و تقسم شده اند
و پیر و ان هر فرق چه در مملکت جمهوری باشد چه در ممالک پادشاهی یا اسرطوری و نشر عقاید خویش
و از یاد هم مسلمان خود به کمال مانده و بمواد میگوشتند که همه هم عقیده های خود را پند ان زیاد نیلند
که در مملکت احراز اکثریت کرده اند اسر مملکت را بمقتضای مقتضای مسلیک خود و ضمنا بر حسب ادوار
و اطلاع خویش از پیش پیرز از اینرو افراد قنوره در ممالک متدنه و خصوصاً نایانده کان ملت و بار لانا
پارتهای و احزاب قنوره تشکیل داده اند که در ذیل مسلک و مشرب هر یک مختصرا توضیح میشود این نکته را

جلد اول

که فصل اویم اشاره شد که مشا پارتی سلفتی در یک ملکت جمہوی و پارٹی جمہوی یک ملکت سلفتی جز پارٹیائی تعیین شکل حکومت معہ وہ بودہ و ملکت انما مظلوم شدہ عا و اینجا بتعداد پارٹیہا و ازینکہ انحصار اودہ ملکتنا شکل یافتہ بتوضیح ملکت و مشرب انہا پرداختہ میشود تا معلوم گردد باوجود تفرق ملکت سلفیت معتقدات ایکہ کرتائی و فردائی مختلف در بین عقیدہ حکومت لیہ بعالم ظهور رسیدہ است (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶) (۱۰۷) (۱۰۸) (۱۰۹) (۱۱۰) (۱۱۱) (۱۱۲) (۱۱۳) (۱۱۴) (۱۱۵) (۱۱۶) (۱۱۷) (۱۱۸) (۱۱۹) (۱۲۰) (۱۲۱) (۱۲۲) (۱۲۳) (۱۲۴) (۱۲۵) (۱۲۶) (۱۲۷) (۱۲۸) (۱۲۹) (۱۳۰) (۱۳۱) (۱۳۲) (۱۳۳) (۱۳۴) (۱۳۵) (۱۳۶) (۱۳۷) (۱۳۸) (۱۳۹) (۱۴۰) (۱۴۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۱۴۴) (۱۴۵) (۱۴۶) (۱۴۷) (۱۴۸) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۳) (۱۵۴) (۱۵۵) (۱۵۶) (۱۵۷) (۱۵۸) (۱۵۹) (۱۶۰) (۱۶۱) (۱۶۲) (۱۶۳) (۱۶۴) (۱۶۵) (۱۶۶) (۱۶۷) (۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۰) (۱۷۱) (۱۷۲) (۱۷۳) (۱۷۴) (۱۷۵) (۱۷۶) (۱۷۷) (۱۷۸) (۱۷۹) (۱۸۰) (۱۸۱) (۱۸۲) (۱۸۳) (۱۸۴) (۱۸۵) (۱۸۶) (۱۸۷) (۱۸۸) (۱۸۹) (۱۹۰) (۱۹۱) (۱۹۲) (۱۹۳) (۱۹۴) (۱۹۵) (۱۹۶) (۱۹۷) (۱۹۸) (۱۹۹) (۲۰۰) (۲۰۱) (۲۰۲) (۲۰۳) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۶) (۲۰۷) (۲۰۸) (۲۰۹) (۲۱۰) (۲۱۱) (۲۱۲) (۲۱۳) (۲۱۴) (۲۱۵) (۲۱۶) (۲۱۷) (۲۱۸) (۲۱۹) (۲۲۰) (۲۲۱) (۲۲۲) (۲۲۳) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۲۶) (۲۲۷) (۲۲۸) (۲۲۹) (۲۳۰) (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹) (۲۴۰) (۲۴۱) (۲۴۲) (۲۴۳) (۲۴۴) (۲۴۵) (۲۴۶) (۲۴۷) (۲۴۸) (۲۴۹) (۲۵۰) (۲۵۱) (۲۵۲) (۲۵۳) (۲۵۴) (۲۵۵) (۲۵۶) (۲۵۷) (۲۵۸) (۲۵۹) (۲۶۰) (۲۶۱) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۶۴) (۲۶۵) (۲۶۶) (۲۶۷) (۲۶۸) (۲۶۹) (۲۷۰) (۲۷۱) (۲۷۲) (۲۷۳) (۲۷۴) (۲۷۵) (۲۷۶) (۲۷۷) (۲۷۸) (۲۷۹) (۲۸۰) (۲۸۱) (۲۸۲) (۲۸۳) (۲۸۴) (۲۸۵) (۲۸۶) (۲۸۷) (۲۸۸) (۲۸۹) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۲) (۲۹۳) (۲۹۴) (۲۹۵) (۲۹۶) (۲۹۷) (۲۹۸) (۲۹۹) (۳۰۰) (۳۰۱) (۳۰۲) (۳۰۳) (۳۰۴) (۳۰۵) (۳۰۶) (۳۰۷) (۳۰۸) (۳۰۹) (۳۱۰) (۳۱۱) (۳۱۲) (۳۱۳) (۳۱۴) (۳۱۵) (۳۱۶) (۳۱۷) (۳۱۸) (۳۱۹) (۳۲۰) (۳۲۱) (۳۲۲) (۳۲۳) (۳۲۴) (۳۲۵) (۳۲۶) (۳۲۷) (۳۲۸) (۳۲۹) (۳۳۰) (۳۳۱) (۳۳۲) (۳۳۳) (۳۳۴) (۳۳۵) (۳۳۶) (۳۳۷) (۳۳۸) (۳۳۹) (۳۴۰) (۳۴۱) (۳۴۲) (۳۴۳) (۳۴۴) (۳۴۵) (۳۴۶) (۳۴۷) (۳۴۸) (۳۴۹) (۳۵۰) (۳۵۱) (۳۵۲) (۳۵۳) (۳۵۴) (۳۵۵) (۳۵۶) (۳۵۷) (۳۵۸) (۳۵۹) (۳۶۰) (۳۶۱) (۳۶۲) (۳۶۳) (۳۶۴) (۳۶۵) (۳۶۶) (۳۶۷) (۳۶۸) (۳۶۹) (۳۷۰) (۳۷۱) (۳۷۲) (۳۷۳) (۳۷۴) (۳۷۵) (۳۷۶) (۳۷۷) (۳۷۸) (۳۷۹) (۳۸۰) (۳۸۱) (۳۸۲) (۳۸۳) (۳۸۴) (۳۸۵) (۳۸۶) (۳۸۷) (۳۸۸) (۳۸۹) (۳۹۰) (۳۹۱) (۳۹۲) (۳۹۳) (۳۹۴) (۳۹۵) (۳۹۶) (۳۹۷) (۳۹۸) (۳۹۹) (۴۰۰) (۴۰۱) (۴۰۲) (۴۰۳) (۴۰۴) (۴۰۵) (۴۰۶) (۴۰۷) (۴۰۸) (۴۰۹) (۴۱۰) (۴۱۱) (۴۱۲) (۴۱۳) (۴۱۴) (۴۱۵) (۴۱۶) (۴۱۷) (۴۱۸) (۴۱۹) (۴۲۰) (۴۲۱) (۴۲۲) (۴۲۳) (۴۲۴) (۴۲۵) (۴۲۶) (۴۲۷) (۴۲۸) (۴۲۹) (۴۳۰) (۴۳۱) (۴۳۲) (۴۳۳) (۴۳۴) (۴۳۵) (۴۳۶) (۴۳۷) (۴۳۸) (۴۳۹) (۴۴۰) (۴۴۱) (۴۴۲) (۴۴۳) (۴۴۴) (۴۴۵) (۴۴۶) (۴۴۷) (۴۴۸) (۴۴۹) (۴۵۰) (۴۵۱) (۴۵۲) (۴۵۳) (۴۵۴) (۴۵۵) (۴۵۶) (۴۵۷) (۴۵۸) (۴۵۹) (۴۶۰) (۴۶۱) (۴۶۲) (۴۶۳) (۴۶۴) (۴۶۵) (۴۶۶) (۴۶۷) (۴۶۸) (۴۶۹) (۴۷۰) (۴۷۱) (۴۷۲) (۴۷۳) (۴۷۴) (۴۷۵) (۴۷۶) (۴۷۷) (۴۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۴۸۱) (۴۸۲) (۴۸۳) (۴۸۴) (۴۸۵) (۴۸۶) (۴۸۷) (۴۸۸) (۴۸۹) (۴۹۰) (۴۹۱) (۴۹۲) (۴۹۳) (۴۹۴) (۴۹۵) (۴۹۶) (۴۹۷) (۴۹۸) (۴۹۹) (۵۰۰) (۵۰۱) (۵۰۲) (۵۰۳) (۵۰۴) (۵۰۵) (۵۰۶) (۵۰۷) (۵۰۸) (۵۰۹) (۵۱۰) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۱۵) (۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۲۰) (۵۲۱) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۴) (۵۲۵) (۵۲۶) (۵۲۷) (۵۲۸) (۵۲۹) (۵۳۰) (۵۳۱) (۵۳۲) (۵۳۳) (۵۳۴) (۵۳۵) (۵۳۶) (۵۳۷) (۵۳۸) (۵۳۹) (۵۴۰) (۵۴۱) (۵۴۲) (۵۴۳) (۵۴۴) (۵۴۵) (۵۴۶) (۵۴۷) (۵۴۸) (۵۴۹) (۵۵۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۵۶) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۵۹) (۵۶۰) (۵۶۱) (۵۶۲) (۵۶۳) (۵۶۴) (۵۶۵) (۵۶۶) (۵۶۷) (۵۶۸) (۵۶۹) (۵۷۰) (۵۷۱) (۵۷۲) (۵۷۳) (۵۷۴) (۵۷۵) (۵۷۶) (۵۷۷) (۵۷۸) (۵۷۹) (۵۸۰) (۵۸۱) (۵۸۲) (۵۸۳) (۵۸۴) (۵۸۵) (۵۸۶) (۵۸۷) (۵۸۸) (۵۸۹) (۵۹۰) (۵۹۱) (۵۹۲) (۵۹۳) (۵۹۴) (۵۹۵) (۵۹۶) (۵۹۷) (۵۹۸) (۵۹۹) (۶۰۰) (۶۰۱) (۶۰۲) (۶۰۳) (۶۰۴) (۶۰۵) (۶۰۶) (۶۰۷) (۶۰۸) (۶۰۹) (۶۱۰) (۶۱۱) (۶۱۲) (۶۱۳) (۶۱۴) (۶۱۵) (۶۱۶) (۶۱۷) (۶۱۸) (۶۱۹) (۶۲۰) (۶۲۱) (۶۲۲) (۶۲۳) (۶۲۴) (۶۲۵) (۶۲۶) (۶۲۷) (۶۲۸) (۶۲۹) (۶۳۰) (۶۳۱) (۶۳۲) (۶۳۳) (۶۳۴) (۶۳۵) (۶۳۶) (۶۳۷) (۶۳۸) (۶۳۹) (۶۴۰) (۶۴۱) (۶۴۲) (۶۴۳) (۶۴۴) (۶۴۵) (۶۴۶) (۶۴۷) (۶۴۸) (۶۴۹) (۶۵۰) (۶۵۱) (۶۵۲) (۶۵۳) (۶۵۴) (۶۵۵) (۶۵۶) (۶۵۷) (۶۵۸) (۶۵۹) (۶۶۰) (۶۶۱) (۶۶۲) (۶۶۳) (۶۶۴) (۶۶۵) (۶۶۶) (۶۶۷) (۶۶۸) (۶۶۹) (۶۷۰) (۶۷۱) (۶۷۲) (۶۷۳) (۶۷۴) (۶۷۵) (۶۷۶) (۶۷۷) (۶۷۸) (۶۷۹) (۶۸۰) (۶۸۱) (۶۸۲) (۶۸۳) (۶۸۴) (۶۸۵) (۶۸۶) (۶۸۷) (۶۸۸) (۶۸۹) (۶۹۰) (۶۹۱) (۶۹۲) (۶۹۳) (۶۹۴) (۶۹۵) (۶۹۶) (۶۹۷) (۶۹۸) (۶۹۹) (۷۰۰) (۷۰۱) (۷۰۲) (۷۰۳) (۷۰۴) (۷۰۵) (۷۰۶) (۷۰۷) (۷۰۸) (۷۰۹) (۷۱۰) (۷۱۱) (۷۱۲) (۷۱۳) (۷۱۴) (۷۱۵) (۷۱۶) (۷۱۷) (۷۱۸) (۷۱۹) (۷۲۰) (۷۲۱) (۷۲۲) (۷۲۳) (۷۲۴) (۷۲۵) (۷۲۶) (۷۲۷) (۷۲۸) (۷۲۹) (۷۳۰) (۷۳۱) (۷۳۲) (۷۳۳) (۷۳۴) (۷۳۵) (۷۳۶) (۷۳۷) (۷۳۸) (۷۳۹) (۷۴۰) (۷۴۱) (۷۴۲) (۷۴۳) (۷۴۴) (۷۴۵) (۷۴۶) (۷۴۷) (۷۴۸) (۷۴۹) (۷۵۰) (۷۵۱) (۷۵۲) (۷۵۳) (۷۵۴) (۷۵۵) (۷۵۶) (۷۵۷) (۷۵۸) (۷۵۹) (۷۶۰) (۷۶۱) (۷۶۲) (۷۶۳) (۷۶۴) (۷۶۵) (۷۶۶) (۷۶۷) (۷۶۸) (۷۶۹) (۷۷۰) (۷۷۱) (۷۷۲) (۷۷۳) (۷۷۴) (۷۷۵) (۷۷۶) (۷۷۷) (۷۷۸) (۷۷۹) (۷۸۰) (۷۸۱) (۷۸۲) (۷۸۳) (۷۸۴) (۷۸۵) (۷۸۶) (۷۸۷) (۷۸۸) (۷۸۹) (۷۹۰) (۷۹۱) (۷۹۲) (۷۹۳) (۷۹۴) (۷۹۵) (۷۹۶) (۷۹۷) (۷۹۸) (۷۹۹) (۸۰۰) (۸۰۱) (۸۰۲) (۸۰۳) (۸۰۴) (۸۰۵) (۸۰۶) (۸۰۷) (۸۰۸) (۸۰۹) (۸۱۰) (۸۱۱) (۸۱۲) (۸۱۳) (۸۱۴) (۸۱۵) (۸۱۶) (۸۱۷) (۸۱۸) (۸۱۹) (۸۲۰) (۸۲۱) (۸۲۲) (۸۲۳) (۸۲۴) (۸۲۵) (۸۲۶) (۸۲۷) (۸۲۸) (۸۲۹) (۸۳۰) (۸۳۱) (۸۳۲) (۸۳۳) (۸۳۴) (۸۳۵) (۸۳۶) (۸۳۷) (۸۳۸) (۸۳۹) (۸۴۰) (۸۴۱) (۸۴۲) (۸۴۳) (۸۴۴) (۸۴۵) (۸۴۶) (۸۴۷) (۸۴۸) (۸۴۹) (۸۵۰) (۸۵۱) (۸۵۲) (۸۵۳) (۸۵۴) (۸۵۵) (۸۵۶) (۸۵۷) (۸۵۸) (۸۵۹) (۸۶۰) (۸۶۱) (۸۶۲) (۸۶۳) (۸۶۴) (۸۶۵) (۸۶۶) (۸۶۷) (۸۶۸) (۸۶۹) (۸۷۰) (۸۷۱) (۸۷۲) (۸۷۳) (۸۷۴) (۸۷۵) (۸۷۶) (۸۷۷) (۸۷۸) (۸۷۹) (۸۸۰) (۸۸۱) (۸۸۲) (۸۸۳) (۸۸۴) (۸۸۵) (۸۸۶) (۸۸۷) (۸۸۸) (۸۸۹) (۸۹۰) (۸۹۱) (۸۹۲) (۸۹۳) (۸۹۴) (۸۹۵) (۸۹۶) (۸۹۷) (۸۹۸) (۸۹۹) (۹۰۰) (۹۰۱) (۹۰۲) (۹۰۳) (۹۰۴) (۹۰۵) (۹۰۶) (۹۰۷) (۹۰۸) (۹۰۹) (۹۱۰) (۹۱۱) (۹۱۲) (۹۱۳) (۹۱۴) (۹۱۵) (۹۱۶) (۹۱۷) (۹۱۸) (۹۱۹) (۹۲۰) (۹۲۱) (۹۲۲) (۹۲۳) (۹۲۴) (۹۲۵) (۹۲۶) (۹۲۷) (۹۲۸) (۹۲۹) (۹۳۰) (۹۳۱) (۹۳۲) (۹۳۳) (۹۳۴) (۹۳۵) (۹۳۶) (۹۳۷) (۹۳۸) (۹۳۹) (۹۴۰) (۹۴۱) (۹۴۲) (۹۴۳) (۹۴۴) (۹۴۵) (۹۴۶) (۹۴۷) (۹۴۸) (۹۴۹) (۹۵۰) (۹۵۱) (۹۵۲) (۹۵۳) (۹۵۴) (۹۵۵) (۹۵۶) (۹۵۷) (۹۵۸) (۹۵۹) (۹۶۰) (۹۶۱) (۹۶۲) (۹۶۳) (۹۶۴) (۹۶۵) (۹۶۶) (۹۶۷) (۹۶۸) (۹۶۹) (۹۷۰) (۹۷۱) (۹۷۲) (۹۷۳) (۹۷۴) (۹۷۵) (۹۷۶) (۹۷۷) (۹۷۸) (۹۷۹) (۹۸۰) (۹۸۱) (۹۸۲) (۹۸۳) (۹۸۴) (۹۸۵) (۹۸۶) (۹۸۷) (۹۸۸) (۹۸۹) (۹۹۰) (۹۹۱) (۹۹۲) (۹۹۳) (۹۹۴) (۹۹۵) (۹۹۶) (۹۹۷) (۹۹۸) (۹۹۹) (۱۰۰۰)

ملکنا، امپراطوریون (امپریالیست) طرفداران این دستہ پارتی را عقیدہ براین است کہ ملکت عا و حکومت مرکزی را تشکیل میکند باید در ادارہ شنون مل و اقوام خاصہ مختار و قوانین و مقررات ادارہ حکومت مرکزی در بارہ انہا جاری شود

و بانہا، اجتماعیون (سوسیالیست) طرفداران این پارتی را عقیدہ این بودہ کہ نیست عاکلت باید سوار کسب و بیج مادی صورت عا و بانہا این ازاد ملکت توزیع نمودہ باقیاجات ضروریہ انہا ادا و احکامات کفالت کند و اختلاف اجناس و تیزات افراد از میان برداشتہ شدہ امل دنیا تا نا با یکدیگر برادر و برابرا (عاشا، اجتماعیون درہ اکسیونر) بمثل طرفداران این پارتی در حکومتی کہ باشند براین نیست شدہ کہ وضع شکل حکومت موجود را تغییر دادہ و وضع شکل حکومتی کہ پیش از ان معمول بودہ است عودت بندہ غیر از این احزاب و پارٹیہا کہ در عقاید لیستی کہ اختلاف اساس و بنایت مشربلی ہندہ اشخاص مستندہ کہ زمین بین پارٹیہا یا خارج معتقدات سیاسی انہا مشرب مخصوص ہندہ کہ پیر من انہا نیز با سامی و فانی نماندہ

در تکون دول موجود و عالم

موصوف می شوند مفضل بلکه یک نظریه عمومی در ماییت نهاده بطور اجمال به بیان مشرب و نما نیز نیاز است
 میشود

(۱) اعتدالین (سوده) پیرودن این مشرب از هر پارتی که باشند باین عقیده مستند که باید تعادل
 خود را بطریق معتدل با حفظ ضروریات زمان بوجه برکن داشت و در سبک پستی از افراد قلیل و شست
 و ضعف مین اقتضای نور

(۲) اساسیون (رادیکو) طرفداران این مشرب از هر پارتی که باشند باین اعتقاد مستند که در
 ضروریات و اقدامات نافذ که مستلزم غیر و صلاح ملک است باید با جرات قاطع و اساسی
 (۳) لیقان (ناسیونالیست) طرفداران این مشرب بر آنند که در هر حق مصلحت و منفعت است
 خدا شاز با مصلحت و منفعت است دیگر دودوست و معاهد باشد باید ترجیح داد

(۴) رومانیون (کاریکو) پیرودن این عقیده را رای این بوده که علاوه بر حق اجرای شعار و عقیده در
 اغلب شئون است با تمایز نیز باید نفوذ طلای دین را که رومانیون باشند منظور داشت

(۵) وینون (آنتی کاریکو) طرفداران این مشرب بر این قائل مستند که طلای رومانیه نقطه اجرای شعار
 و عقیده می تواند جمع هم بشوند و انما در شئون است با تمایز نباید مداخله داد

(۶) مسانین (انتر نازیون) طرفداران این مشرب را عقیده این بوده که در سبک پستی یکگزین
 تسلط جائز نیست و با بنایه بنانی و مافوق فکر کرده

(۷) بیطرفان (اند پانخان) کسانی هستند که با داشتن مسلک مخصوص پستی یکی هیچ یک از پارتیهای کل یا
 اخراج جزا فعل می شوند و بیطرف صرف بوده اند

(۸) ارتباطیون (اویرونیست) در کللی که از ایالت و امارات متحده مرکب است پیرودن این پارتی
 عقیده بر این است که باید ایالت یا امارات قبوضه خودشان برینست و در مرکزیه پیشه مربوط باشد

(۹) انفصالیون (سپارانیست) در مالک متحده یا متفق پیرودن این پارتی را عقیده بر این است که
 باید امارات یا ایالت متحده خودشان ازینست و در مرکزیه تفصل شده و خود بر باشد

جمله اول

این نکته را باید منظور آورد که کمترین پهنی در حزب منصوب باشد مثلاً یک نفر جمعی طلب نکن است
 بفرق احوار و فرق اجتماعین و فرق اعتقادیون و فرق عرفیون منصوب باشد - این است نظریه اجمالی
 کیفیت تاسیس مملکت و مایست از حزب دول مجوده عالم که در این حیات اقوم و عمل نماید
 مشغول داشته در هر عصر زمانی و بقعه و مکانی نوع بشر را گردانی بگردانی آنگونه است مطلقاً خطه
 منور و حیرت که با وجود این همه اساسات انسانی و اقتضات فغالی که در کالبد او و آدم مجموع است
 او را دشمنون اجتماعی و تهدید مدد انفرادیه و تکیک حقوق و توزیع وظایف را بیکدیگر باید مرتب نمود که
 حقیقت انسان تاملین شده مدل عمومی در جمیع احوال حیات تبعیات و افراد شامل مال او و آدم گرد
 اینم مستعد است و اقل صد هزار سال وقت بیاید تا برود و دور تباین جنسی و فحشری و دیانتی و ملی
 میان رفته که خاک بمزد یک خانه و بنی بشر باشد یک خانواده گردد

مملکات اروپا و ایران و باره افغان

از اینجا که مملکت افغانستان مانند سایر مملکات اسلامی بود همیشه بر روی اجانب مفتوح نبوده و در آن
 در آن مملکت راهی پیدا نشد که دگشت و کذا را خاد و مملکات طبعی سیاسی جزئی آن مملکت را نشان
 و این فقط انگلیس و پس از آن روسان و اخیراً آلمانها مختص مملکت بدست آورده انتشار داده اند و ما در اینجا
 مقدم انچه را اینست اغایره (دند) آلمان و روسیه و چین مطابق سال ۱۹۱۷ میلادی که
 با افغانستان رفته بدست آورده و انتشار یافته یکباریم این مینت بریاست (هر نیده ایر)

Hauptmann Meiderman با افغانستان رفته و پس از دعوت بمجله

و مملکات خود را در جریه مجله (شرق مجید) آلمانی *Dermoe Grient* نشان

و جریه کاوه از او نقل نموده است که تا اندازه بدیده است اگر چه در این مایرون کتاب و مملکات بیفتان
 او خاصه در این بلد اول شرو ما از وضع جغرافیای طبعی یکان یکان بلاد افغانستان خواهیم گفت

بازو اینجا مقدم از مملکات مختصه اروپا و ایران نیز خواننده گانرا مستفیض خواهیم داشت
 افغانستان از عظیم ایام یک مملکت سری بوده است - و عم چنین اوضاع و احوال آن مینویسند

معلومات اروپا و بیان باره فعالیت

آلمان باین مکت فرستاده شده تا امروز در پس پرده خفا مانده است. منفی ماندن این مینت بلل کی خالیت ان نشود و مقرب شاید بگوشتش عموم مردم پرسد که این مینت که فقط از چند نفر آلمانی تشکیل شده بود درین مکت که یک و شناساده در راه ارتباطات ان از همه طرف قطع شده بود چه ضرات شاید انرا بیشتر مضای این مینت در مصداقات مونک با دشمنان قوی بجه تلف شدن مکن ان خدماتی که باز مانده انان در سیاسی اصل برود و دونه و اقاماتی که بر ضد دشمنان می نمود و اطلاعاتی که بدست آورده گاهانی است یقینا در آینده اسباب حیرت و تعجب عموم خواهد گردید

این مینت معلوماتی از یک مکت جدید بدست آورده که تا حال نه احوال داخل آن . نه ارتباطات خارج آن با سایر ملوک مجاور . نه وضع سیاسی نه نظامی نه اقتصادی ان بیچو بدست می رسد . از هیچکس نیامی که این مینت از وضع سیاسی و نظامی آن مکت بدست آورده است واضح است که از جهت سخن راندن مکن مسائل اقتصادی آن و جای دیگر مصلحتا شیع اوده خواهد شد . حالانکه ذکر بعضی معلومات علمی به خصوص این مکت خالی از فایده نخواهد بود ولی این نکته را باید از نظر گرفت که کار مهم و فرض همه این مینت مسائل سیاسی و نظامی بوده و مسائل علمی فقط فرعی و در ضمن منظور گردیده است

از بنمایند افغانستان در سر مکتبه انطباق مینت بزرگ و قبایل ترک واقع شده بود و این مکت مدفع نفوذی مختلف از قبیل مندی . چینی . منغولی . و ایرانی چه قبل از اسلام و چه بعد از آن وجود دارد . نفوذ عرب و ایرانی از راه افغانستان بمنه سرایت نموده و نفوذ چینی و مندی از همان راه افغانستان ایران آمده است . لهذا جای تعجب نیست که از سالهای دراز باین طرف طای بزرگ میرسد و صد آن و صد آنکه از این مکتی که در حقیقت مکتب تمدنهای مختلف بوده معلومات زیادی بدست آورده . هر چند بطور عموم معلوم کرد این مکت چه چیز یافت میشود مکن معلوماتی از یک شخص خبره میخواست مانند بدست نیامده بود و شش بعضی چیزها یک شخص مقرب بود و این مکت پیدا کند یافت میشود

آمار قدیم در افغانستان و طوایف مختلفه او

آمار و نیز زیادی از دودمانهای مختلف مناشتی . یمنان . مندی . عرب . غزنی در افغانستان

جلد اول

اماکن مقدسه و افغانستان

منج

معلومات اروپاویان از افغانستان

حج کرمان باختر (باختر) قدیم است. آب زیاد و هوای خوش و مکان محفوظ مالی را از قدیم از سده پنجم
شمرشیده است. بشهر قدس نامیده (نامیده) و (ایکیتا) و ایرانینا بزیارت میرفته و بشهر
که مقصود همان در شهر شریف که مقبره حضرت علی بن ابی طالب بود. هم اکنون مسلمانان بزیارت میروند
و در این شهر تقایلی که از آثار تمدن گذشته و یونانی و مسلمان بود. در جنب یکدیگر دیده میشود. - ظهور دولت
افغانستان بعرضه و جو تجو سیاست انگلیس است. و این ملک بدون ملاحظه ارتباط مل و شاهان
مختلف با یکدیگر یکپارچه شده است. نه طبیعت اراضی افغانستان و در مل آن یک رنگ و از یک عنصر
مستند. افغانستان مانند ایران جارت است از اراضی مختلفه که بواسطه صحراهای قفر و جملات
از یکدیگر منقطع و فقط بواسطه راههای تنگ و باریک که دکنارای آن مردم سکن دارند بهم متصل است.
قدیمترین این نوعی صخره هرات است. بعد قندهار و غزنه و کابل و بلخ. - بیشتر این اراضی بواسطه حاکمان
بزرگ دنیا مانند اسکندر که این نقاط را منازل عرض ماه قشون خود قدسیده اند. برای آنکه بیشتر برده است
و شهرت پیدا کردند.

معلومات از هرات

میت از آلان سخی کرده که از این نقاط مهم قش المقدور معلومات بدست بیادند. شهر هرات از این
یشت برهه مقدم بود و اطلاعات زیادی بدست داد. - حصار قدیمی و در شهر که قریب ۵۰ متر قطر داشت
اساس بر روی واد خود شهر هرات بواسطه و دخیان بزرگ که یکی از شان جنوب و دیگری از شرق به غرب
تقریباً درست چهار قسمت مساوی تقسیم میشود. باز برای شهر در اطراف تختیا بنا نهاده است. - ارشال
قصر سلطنتی واقع است. و در شمال شرقی حاکم آن و سید بزرگ که اگر حصار هرات یک خندق
بالحاق و یک جاده وسیعی است. در جنوب شهر بیرون حصار در اطراف جاده که بطرف دروازه هرات
مست است. چندین سید و خان و دکانین ساخته شده است. در صورتیکه در شرق و غربی شهر مخصوصاً در
ان از طرف خواجه کبر بنا دیده می شود. - بنا به نصیحت یک انگلیس که برای قلعه مستحکم هرات یک میدان
قدیم است. تمام این قدیم عالی مصل اما با خاک یکسان کرده و اثری از آن مصل با نمانده است. و در آن

جلد اول

شمالی تر آنست که استان باغات زیارتگاه ای بسیار دیده میشود - بهترین بنیادهای شهرت مسجد است که با
 این از دوره سلطنت عرب باقی مانده و بعضی از قطعات آن شبیه است به مسجد این طوون و سایر
 این بزرگ این مسجد بعضی خطوط کوفی دیده می شود که هنوز خوب باقی مانده است این مسجد با چندین درخت بزرگ
 فود و اصلاح کرده اند و بسبب سراجت امیر منور بحال خوبی باقی است دیوهای در طرف چپ و راست مسجد
 که بعد با باجرهای قشنگ درین کرده اند و اندکی بعد روی آن آجرها با بطرز بنیه خوان کاشی کاری کرده اند و
 شمال مسجد در متصل به آن یک بنای مقدس دیگری دلی کوپتر ساخته شده است که درین کاری آن طرف
 ساختمان این بنا از پیش شکل و تزیین شبیه است به مسجد قدیم سرخس و شرق خراسان .

از مصالحی که در شمال این شهر ساخته شده بود اکنون قطعه شماره باقی است که هر چهارده و انبساط
 یک بنا بوده است - بر سر راه دارای کاشی کاریهای قشنگ است که به بنیادهای امروزی اغلب فرستاده
 و یک ارتفاع یک ربع و نیم دور تا دور شماره سنگهای دربر بسیار ظریفی نصب و روی آنها خط و کوفی جاری شده
 و جنب این شماره یک کسبه کاشی با نقاشیهای ساده دیده میشود - اندکی طرف شمال یک کسبه
 نمایانست که خیلی صدها خورده و خوب شده است یکی از اماکن مشهور هرات زیارتگاه خواجه ابوالفضل
 قاسم اودانه کوهی در شمال شهر واقع و عبارت است از یک حیاطی بطول بیست و سه عرض ۱۰ متر و در
 یک سنگ قبر خیلی قدیمی است و در اطراف آن قبرهای دیگر است و دیوهای این بنیاد اغلب کاشی است
 ماست و خیلی این بنیاد کسبه که کل است با پایه چوب و نقاشیهای زیاد تمام این بنا با یک شک و صوره و بنا
 شده است - در طرف جنوب شهر پلی روی راه افغان هرات بسته شده که در اغلب با اکنون در هرات
 و یکویته از زمان شاه عباس باقی مانده است باقی زیارتگاههای داتمه در شمال شهر اغلب عبارتست
 از ساختمانهای جدید که چندین دهائی همی نیستند لکن اغلب آنها با نقاشیهای شک باصفا و نه در خصوص
 این بنیاد و خود ملک کسی میری نیستند بکلیاتی که این بوسیان شود است فیهان همانا کرد بهتر از همه خود
 عبد الرحمن هرات که مسلمات او را تا آنجا که جامع بتایغ اسام است میتوان طرف و شوق قرار ده تا به
 که خود او نوشته پس گرانها است - از مضامین شهر هرات یکی زیارتگاه خواجه پشت است که
 جامع

معلومات پیرامون بارو قنات

واقع است در کهستانی در قسمت علیای رودخانه هرات در اینجا هم چنین قنیده میشود که از جمله دو عدد آنها ای آجرای بدین کاری بسیار خوب با خط کوفی است داخل از ایت نیست

معلومات از قنات بارو قنات

قنات غیر از باغهای شرقی قدیم و جدید بعضی از بنی قنات در اسلام نیز قابل مینویسند - در قنات بارو قنات یافت میشود تفصیل بر جای شود و بدین موقوف این شهر در اینجا اسباب باطل کلام خواهد شد و اینست که امان در این باب نگذاشته ای صحیح است آورده است

معلومات از کابل

توقف شد ماه اکتال اسباب آن شد که این نیست توانست دست نقشه شهر و اطراف آن برداشته و بنجانه داین شهر چیزهای سفید زیاده نیست - این شرقی رنگ و تار یک کیف باین نظر کابل که بسای بلندی واقع است در شمال شهر کابل امیر و شاهزادگان است بر روی کوههای غربی آثار خطی چند مشاهده میشود که ظاهر از عهد نادر شاه باقی مانده است خط بنای هم کابل (قبر تیمور) است با یک کسبه ظریف که از برجته بنا شده و پایش من و ضلعی دارد و تقریباً دویست و پنجاه سال قبل باینجا بنای آن باشد - در طرف شرق شهر مسجد عید گاه است که بطرز بنیه هندی ساخته شده در کار و هندو و خانه های قدیم بنیت کاریا و بجزای چوبی تشنگ زیاده میشود - کابل مرکز مهم تجارت شرق افغانستان و کاروانسار از هر طرف بدانجا در رفت و آمدند - در این شهر آن میتواند انگریهای خیل با صنعت قبایل هزاره و پارچه های خوب و قالیهای ترکمن و شالهای کشمیر قیسی را خیل اذن بدست بیاورد - نیز کابل بهترین قنات است برای بدست آوردن سکه های یونانی که اغلب از دوره لوگار بیاورند - چنانچه این مینت توانست به بامیان که قدی و در دست افتاده برود ولی توانست یک مجموعه نفیسی از کسهای بنیه اینجا بدست بیاورد - در عرض راه باین کابل و تاش کورکان از بنیه قدیم (ایک) که از دوازده معلوم از آثار دوره زردشتی است مکتس برداشته شد بهترین انماکی تحت تشنگ بزرگی است بطوریت مرکز در وسط آن آثار تشنگه کوکل است و دیگر چنین معبد سنگی مستدیر گنبد مانند باشد

جلد اول

تبریزین کاریبای فزوان که بختگاه اغلب خراب و خراب شده است آثار فحلی و کتیب در یکپایه از اینا دیده میشود این بنیت با الطیحه ایست مخصوص بترکستان افغانستان میداد تاش که رگان معروف به در دانه شال که هستان بلندی واقع است چنین بظریایه که در قدیم اوایام یک قوم باختری (ایرانی) میگفته و دانه شال این موضع توطن داشته اند لکن امروز اثری از آنها باقی نیست . هم در این موضع اعمد بلخ دوم در موضع دیگر این صفات شخصی تواند بخوبی ملاحظه کنند که چگونه االی کم از داشت و بلکه کوچ کرده و بتبع و پناه های که همادکنارده با منزل گزیده اند . انتخاب این مقام بدو دلیل بوده است او بواسطه آنکه آبائی که داشت جاری بوده اغلب راه جریان خود را تغییر میداده و اسباب خرابی می شده است لهذا االی مجبوری شده اند که مواضعی را برای سکنا ی خود انتخاب کنند که بواسطه تنگی دره آب تواند جریان خود را تغییر دهد . علاوه بر این بعضی فصول آب در داشت کسریافت می شده و انهم با الطیحه اسباب رحمت زیاده و صحبت زنگی بوده است ثانیاً بواسطه آنکه چون سده با اوضاع که مستانهای جنوبی امن تر و االی بکلمات ملحق تر می شده اند سکنه بلکه دیگر نمی ترسیده اند که که مستانها با آنها حمل آورده صدها برسانه لهذا سکنان خود را در دانه های که هماد انتخاب میکردند تا در مقابل ملقب سبیل دیگر از یک طرف اطلال مطمئن باشند و درودی محاصره نشوند . - و بهین ملاحظات تغییر در جریان آب و صحبت آبیاری بوده که در شریف و طرف شرق بلخ ساخته شده است و بهین ملاحظه نیز در ازن بنیره امیر عبدالرزاق خان (ده دودی) را در دانه کوی ساخته و مستحکم کرده است

معلومات از ذر شریف

تأسیس ۱۳۹۴

چنین بظریایه که ذر شریف در دوره شکست باختریان (ایرانیان) بواسطه فزوانی و خوشی آب خود نیایا می بوده است و به دانه اسلام هم باز زمار سلطان ان نقطه را زیارتگاهی قرار داده رشته زیارت در هر صورت منقطع نشده قدیم ترین آثار بعد اسلام که اکنون در ذر شریف مشاهده میشود از بنایای قرن ۳ و ۴ هجری - قرن (۶ و ۷ هجری) است ولی بختگاه کی اناناسلم نامده است فرصدیه اقامت که در افغانستان ادعای محترم میخانه پایه اش همان پایه ایست که ابتدا ساخته بودند ولی بواسطه تغییرات زیاد

کلی سلیقه کبریا از دودمان خود بنام خلی اشکل اصل خود تغییر کرده است . یقیناً از زمان قدیم در اینجا هم بقایای باید موجود باشد ولی برای تحصیل اطلاعات در خصوص آنها تحقیقات بیشتر و وقت زیاده تر لازم بود که متأسفانه برای این نیست بیکدیگر میسر نبود ولی روی هم رفته میتوان گفت که در دوازده شریف چیزهای بسیار هم زیاد است میتوان آموخت

معلومات از بلخ

یکی از موضوعات خیلی مهم شریخ است مان شهری که در قدیم بافته میگفته اند از این شهر بقدر امکان بعضی معلومات بدست آمد اغلب این شهر قدیم بلخ در شرق و جنوب شهر امروزه و خارج شهر واقع شده و خیلی مدتها با بنا خود روستا است . اگر این را بنشیند از زمان از زمان قدیم هم خارج شهر واقع بوده است چه اگر فرض کنیم که آنها در سابق در داخل شهر بوده اند آنوقت بایستی که شریخ از قدیم ایام دارای یک وسعت فوق العاده می بوده باشد و این قطعا خارج از این شهر است . شهر قدیم بلخ ظاهراً فقط آنکه کی وسیعتر آبادی امروزه شریخ بوده است آثار برخی برجای بسیار قدیم که با درخت و خام بطور بسیار محکم ساخته شده هنوز باقی است بنظر میاید که اینها از زمانه نداشتیان بیاورده اند است . یک دیوار گلی هم که میتوان قهر آن دو طرف شمال شرقی شهر واقع است معلوم میشود که از زمان عصر باقی مانده است . این دیوار اطراف مغرب تا درک که بقول بویان شهر قدیم در اینجا بوده محتمل است پایه این دیوار بطول یک کیلومتر یعنی شش کیلومتر است که بهشتی متر طول و ششصد متر عرض آن است تمام اصل این محوطه تقریباً در از این بلاتاقی اطراف خود مرتفع تر است و محاط است به دیوارهای بلند گلی و خندقهای آبی .

در دستهای جنوبی این محوطه اصل قلعه قدیم واقع بوده است بدون آنکه کسی حفر کند هنوز هم بطول و عرض قیود معلوم کرد که در هر عصر مختلف مردم در اینجا با توطن داشته اند و این به مختلف روی یکدیگر ساخته اند لکن عصر اسلام که متأسفانه از همه است آثار آن عصر را پوشیده و بکل خراب کرده است بیشتر بناهای عصر اسلام و طرف جنوب قلعه قدیم واقع است . از همه متر سجد جامع است با کاشی کاریهای خیلی فراوان و چندین صده و یک زیارتگاه بهمان طرز ساخته شده که در دوازده

معلومات از بلخ

جلداول

نکته کورده . از دژ معلوم چنگیز خان در اینجا هم بطریق معمول خود رفتار کرده و چیزی باقی نگذاشته است
 سطح سکون امروزه شرقاً قسمت کوچکی از آبادی محمود بلخ را شامل است و بناهای آن با جزئیات
 اینیه قدیمه اسلامی ساخته شده است . از دژ این چنین معلوم میشود که سابق استحکامات حصین
 و برجهای محکم در طرف جنوب شرق و شمال غربی یعنی در تقاطعی که بیشتر معرض به مات و دشمن بوده است
 شده بوده است از بهاری ابعاد قنات مشهور بلخ قدیم امروزه اثری باقی نیست و همه نابود شده است
 جمیع قسمت جنوبی و شرقی بلخ معلوم است از بقایای اینیه که بسیاری از آنها با خشت خام و آفتاب در
 قرون متاخره اسلام بنا شده است مسکوکات دوره یونانی و بعد از یونانی در اینجا مثل سایر نقاط
 افغانستان خیلی یافت میشود . شهرهای آقچه و شپهرخان و سرپل و میمنه و غیره با زیر خیلی اندک
 دارند این مهینت اعزایه المان از سیستان افغانستان و کنارای میرنده نیز مجبور نموده
 ببلاده این معلومات راجع اینیه و صنایع این مهینت توانست که پاره معلومات زمین شناسی
 (زولوژی) و بعضی مجوده با هم به دست آمده میشود فوق هر چند کامل نیست لکن کافی است بر آنکه
 هم بطلب وقت متخصصین را بکنند و هم عموم را یک اطلاع اجمالی از افغانستان داده و وقت آنها
 بطرف یک ملکتی جلب کند که هم تاریخ زندگی در گذشته و هم امروزه از حیث سیاست و نظام
 بی اهمیت نیست

وصف جغرافی طبعی افغانستان
افغان

اگر در اینجا اسم افغان برقیب حروف جمع که باید الف باب (الف اب) افزاشد نشد محض
تقدیم اسم افغان که اصل مقصد از تالیف این کتاب بوده است می باشد افغان بنون انبان بنی
زیاد و زاری و غنا و بقراریست و چنانچه قاعده فارسی است گاهی بدون الف خوانده شده و افغان
گویند و افغان اکنون بیانه فارسی زبانان مستعمل بوده صاحب فرنگ انجمن آرای ناصری
به است خلیل اختصارا گوید که افغان بنی زیاد و زاریست و نام طایفه ایست که از مصر بوده و برود
از میان بنی اسرائیل و به هندوستان افتاده و از آنجا که استان طلبه بنیا کرده الی آخر تا که
سلطنت افغانستان رسیدند و با بک افغان که بنی زیاد و زاریست شعرا بسیار در شمارشان
نموده نگاه داشته (افغان و آه زین چرخ طالع - که سکا است و غماز است فاسد)
سده ی گوید (ای سلطان افغان زان شاه مایه زیب - که بیک ره برد ازین مبره تا رام مشکب
و در استخوان افغان با الف که افغان باشد شاعری گفته است (افغان ز تو شوخ ناسلمان افغان
افغان ز تو افت دل جان افغان - افغان بچه و دل تو رحمی نیست - از دست تو افغان بچه نهان
دیگری گفته است این قالب بیان زلفت جان طلبه وین خاطردهنده و مان طلبه
دل نیست که او طالب افغان باشد او دل من که دایم افغان طلبه رضا طایمان است
صاحب روضه الصفا ناصری میاورد که در پیشگاه اکبر نواب محمد حسن خان قاجار بنانده ان رسیده
قاجاریه و افغان به یافتنه از آنجمله که حضور شاهان رسیدند و افغان و ملا محمد
خواجه و اعظم خان و طاهر خان و گلستان خان و مرتضی خان و غیره بودند و مرتضی خان پسر ملا محمد
حسن و صباست و جمال دو بایست بی نظیر و جمعی خودی و بیگانه او اسیر بودند نواب محمد حسن
قاجار نظر بآنکه ملا محمد امام جماعت و از جمله علماء اعلام بود بفرزندهش مرتضی خان که در سن و جمال و
بود نظری بکی بنانده هر قدر قهرمین رکاب سحر که وند که مرتضی خان را در سبک مقربین و نگاه داشته

جلد اول وصف افغان

در قدیم بوده و جنگهای ایرانیان و تورانیان مروج بوده است اما پشتو نظم اول و نظم ثالث صاحبان
 فرهنگ مانند فرهنگ انجمن امای نامری و صاحب برهان و صاحب جهانگیری متفقاً میگویند زبان
 افغانانست که با هم حکم میکنند و یک یک از بعد و نشا این لغت و این اسم بخشی نمی نمایند ولی لغت
 پشت و پشت و پشت و پشت و لغات فارسی و مواقع جغرافیائی افغانستان بسیار استعمال شده
 چنانکه (پشت) فرضی بوده است که میان ایران و ریه سپهسالار از سیاب و طوس بن فون سپهسالار
 ایران جنگ واقع شده و این سر که بغیریت تورانیان قلم یافت و این دبا می مشهوره که حکیم نصر
 و عسجدی و فخری هر یک یک مصرع گفته اند و فارسی مصرع اخرا گفته بخصوص همین موضع است چنانچه
 گفته است (چون فارض تو ماه نباشد روشن و عسجدی گفته (مانند رخت گل نبود گلشن)
 و فخری گفته (مژگانت می گذر کند از جوشن) و فردوسی گفته (مانند سنان کیو در جنگ پش)
 و پشتک بر وزن پلنگ نام چرخ از سیاب بوده است و از سیاب نام پدر خود پشتک و از
 خویش پشتک و او را نیز شبیه امید پشت اسم شیریت در فوجی میثابور و شورش خواجه
 و پشتین نام پسر کتباو است که او را کی پشتین نیز گفته اند و لهاسب و سدراب و پسران او و او را
 سواب بخلاف سدراب پسر رستم بوده که بدست پدرش رستم کشته شد و از نو پسر پشتین بوده است
 چنانچه حکیم فردوسی طوسی فرماید (بداروند از گهر کی پشتین که خواندی پدر بر پشتین افون)
 مقصود این اسامی و لغات و افغانستان حالیه بزبان بسیار دور گذشته خیلی استعمال میشد
 سید جمال الدین بیکوید پس از غلبه تخت نصر بر ملت مقدس و وزیر شکنجه و مذاب افتاد و مردم اکثر
 رنج و صدمه و غلایق بنا بر و ظان و این افتادند و از آن زمان موسوم شدند طایفه از آنها به افغان
 گویند که افغان اسم و تحقیق - شادول که جدا افغانان باشد بوده و عوام گویند (افغانان)
 و این که نزدیک است بکل افغان و بنده یا گویند بتان و افغانان قدما و در پشتو و پشتان خوانند
 و مردم خوست و کرم و دیاچون خورا و پنتو و افغانان نامند و اگر بدست ملاحظه شود
 اسامی اساساً هم نزدیک بود ش (افغان) و (افغان) و (پتان) که حرف از پتان بوده و

پشتان کز قه از (پاکستان) بوده و پاکستان وی از نیا بورت یا اگر از پشت کرانم کشمکش
از خراسان بوده یا از پشت گنجه در فلسطین است بوده است
قدیرترین سند تاریخی که قدمت افغانستان و افغان را ثابت نماید و تمام افغان های متفرقه را
باز مردم افغانستان که از مصر یا فلسطین بوده و مهاجرت کرده و کجاستان افتاده و دو
شده اند طوار و در یک سویا نازد ان بیانا حکیمان حکیم فضل ابوالقاسم دودی طوسی در
شاهنامه است که در اینجا ذکر جنگ رستم و شان را با لک که هزار افغانی و خواجه که عبارت از
دو پست گاه زر کفرن لک که بر نو از نزال پدر رستم و سام پدر زال بوده است و عاقبت کشته شدن
لک که هزار است بدست رستم چنانچه اشعاری که نام او غان و افغان در اد است و اینجا که
میشود

در وصف قلعه و لک که هزار گوید

به در در کی بکنش جایی داشت که در زم با اژدها پای داشت تراوش ز افغان سپاس
همه ناک افغان و زوبین گذار - بیابان و بیسکه مطهر - بخلو شیر و بیسکه بر -
تراوش تراوش سپاس ابروشت خراک بکنید کج -

زمانیکه زال بخت رستم انگ لک که هزار تعریف نماید

ابا هر کی لشکری صد هزار سوار و پیاده بلوچان کار هزاران سواران افغان کرده
ز چین دیران ابر گرد که همه رستم دیده همه در جنگ بران کوه مانند غران پلنگ

جواب رستم بز زال

اگر صد هزارند و یک سوار یکم بر آدم از ایشان دار پیاده رام سوی ان بنده که
بهیم چنانند افغان کرده

رستم بکشواد گوید

چنین گفت رستم بکشواد شیر که باید رستم آرد زیر تمام ننگ شب ایذ کنین

گام سوي افغان و نگرين
کشواد از قوت گل کهزاد گوید

کسی که با دوتا بید سام نشای کشیدن به انو انعام سن ایدر جانم نیام براد

نتابم با افغان و پهلین پناه

رفتن رستم بچنگ گل کهزاد و اسفند ال بر رستم

دل گفت دستان که در کارزار اگر گشته شد رستم نامدار دگر دگل نیست کس به جلا

به تیره بر بل ز افغانیان جهان پیش من تیر و گردن نه دیگر شبان خواهم دانه بر

باز ز دل گوید در حق رستم فرزندی

اگر زده و دیم من او را دگر سپاسم به یزدان پیر و زوگر دگر گشته شد رستم بی رفتن

بسوزم ز افغان همه انجمن

و چنگ رستم با بیزاد پسر گل کهزاد گوید

بخندید رستم ز کر ز کران که این است پیکار افغانیان چه به زو افغان از او ایست

به گفت و هریت با دخت

و طلب کردن رستم گل کهزاد از چنگ گوید

چه در دگر زدی به بیسان جنگ که آمد همه نام او غان به جنگ بدون آبی و نه بنور شینا

تاج و تخت منوچهر شد که ایم به افروز که چون پلنگ نه از شاهان که یکس از پلنگ

همه در ز افغان هم بر زخم بهین در ز کین آتش نذر زخم

دشکر کشیدن نال بطرف جنگ کهزاد گوید

سوی داشت ز غلام آید سپاه از ایشان بر او غان جهان شدیا زمین گشت جهان از ایشان

شده مرگ بر جان افغان گوار

در هنگام گرفتار شدن گل کهزاد به رستم کز دل گوید

چو زلال این سخا از او بشنوید بگویند زبانی کی بگریه بگفتا چه دارم اندک شیه
بزدلان افغان کین کشیده مانده کین عدوین برگاه نخواهم که مانده افغان سپه

در گرفتار شدن ملک که هزار و برودش نزد منوچهر شاه

بهر شهر با جمل این بربست منوچهر تخت زینست پیاده همه پیش از آمدند
بر پلین در نماز آمدند - بریده ملک با خانیست کردی ز افغانیان کوه
همان دزد که زادر گشته کار بریده در بند آن نامه هزاران ز افغان پشیمان

کردی رسیدند سربل کلاه

نیز در زمان سلطنت انوشیروان دل افغانی نامی به سلطنت برداشته شده که انوشیروان او را
بفرمود نامه بگفتان چنین خانیش را هم که ازین فروخته نامش خانیش بود
که کج و بالک و خویش بود بزرگان بیال و مردان چین بشای بر او خوانده ازین

افغانستان

افغانستان اسم ملک دولت افغان بود و بقاعده فارسی (ستان) که اسم مکان باشد ضمیر افغان
شده و با افغانستان سهوم گردیده چونکه ا قاعده فارسی برای اسم مکان ادواتی خاص بوده مانده
که انتهای اسمی (مکستان - بوستان - افغانستان - دشتستان - کوستان سین
دریاچه چنانکه اکده) در انتهای تشکده - بنگده - دیکده - یکده مانده و دریایه - نیزغان
در آخر یا خانه - زورخانه - مانخانه - کتابخانه - رودخانه و ادوات اسم مکان بسیار
که بهین قاعده شد اگرچه شیخ جوزفای طبعی و سیاسی افغانستان در همین جایه نامر بملکه اول
بجای خود در ذیل جوزفای دنیا نگاشته خواهد شد در اینجا اشاره میشود که افغانستان یکده است
اوسته مقابل سات مالکاک بکلین بود و دوشس ملک ایران میباشد و در آسیای و طی که
مواقع جوزفایانی دنیا است واقع شده و سات او دویست و پنجاه هزار میل مربع (۱) یا پانصد
(۱) هر میل جوزفایانی بمساحت پنج شای ده هزار و پانصد مربع بوده است و هر دلیق بایله دوشس که فیضی است پنجاه و ست
میل

صحف افغانستان

پنجاد و پشت هزار کیلومتر (۱) مرز بوده است و سمت او یکصد و ده هزار میل دریل است از طرف شمال و شرق بایران ترکستان پیونده و از مغرب بنگاک و مورفتی شود و از جنوب بنگاک بلوچستان ملحق گردد و بر زم آرد و امان هانش از جانب شرق بطرف مغرب هزار میل مسافت و فخرش از جهت شمال بجانب جنوب بمقصد و مشتادریل است و از آنجمله خاک سه ربع اورا کوه و درختان و سه رودخانه بزرگ مانند جیمن و کابل و میرنده این مملکت وسیع را مشروب میسازد و کلیه سکنه بواسطه نبودن احصایه شماره شان غیر معلوم است حتی از پادویان باختلاف پنج میلیون تا هفت میلیون نفس ذکر کرده اند و ایهائی که شسته و پاکیزه است یکی راه ایشا در بکابل پایتخت افغانستان بوده که دویست و نود و یک کیلومتر است و یکی از قندهار بکابل می باشد که مسافت چهارصد و ده کیلومتر بوده است و یکی نیز از قندهار بکوتاه که طش دویست و ده کیلومتر است و از کوتاه بعد نفس این راه میشود بکراچی و راه آهمن بند وستان و یک از شهرهای مسلم افغانستان قندهار بوده است افغانستان از طرف شرق بایران و غربا بندهستان و از طرف جنوب ببلوچستان و از جهت شمال بترکستان روس و خاک بنگال و هندوستان و همسایگان او ایران و انگلیس و بنگال بوده اند و از نظافت و نزاکت هوا و صفا و کثرت فراک و میوه جات و حبوبات و غذای میاه و پشترهای سرشار گوشت و اشجار بار بار در فرج و اوقات و گلنای معطر و گلزارنگ و بیشتر برکتی و مواهب الهی مستغنی است و پناه نگیرد اشاره در جای خود مفصل از جغرافیای طبیعی و سیاسی این خاک خواهد شد

[illegible]

اب باران

ب باران نام موضعی است از کابل و از خوانی (خواجه - باران) محسوب است و خوشی است
 صفات اصفا مشهور و همواره مردم بدین موضع آمده بتماشای تفریح می پندند و از نسای گلهای رنگارنگ
 و درختان باثر فرایده گی می برند رضا قلیخان هدایت صاحب انجمن ارای نامری میاورد که شاعری گفته است
 اگر چه جای خوش کابل آب باران است بهشت روی دین خواجه سیادت
 بقراین در قدیم الایام بناسبت پستی ندین اب باران و زلف در انجا جمع میشده و بتبعی مشهوره
 باران شده است

اسفهرین

بنوع الف و سکون سین و فتح فا و را و یا کسوره و یا آخری ساکنه و نون شر کوچک و بلد مکی است
 که قدیم الایام تا پنج نیشابور ایران و بین راه جرجان واقع است قاضی ابوسعید عبدالکریم السطانی
 صاحب اسباب گوید اسفهرین را قدیم الایام مرجان (مرکان) می نامیدند بناسبت کثرت
 صفا و طراوت و صفات خوبی اب و هوا و مردمان سحر مرکان است و نام مایه های انامهای
 پانیز فرس ایرانیاں قیوم است که در آنروز بناسبت و قهتایخی عید می گرفتند و از جمعات قباچه انوشیروانی
 بوده صاحب باب الالباب خردالدین محمد عوفی گوید لفظ مرجان مخصوص ببله اسفهرین است و
 بعد ماین اسم را مردم مختص حیاد قرار دادند و اینکه یکدی از ذوات اسفهرین باسم مرجان سینه
 ابو القاسم بهیتی آورده که اصل این اسم مرکب از اسپر و این بوده و اسپر بمعنی بمن و این بمعنی
 و مرسم است و گویا مردم انجا سابق سپهری بسته اند و دریم با سپهر راه می رفته اند بتبع این معنی
 مشهور شده با سپهر این و چنانچه در فارسی معمول است گاهی الف طارده و گاهی الف خذف میشود
 با بجز مردم اسپر این خلی بگردش و تفریح زناده مشتاق بوده بین بناسبت بدین اسم کسی گردیده
 شده صاحب مرات البلدان صنیع الدوله گوید این ناحیه عبارت از چهار صده و پنجاه و یک قریه است
 محمد ستونی قزوینی صاحب نهجست القلوب گوید اسفهرین از اقلیم چهارم و از غرایب آن بله

وصف اسفراین

این است که همه ملل بدانند که این سجدگاه بزرگی تراش شده که دور آن دوران و دوازده ذراع خیاطی است
و آن گاه بزرگتر کسی گاه ساخته معصوم از گناه کاشتن صاحب تربت القلوب همانا شکست
باشد که نسین در بلاد اسلامی وقف کرده و در بلاد ترک و عربی اینگونه بناهای غیری را و سبیل گویند
و در ایران سخاخانه می نامند و در ساجده و اماکن کمره فقط سنگی یا گرانند و پایه دار تراش کرده و در آب می
که نماز کنند این تشنه در سبزه زو یا شانه با بکله صاحب تربت القلوب گوید و بجانب شمال اسپرین
قلعه است حکم که آن را در خوانند و قرب چاه و در از توابع است و در شهر و قریه ای و قریه ای بسیار است
برایش بنایست متصل و هموار و ابی از رودخانه پای قلعه میگذرد که بسیار خوشگوار است و در حین
که کان بسیاری بمل سیاه و محصور است و در غربت از قلعه و سیوه جات و انگور و غیره صاحب القلوب
میاد که اسپرین بلدی است از نرسان و در شش ایل تقوی و صلاح بوده و جمعی از فضلا و علماء از
او برخاسته منیع الدار صاحب مرات البلد آن گوید که اسفراین در ایالت خراسان واقع و
دوازده ذراع می باشد و یکصد و بیستاد و هشتاد و هشت ذراع می شده واقع است صاحب نهانی
ابو سعید عبد الکرم مروزی آورده که از اسفراین جوامعی از علای بزرگ و فضلا نامی بیرون آمده
از جمله شیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر و شیخ ابو اسحق خوالدین و ابو حمزه یعقوب بن ابی و غیره از جمله
و متاخرین که شرح حال هر یک بعون الله در جلد سوم این کتاب مع سایر شامیر اسفراین از
مؤلف امر او در و غیره نگاشته خواهد شد علی بن نصر غنچه رقی از باب شوق و میل مغربی که
اسفراین داشته و اشعار خود انما میبارد و محبت خود را با اسفراین و دروش سیرانه چنانچه
گوید مستقی الله فی ارض اسفراین عصبیتی فاطنهنی لعلیا الا الیهم
و در جلد سوم شرح حال ابو الحسن علی بن نصر اسفراینی ذیل حرف مین پر رفته خواهد شد و از جمله
اشعار او شمه نگاشته می شود

اسفرار

اسفرار قصبه ای بوده که از توابع هرات محسوب است و عبارت از میت قریه آباد بوده است

جلد اول وصف اندر خود و اندر آبه

صاحب ذنبک بنجن آری ناهری می آورد که طایفه اهل افغان در اسفند، سکنت دارند

اسپین

از دوات دور دست آبا و غزنین است این دور از موضع ترکستان افغانستان است

اندر آب

انساب شریعت از دویت بدیشان و واقع در شمال کابل بسافت شش رطل بوده است و در دوی کیست
واقع شده و از جستی باین بند وستان و غزنین است که نزدیک بکتل بنده کشن باشد و این شهر نزدیک
بوده است چنانچه حکیم ابوالقاسم فردوسی موسی در وصف او قبل از هزار سال گفته است

زرقین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم

صاحب ریخ اسباده ییاد و رو که اندراب از اظمیم چارم بوده و بسیار خوش آب و هوا و سردی ایل است و
نمک اندابی در پاک و شغالی مانده بلور است و صنایع گران انساب برخی پاچه های دشت نمک اندابا
غروف متفرقه ساخته و با نقش و در آوری پر دانه که برین بنده گان کنه این پاچه بلور است
اورس کن واقع در دوتلی اسفند و ای بیگ آقچه از قزاقی مستبر ترکستان افغانستان

و اشغند از قزاقی مستبر بلخ است

اندر خود و اندر آبه

قاضی ابوسعید عبد الکریم السعفی المروری صاحب کتاب و فایده ییاد و رو که از خود و فتح اف بکون
نون فتح مال مله و غایب و در از شش و دل بهر شریعت از بلخ و سایر طایفه های افغانی نیز مانده صنایع مله
محمد حسن خان صاحب دوات البلدان و غیره بین مکات اکثرا که در آنه شش این یک سامی صاحب
او ظلم ییاد و رو که از خود و قصبه ایست واقع در ساحل نهری جنوب و غازی چون که تا بلخ یکصد و شصت کیلومتر
سیافت است و در جلد سوم این مایون نامه (سراج التواریخ) بسرگزشت فضلی آورده اند و خواه
نیز اندراب شریعت واقع بین غزنین و بلخ و بمهاه این شهر محل ذوب نقره خام بوده که از معدن
نزدیکی آن نقره بدست آید و این شهر آب یکنسند و این شهر در راه عبور قواصل و کاروانیان کابل واقع است

چون

جلد اول مصف‌البان

و جانی از فضلای کرام ازین شهر بیرون آمده اند صاحب نهاب میاورد که اندراب و نیز اندراب به نیز آمده
شهری با صفاء طراوت بوده گروهی از دانیان عالی مقدار مانند ابوذر احمد بن عبد الله بن ملک بن یحیی
اندلیبی بوده و او به تاهاب نصب قضاوت داشت و سفری براق عرب نمود

البان

البان شهریست واقع میان غزنین و کابل مسافت البان تا غزنین دور و راه است کینه اهل
البان از زمره منافعین از رفقه و نافع کسی بوده که هنگام دخول اعراب بشهر البان پدرش از رقیق
بنادان با سپاه طلب جنگیده تا عاقبت بواسطه کثرت اعراب از رقیق منزه شده است و شهر تسلیم
گوده یا قوت حموی صاحب بجم البلدان میاورد که مردم البان نهایت فنی بوده و با کمال ترن و
درابطه تجارتی با هندوستان داشته اند و بیشتر روسا و امرای ایشان دو اسم دارند یکی عربی و یکی
که با مقصود یا قوت از دو اسم یکی اقب بوده است که اکثر القاب امرای بزرگان هندوستان و اینان
و افغانستان لقبی برلی دارند و اسی مانند شاهزاده معین السلطنه غایت الدخان فرزند سراج الدله
ایر عیب به خان (پادشاه افغانستان) که غایت الدخان نام و معین السلطنه لقب ایشان
میباشد

انباء

باسم انباء دو شهر در دنیا بوده است یکی انباء از نزدیک بلخ که حاکم نشین ناحیه جزجانات باشد سابقین
این شهر پادشاه نشین بوده و در بالای کوهی واقع و از بیرو الرود بزرگتر است و با و نزدیک میباشد و در او
خانه و بافتنهای شجر و تاکستانهای فراوان یافت میشود اینه آن از گل و خشت تمام و یک نعل
از طرف جنوب تا مشهور تان و جمعی فصلان از بیرون آمده و انباری دیگر نیز بوده که در کنار ذات دور و نزدیک
و غلبی بعد از واقع است و ایرانیان او را فیروز شاپوری نامیده طول آن شصت و نه درجه و نیم و عرض آن
سی و دو درجه و دوازده و از بناهای شاپور بن هرمز و ذوالکفایت بوده و همیشه محل ذخیره پادشاهان ایران
قبل از اسمم بوده است و جمعی فصلان نیز از بیرون آمده و چون فصل طوفان و میش ازین از غنای آن

جلد اول و صنف باغیس

کتاب خارج است برین مختصر قافیت شد که تیرمین این دو بار داده شود

اوپه

اوپه بنوع الف یا هرزه و سکون داد و فتح با و صده و دوازده بار اصل چنانچه یا قوت حموی روی میگرداند
آورده است قریه ایست نزدیکی هرات و فو بان باوپه را او بهی میگویند و میتوان گفت که این اسم بر
از او او بهی بود که او بهی باشد و فارسی صرف است صاحب کامل ابن اثیر فہمین مبارات سلطان
الدین جهان سوز کمر اسم این قریه را ذکر کرده و میگوید در جانی در عادت ۲۳۳۵ فب مکره ناب ۵۲
و بار بار که این اسم - دکنه جنگ بوده است به نزدیکی هرات

باغیس

از باغیس تا هرات دوازده فرسنگ مسافت بوده و چندین قریه تابع او بوده قاضی ابوسعید صاحب
انساب سیاهور حاکم نشین او و دشتی است یکی بهسم به چون یکی معروف به باغین و باغیس زمانی
پای تخت بیاطل ملوک ماد و اله بود و اصل باغیس باغیز بود اسطو کرث فزیدن با و بود است
برود باغیس نامیده شده و در انواع خیرات و برکات موفور و موجود است خاصه انجسای پسته
حداده ستونی صاحب زینت الطلوب سیاهور ذکر جنخل پسته در باغیس پنج فرسخ پنج فرسخ بوده است
درات البلدان صنیع الدوله سیاهور ذکر جنخل ماه خشب باغیس بوده و در اشعار شعرا بسیار ذکر گاه شده
و ان خوری بوده که میگویم برقع ساخته و در ابتدا شب روشن و مسافتی را پرتو میافکنند و هنگام صبح غامض
یکشت یعنی خود روشن و خود خاموش میشده گویا میگویم که اگر یک اختراع نموده بود است گویند چون
اسکند مقدونی بایران استیلا یافت و یونانیان در فراسان پرانده شدند بیشتر اوقات پسته
باغیس را به یونانستان هدیه می بردند قاضی ابوسعید عبد الکریم السمرانی المروزی در کتاب نبات
سیاهور ذکر باغیس حبسی از طلا و فضه بزرگ بر خاسته اند از انجلا احمد بن عمرو که در قضاات
داشت و چند تن دیگر در جلد چهارم این مایون نامه در ذیل حرف (با) ذکر میگویم فسطه باغیس که
نابغه شعر بوده پرداخته خواهد شد

بایان شهرست که مستانی واقع میان هرات و بلخ و غزنین نزد بهت و اورا قلعه است
 در کلک تانت و یکی از بایان تا بلخ و تا غزنین مشت نزل است و در بایان یک
 عمارت باشکوه و در تقصی است که پایه آن عمارت ستونهای بسیار بلند و عمارت پرروی آن
 ستونها در گرفته است و با حراف ستونها صوری جمیع اصناف در آنها نقش شده و نمایت نشانی
 و زیبانی و در داخل عمارت مجسمه و بت بزرگ است که آنرا در کوه تراشیده و نمازده انداز بایان
 که نام این است نام این «بت یکی» (سرخ به) و یکی (دنگ به) است و مانند شکل و
 ترکیب و حجم این بتها در دنیا سنی دیده نشده این شرح فوق از کتاب معجم البلدان نقل شده و معلوم
 که مصنف به اسامی سرخ به و دنگ به بوده چنین برای که این اسمهای پهلوی بوده چنانچه در باب
 هجدهم «بت شهر» و پرویز جز و موخرانش (به) است و در همان سامانی گوید که کتاب و در
 استان خود ان چنان تار باره پلاک که نگین کفن مدینه بنکاک
 آتش از کور باره برش چشم حق مصلی ترش

و نگین و باره نوازنده ای خسرو پرویز و سق مصلی در زمان هرون الرشید بوده با بکله ای که صاحب
 معجم البلدان این مجسمه را بت تصور نموده گوید سواد باشد و بدان گفت رب النومی بوده اند چنانچه
 امثالین مجسمه را در عهد پیش او یان و کیان و ساسانیان ساخته و در هر جای آسیا پراکنده شده
 و خاقانان بهایت صاحب فرنگ انجمن آوای ناصری گوید که این مجسمه را نام سرخ بت و دنگ بت
 بوده و سرخ بت عاشق و در بوده و دنگ بت معشوقه و زن بوده است و بعضی این دوت را
 و منات و بعضی یوق وینوث خوانده و قریب این دو مجسمه صورت پیر زنیست که نامش
 سر رست طول قامت این دو مجسمه شصت ذراع و پنهانی آنها شانزده ذراع بوده و درون آنها
 مجوف است در کوه بایان شش هزار خانه از سنگ تراشیده و میاست و در غزنین و صابان
 قوایس و سیاحان هر یک باین دو مجسمه نامی گذارده و حقیقت آنها معلوم است و سکنی

از پادشاهان بزرگ بالکلاش بوده است با بک صلیح الدوله صاحب دولت بلدان سیاه رود بامیان
از شهرهای افغانستان بوده و در یکصد و بیست هزار ذری شمال و شرق کابل واقع است بنای بامیان
در طول کوهی واقع شده است و دره‌های کوه بنز که کوه و جاده‌های بامیان واقع شده خانه‌ها و درختان
از سنگ و گچ ساخته شده و تقریباً دوازده هزار عمارت دارد و این خانه‌ها تمامی در میان کوه واقع شده‌اند
کوه‌ها شکافه و برخی سوانح با سطح ساخته و خانه‌ها در کوه‌ها و خانه‌ها سر در به مانند در زیر سقف‌های شیشه‌ای
کوه واقع گردیده در ششصد و بیست و هجده مجرای مطابق ششصد و بیست و هجده هزار و دویست و یکصد و یک
چنگیز خان منحل با بنجا استیلا یافت و قتل عام نمود و هر چه آبادی داشت ویران ساخت پس از غارت
بامیان چنگیزی مجدداً بنجا مردم آمد و محمود و آباوان ساختند ولی پس از این آبادی باز بناسبت بنجا
مختلفه رو بوریالی گذاشت و در بامیان مجسمه‌های گوناگون تشنگ بسیار بود که از سنگ تراشیده
و در مجسمه عظیمه که از همه بزرگتر بود هر یک پنجاه اوج طول دارد و اما الباقیه آورده شده که در یادگار
بامیانست که وسعت آن یک میل از یک میل بوده و واقع در طول کوه و آب قریه که در پایین کوه است
از این دریاچه از سوانح تنگی منعقد می‌شود و آن آب بقدر ضرورت اهل ده می‌باشد و نیزه‌اند و ملکین
زیاد و مجری آب را وسیع کنند و شیخ قتل عام و غارت کردن بامیان با در پیشگیران از غارت
جله دوم این بامیان نامه و سراج التوابع و مشروفاً گاشته خواهد شد خاصه اهل (شعب)
که ملوک غریبه بوده که در فیر ذکوه پای تخت غریبه و دست دیگرشان ملوک غنی رستان که شهر بامیان
پای تختشان بوده و سلطنت داشتند و نوشته می‌شود

تأسیس ۱۳۹۴

بینه

بینه شهر کوچکی است در حالی بامنین در نواحی بادفیس نزدیک بهرات در ششصد و یک مجرای نام
نامی غلام شریک ابن اعمور از جانب عبداللہ بن عامر مامور بکشتن این شهر شد و او را گرفت و با او
رومی صاحب بسم بلدان می‌آورد که ابو سعید گوید بینه در اصل بون بوده و شرنی گاشته که مطلبش
دست واضح نشد و البته پنجاه سال بوده اما می‌بیشتر ماکن و بلاد خاصه اگر با جمعی و خاصه بمرور

وصف بدشان

از قباب اهل خراج و بمرور زمان صورت و شکل دیگری پیدا نمایند خاصه اگر آن شهر و آن اسم بدشان
فراخته تغییرات کلی پیدا نمایند که شورش بیرون ازین موضع است

بدشان

بدشان در شرق بلخ واقع و بعضی بدشان را جز ناحیه قندوزانسته اند و قندوز در سمت شرقی بلخ
واقع و بالاتر از او در طرف شرق بدشان است و در سمت شمال بدشان ساقیان که از زمان
نیز فیاضه می باشد و دهان و دروازه که باب و حصار در اطراف اوست صاحب مرات البلد
میاد و در طرف شرقی بدشان پامیر است که طایفه قرقیز را که از آنجا ساکنی مستند است بدشان
مملکت کافر سیاه پوشانست بدشان از حیثیت مضافه نصارت و نصارت و پاک و گوری
آب و نصارت گیاه و کثرت فوکه و میوه جات سحرش و آب خاصه شلیل مشهور است و بدشان
نیز فیضیه را گفته اند و بدشان و نواحی او زلزله بسیار شده و بدین واسطه خرابی و ویرانی زیاد
است و بدشان بدشان تا یک یمنی ایرانی الاصل است و بدشان بود و بدشان غریب بود
و همان است بوده اند که بدشان نام از رفتن عیب بزرگ است بلکه گناه عظیم شمرده شده
زبان مردم بدشان فارسی و طوایف و در اسم آنها تمامی مانند ایرانیان بوده و در بعضا کیره که
ترکهای ما در الهی اغلب بلا و چون و حصر شده مردم بدشان زیر بار اطاعت آنها زنده
و آنها بخود و زنده و آیرشش کردند و متاع با آب و در اسم و اطلاق آنها نشده معادن اهل بدشان
شده بدشان مشهور اتفاق و ذیقت اشعار شعری متقدین و متاخرین بوده است چنانچه رعایای
و ایت صاحب فرمگ انجمن آردی نامری میاد و که مکرر خاتانی شیر وانی میاد و

صبح ستاره نای فخر شب اندو گاه بدشان سلطان گاه بدشان باب

و در این شهر اهل را به مجاز بدشان آورده است صاحب فرمگ انجمن آردی گوید مردم بدشان پنج نسل
میشوند و شاعری گوید مکرر که بدشان اهل کرد بدشان بدشان نیز و بدشان
اهل بدشان و سایر شکله و معده نای او متقدین شری نوشته اند بخدا نام زکریای قزوینی صاحب

جلد اول امان التوابع

و انبار العباد میاورد که در بهشتان معادن متفرقه مختلفه بسیار بوده از انبساط اوقات و بطور کار ساز بسیارست
کرده و پر قیمت تر و بهتراست ۱۰ بهشتان برخی سنگهای معدنیست که از کثرت روشنی و شگفتی
هرگاه و غایتی که بگذارد غایت از روشنایی بهر جهت و میانه شعوتها صل بهشتان اشتهار است
که در شعر میاورد و اند از انبساط و غایتی گوید

نه بر صل به نشان است لعش میتوان گفتن مردمان خون ال باید که اصل به نشان شد
صاحب دات البلدان گوید مردم به نشان و باب استخراج اصل معینه غریب داند و ان این است
که باید اصل که از معدن خارج میشود و بخت باشد بر فرض که معدن چو یک دانه اصل بیرون آورد که گشته تا دانه
دیگر بیرون آورد و اگر دانه دیگر بچشمش نیامد اصل که بدستش آمده در این چینه کند تا فرو نماند در بخش
ملاوه اصل معادن دیگر خاصه معدن لاج و نیز بسیار است که بکین و سایر بلاد میزند ناحیه پامیر که در چشمه
بحرین از اوست میان به نشان و یار کند است و در وسط این ناحیه در ناحیه ساری گل اصل بر چشمه واقع است

بیت

بست از شهرهای قدیمه خراسان و شومره طایفه افغانستان است صاحب بجم البلدان یا قوت معلای می یاوره که بست بضم با و سکون سین و تاشری است ریاضه سیستان و تخمین ده رات و یکام که از اعمال قابل باشد زیرا که اخبار و قنونی که ما از وی یافته ایم و بهار سیه تحقیق این قیاس است و صحت آن بهینا هوای بست خراسان گرم و هوایش صحت دارد و در زمستان و صاگر سیه میانه اندر دو دهانه ای بسید و آبگتا پرسیده و او یافت میشود مکن بنا سبت جرابش نیمه چنگیزی خراب شده گوید بعضی فضل پرسیده است چنگیز شهریست جواب گفت مثل تینه دوست یعنی بستان است ضعیف الدوله صاحب رات البلدان میاوره که بست از شهرهای سیستان و در او بست و بست هزاره ای قندار و در نقطه غربی جنوبی واقع شده در دو دهانه میرنده از حال آن یکمیزد و مسافت آن تا تخمین سیصد میل است قدامان را بست ریاضه و بتبع آبت بست تسمیه یافته و از بست فضل و طلا و دبا وانی بیرون آمده است مانند (ابو حام بست) و (ابو الفتح بست) و (شیخ بوکسن بست) و (کاکا ابو انصاری بست) و (ابو سلیمان بست) و

در وصف بلخ

چون بگریستی که شرح حال هر یک خاصه بود الفتح بستی که یک از مغاز قرن چهار صد بوده و جمله سوم این کتاب
 نگاشته خواهد شد و در جمله دوم از وقایع در باب او خاصه و در زمان ایر بسککنین غزنوی پادشاه شده حکیم
 انوری و طلب العلم یک از دوستان منوید به ارپخته و گرنی فی نه تور بصرفه نه من دست
 در ایل سلطنت ایر بسککنین متعان سیصد و شصت هجری طغان نامی حصار بست را سحر کرد و در
 آن زمان بانی تو نامی قصه طغان نمود و او از بست بیرون کرد و طغان باقی به ایر بسککنین شد و بعضی
 اگر از ده او کار کرد این بسککنین بست مجدد به تصرف من در آید اما هم الحورین اسان بوده و در با جگداری
 و ده شکای تکلف نخواهم کرد ایر بسککنین لشکر به بست کشید و بانی تو را منعم ساخت و طغان مجدداً بگفت
 بست پر وخت لیکن طغان پس از تنگ طغان نمود و از دور او تکلف کرد ایر بسککنین از راه تیر بر آمد و از
 ازین رکنه باد اطمینان نمود اما لی بگفت و روزی طغان با ایر بسککنین در راه سوار و ایر از او مطالبه
 فرج نمود و جواب نامحلی شنیده زبان بخشونت گشت و طغان شمشیری حواله ایر نمود و دست او را فرج کرد
 ایر بسککنین با جان دست مجروح زخمی بطغان زد و از دو طرف طغان هم در افتاد و آن گیر و دار طغان فرار
 بطرف کرمان رفت و بست به تصرف بسککنین درآمد و در شش بست نامحلیان که یک از سر کرد های
 شاه عباس ثانی در زمان فتح قندهار به تصرف درآمد



بلخ یک از شهر های قدیمه و از بلاد مقدسه و اما که مکرر محسوب بوده طویش مطابق مصداق ایرانیان و یکصد
 و یک درجه و عرضش سی و شش درجه و چهل و یک دقیقه و خوف قبله اش شصت و سه و سی و شش دقیقه
 در صده و پادان عرضش سی و شش درجه و چهل دقیقه بوده است و در بحال عالی و معاصر بالیه سالها بلخ از
 محافظان قدن و تعالی بر سر بالی مشرقین میانه خست و در عهد بقعه کیان و ساسانیان طغان آبادی و در
 بر سرده کمال سیه و پنهانی و از ان بلخ کعبه زیر نیسان و قبله از وشتیان که ایرانیان تیر
 می بود چنانچه پس از ویت لقه سس کعبه موسویان و از انرا سلام که منطقه کعبه مسلمانان شد حکیم داشته اند
 فردوسی در صده جمله سوم کتاب نفیس شامانه خود از قول دقیق شاعر در منقبت بلخ چنین گوید

جلد اول امان الثوارنج

فردوسی از قول دقیق در معنی بلج گوید

چو کتاب را دادند اسب تخت فرو آید از تخت بر بست زنت بلج گزین شد بران خوبا
 که زبان پرستان بدان روزگار مران خانه را داشتندی بنان که مرکه آذیان این بلن
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرو آمد انجا ویکل به بست نشست انده نماند یزدان
 پرستش هم که دروغ بر زمین مقصود ازین اشعار وقتند اسب چو کتاب به خوبا بلج گویند که
 بزرگ و معبد سترگ خدای پرستان آن زمان بوده و بعد از دست خنول گشت و بر آنکه که داشتند نام یک
 و این قیامت اسمی شمشع دارند از خوبا بلج بوده یعنی خدایان خوبا بوده اند و جمله سوم این مایه کن کتاب
 ذیل قصه بر یکسان خاصه جعفر بن عباس بن کتاب بلجی بشهر خوبا را شاه خواهد شد و جعفر بن خالد
 چندیان یکی از پسران الرشید بود با جلال زوشت پیغمبر پیشین ایرانیان در ۳۳۵ قبل از میلاد و بلج اظهار
 پیغمبری کرده کتاب بدین معنی نقل شده و جاساب حکیم برادر کتاب «اسفند» پسر کتاب بن
 نه داشت و این شهر داخل شده یا قوت حموی ولی صاحب بزم البلدان میاوند که بطایرس در کتاب لغت
 آورده که طول بلج یکصد و پانزده درج و عرض آن سی و هفت درج و آن قیصر غم محسوبست لیکن صاحب بزم البلدان
 گوید از قیصر چهارم است و نام آنکه از قیصر صاحب شاه البلاد و انبا و الباء گویند از بنای نوچه بر بنای پیر
 بوده و خوبا که کعبه ایرانیان قدیم بوده صد ذرع در صد ذرع و با ارتفاع صد ذرع بوده صاحب مات البلدان میگوید
 آورده که چون گویند بلج از قیصر غم و ملولان هشتاد و هشت درج و سی و پنج دقیقه است و بلج از بزرگترین شهرهای زمان
 بحساب بوده و عظمت و شکوه و غرور آبادی و غیرت و کثرت خلایق و صفات هوا پاک و لطافت صفات
 تمامی بلاد ترکستان و خراسان و افغانستان و خواندم برتری داشته و دینهای او بین سرفهین و متکلفه
 بتایید شده است زیرا قدیمی این شهر برسانه که کسی درست به پیدایش او نبوده برقی گویند از بنای کعبه
 پسر کتاب است و اسب اقی این شهر را بنا کرده که بخت النصریت الهی و اسب بیکر و منی که
 میگویند که بلج از بنای اسکند مقدونی است و سابق نامش اسکندیه بوده ولی این خبر که صاحب
 مرات البلدان از بزم البلدان ذکر میکند پسندیده نه متبعین نیست که بلج از بنای اسکندیه باشد با جلال

در وصف بلخ

تیره تا بلخ و از راه فرسنگ سافت بوده در دهانه چون راهی رود که نوبه دان رودخانه در دهانه
 شریک واقع است. خف بن قیس در زمان ثمان بنیغان این شهر را فتح کرد و تفصیلش در بعد و هم گاشته
 شد و خف بن قیس از جانب عبید بن عامر مأمور به تخریب بلخ شد عبید بن عامر مأمور به تخریب بلخ شد
 افول و قد غارت بنام او که ها سلام علی هل الطلیعة والکرمه هوای ساری و آب
 قطعی الی کرخ و وجهی الی بلخ صاحب بخت اقیم عقیده این بوده که بلخ نایک و نخستین
 پادشاه از بخت پیشه ایان بنا کرده و یکاوس او را معمر ساخت و آبیه عالی و گانهای گستر و در دنیا
 کرد و بخت از دیار آبادی و عمران رودخانه از راه بیهی بلخ کشید تا به ارضی و صحرای را مشرب سازد
 زمانیکه خف بن قیس بلخ استیلا یافت زیاده خرابی کرد و بی اندازه مرد و ماست و پویشان ساخت
 بدین جهت از رونق و بجای این شهر و گستر مقدس گاسته شد پس از حکام از این بنا به نصب بنی گستر
 فزون نمود و در خرابی اندوخته و معابد غیر خاصه و بسیار که در صفوت و مصفا و شکل و بها نظیر داشت و صد خانه
 و بود و دستور در آن آشکوه و قیامی داشته پس از چندی در عهد بنی امیه که حکومت بلخ را با سایر قبا
 نصیر بن سیاه داشت است و آبادی بلخ نمود و قمار حکم و او بنا کرد که تا اخیر مشهور بقلعه مندان و نامی
 باقی ماند صاحب بعم البلدان یا قوت حموی وی میاورد که بهترین و پر شکوه ترین ابنیه های عالی بلخ آشکوه
 نو بار بوده و پس از خرابی اولیه و شروع به آباد شدن بهترین شهرهای افغانستان بلخ شد زمانیکه سیل طوفان
 نای دشت انگیزی چنگیز خوار و بلخ را تخریب کرد و آبادی بلخ بعضی بود که هزار و دویست مسجد و محل
 و محال بین حمام داشت صاحب فضایل بلخ آورده که آبادی بلخ بکمال رسید که یک ربع زمین شهر بزرگ
 قیمت رسید در آن وقت هزار و هشتصد و چهل و هشت مسجد و چهار صد و سه و نصد و بیست و یک
 و پانصد حمام و چهار صد و سیصد و یک که گویا بحال باشد و سیصد و شصت و سه که ستا خانه باشد داشت و نوبت
 تجارت به دو سیصد که یک سمن و بعد و غیره این جمله که در وصف آبادی بلخ از ابتدا اسلام
 تا ظهور چنگیز صاحب بعم البلدان و صاحب فضایل بلخ می نویسد نهایت مستغرب است زیرا خف بن قیس
 در سال اول هجرت بمقتل است اما از سیصد و شصت و سه مسجد و معابد و دشتیان خراب

جلد اول امان السوانح

این ساجده سلاطین ساخته شد و خیلی سست و منهدم گردید و طرف چار یا پانصد سال هزار و دویست و هشتاد و یک شهری که از بلاد عرب و نهایت دور بوده ساخته شود زیرا که هر صحرای یک هزار و سیصد و یک مجری است و هزار و سیصد و بیست سال است مسلمانان گرفت و پای تخت او هزار و بیست و یک سال گزیده چون خبر نزدیک شدن سپاهیان پنگیز خان بلخ را بدانی رسید و نامی از حکام و بزرگان و اعیان و علماء و سادات از بولجان و سماع کرده و پس از مشاوره متفقاً محض خواب کردند و گفتن مردم با استقبال پنگیز رفت که بلکه کسی نمایند که پنگیز دست از قتل و غلبه و سلب بردارد و تخفیفی و سلام و جنایات تمکین کند و دل سودی بخشد صاحب بجم البلدان و زنده می شود که در این وقت که یازدهم یعنی هزار و یکصد مجری است شریف بلخ رو به آبادی و عمران گذاشته و خرابیهای آن قایم است و قطعه و آن بار قلع که قاف بیان شده و خند قای آن بمقبح بحر محیط است سیصد و پنج ده شاد و دل شیرینی و لطافت معروف خاصه بنده و آنه و خبر بزرگ و انکار او که نهایت از سایر فواید اقبال دارد و خبر بزرگ آن بزرگ می شود که چهار دانه آن را با یک شتر نمایند

حمد استونی قزوینی صاحب تاریخ گزیده می دارد که بلخ از اقلیم چهارم است و بانی او کیمرش بوده و دوازدهمین و پانزدهمین و بلخ را با تمام رسیان و تجوید و زبانی و آبادی او میفرود و بار و فی تین و حصاری حسین و اطرافش کشیده و بلخ شهری بزرگ و در مسیر و آب و هوایش در سازگاری و سلاست از همه بایش خرم و دانه بسیار نیکو است صاحب آثار اول می دارد که بلخ شهری بزرگ و از اعمات بلاد خراسان صاحب شده منوچهر بن ابراهیم بن فریدون او را بنا کرده و آنشکه در او بوده که از تمامی صاحب دنیا بزرگتر بوده است و بزرگ جد برادر که یعنی بنو مشهور بر یک بن جاساب بن گشتاب خادم آن ششکه بوده و وی بر مسیحیان و مسلمانان بوده و تا اینکه از زمان خلیفه سوم که بلخ مفتوح سپاه اسلام شد جعفر بر یک و نعل و دین اسلام و نزد عثمان آمد و تقبل کرد که همه ساله مالیات و خزان بلخ را برساند عثمان حکومت بلخ را با او داد و با مسلمانان و اهل آن گویید یک از چهار شهر بسیار معتبر خراسان که هر یک بنزد قاعده ملک بزرگ بوده و نام بلخ است و این شهر درست جنب بخارا و در جلگه و اقصای مسافت آن تا کوه بخارا مسافت پانصد و یکصد و یک است

در وصف بلخ

هزار نوع بارانی اطراف شهر حاصل می‌گردد و در فوج ذراعت را دارد و حصاری دور شهر است که تازه
 ساخته شده و در سمت شمال شهر درک و طارت عالی است و نهایت مکی و این شهر عالی و فیر در شکی
 است که چنگیز خان و ایر تیمور ملک خراب کردند و این شهر به دیدار عالی سه در سه است نیز در بلخ
 کاخ عالیست و آب و هوا در آنجا که از بهمنار بهستان سیرود از بلخ می‌گذرد و جریان رود آب
 از بلخ به بلخ است جمعیت عالی بلخ از هشت هزار تا ده هزار می‌باشد بزم عالی بسیار قدیرین شهرها
 روی زمین بلخ است و بهین واسطه او را ام‌البلدان می‌نامند و در زمان قدیم به عقیده بعضی بلخ یا نایچه که
 بلخ ندان واقع شده موسوم به باغ تیره و در آبادی مسری بیابان و نینوا داشته است ولی از آنکه تحقق
 و یک فرسخی شهر بلخ در قدیم شهری بود موسوم به باغ تیره که آن خراب و بر بعضی تپه و پست و بلند
 که در آبادی قدیم را می‌نمایند رسی از آن باقی نیست پیشینیان ایرانیان شهر بلخ را از آنکه شریف
 می‌شمردند و در کرم آن همان به آنکه که عرب و مسلمانان و دیگریم که دارند می‌داشته‌اند و بلخ
 بلخ آورده شده که وقتی آبادی و عمومی شهر بلخ به رسیده بود که از نفس شده و قرار در هزار و دویست
 نایچه که از ده می‌شد و هزار و دویست حمام که نه‌ا پند داشت صاحب کتاب (فضایل بلخ)
 در وصف بلخ آن قدح احادیث و اخبار یاد کرده و آنست که در آنجا که به شیخ اسلام غنی
 این سلسله پیشی با بود غفاری می‌رساند که او از غیر نقل نماید که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 علی ابنه جبرئیل فرغانه الی بیت المقدس فی عنی عن مسهم بن محمد بن
 بالشمری و مدینه بالغرب فاما ما کان بالغرب فاطرافیس و اما ما کان بالبلخ
 بلخ که به غیر از خود ده شهر که جبریل با پرهای خود با سکنه آنها از آنجا بوده است مانند عوسانی
 که در بلخ از آنجا آمده باشند و این ده شهر را بیت المقدس می‌نامند اگر این حدیث از احادیث
 نباشد باید گفت چگونه این ده شهر در یک دره که در ترکیب و درکت و فیر و آن تغییر پیدا می‌نماید
 و صاحب فضایل بلخ اینگونه احادیث نقلی روایت می‌کند که عجیب اگر اینگونه فضایل و مناقب بلخ و ده
 اسم بوده است و بهر یک بلخ خود قبل از مسلمانان گرفتن مردم بیان خود فضایل بسیاری کرده‌ام

جلد اول امان التواریخ

و مردم اماکن مقدسه است موصوف بود چنانچه که مالیه بفصایل و مناقب نزد مسلمانان موجود است
از خواجه ابونصر مسموع شده که گوید در زمان استیلای چنگیزخان چنانچه بزرگساز سادات و مشایخ و اولیای
و اعیان و اشراف در شریعت موجود بودند چون چنگیزخان از باب اسرار مبرتر نزد خود گرد و دستبرد
چون نزدیک شد نخبه اعیان و زبده اشراف با تحف و هدایای کثیره و شین با استقبال ایشان
و مقدم شایان او را تنیست گفته و اظهار بندگی و اطاعت نمودند چون تا وقت سلطان جلال الدین
پسر سلطان محمد خوارزمشاه در قید حیات بود و رایت شاققت و عزت بر میافراشت چنگیزخان
بر انقیاد و افتادگی مردم بلخ اطمینان و اعتمادی حاصل نکرد و تا مردم با سم که میخواست انانیه
شماری کند از شریعت بیرون شتافتند و چنانچه شیه رویه عزیزان او تمامی را بپسایان قست کرد
تا تمامی را از برنا و پیر و جوان و صغیر از زیر تیغ بیدین گذرانیدند و آنچه عمارت عالی و قصور نجیده و کاخهای گشت
و بناهای روح افزا بود از بن برآوردند و همه را ویران ساختند با بکلا شریعتی بلخ که چنگیزخان و بیعت با او
نیز امیر تیمور که کانی ملک خراب کردند در نزدیکی شهر عالی بلخ است و در خرابی آن مسجدی از بناهای
سجده سلطنتی باقی است و در خرابی بلخ نیز برخی شکسته آجرهای یافت میشود که در دیوارها و بناهای
خطوطی که در شهر قدیم مشوش و بعضی بلاد و اقله و بلخ فارس و کنت مشیه که از قدیم مانده است ترس است
پس شهر عالی بلخ غیر از شهر موسوم به باختر و غیر از قدیم بلخ است بیشتر اهل عالی بلخ از افغان و یکی از
مستند اگر در ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود و آباد تر از اغلب قطعات بلخ سکونت می شد زیرا که آب و اقله
فراوان که لازمه آبادانی هر جا است و اطراف بلخ بسیار بوده و بسیاری بلخ از سایر اسبابی ترکستان
بهر است یک از دوات بلخ که نزدیک از اولیاست و متعلق بلخ است قرب و دیت خانان و
سکونت دهند لیکن طوایف و عشایر از قبیل «دیاق» و «خارج» و «چیت» و «نار» و «نار» و «نار» و «نار»
از حضرت افغانه مسجدی در مزارع باشد که نزد اهل آن مضافات بسیار محترم است و معروف است که یکین
ترکستان و خواب دید که مفعیل شریف حضرت علی بن ابیطالب و این مسجد است این است که مسجد
محترم میدان بنای مسجد اعلی شاه تیموری که اهل و مسکن حرمت بوده نموده و موقوفات بسیارین

وصف بلخ

مردم بلخ گویند سلطان سبزه بلوق بلخ، اینکه در جای ده مشهور بجز بلخ قدما نیستند و خزینة ایشان کاهن
عالم بگندن زینا کرده و بعضی که سبزه در اسرار موی سدا شده بروی سنگ آن مرقد نوشته بود

(هذه مقبرة امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام) با بطلان اسم بلخ بفصل
آبستان به اسط مخفونست وای شهر به ده هزار میرود و نیز بکست خرابی که اطراف بلخ است فصل
آبستان معرب بسیار در شهر پیدا میشود یک ذاتا یک در دهان اوایل اسلام شهر بلخ و ده اند و قریه
است و این بقی است که قبل از قتل چنگیز خان این شهر به آن لقب شده بود و نیز که در آن وقت
بگرفته بلخ جمیع ملایم و مضر فضا و شلیخ بکار و ابواب و خان و اصحاب ایتان و عالم تصوفین بود و بلخ
قبل از اسلام به اسط معبد بزرگ و آتشکده شکر موسوم به نوبهار نامی مردم بلخ و بگرم می شود پس
از آن زمان و قعات قدون به چهار جری که اسلام و غزوات و شکست بود نیز بلخ با مکرر شده
و می یک از شعرا و طایفه از سرحد و حساسات یا بنرض خود یا بتو یک دیگر از قول میکرم انوری اشعار
ذمت بلخ سرود و منتشر ساخت که این است آن قطعه

از قیام انوری در مدست بلخ

چهار شهر است خراسان را بجز چار طرف که بستان بسافت کمه در حد نیست
کرچه محمود و خرابش همه مردم دارند نه چنان است که بستان دیو و دینیت
بلخ شهری است در آکنده به ادبش و در ده در همه شهر و خوایش یکی بخود نیست
مهر جامع را چاره نبود از به و نیک بنیاد اندیشمندان نزد که بی سرب و لبه نیست
مرد شهری است بترتیب همه چیز او جد و جزش قسادی و هری هم بد نیست
جزا شهر نیست باور که در وی زمین گربشت است همان است که نه خود نیست
چون این اشعار در بلخ اقصا یافت مردم بلخ که در نهایت احترام و محبت وطن خود را دوست داشتند
یکجا برآشفته و انوری را در دستها گرفته و او را گرفته در نهایت فصاحت و سواد بر سرش میخیزد
آکنده و کف زنان و ملوک کنان و بازارهای بلخ او را گردانیده تا که از آن قاضی انصاف بلخ ابلی بگریزند

جلد اول امان التواریخ

محمّد الملقب به حمید الدین بنی صاحب مقامات حمیدی که مقامی رفیع و منزلتی سیح و شایسته از بی بی
است و هم نجات دهنده و نوری پس از این و آنه نصیحت آفرینان حمید الدین در امانت خود نصیب بفرمود

که پیش از این است
قصید انوری در مدح قاضی القضاة حمید الدین بلخی و برکت خویش

ای سلطان خان از پنج جنبی در اتفاق تیر و قصه و کیه شتری کباب نافع اند شرب تن آید
شغل ناک ساکن اندر سکن من مری آسان باشی مرم کنه ای که گاه شادی ابدانی وقت اندر سکن
در بخندم او بر عریضت گوید زهر خنده و بگریزم و آن بر ندریت کوید بر سرین بخوی کردی کلان گشت
گفته و بطیلسانی نیز در بحری ده کار چون فتاحی یا ندریت گشتا چون فرخ پادشاه سلطانی
خیر فریم کرد صاحب تمت اندر جوش تاسی گویند کافرت اندر نوری بده سهم باجو بی سلطان گشت
ماش لب باده اگر گوید پیرو نبیری ستم قاضی القضاة شرق و غرب گشتا اگر هست از ستم شایان گشت
اگر پیش کشد بطقش اندر سو که عدل صیقل مستقیم چون که نادر بیابا آب تپش اگر آب گشت
از میان هر دو بردار شکمش دوی دین قصیده انوری است که اختصارش بمحض شاه طلب گشت

و قاضی قصیده و جلد سوم این باب و مختصر در ذیل سرگذشت قضای بلخی زیر حرف (ح) و شرح تیر الدین بلخی
گذاشته خواهد شد و سرگذشت قاضی القضاة ابی بکر محمد بن محمد و لقب حمید الدین و جلد سوم پنجوا شده و در
اشعار در جلد چهارم این کتاب امان (التواریخ) ذیل شعری بلخی و حرف (ح) و کارش
خواهد شد صنیع الله له محمد حسن خان صاحب مرات البسله ان میا و در هکله از وقایع منته
بلخی که این است که در ده رقصه سی و سه سال قبل از میلاد مینرس پادشاه سمری بلخی را
مناصر کرد و شهر را بقتل سخر در مسجد و مهت و ده سال قبل از میلاد اسکند مقدس
چون نه فتح حاکم جنه ای ایران فردغت حاصل کرد و بعد از آن در بی را بر منصرف شد
بر اثر دلای سم و افرین پادشاه از حرکت کین که فرار از طرف ترکستان رفته بود
رفت و در آن وقت جمعی از باختریان و ترکستانها را دور خود جمع نمود که شایر خواند
هکله

دو صفحہ

اسکندر زہبہ بادی بن مال نہ و ہر قدر اسکندر باؤز و یک می شدیم و خوف اوز باؤز می گشت
و عقب می گشت تا عاقبت قسم شد کہ باسی ہزار کس از قشون خاصہ خویش خود را بطبعی رسا
و در آن قلعہ محض کرد و چون خود با بنو ساسانیہ فرامی گذار از غازی بلج کہ با صلح ابرابان ہم
راہیہا و ہرم و گفت جوانیان (سوس) بود و یکی از سہ داران بزرگ قشون و اراو پیشتر
از انکہ ان پادشاہ بی بناء مقصد برسد و جادوسی مستحق کرد و پیشکار دارا را ساختہ اورا پیش
جانبہ یکم غازی شیرازی گوید

رسم عاشق منیب با گیل دول بر زمین یاز جانان باز جان ماست دل پریشان
ناچار و دی است چون جانوسبار و ماہیا بار دارا بودن دل با سکندر روشن
چون ماہیار غازی پادشاہ خود اگشت و راہ بلج گرفت و چون از ابادشاہ نامید اسکندر را بہ
رسید و بادشاہ از سواران پیشتر کہ اول بجائی کہ حیدر دارا بود رسید از جامہ زرغین خیرائی
در یافت کہ این داراست ملاوہ اودا نینہ کرہ دیدہ بود چون اورا نشانت داشت کہ کسی
باقی دارا پادشاہ شد سر دارا بردن گرفت و وصایای اورا گوش داد و اورا با تشریفات رسانید
و تزیینات فاخرہ بہ خیمہ شانشان ایران رساند تا مد فون تا عقد و بر حسب وصیت های دارا انکار
اسکندر و خردوار را گرفت و قند اورا کشید

شورش سپاہیان اسکندر و فرزندیک بلج

گویند کہ چون اسکندر مقصد ولایت و بیرون بلج از کار دارا و ماہیار غازی گرفت حاصل کرد و لشکر بہ
لشکرش اندک کہ توحد و مقصدت بچند آوردن دارا و کشن اودا کشتن ایران بکشتن
تیر سہ کشور ایران زیر رایت توامد و سلطنت از خاندان ملوک کسان بہ نسیخ و بجا نواودہ تو
مصل کردید و دیگر زیادہ از این چه سخوائی و خیال کجا داری ما را زیادہ بر این اطراف جان گویند
و شبانہ ہزار ہا ملک انداختن و سالہا از وطن و دیہن زن و فرزند محروم داشتن و بجا
اسکندر چون بہان سپاہیان ماستادہ کرد و بچنی مرکب از سران سپاہ و برگزینہ گان دغا
نشد

جلد اول امان التواریخ

سعد ساخت در پادشاهت و طغی مفصل کرد که سبب نیت و ثبات قدم و شاه دهنی لشکر
شد انگاه سه بازاری که از ممالک بوزان گجک معاونت او آمده بودند هر یک عادل با نصیب
تومان پول و اراج ایران داد و هر صاحب منصب و سه کرده بنای ضد تومان و غور و ده توان دلو
انهارا مرض سوزنا با وطن خویش بازگرد و کسانی که مایل شد که در کاب و باقی باشند نیز
بنای مذکور اسفام کرد و وزیران از این دیسکو کات کبانی و دولت ایرانی مالی فراوان و پولی و فنی
شادان دست آورده بودند و چون در بعضی مواقع که با سپاه ایران مجبیه بود و بی امان آمده
از ان جزو سپاهیان شده بودند و انوقت جمعی بسیار از انگلونه سپاهیان ایرانی و لشکرین
مقدولی داشت.

برخی که مذکور که چون اسکندر از کار شیع خنایه و فرستادن نفس و اراجا پس فراغت یافت انگاه
بماصره پنج پروانست و بسیار با قوتی شد و در پنج طاووس و رزمه اسکندر هر قدر استقامت فیه
فتح یلج اورا ممکن شد و زمان محاصره پنج دراز کشید از اتفاقات بی بسیار در ارک حکومتی و امانت
سالمی در پنج بزم عیش داشت چون سه با از با ده ناب پرسودا شد و مملوبیان گرم سنی گردید
بماهیایی یکی از سه داران بزرگ خود یعنی روز که مدت در قتل اومی مودسه دارد که از ترس جان از
پنج سه و شش و پناه با اسکندر حسب اسکندر مقدم اورا اگر اسی داشت و اورا به نجات
فراوات کرم مود چون خبران سه دار در پنج گوشه صاحب منصبان رسید که اسکندر در فنی
چنین کرده با همه گیر تنفی شده و غلظت بسیار بخند و اورا ندید بشید و خبر و اسکندر بودند
اسکندر بهر یک از انان بر حسب مقام و منصب انعامی نمود و بسیار غایت را آورده و اراشهر که
خود هر چه خواست با و بناید خانواده و ارا ما بسیار چه پارچه کرد و در بین قسم قصاص را نمود
انگاه اسکندر با الطینان نام داخل پنج شد و این واقعه در سنه ۳۲۸ مسیح و هجرت و هشت سال
از سراج مسیح که تا حال بمبر این جلد اول امان التواریخ که هزار و صد و سی و یک هجری است
۱۳۳۱ دو هزار و دو و بیست و سی و نه سال گذشته است از انقضای ملک کبان که دومین

در وصف فتح

بادشاه ایران بوزند و فتح اسکندر در بخت و کعبه برانیا بنشیند با پنجم اجاس برکنار شده و
سلطنت اسکندر و اخلاف او در ایران زمینا شده دوست و بنام و پنج پیش از میلاد مسیح
کشید بنی بخت و دولت و لی این قول باز ضعیف است و ایرانیان پس از فوت اسکندر
باز مکرانی برانیا بن کردند و چاک مملکت را از یکجا نه تمساختند و تفصیل درین فرستاد

حالت ایران پس از گشته شدن دارای سوم

دارای سوم با خوف احوال در سلطنت داشته قبل از سلطه او اسکندر مقدونی ساست حورده و
به دست سه داور خود با بیا و مساوی او سر بخت دیگر جانوسیا کشه گردید چنانکه در فوق اشارت شد
چون اسکندر مالک ملک سیه و سلطنت سیه شد اویان و کیان و خاک بزبان و بیشتر
مالک اباد از زمان گردید دست فتنه واقعی گذاشت که او بر سر ملک کن گبر و این مالک سیه
که به دست آورده در تخت مکرانی و شاهنشاهی او در ایران فتنه رخا ریخی که در پرسیلیس گفت
میشید باشد از سوزانیدن عمارات عالی سلطنتی به تخت میشد که تاکنون آمده و ستونهای
جبر زای او بر پاست و از قدمت تمدن ایرانیان نشان میدهد فراغت حاصل کرد و بیشتر
فلسفه و مملکت و مذهب الهیه و حکا و فو سفد ایران که در غرن و کنایه سلطنتی در تخت میشد
موجود بود و بزبان فرستاد و بیشتر اوراق و جزوهای مملکت افروز و اوستا که کتاب سالی
پیغمبر پیشین ایرانیان بود با و دیلات و تفصیلات آنها که موسوم به (زند) و (پارزند) شده بود
و سوزانید و بنشیند که سیاه و رنگ بزرگ ریخی بر صفت روزگار بنام حوز بائی گذاشت اجل او
صلت نداد و در غر شباب و عفو ان کارائی و کسوک ریجا بدو و جهان کرد و سرداران بزرگ
در این مملکت و سید بنیال سلطنت افادند و هر یک با بذلیه باوشی رایت برافراشتند
در زمان مبات و ملک سیه می چون با بران استیلا یافت بنابر مصائب و رایاقب صواب چیز
داشت که مکرانان با داریان را مانند زمان دارا بر سر حکومت حوز گذارند و چون نامی مملکت
مضاغلت تبدیل ایرانیان را بر داشته مقدونی با و یونانی را با بکای آنها بنام مذبح بن آینه
مبات

جلد اول امان التواریخ

در جیات او چنان تغییر و اوضاع مکنی و سیاحتی شد و هر کس نداشتی دارای سوم زنده و سکنه
 بجایش نشسته با محب اسکندر پس از فراغت از جنگ و راحتی از دارای سوم وفات از شمال و شرق
 و کرستان و افغانستان یکی از حکمرانان باغاب ایران را بکمرانی پنج و افغانستان را بیکشت و بیک
 اشاره شد از خاتم خزیند و قبره ایران که مالی بی حساب بیکجا آورده بود و نخست بیزا سیاحت کرد و چون
 را نظم ساخت و بسوی هندوستان حرکت و مملکت پنجاب را بد و باز با نهایت کثرت کرده بخواست
 هندوستان باز دو هم جاگیری برافرازد و بنایان سردسیری چون بومی نشین بر هندوستان بادی
 و اندکی از اعراف بگرد از سرش خیزد به سر مصیبان برآید و نموده که ما بگردیم از قدم بر نه ایم و
 پیش از این راه اطاعت و جان بازی سپاریم تا کی راه سپردن و بدون سبب و موجب خیر بختین
 ملک گرفتن و او را از شن اسکندر و بد این باره سخت استیاده کی دارند و ممکن نیست به او امر و پناه
 نجا بگرفت و راه بابل که عالیله براق عربی باین لهرین و سبزه استوار پیش گرفت و چنان بپای
 که اسکندر قصدش این بود که بابل را پای تخت تمامی جا و منطقه سازد و نسل اسپا و ادای از نسل
 متحد نماید و با خاندان اشاره شدن قباچی که در پای تخت مجید محض ظاهر زن و نه صاحب بانی
 مرکب شده بود از قتل و سب و عرق و عارت بان سکه و تخت مجید چیزی فرو گذاری کرده بودند و
 در بابل حاضر گرد گشته پس سی و دو سالگی در سلسله سبیه و سبیل از سبیه و جان بیک
 افرین سپرد و نفس او را با اسکندر به مصر فرستاده و فوق با خنده و پس از وفات اسکندر پیشتر از
 شرقی و غربی ایران و افغانستان بکمرانی خود امالی بود و سه و اران بزرگ یونان با خاندان
 و متاعه داشتند و این باره چهل سال طول کشید و اینجاست ایران و افغانستان که کوب و محبت
 خاندان چین در این بین مردم برفت شدند تا مقبت ملک نمود و اسکندر به قسمت نفسم گردید و
 کمرانی شد و بد بخت سده و نوبه و مملکت یونان و مملکت مصر سوم سوبه و شامات و این مملکت
 او کی که سده نوبه یونان باشد بواسطه اختلاف خاص و استبداد و حکمرانان مملکت سیر صیان برآید
 و هم مملکت برافراشته و نه سترین و مملکت باره نش گشت و عقب از همه را فرو گرفت و اندک

دروصفیج

[illegible]

تجدید اول امان التواریخ

مکات سوم که شام و باقی استیلا بدست اسلو کوس پنج نیم افتاده چون او تشکیل یافت و او بدست
 این ملحه موسوم به اسلو کوبه آنگونه اسلو کوس صاحب خدمت و شاکت و مکات که به ایران و مغرب
 اند که رانها و پای تخت ساخت و اطراف او بشیر در اطراف دایره ای و انعامات بهشتی سال قبل از
 سلطنت داشتند و عمره جانی که در دستان اندوه و دشمنان بود تا اینجا بشیر و بشیر قبل از سلطنت
 روغن داده و در آنوقت دولت مدائن پری بدیده ترفی که داشت با کعبه خیاخیز در فوق است. و شد این
 شامات نصیب اسلو کوس آمد و اسلو کوس اینهم مکات برداشت و چون او گذشت و جانشینش
 گذشت از آنکو کوس دوم که سوم پادشاه اسلو کوبه و دخیان کتایت و در باقی داشت از زبان
 زیرا به حکومت خا بدنی رفعت و حفظ فرصت بودند که هر چه روز در جنبی را بر و نگه داشتند این و دخت موسوم
 به که با نرسیده بود بطهران بر پشتند و کار گذار این (اسلو کوس) را بر انداخته و اخیان سبه داری و داری
 در شب با اسلو کوس نامی بود که مدت دو سال از اسلو کوس در یک و گریز و دنا جفت در یک شب
 و این و انچه دولت و پناه و شش قبل از سلطنت بود و دلی که دست کجی لکلی داد و او را پاریام می کشند
 خلف او موسوم به اسلو کوس دوم که نامش نبرد او بود با اسلو کوس دوم و او را نیز بکشد و با و فاش
 نیز اسلو کوس که نامش از او ان اول (اسلو کوس) جفت سنگی کرد و از آنکو کوس در سلطنت اول سلطنت
خمسین پادشاهی با خدمت بود و اسلو کوس دوم که نامش از آنکو کوس است و اساس سلطنت و زرا
 و نشت سال و نیم بعد و بجایش آمدند دوم که پیشتر بود موسوم به بطیموس دوم) شد پس که در آنوقت
 دوم نوسه بد اگر بود به به بنیبه میرزا و لیا و از نوات مسند با خنده از هر سو در حاکم افتاد و بکشد دوم
 بی کفایت و صراحت از اولی میل بودند و نشت قبل از سلطنت بود و او را خفی خود و خانواده به لکه کسی که به سلطنت
 یافت نمی شد مردم گیتن باز از جهان خانواده بکشد نامش (دو بنو سبوس) بود و مردم رستی صافی داشت
 به سلطنت برده استند انهم نه انست که بکشد و مردم شورش بودند و با نشتند (دو بنو سبوس) و همین شورش
 کرد و او را دو دختر و دو کعبه بطرا) و از پس او سبوس (دو بنو سبوس) بود و دو سال در پس او حکومت که
 و پس از خدی (المنین) حکومت برخاسته است او نیز بر و داری و در خسته بود و کعبه بطرا) و او تخت
 نشت و مدت چیت و دو سال حکومت کرد و این عزیز پادشاه از کول به لکه و بکشد موسوم به پادشاه
 مصر و ده که پس از آنکه در مصر سلطنت نمود

در وصف بلخ

گم کرد و این وقت بلخ که با خرابی باشد از هر سو دست یافت و سلطنت آن میان تو سحراف و کجی فرنگ
و افغانستان از چنان پاکیزه گشت انگ بزم که فراد اول باشد سپاه خود را نظم ساخت و بطرف
و دیات مستر ابد و مازندران تاخت و بنده بر این ابادت و دیات اصفیه مکتل خود داشت
تا زمان مرداد اول که انگ ششم باشد که بخارن گنبد و نهاد (۱۱۰۰) قبل از میلاد باشد سلطنت انگ با
بابا و بی ترقی گذشت مرداد اول بنده بر سپر از تصرف گیلانات و مازندران و عراقی هم مالک گشت
از طران و تم و کاشان و اصفهان و گناه و رستان و برورد و کرمانشاه و خوزستان و اهواز و فارس
و ارستان و کجی عراقی تصرف شد چون قوت و شوکتش زیاد شد بنای بنظم سپاه و تعمیر خیمه
و عمارت گذارد و با ملک بند و بنای شایسته که مختار شایسته

اشکر کشیدن مرداد اول انگ ششم به بلخ

اگر چه در سلسله تاریخ و این جا چون مرداد اول (امان النوا بیخ) برشته خراب و رده خواهم شد بکلمات و خبرت
و فایده و حوادث تاریخه احوال قریبه افغانستان لیکن در تضاعیف حوادث بلخ و اسیب آن شهر
مشیر در اینجا شاره می شود که پس از استیلا اسکندر مقدونی به تمامی ایران و انقراض دولت بزرگ
خاموشی و کین او گشته شدن و ای سووم نمین شهر و مردم آنجا که سر بطغیان برشته و در آب ستم
برافروشته و با یونانیان که ستور به (سلوکید) بودند جنگ از مردم بلخ و دیات با خبر بود که مردان
کردند و در زمانه جانشینی موزدنا دیات با خبر و افغانستان را از چنان بی موزد و سیر و دیات
که شرح هر یک بهای خود مفصل نموده خواهم شد از حکام سلوکید به پروا خشنه و این وقت مرداد
اول که انگ ششم باشد از طرف مشرق مکتل با خبر و بلخ راه بند و نسان را پیش گرفت و تا رود
اعظم استغرق شد و بسط سلطنت خود را از رود جیون تا رود سند و از دیای مازندران تا پنج فرس
وسعت داد و این وقت لقب شاهنشاهی از ملوک کین یافت و بهت پنج سال سلطنت مرداد و کتبت
با درت و بس (بابا و شاه سلوکید) که بجا پیش خشنه خواهند

صاحب رات اللہ بن حبیب الله و سپاه و در که بلخ خند و پای تخت افراست باب بود پس از آنکه اثر

جلد اول امان التواریخ

از قدماوند به معروف تا که در بدین قرار داد و در سده ایران و در چون در کنگرستان و از آن طرف چون
 کنگرستان گردید و اسباب دیگر و پنج نماند بدین قرار داد و بدین و شش و پنج را بران و اندر دوراه کنگرستان
 گرفت این بطور طبع معروف می گوید پس از آنکه از چون عبور موده از شهر ترند گذشته بعد از آن
 و نیم راه از یک صحرای دیگر از لم بزمی شهر پنج رسیدم از دور هر که پنج را می بیند بواسطه استقامت میان
 قدیم خان کان می کند که این شهر آباد و داراست و لیکن در این جنبه غالبه مغولی آنک زندگانی
 می کنند شهر پنج در قدیم ایام بزرگته از جمیع شهرهای کنگرستان و افغانستان و خراسان بود از ساجد
 و مدارس که باقی است بزمان آبادی گذشته عرب در بست یا به چنگیز خان پنج را قتل عام کرد و دولت
 از ساجد و مدارس اعراب و ویران نمود مخصوص مسجد جامع و بنیاد که یک باره ویران خفت و آن مسجد
 و سیمین و بزرگتر ساجد دنیا بود و خراب کردن این مسجد بزرگ این جبه بود که چنگیز خان گفته بودند از یک
 ستونهای مسجد و فینه بولی خاک شد و چنگیز خان طبع این و فینه و باطن بول است که را ازین برادر و ساجد
 ویران یافت این بطور طوطی که بداند مسجد پنج در مغرب بوده و موسوم است مسجد باط الفتح گو به شخصی از هم
 پنج بجه من حکایت نمود که بنای این مسجد از آنی که در ذبه داد و بدین می بود و خود و دو و یک از حکام مغرب
 بنی عباس در پنج بود که در زمانی طغیه را از مردم پنج بختی حاصل شد مغرب و خود و بدین تا مورخ شده و به
 زندگی از مردمان پنج بگیرند چون مورخین پنج رسیده و آنها را موریت خود نمودند مردم پنج نهایت ستم
 گشتند زان پنج گنجی که نزد روزه داد و بدین علی آمده متوجه گردیدند که در نزد شهر خود را کرده که او با بدین
 صحبت داشته بجه تخفیفی از این جرمیه بزرگ حاصل کرده و روزه داد و بدین علی خود جاسه رفتن گران
 که اطرافش بر واریه های شاداب تر صیغ شده بود و در شمس مورخین فرستاد که این جاسه گرفته و بجه
 چون با مورخ چنگرستان بدان جاسه سنگین افتاد و بدین از شرفیت او بیش از آن بیعت جرمیه است که
 بنواهند بگیرند در نهایت افغان قبول کرده و بطرف هند روانه شدند چون این جاسه بطرف هند
 دانست که این جاسه برقی را بگزین داده نهایت شازنده گفت چگونه بغیرت می بخند و بنویسم که
 بگزینی در مملکت ما طوطی و سخاوت با از از ما بوده است و از با حال عبت شفق و ما خود و در این را

در وصف

بمذاجان ماسور و مجذبا ماسور پنج کرد که برشته جامه را بر تن عاکم پنج بر کرد و اندوگب را با بانی پنج را
 بر دم پنج پنج شد ماسور بر حسب زمان طیفه از عذبه او حرکت کرد و طی طریق موزون پنج رسید و در کنگره
 رفت و با کم شمع صورت خود را بیان کرد و بر تن داد و بر تنی خبر داد از تن سوال کرد که اینجا
 عهد این جامه را کتب دو او را دیدار کرد و بانه ماسور گفت بی او را باز کرد و غاش نمود و متعین کردن
 گفت با سبکه شیم بکانه و نامحرم با و افاد و بشناسن و بگری خواهم انوفت انجا سه را و رخت و از دست
 او ان مسجد را بنا کرده و طوره از مسجد بنای گاه و انشائی نیز در مقابل مسجد موزون او به هم بست و بخت لیکن
 پس از ساختن مسجد و گاه ان را و از او به یک ش قیمت انجا سه بانی ماند از تن حکم کرد که تبعه خوا
 را از برستونی بنیان کنند که هر وقت خرابی مسجد روی غایبان و جد با بیرون آورده معباریف مسجد
 این بود که چلیز خان حکم کرد که بجهت پیدار کردن ان بول مسجد را خراب کنند و ان بول را پیدانانند و مسجد
 خراب و ویران شد و ان بول پیدانند با بول این بطه گوید و حاج شهباز مقبره عکاشه بر حصان پنج
 بوده و عکاشه یکی از صحابه پیغمبر اکرم است را وینه نیز در نزدیکی این مقبره بوده است در نزدیکی ان زاویه
 و در جانب که در ساحل او درخت که دوی بسیار بزرگی است که در فصل بهارستان سا فرین آمده و در آن
 دریاچه در سایه درخت رسیده و اسباب مسکنه نشینی و موسوم با حاجی خورده و این حاجی خورده شمع زانو
 بود و از فضوی پنج بوده با من سوار شده و جسم ای کرده و مرا کردش را و نامی صاحب و متعابر و بنیه که در
 شهباز پنج موجود بود برین بنو و از جمله قبر خلیل پیغمبر بود که در بقیعه سید عالمی واقع شده و خانه با هم
 او هم هم واقع در پنج است و خانه بسیار عالی است تمامی از سنگ ساخته و برفته شده و بنا به گفته
 این خانه بنا بر نه زوایای پنج است و در ان سینه جود من توانستم هر دین ان شده انخانه را تمام کنم زانو
 در دیوایی که این بطه در گرمی کند با نا خانه بوده که شایخ وز نامتو نشین داشته اند و اکنون موسوم
 بنجیه و تحا است از دوقی او ابلر کاسته شده و سابق بجهت فحش با سکنه ان زوایا موقوفات بسیار
 بوده که می حوز دند و عبادت و خواندن اذکار و اوراد و رقص و سماع مشغول می کنند و بنجیه اکنون با
 از این زوایا و تحا در خاک فضائی و فطر صرد و در غرب اقصی و سودان و غیره موجود است لیکن در آن

جلد اول امان التواریخ

زمین این تجار بزرگ با برافاده کرامت محرم که مرا و نریه خوانی می نمایند و مسلما اوضاع امروزه دنیا
تقصیات کنونی عالم بر عالم و شیخ و زاهد می سازد که تحصیل مقامات به تجربه و قرب صرف نیست و
شکل دیگر یافته و طولی نیست که بهی شکل دیگر باید و عموم مسلمانان عالم بدانند که سقوط امر لامعا
له لامعاده (عالی بر خیزن بر دامن خود رسیده ناید که باید مقدم مسلم معاش بر پشت انجامه عاریت
و معاد ساخت معصوم در دایره تجاری خاک فغانی و مصربیا از رونق و بهای اولی خود شکر کنند
شده در روز برزخ و ^{از غایت} خود فغانی و مصرداده و میاید بهیجه مسکین آنها و طایف و فقرانی سید شده و شوی
که باید بدانها عمل کنند

تا پنج سیم و نظام التواریخ میاورند که پنج را که بر مکتب بنا کرده چون سپه ارشد خود سبک را دیده ملکات عالی
و صفات سپندیده اراسته و از هر گونه شایسته و معایب استند است اندی ضاوه و نگاه و بزرگان شایسته
و سزای کتوری را حاضر فرمود و مجلسی آنه صبا نمود چون از هر سو بزرگان دولت و سزای
مکلف به کرامت شایسته و اعلی بار یافتند که بر مکتب غلبه و مطلق کرد و فرمود من کنون خادم استخر فایز
بنم و در قیاب من سبک جانین و نایب من خواهم بود شمار است که او امرش مانده او را
فراد بسید و فرمایشات او را اضا کنند و نده تخلف در فرمایشاتش و اندانند انگاه بطرف صفا
حرکت کرد چون امورات را در تحت انتظام آورد و کتب غریب بطرف پنج را از چون پنج رسید اوضاع
پای تحت تابش از آنچه در نظر داشت نظم یافت و از هوای سلطنت گشت و کمره عالی صفا
و مردم را کفتم بهما سبک در برابر و اراحت باو شایه لایق و تابان هر گونه اطاعت است من
کک سلطنت با و او گذارم و راه نمیده و انفراد سبارم اعلی مرا طاعت و فرمانبرداری بفرموده من
گفتم و راه کو استانی پیش گرفت و مکلف در زاویه از کوههای پنج شد هنوز مدتی نگذشته بود که
سبک از می دبیر و پنج که که تکتب بفرج دستا رنند بود از خدمت و چشم دور افتاد و بسته اند و
باغبان و کشتان که با صلاح انهد و جوان باشند بضا و ف کرد سبک محله برده او را از پای
او رنند چون قبل سبک پیش کور مکتب رسید ناچار دوباره به تحت سلطنت برآمد و سبک پای
چشم

در وصف بلخ

با تمام خون سیاهک از بلخ خیمه بیرون زد و باغبان و فلقه سیاهک را بدست آورد و آنها را قصاص کرد
و نسبی بنزد خود گردوی را کشت و انبوهی را اسیر کرد و انبوهی که این واقعه خنین مد او واقع شد شود
بلخ شد و بنده بلخ را سید

خاوند شاه صاحب نهمه الصفای آورد و کبوتر نخستین بادشاهی بود که تشکیل سلطنت داد و سلطنت
روی زمین سه فرزند و چون از نور سلطنت و کار مملکت فراغت حاصل میکرد و بیادت بزدان جهان
ولایت خداوند مولوی روزی فرزند ارشدش سیاهک که مملکت نغانی و حضابلانی را رانده بود
از بیرون بیاورد و کبوتر برسی که از کعبه اسودد و جیاق که ام مرغوب و بهتر است کبوتر فرستاد
و پرستش خدای دانا و نایب داندن ندیده کان چاره سیاهک رسید پرستش بزدان و بنایند دین غیاث
بچه و سید مکن خواند کبوتر مکن نایب داندن بخوف خدا و در جستن از نایب پرستش خدای نغانی گردان
سیاهک در اندیشه و زلف که این بر دو سبب نژاد و کرامت و ابدی دور شدن پس از این راه
بیش گرفت و بیرون شهر و شاف کوی سکن گزید و بیادت و پرستش بزدان که سبب بود و کوه
نشینان که در آن و دوان با صلیح آن عهد بودند و نایب بکشتی و انبوه کرد و بطرفی که نخبند
کبوتر چون این خبر گرفت و بسیار کشته باغ و مرغ و فراخ افاز کرد و سخت بزد و سبب پس از گردی
نزد و پنداری از کوه بزیاده راه شده گرفت و آرام نداشت و بیواری می کرد تا سبب عالم دیواید
گویی و او گفت کشته کان سیاهک و دلفان محل غت افانت افند و اند کبوتر بداد شده با
سیاهی جوار غم طرف مشرق شد بجهت تمام خون فلقه سیاهک را بدست آورد و گردوی را کشت که سبب
کرد آرام بخوف و محل قتل سیاهک در کوه دماوند و اقصیه و کبوتر ماست وسط افغانستان مالیه تمام
خون سبب براند چون فراغت از فلقه سیاهک حاصل کرد و انبوه را خوشاب و هوای نغانی
گذاشت باد کبوتر مکن که جای در مغرب است چون نبوای دماوند و از حال او پرسان شد و
ساقوت کرده بر اثر او روانه گردید نزد یک بلخ رسید و این هنگام کبوتر نقشه شهر غراجه و
منهسان و سحران و بنایان در خدمتش شغل ساختن و پرداختن بودند چون براد کبوتر مکن

جلد اول امان التواریخ

کبوتر یکی از فرزندانش فرمود این کبیت که بجانب بیابانها و شنی با جاسوسی از طرف دشمن بود
 پس از این جای برخاست و بیرون گمان و سلاح خود را می نمود و موضع مرتفع برآمد که دست و خطا
 چون برادر کبوتر نزدیک شد و طرفین شناخته شد کبوتر بفرزند خویش گفت این دشمن فتنه بل
 نمی و از آن پس بعد بلخ با این اسم مناسب بل نمی گفتن کبوتر سستی این شرمی که مناسب
 روضه الصفا نموده و در جبهه بلخ که از بل نمی وضع شده خیلی دور از حقیقت میاید برادر از وقت رفتن
 ایرانیان عسری بنوده و خانه عالیتر بنوده بلکه غنیمت بلوی بادی با خبره سخن می گفتند و کلمه بل نمی
 عربی است خانه صاحب علم و نظام التواریخ مناسب گفت استه زمین که مردم جمع می کنند
 از زمین را می گفته و بعد بلخ گفته اند این نیز حسد ان اقبای می اندازد و بعد پس از ظهور میر اسلام شهر خج
 استاره شد از کثرت جمعیت و ترقی علم و عرفان مشهور به قبه الاسلام شد و از او کلمه و خطه و ظاهر
 شیخ بزرگ و فضیله دانشمند از قبیل شیخ الرئیس ابو علی سنیا و ابو عبد الله بن الغیب المفسر
 و ابو زید احمد بن سهل و احمد بن عبد الله و احمد بن حنبله و ابو جعفر و ابو احمد بن ابراهیم و ابو
 محمد بن فضل و ابو محمد جعفر بن محمد و ابو الفضل محمد بن حسن و جعفر بن یاسب پسرش خالد و فرزندش
 یحیی و فرزندانش فضل و جعفر برکلی بنی و محمد بن الدین صاحب کتاب حمیدی و شیخ عام هم بنی و ابو
 و شعیق و صفی الدین بنی و قاضی بنده یحیی برکلی بنی و صفی الدین بنی و متوکل بن بیرون و محمد بن فضل
 بن ابی ابراهیم و محمد بن جلیل از هری بنی که این محله را در طبع سوم این کتاب ذیل سر گذشت
 شایع بود و خواهر بنی بیرون اند که هر یک در سپهر آستان فرزندان افغانی بر وفاتند
 شرای حبی مانند ابو سکور و رونقی و دایمی و ابدال و حمیدی و محمودی و رابعه و علا و سراج
 و شید و شیفی و باغی و کاتب و محمود و حکیم مصری و عامل و طار و اسنی و ابو محمد و عمر بن محمد و محمد
 و اصفی و جمال الدین بنی و خواهر امام رشید الدین و ملاط بنی از پنج برادرند که احوال عادت آنها
 استعاره بر یک در طبع چهارم این کتاب بطریق حروف تبیین نموده شده و این صاحب کتاب افضالی
 بلخی آورد که شیخ الاسلام صفی الدین که شرح حالش در طبع سوم نگاشته می شود و می فرموده که این

اور وصف پنج

که مانده چنانچه سه و سبوات نمی خایم و این اشخاص بندگان نظیری داشتند از آنچه چهار نفر در قلم
و هم فراتر شود و بداند که گوش و نظار سه نفر انسانی و دوم شکار بن تراحم مقابل بن میان چهارم
بن سلمان بوده و چهار کس از صفات و عدالت امانت معروف بودند اول سواد کل عمران دوم عمران
سومون الرابع سیم عبدالله الرابع چهارم ابو طحیج بود و چهار بن از نواد بودند که بی بی داشتند ابو سنان
صاحب بخش ابا سیم بن اوجم و هم حلیل و صفی قاری بودند و از اهل لغت و نحو و فقه سید و بن
ابوسعید بودند از معبران منصف و سیم معبر و زید بن معبر بوده از اطبا چهار بن با سواد بود و از نواد می بود
اول ال برک و از ادوی القوی از ادوی السمان بودند و بکر گوید در اطراف که به سنانهای بی بی
معاون فلزی و کاشی قینی یافت می شود که از حد احصایه و ن است از ان جمله کان مذکور و کان
بوده و سایر معاونانند سید بن کس و کبر بن و سرب و کف بی سب

بهشتان

بدخشان در مشرق پنج واقع و بعضی چش تراخ و ناحیه قند را دانسته اند و قند را بهشت شرقی پنج واقع و
 با هزاره دو در طرف مشرق بدخشان است و در سمت شمال بدخشان ساغان که از ساغان نبرخی است
 می باشد و دغان و دوارده و کوه چصار در اطراف اوست صاحب مرآت اسبدان میاورد که طرف شرقی
 بدخشان با مرز است که طایفه قزلباز که کبیر انجا ساکن هستند سمت جنوب بدخشان کلفت کا و سیاه چش
 است چنان از سمت صفا و خضارت و نصارت پاک و کورای اب خضارت گیاره و کثرت فراک و سیو چش
 معطر و اب صلیب مشهور است و بدخشان از قریب با دکنه اند و بدخشان و غرضی اوز را بسیار
 و بدین واسطه خرابی و ویرانی زیاد است سید جمالی بدخشان را بکسی یعنی ایرانی الاصل و شیعه مذموب
 و بعضی غریب نواز و همان دوست بود که در بدخشان آن فروختن حب بزرگ است بکسی و فقیه شرع
 همیشه زبان مردم بدخشان فارسی و طایفه رسم انانامی مانند ایرانیان بوده و در اعصار کشیده
 ترکهای ماوراءالنهری اغلب با دجمن را تصرف شدند مردم بدخشان زجر بار طاقت ندارند و آنها
 بخوارانند و از بهر شکر که در دستار اب و آب و مرسم و حقوق آنها نشند معاون شل چش

جلد اول امان التواریخ

سینه را فانی و زینت اشعار شعری تقدیم و سطرین بوده است چنانچه رضا قلیخان جانب صاحب
فرهنگ انجمن ارامی با و رد که حکیم خاقانی شیرازی گفته ا

صبح سنا ره نای خورشید اندر و گاه درفش جاق گاه درفش پیر
و در این شعر لعل را به جای درخش آورده است صاحب فرهنگ انجمن ارامی گوید مردم درخش و بخشوت لمبج
تصفیه و شادی گوید

اگر که درخش لعل گردد بیدار درخشانی نیز
در ترفیع لعل درخش و سایر سنگهای او تقدیم شعری نوشته اند سید امام زکریا بی فردی
صاحب آثار البزوه اخبار النیب و یاد کرد که در درخشان معادن تفرقه نمخلقه بسیار بوده از انچه بچوب
و غیره که از سایر سنگهای او بر قیمت و تیر است و در درخش و برخی سنگهای معدنی است که از کربن است
و شغاف بی رنگه در خانه تاریکی می آید خانه را روشن نماید بهر چه در سبانه اخلاص درخشان شمار داشته
که در شعر با و رند از انچه دفائی گوید

نه هر لعل درخشان است لعلش منو ان گفتن هزاران خون دل بیدار لعل چشمان شد
صاحب مرات البلدان گوید مردم درخش در باب استخراج لعل عقیده غریبه دارند و ان این است که باید
که از معدن خارج می شود و خفت باشد بر فرضی که معدنی گلبان بیرون آورده اند گفته اند و دیگر بر آن
و اگر دانه و دیگر بخت نباید ان اعلی که بخت آمده دو پارچه می کنند تا فرد باشد در درخش و حاصل
معاون دیگر فاصده معادن و جو زئیر بسیار است که بچین و سایر بر و میرند ناحیه با سیر که سر مشبه همچون این
میان درخش و بارکت است و در وسط این ناحیه دناجیه ساری کل اصل سر مشبه واقع است

با جا و

با جا و در تبتی است تقریباً از او متصل با سواد خاستان در سمت خیرالیه واقع است با حصار
شکل کامل واقع و یکی از بانای و سوانع تاریخی افغانستان بود و چون خصوصیت نرنگه اند و ثابت
در زمان حکومت شاه شجاع انجلیها او را خراب کرده اند چونکه اصلاً قلعه تاند و محل معات جنگی و غیره است

در وصف باچاور

برکی را جان از صفات لعل که نزدیکی کامل و اصالت با گنج و واقع بین با بیان و گزارش است
 از غده و شمع دره از نازل کامل است و اتفاق یکی از نازل بن عذر و بیان است بولی یکی
 نازل بن جلال اباد و کامل بوده و تا حد ابد و شش سل است و فایده ابد و شش سل است
 نیز یکی از نازل بن جلال اباد و کامل است و تا حد ابد و شش سل است و فایده ابد و شش سل است
 نازل بن جلال اباد و کامل است و شش سل است و شش سل است و شش سل است
 برهان یکی از دوات پنج است از قرائت اسناد است از دوات مقبره است
 بنو حبه است واقع در خاک غزنین

پمقان

پمقان مضافت به باسل کامل و واقع در غرب کامل بوده و هوایش بسیار فرح انگیز و در کمال اقبال
 و در واقع بسیار کامل است امراء افغانستان در این امارات با سکوهای بیان موده اند در ۱۳۳۱ که
 در شورجادی الاصله و جب و شعبان و رمضان بود و این نهار نده در کامل حضور معارف حضور
 اعلی حضرت میرامان افغان غازی با یافتم و مملکت امان التوابع را از نظر امانت گذارم
 محض تمام نواقص مملکت امان التوابع را تکلیف نموده اند که در پمقان با نام ولی بواسطه
 امورات غیر منظمه اداره ام در مصر و لزوم سفرتم با بران معذرت خواستم و در او شهر رمضان ۱۳۳۱
 از کابل حرکت نمودم

پس به سیاه سنگ در شرق کامل واقع است و وضع خبرانی او تقریباً با همش نزدیک است
 که مروج با پرچم های سیاه است بل مالان از نازل بن هرات و هرات بوده است

پشت

پشت دو محل بوده که بدین نام مشهور و موسوم است یکی بدین نام در نواحی غربی و ایران و شمال
 دولت و بیت و شش فریه است و چون این بدین نام است و پشت و پشت و پشت و پشت و پشت و پشت
 و پشت دوم قریه از باغین افغانستان بوده است که جمیع بسیاری ندارد و مناسب ابادانی است
 و نیز

جلد اول امان التواریخ

اویز خوب است و در استعمال لبت معانی دیگر نیز دارد که یکی لبت خدیج باشد و یکی مبنی پناه باشد
عربی حردی گوید (برخیز و بر او روزها قبله ز رشت نشین و بر اکلن شکم قائم بر لبت)
دیگری گوید (جنان را لبت و پناه نبود) سعدی گوید (چه غم و بوار است) که باشد چون نوشین
چشم از موج بجران را که باشد چون تو کشیدن (و منی دیگر لبت غنث و جاکش باشد) خانه پناه
در جوی لبت خدیج نیز گفته است

در پنجم شیخ عبدالغفور تبریزی گوید

شیخ عبد الغفور تبریزی (مسلمان نه قوم ز دشت است) است لبت کشی بسوی غا
که در آن علقه هر دم گشت است (طوبه عالی است ای که این تا چون خلق را پیشوای و خود لبت)
فردوسی در شاهنامه چنین فرماید

چنین است رسم سهرای دشت کهی لبت زین کوی این به لبت (رود از دلت بنهر و زدی کی
قدار بوده در از نه سابق سرداران نامی امانستان لبت رود ایستاقی خود قرار داده بودند
بگام هاستان در انجا به پیروند)

کاخستان

کاخستان یا نج سی فرسنگ مسافت دارد و مملکتانسان علیا و کاخستان سفلی بود و گوید
کاخستان در جانب شرقی یا جنوبی رود چون است و کاخستان سفلی واقع در شرقی کاخستان علیا
غربی رود چون واقع شد و پای تخت کاخستان سفلی است و دیگری اندراب و سنگان می باشد و جوی
ان به پیشان متصل می شود و قهندز نام قدیم آن بوده که گفته اند انجا اعراب و امیر خن
کمن در اقصای ذکرده اند چنانچه کاخستان را امیر طغانستان کرده اند و گویا بنام مشرق رسم و سبک
و سنگان و کاخستان متصل گشته اند رضا قلیخان دایه صاحب فرسنگ انجمن ارای ناصری گوید
کاخستان که بلخ و بامیان باشد بوده و کاخ را از بهادران سپاه کهنه و کیانی بوده است و از پیشین
حکومت داشته و بنام او کاخستان استام یافته

در وصف ترک

ترک

ترک صاحبان البلدان میاور که دره استیلا چیهست هم ناری از او ده (فوج) شایسته
نصرا و ده است که ترک دره استیلا چیهست و است و به لب استیلا نزدیک است و او را
موج نری گویند

اشقرغان

اشقرغان یکی از دیانت جبهه ترکان و افغانان بوده و لغت ترک است و مرکب است از سمرقند
(قرغان) بوده که معنی میاید این شهر را بی کور و هوایی و کشت و مویه جانی لطیف و شیرین و مرکب
شجاع و با شهامت و دلاوری دارد که کاتک نشینان (مزار شریف) بوده که همیشه فرمانفرمای تمام
ترکان و افغانان در مزار شریف می باشد

تل عاشقان

تل عاشقان بیشه نهدکی و انج مغال قاده میباشند و از قدیم این بیشه بدین اسم مشهور شده و در زمان
بزرگدلیت بدین اسم مشهور می باشد و تل بلخ قریه است نزدیک بلخ که از آنجا که کاهن و الی و گویند این را
صاحب بهم البلدان خاشاکه نقل شده

چشمه

چشمه شهر لب در نواحی بلخ و در نهایت صفا و طراوت بوده و در او کوهی است که در آن کوه صد نفره
یافت میشود با قوت حموی صاحب بهم البلدان که بنفشه است در او اسطه بهمنند قبل از ناخت و با چنگ
سیاحت کرده میاور که بواسطه قرب معدن نقره در چشمه عبوری بون سکوک نقره در این چشمه
که اگر کسی بخوابد دست و پایی جزو باید بگشاید هم صبح بدو این معدن نقره در بالای کوه واقع و کوه نقره
بشهر باز می شود و آن قهر که راکنده اند که کوه نقره غزال هر طرف سوختن شده از کلهای کوه
بیرون می آید و هر گاه که آب آن نوات نقره دارد و پس آن که اگر اندکی کار کنند نقره میرسد و لذا مردم آنجا
للهار آید و بدین تعاقب کرده و آنجا می کشند و بسیار است که مسجد هزار در هم و بیشتر و کمتر و دیگر آنجا

جلد اول امار التواریخ

و عصر می کنند و معروف کرده و مدت ثامن شوال بسته اند و قدری حاصل وضع این شخص می شود که در
و اعیان او را کافی خواهد بود و صاحب وقت خواهد شد با آنکه جهان قدر که حاجت کرده و حاجت او می
و گاه هم می شود و درین کار کردن استیلا می شود هر چه خرج کرده اند از کسب ایشان می رود و صاحب می شود
و اوقات گذری را شغلی گرفته کار می کند شخص دیگر شغل دیگر از آن رگ را گرفته کار بهای و در بنسین غای
بر کس و در تفرقه رسیدن فقره حق اوست لهذا این دو نفر به یک وقت در روز رسیدن مقصد در شب
صبرت می کنند و هر کس در بر رسیدن می او باطل می شود و غریبی که نموده از کسبش می رود و اگر در
هر دو آنها به فقره رسیدند آنچه حاصل می شود بین هر دو مشترک خواهد بود و چون قدری از کوه را فرار
تحتاج به سپاری می شوند و با شفاست روشنی چراغ کار می کنند گاهی بانی می برسد که چنانچه از کسب
و غار می شود و اگر از آن موضع تجاوز نه نمایند حذر ایشان بر برودی پاک می شوند بسیار شد که
دیک روز صبح شخصی غنی بوده و عصر فقیر و بر عطف او صبحی کسی فقیر بوده و عصر غنی شده

اسباب معدن و ارامی عصر حاضر نسبت با زمانه قدیمه

آنچه را که با وقت حموی صاحب بحکم البلدان دیده و صنایع الدوله صاحب حرات البلدان بهر حرف نقل و
پرداخته و در فوق تمارش شد با اقتضای این اعصار بود و است اگر چه وسیله معدن و ارامی همین است که
با وقت حموی نوشته و قتی صبح صاحب نغنی و عصر فقیر با صبح فقیر و عصر غنی است لیکن مسئله شده که
شدن حدیث استیلا نمی برد و گوید که نگارنده این کتاب در ششده و سی و سه بودم و دیدم معادن قطبیا
که کپانی با سببه به صدر هر اود و تیش به ارا و اول انصاف روسی تشکیل شده و قطعه زمینی از اراضی قطه دار
حکومت تبرار و اوشن شخصی سکه زد و اسباب و آلات بسیار می آورد و چاهی کنده و چاهی بر سر آن چاه نصب
می کنند و بقوه بخار از آن چاه خاک و سنگ استیده بیرون می آورده اند که کسی داخل آن چاه نشود
بلکه بقوه آلات مخصوصه انصاف التي زمین چاه را کشت و آلتی دیگر آنچه کنده شده بیرون می آورد و اراضی
حوض را و تبار را قدری دور تر می کند که هر زمان چاه قطعه و او سه از تبار بار و حوض را و انجاست که
بر سر چاهی یک کپانی کار می کند ششده سلاه کم و نیا و یک قطعه به قطعه رسیده و رک زیر قطعه انداخته

وصف تحت سلیمان

جوشیدن می کند و از قی ماه که شاید به هزار یا دو هزار متر رسیده تا بیخ فط جوشش کرده و مانند
فواره به ارتفاع ده متری شود و میرود در حوضها گاهی شده که چون الت زمین کنی رک زمین را شافند و
نقطه فواره زده بیرون آمده و در ظرف دو سه دوشه چهار طبقون نقطه از ماه سپردن آمده و چنانچه مشاهده
بنا بر آنی که کپانی قبل از وقت تدارک دیده و انگشته است و این نقطه که بیرون میاید مخلوط به خیزی بود
از گل و مواد مختلفه و شبها کثیفه و رنگیست سفید بزه و غیره گاهی شده که در بین فوران و آن فواره قوی
که نقطه میاید با هر خیزی است با هر چه سنگینی بیرون آمده و از زور و قوه آمدن بر آب شده و خود را
بالای سطح این که بر سر ماه نصب بوده و از او جرعه کپانی حین کرده و فوری ماه نقطه آتش گرفته
یعنی به هر بیرون از ماه به ماهه طعمه آتش می شده و کسی نمی تواند پیش آید و چاره کند و آتش را
کشد تا خود از فوران با سبب و آتش خاموش گردد و گاهی نیز کپانی دو سه سال کسبند زمین و غیب
طبقات ارضیه بر دانه و هر چه بیشتر کنده کمتر خیزی دیده و سرایه کپانی از میان فته و غفلت شده است
لیکن متولین با کوبه اغلب بواسطه نقطه زنی کرده اند مانند حاجی زین العابدین نفی اوف حاجی شیخ علی
و حاجی قاضی غیره

تحت سلیمان

تحت سلیمان کوهی است از سلسله کوه سلیمان در شرقی افغانستان واقع در عرض ۳۵-۳۱ شمال و طول
۶۵ شرق با ارتفاع بارز ده جبهه از قدم فندی از حد باطلرستانانی صاحب آیه المعارف باورده که اسم تحت سلیمان
الطایف به سیبای از کوه های دنیا شده و اسمیک خلی کوه نامشده نیز با اسم کوه تحت سلیمان مخصوصا در سیبای
وسطی و غربی می گویند موقی در الباطان می باشد این الباطان غیر از اکباتان که اسم قدیم بعد از آن می باشد فته
پی از حد ثانی است و ایچرا افضل خان بدر امیر عبدالرحمن خان است که در شش ساله آغاز با حد آتش کرد و
ظرف سه سال بیابان برد و از نزدیک برادرش رفت نزد شد نسبت واقع در کنار رود جیحون و او را قلعه گلم
و حصه می گویند بوده و حصارش در اطراف دارد و در اطراف در فته واقع است و محبس آن خارج قلعه است
در شش دو مسجد و بازار بزرگی دارد و فته گفته می شود دارد و مصی داخل در حصار شده و آتش شده و بازار دارد
بجه

جلد اول امان التواریخ

اجیه عالیہ و میرزا در شہر واقع گردید و یکہ ہنسید عمارات شہر نزد از خشت مکل بر آورده و خشت شایہ نیز
سقف بازار را و زمین کوہ با باجر فرسش شد و نہایت معمر است و نزد از رو و چون شہر بپیشود یعنی
ہودی و جوی از چون بہ نزد است مسافت نزدیکترین کہ مشہر نزد کمترین است و چنانچہ شایہ است
مردم نزد از چون است کہ بواسطہ ہندی از صفائی کج عامی فروعات و دہات نزد و مالی شہر مکی
از ان رودخانہ بہرہ مند میگردد و ان ای است کہ از چون شستن میشود و از دہات مغیرہ نزد از شہر
و دہا شہر جدا است و قراوہ ان دنیہ البت کہ شہر ہی دارد کہ کوہک نزد از شہر است و از برای قراوہ
از شہر با قراوہ است و دہا شہر و مثل نزد است در بزرگی و وسعت و شوان کوہک نزد است و صف
می شود از او شہر و شوان تا نزد یک صفائی ان و صفائی ان شہر است بہرست نزد از نزد گرانی کہ
نزد مردوش تو اگر و غنی ہستند و از نزد فصل و شایہ خدی برخوانند کہ مدعہ سوم بذکرشان برخوانند
یکم سوزنی گوید (سہر قند شیر شہر و کہ نزد نہ کہ شیر بفرماید) زخیل از صفات کہ ہست
نزد یک بظہاق واقع است توخی از توخی قات و بین منہ من و قند بار است کتاب از یک
اب و دہا شہر است شترخان و شافان ہر دو واقع در گنجان اقلیہ

جوزجان

جوزجان باجم و و او و نا و جم و جم بعد از او الف و فون شہر سبب واقع بن مرو و بلج و در ارگو سہ بن اجیہ
بیو دینام دارد و تعلقات این اجیہ بسیار است از انجہ انبار و غاریاب و کلاو است باکہ و دہا است کہ
(قل بی بن زبیر حسن) در انجا است بہرین قضیہ مدعہ دوم و خاصہ در مدعہ سوم ذیل سہر شہر
جوزجان نیز نام (اجیب بہر جوزجانی) اشارہ خواہد شد و جوزجان در شہر بہرست بسیار خوبست
دراخی آورده زمانی کہ اخف بر قسیر دار قشون اسلم در شہر طہارستان با برانیان مقابل شد کہ
از قشون ایرانیان در جوزجان جمع بود آنجہ بن عباس مہدی مامور شد کہ بجوزجان آمدہ با انجا کہ چون
بجوزجان آمد چند بن با رقبہ و شکست خورد و بسیاری از سپاہش کجا ک نجات شد تا قبت مرو و
تسلیم شد و جوزجان سہر عرا بہر و حکومت جوزجان ہوا رہہ دست (ال فریقون) بود و زمانی

وصف خورجان

سلطان محمود بین الد و دهنه نوی کلبه افغانان و خراسان استخر نو خورجان نظر ملک بنیاد خنجا
پدرش ج ابو بکرث و گذاشته بود و بنیز به سپه ابو بکرث که ابو نصر نام داشت و گذاشته بود ابو نصر در
جوار صد و یک فات کرد و شرح حال ابو بکرث در طبع سوم این کتاب (امان التواریخ) ذیل سرگذشت
شاه بهر خورجان بخارش خواهد شد

جامع هرات

سجد جامع هرات یکی از جمیع عالیله قدیه قبیله بوده و در باد قیام و استنباط می کرد و کن سال و قابل
شرح بوده خنانچه صاحب هرات السیدان میاورد که این سجد و آتی است بین در و از خوش و هرات
بنایخته صاحب تاریخ هرات حسین الدین محمد الزعمی سبزواری که از شاگردای مولانا عبدالرحمن جانی است
و موصی سجد از سبزی نفاط شهر هرات است و از حیث سلامت و خوبی آب و هوا نظیر نادر و زیاده
بنای سجد خنجه فقط از نفاط شهر هرات باز برای نبات زمین و خوش آب و هوا که در این نواح
خنده که کوه سفید که تازه و بچ که ده بودند هر یک را فقط مدفون نمودند و انوشی را بنده بنای سجد افغان
کرده بودند چهار روز بعد که که با بیرون آورده همه را فاسد و متلاشی یافتند بجز این نقطه را و این
دلیل برخوبی این بین یافته سجد را در اینجا بنامزدند و از حسن اتفاق ابزاری هم چون این موضع
سجد را در انجیل بنامزدند و الا جمیع را باستانی در وسط شهر هرات قرار بدین بنای سجد نباشد که
صاحب جیب سیر در کتاب خلاصه الاخبار خود میاورد که او لا سلطان ابو الفتح محمد است که در او
دولت خود بنا کرده و قبل از آنکه تمام شود خودش میگذشته پس از او برادرش سلطان شهاب الدین
براسطه اشتغال مجامعت خواندم شاه بهارت و تمام سجد بیرونش اما بهر شش سلطان میانش الدین
محمود پس از آنکه بر سر سلطنت مکن گردید در پانصد و نود و بیست و شش بر دینت چون خنجا
گذشت و ملکان جهانگیری چکنیزی بداشت و هرات و خراسان و بخرابی و پریشانی گذارد و سجد
نیز از رونق افتاد ملک فیض الدین که در هرات ان کوشید پس از فوت او ملک حسن الدین
حسین در تعمیر و زیارت این سجد بنوی کافی میزد و گذاشت پس از او امیر طلال الدین فیروزش سجد
مرغی

جلد اول امان التواریخ

مرتضی قایل گرد تا وقت سلطنت سلطان حسین بزرگاوگانی برسد و سپس بقبری وایتی خواست امیر علی شیر قزلباش
بی نظیر سلطان حسین بزرگاوگانی سال مضی و سه هجری قمری بفرمان بفرستد و او را بکشد اگر دوباره باز گردن بلند
طاق معصومه و در دو جانب صفه معصومه زیاده از شش هفت نذر پیش از پنج پیش و باشد و قلعه
ماده تاریخ این مرمت شرعی معاصره بن اوسروده اند که بهترین تاریخ (مرمت کرد) است که
مضی و جمعی شود و معین الدین سفرای همین لفظ را در ضمن قلعه تاریخ قرار داده و صورت قلعه ماده تاریخ
این است

ماده تاریخ مرمت جامع برت

نظام دولت و دین بر باد شاه نشان
که دولت و جهانیش حق کرمت کرد
مرتضی که ز اصل بنافه خون ز بود
در این مقام شریف از طاعت کرد
توافق حسین بن واقفای زمان
که چون موافق تاریخ شد مرمت کرد
و علاوه بر استحکام و متانت اصل بنا زینت زیادی از کاشی کاری و نقش های برج و گجری و کاشی دایره
مسجد کار زده است که جنبه راهبوت می سازد طاق در وانی را نقش نقوش سلیمی و قالی با آ
اند چون خبر قدیم از جوب گرد و دهم کشیده بود خبری از سنگ مرمر که سنگ از اذ و ایت خوف
بهست آورده اند قرار داده اند در قسمت کرانی خرابی کرده اند و یکی از شرعی عصر موسوم به چنبار
حسن تاریخ خبر را چنین برشته نظم کشیده که ذی کارش مشهور

ماده تاریخ تعمیر مر جامع بهرا

از جهت بزرگی شد منبر بی محل
که غایت زینت بر عرش سر کشید
تاریخ شد به بنا هرگز کسی ندید
در اصفهان و تبرستان و بیابان قفقاز
این مسجد از بناهای شاه عباس صفوی در سال ۱۰۱۹ هجری قمری و در روز جمعه ۱۰۱۹ هجری قمری
از بناهای شاه سلطان حسین صفوی در سال ۱۰۱۹ هجری قمری و در روز جمعه ۱۰۱۹ هجری قمری
سال و دین مسجد و در روز جمعه ۱۰۱۹ هجری قمری و در روز جمعه ۱۰۱۹ هجری قمری

وصف جامع ہرت

از چوکی مسجد بدین قرار میآورد - این مسجد جامع هرات مشتمل است بر چهار صد و شصت گنبد صد و سی
رواق و چهار صد و چهل و چهار میل باب و طوالتش سی و اسی عرض و چهار دویست و پنجاه و چهار ذراع و عرض صد و بیست
و طول صد و هفتاد و هشت شصت پنج ذراع و عرض صیبت ذراع و دویست و شصت و شش ذراع و طوالت
صد و شصت و هشت ذراع و عرض پانزده ذراع و طول صد و شصت و هشت ذراع و عرض پانزده ذراع
و طول صد و شصت و هشت ذراع و عرض سی و نه ذراع و طول گنبد مقبره ملوک هشت و چهار ذراع و عرض
صد و شصت و هشت ذراع و یک از سافین فرنگ که شاید با فخر شنبه شده باشد گوید در اینوقت مسجد جامع
هرات یکی خراب است زمین که این مسجد بر روی آن ساخته شده بود معادل است با هفتصد و هشت و شصت
مضروب - از دو قاع صد و هشت و بیست و پنج باب جامع هرات یکی این است در هشتصد و سی و دو در و در جمعه که میرزا
شیراز گورگانی برای تاز تبعه مسجد آمده بود شخص نزد پوشی که او را احمد لرغی میپند و از مردم آن فصل
استر آبادی بود بعنوان اینکه بعضی میرزا شایخ بدیه کار روی بشک میرزا شایخ زد که از انزخم کار میبرد
همه کارگران را دست و کشتند و بعضی را که مفلون اخاف افاده بودند با مقول با متعجب نمودند و آنکه
این عاود گفته اند

د تايخ تدبي ميزاش ابرخ گفته اند

سال نایب بشهدوسی بود - روز جمعه پیش از ادای صلوات (قصبه بس مشیبه باد شد
در خراسان و لی شبه برات. اگر روی در بابا چون فرزند - خواست باشد رخی زند شدات
و از جمله اشخاصی که در این قصبه بجای وطن بکم بادشاه کرد ابر سیند سنم بیزی بود که بطرف سمرقند
رهبان شد و غلی منی بر شکایت حال و حکایت احوال برشته نظم کشید. که برخی ابیات او بدین
قواست

ای عاشقان ای عاشقان به نام این شهر جهان
 نام سخن کوتاه کن بزخیر و منم را به کن
 خوشن

مخ و دم طیران کند بالای بهنم سنگ
 شکر بر طوطی سخن مرد و در پیش کرگان

جلد اول امان التواریخ

جوشقان برین نام دو جوشقان بود یکی نزدیک کاشان ایران و یکی اسم فقه جوشقان در اسفراین نزدیک
شهر کهنه که در سمت مغربی شهر واقع است و جای پازره غنای آبان از رودخانه وسیع و پنج خانوار کهنه
جوشقان قصبه است از توابع اسفراین و آن قدر نزدیک شهر است که حیوان از نواحی از محلات شهر است
داشت صاحبزادگان بدان می گوید مردم اینجا جوشقانرا کوشقان می گویند

چشت

چشت کبیر به فارسی که بوزن شست آمده قریه است نزدیک بهرات رود او به وشت تهن در میان شست
و صفاد پاک بود و خوبی آب و سبزی بسیار آباد بوده و آبادانی بسیار داشته است و از شایخ نامی می نهند
ابو احمد ابدال و خواهر بود و خواهر معین الدین و بنحیب الدین که شیخ المشایخ بوده و داماد و مسند در شست
و مراد بان شستی بنحیب الدین شستی میرسد رضا قزین درایت صاحب جمیع المعاهد گوید ابراهیم بن ادریس
این قریه بوده است و شیخ ابراهیم بن ادریس در طبعه چهارم از کتابش در تاریخ شراشیده

جهاولی

از بناهای جنگی انگلیسها در افغانستان بوده که در هر جانب کرده و خراب است. انگلیس این جهاولی در غرب
شمالی فمار واقع که با قباذه است و در نقش میندی باشد

چهارباغ بهرات

چهارباغ بهر مرند از خون خرد و کا هر باغ و انگور و در چهارباغ ابراهیم سلطان از بناهای ملوک کورگانی است و واقع
در برون پنج استان چهارباغ واقع در بهرات و از چهارباغهای وسیع منطقه و جموده محل و رود و ششمرگاه
سلطین باهشام بوده و قرن قوی است از بناهای شاه عباس بزرگ صفوی که ساطع و ابرشته از
تیه ساخته هر از وسی و پشت بطول انجا سید باشد زیرا چهارباغی که در صفهان اکنون باقی است و بزرگ
آن طول و وسعت و انتظام دارد و پذیرفتنی شود از بناهای شاه عباس بزرگ بوده در شش استان
و شش از فردین با صفهان نقل کرد و پای تخت صفهان قرار داد و از دوازده باغ خشت جان که در موسم
بهرت دولت کرده بود و تکیه در دو خانه زاسیده و در دنیا بانی اعدادش کرده که موسوم است به چهارباغ

وصف چهارباغ

و شاهی پس از تمام این خیابان و کشیدن پلهای سی و سه پل از بنی سروده که این است
 تا پنج اتحاف چهارباغ گفته اصفهان
 محب چهارباغی است مشتهر در کشتن تانی عذ که سبب شایه
 چه تا پنج تن و ان طلب کرد گفتیم نداشتن بکام دل شایه
 این مصرع نداشتن تا غری شود هزار و پانزده (۱۰۱۵) و این خیابان که عالیله موسوم است چهارباغ
 نباست چهارباغ خواصنهان که در آن نیز میگوید چهارباغ خاجو و هم مشهور است چهارباغ صدری از بنا
 حاج محمد حسینخان صدر اصفهانی است قدیر قلی شاه قاجار که او این چهارباغ را از چهارباغ قاجاری سرچ
 تا پل خاجو کشیده بر روی رودخانه را بنده رود و پیرش عبد الله خان امین الدین نیز چهارباغی پس از پل خاجو
 کشیده تا تخت فوه دوسوم بوده چهارباغ امین آباد علیا یکم چهارباغ هرات قدیر از چهارباغهای اصفهان
 بوده و منی توان از آن بناهای شاه عباس تصور کرد زیرا در ۱۲۲۰ هجری و چهل و دو از طرف شاه طهماسب اول
 صفوی که سلطنتش از ۱۵۰۱ هجری تا ۱۵۲۴ هجری و پانزده و چهار بطول انجا سبب حکومت پیر
 مغرض سلطان محمد بزرگ در و محمد خان شرف الدین امینی بنا کرد و شاهزاده سلطان محمد بزرگ حکومت پیر
 بزرگ در و در ۱۲۳۹ هجری و چهل و نه که با چون پادشاه هندی از شیرخان افغانی شکست خورد و پیر
 بنام برد و هرات بسبب مدحین چهارباغ منزل کرد و شایع پذیرائی و همان نواری و فرمان شاه طهماسب اول
 ذیل و خارج سلطنت شاه طهماسب در عید دوم این کتاب نگارش خواجهیم داد معصود بنای چهارباغ در آن
 و اصفهان قبل از ملک صفویه بوده چهارباغی از بناهای بیگانه که در کانی در حوالی بلج بوده چهار
 باغ شاه نیز بزرگ و بیرون شهر هرات واقع است چهارباغ مشهور نیز از بناهای گوگانیان بوده و چهار
 منزل و اصفهان در همین بوده است.

چهارباغ

در حوالی قندهار قریب است برات خضارت و نصرت و سبزی و طراوت مشهور و از هر سو درختهای گلشن
 و بهین و گلهای رنگین چمنی تازه جلوه داده است و مشهور است و است چهارباغ صاحب مراتب الطلوع

جلد اول امان التواریخ

که بد از وقایع همه تاریخی چهارچین کی این است که محراب خان سپه و شاه عباس دوم که ساطقتش از
 پنجاده و دو ششده تا هزار و نهشت بجلال بنام سید بس از فتح نسبت و غیره برنگام مراد است و در پیشینه
 صف هزار و پنجاده و نهشت در این چارچین بنام و اسلحه زود و غلبه های بسیار که از دشمن ضمیمت کرده بود و از نظر
 شاه عباس ثانی گنده انبند و مورد اغوا و الاغش مانده شده و در این جنگ نسبت پرول افغان ثانی بود که
 شاه عباس با افغانستان نصحت کرد و شرح این قصه در ذیل سلطنت شاه عباس دوم در مذهب دوم
 کتابت بخش خواهد یافت شبیه خنجر بر کابل و قندهار و حشمه بگل بن فرخین و قندهار و جمل دترین
 بگنیزی غنیمت و چهار سبب است غلبه کابل و چهار یک از نزدیک است

چار و یوار

چار و یوار در نزدیکی قندهار واقع و قصبه نسبت از قصبه جات قندهار صاحب مرات البلدین که بد از وقایع
 آنکه در چار و یوار واقع شده یکی آنکه در ششده هزار و نهشت و دو جوان الدین بکر پادشاه هندوستان
 پس از محاصره اول قندهار که بیست سال و نهشت و دو بیت باز نهشته بود مجددا از پای تخت خویش
 جهان آباد قصد تصرف قندهار حرکت کرد و بجای آمد و در دزد و اورنگ زیب پسر خود با یکصد هزار سوار
 سعد بهمن خان وزیر عظمی خود با یکصد هزار سوار و بکر پادشاه و سید بهمن خان و وزیر عظمی
 فرماندهان در طلیخان ستم فرستنی سوار و دزد و اورنگ زیب فرماندهان و سبب خود چهار و یوار با یکدیگر
 چون سپاهیان چار و یوار با سید افغان جنگ کرد که تفصیل او در مذهب دوم نگارش خواهد یافت

حالیستار

چارکن قصبه نسبت صفاب فته در سنگ کابل و در متثال شده کابل پایتخت افغانستان واقع و
 چهار طرف او وسیع و در یک فرسنگی او که بزرگی واقع شده است منبع الدین صاحب مرات البلد
 بساورد که آن که در افش بسیار گشاده و در آنجا از آن زاری است که سافت آن بگنیز سنگ بود
 عرضش نیم فرسنگ است و در فصل بارانیت با طراوت و صفا و صفات و بها بوده و غیره من کسب
 دیده نشد به آب و هوای چارکن بگوارائی و منسج افغانی ستم راست و بیانی کابل و سایر نقاط

وصف چالاب والان

بانی بر بنده از خاور و در این جا سکنی دارند. رضا قلی خان هدایت صاحب جمع العضا و فرزند جهان از انجلی
و ملکیت روضه الصفا فی سری و غیره که بدین جا رکن

رضا قلی خان هدایت در وصف چالاب رکنار گوید
شده از ارغوان و گره دار - ارغوان است بکنار رضا قلی خان هدایت صاحب جنگ جهان از انجلی که
چارکنار بخوبی آب و هوا و دوف خاکش طرب بخیر و حسن جز و هوایش معتدل است و اندک بیل
سردی دارد و نهایت صفا و خضارت بوده است

چالاب والان

صاحب مرات العبدین گوید که چالاب الان اسم کو بی است مخروطی و بسیار رفیع و قلع در آب است
افغانستان و یکی از فصل که سیاه کوه است که در قدیم الا نام این کوهستان موسوم به بار پندز یا بار
و شعبه از بنادکش محسوب در خط طبعی منقوره الواح مسینون اسمی از این کوه برده شده و رفعت
سانگرت که ریشه استندی و فرس قدیم و غیره باشد بار و معنی کوه است چنانچه با صطوح
ایرانیان بار و معنی آبی است که از او بنگام رستان برف پاک می کنند با محله چالاب الان در حوالی
که پای تخت قدیم عمرز بوده واقع است و همیشه این سوز در برف و پوشیده است (سبزه) است
فرانسوی که در اواسط ماه سپتامبر درم با ناسا فوت کرده می نویسد دوره اینکه از نصف بهار و از
فرسج است که اصل ریشه یمن در مقابل خواهد بود اطراف این کوه دانات و دیکره های بسیار است
برخی قلعه جات قدیمه و حدیثه نیز در اطرافش یافت می شود

چاه کز

چاه کز واقع در چهارده دستگی فراه و در طرف جنوب شرقی آن واقعیت و یک نازل عرض راه برپ
قصد دارد است آبش نج و شور و کم ابوی بوده و مناسبان هوایش در نهایت گرمی است و در
خشت سالی شدن حرارت است آبش برین اسباب نجات و ضرر سازین است صاحب مرات العبدین
در چاه کز چون خشکی شود و هوای شدت که میشود با دسام و زین کبر و مردم که مسافره ملک سازد
چاهان

جلد اول امان التواریخ

حاجان

حاجان دیکه البت در حوالی پنج نبات خوش هوا با صفا صنیع الدوله صاحب مرات السلطان با قوت حموی صاحب بهم السلطان نقل می نماید که ابو عبد الله خط محمد بن علی بنی که وفاتش در پنج و اول^{۱۳۱۳} هجری واقع شده و از شش پیر رجال انصر بوده از مرزهایم خان بوده است و شرح ابو عبد الله در ذیل که گذشت است هر پنج در ذیل حرف ا ح در جلد سوم این کتاب امان التواریخ نگاشته خواهند شد

جرجار

بدین اسم جرجار دو محل در نواحی پنج بوده است که هر دو را بدین اسم می نامیدند نخستین او یک ضربه دغا که پنج و دوم قریه البت در حوالی پنج نصیرانید و مطلب توضیح کننده اول با قوت حموی رومی صاحب بهم السلطان و دوم صنیع الدوله صاحب مرات السلطان لیکن حدود و مساحت و جمعیت آنها را بدین گونه

جورینا باد

صاحب فرامرز خیر افیون می نویسند که جورینا باد و جویم باد که در کشتوان دیکه البت در نزدیکی پنج نبات است و هر دو با قوت حموی صاحب بهم السلطان گوید به اسم نامش مشهور است که نگاشته است مطلقا اسمی شهر و دات که از ثانی محمد گنبد در شل پنج و مرود و اسالها اوقات برادران تخفیف یافته کنونی و قریب از شکل و قالب اولیافته شده و آنقدر تخفیف و تخفیف داده شود که اصل اسم و کلمه تغییر پیدا کرده و از میان هر دو شل آنکه در نزد ابران محل البت که در آباد ابو المعالی نامی و خون و شب و آبام او نامیده شود و بتدریج تخفیف و تخفیف یافته کنونی معترف است (بول میری) که این دو کلمه نباتیست بهمن و نامر بو با است

جو و دانک

با قوت حموی صاحب بهم السلطان گوید جو و دانک جو و دان و قریه از نواحی پنج بوده است که جو و دانک میگویند بواسطه کوکب در کاف با و غنی با صلیح فارسی موده اند جو و دان کوکب جو و دان بزرگ گویند و مشهور است (منته) ابو الحسن بن حسین بنی فولدش در جو و دانک شته و نشو و نما و انشاء

وصف جروس

منبع شده و در جلد چهارم این کتاب خطاب امان التواریخ بنسج ابو الحسن شهید نبی است اینکه در شاهی شهنشاه
پیدا کرده بر خفته خواهند

جروس

جروس بزم صاحب ابدان شد است در جبال غریب غزین و هرات جوکار و بی است نزدیک
هرات جوآن قصبه بزرگی است که واقع بین غزین و کابل است. جگانه محلی است نزدیک به پنج
نام طوکی از توابع کابل بای تخت افغانستان و شتل بر جبل باجه ده و قریه جیاشد صاحب سنگ چنان است
میاورد که هوای چسبیده گرم و ساز نما و آبش زلال و خوشگوار بوده و نکستند و دارد گلن آید
و یک از قریه های چسبیده هزاره قریه دعبه و آبجا حشبه در یک کب از قریه های هرات بطرف شهید است
جبل حصار از قلعه های قدیم اسفراین بوده و بهفت روزه کا و ملک دارد آبش از رودخانه اورغان
قنات بهسم دارد سکنه آن سی و پنج خانوار است

جوس

جوس از طرف شمال محدوده است و واقع با جرم اسفراین از طرف جنوب به شایع خراسان گزیده
الماک و عباس آباد و غریبان مریا بشود از طرف شرقی به رود از طرف غرب به بلطام و شتل
پارچه قریه و قلعه است طول او از شرقی به غربی است و فاصله عرض آن دو فرسنگ است و سکنه
اب آن از رودخانه باوقوئی که از جنوب شمال جاریست منبع رودخانه با جوس نزدیک است و
ناستنان شکلی شود و قریه با جوس از خانوار سکنه در جوس ساکن می باشد محصول آن جو و گندم
و ابریشم و غنچه و زده و انگور در نهایت خوبی و آجازه بل می آید این شهر می بود که صنایع ابد و صاحب
اسلطان از جوس شایسته ولی با قوت حموی رومی صاحب بزم ابدان است و رود که جوس ابائی است
آبادان و همواره قوافل به شام مرور از بلطام پیش بر آید تا سکنه بزی یعنی شهر جوس در بین راه و فاصله
کوچه مردم خراسان جوس با کویان می باشد و در یک راه کویان را جوس کرده اند از طرف قبله محله
بتن و از طرف شمال با جوس هم و حاکم نشین او از او دارا و است شهرت در طرف غربی جوس و فاصله

جلد اول امان التواریخ

من خود انجا را دیده ام و بنا بر محبت به ابو القاسم سبغی انانی که اسم این ناحیه را جوین گذاشته اند
چنین تصور کرده اند که اینجا با اسم شخصی معروف که جوین نام داشته و موسوم شده اما شناسایی که صاحب
اسم این ولایت را گوین سید اند چنین معتقدند که گو در زبانی جوین را گذاشته است و جوین ^{بسیار}
پارچه ده دارد و تمامی این دوات بیکدیگر متصل است نه اعلت جوین در نهایت خوبی و باخضای او تمامی
بیکدیگر متصل است و این ناحیه در یک ده متمدن و سیبی واقع می باشد در میان دو کوه در سمت شمال دوات ^{لی}
از مرتب مشرق و اقصیه در سمت جنوب قنات است که بطرف فرسایان دارد و هیچ سنگه و آب
در سمت جنوب نیست

صاحب است البلدان مسیح الدوله از تاریخ حافظ ابرو آورده است که جوین ناحیه بزرگ بوده و دوات دارد
و بواسطه بسیار خوب و میوه های شیرین و مرغوب فراوان در او یافت می شود و از این ناحیه پیش بر
سنگه زنده و قهقهه او میجوید و بهیچ پیوسته است و قزاق این ناحیه اکثر متصل بیکدیگر است و این ناحیه بسیار
که افتاده و از فضائی بوده که طویش از مشرق است تا مغرب بدو قسم تقسیم شده آنچه قسم شمالی است
خوبی دوات آبادی بوده و آنچه در نصف جنوبی است قنات بسیار مذکور است و در نصف جنوبی هیچ
عمارت یافت نمی شود و از پیش بورنا اول این ناحیه ده فرسنگ است بر غربی نیشا و جرحه استونی غزنی
صاحب است القلوب بسیار و در که جوین ولایتی است که سابق داخل در پیش بوده و اکنون از او مجزا و قصبه
از جوین (دزدان) منوال پای تخت و حاکم نشین شده و مجرای که تمام شیخ سعد الدین جموی بوده و دارد
اکازی (د) و خورشاه از بنظم قزاقی ان بحال است و او را قزاقی مشهوره دیگر مانند ابراهام و دکر (د)
در قنات (د) و در آباد و چندین قرار دیگر است که روی هم بکلیه یکصد و پنجاه و ده بوده است

جوین در طرف قنات بن عثمان سلسله سی و یک هجری به پست عبد العزیز بن ناصر پیش و در باب دغل در گذشته
و نظام استیلائی قطب خان و نقاب و سلطان محمد خورشاه در جوین بزرگش که دند از این کناری
جیمی گنایه مانند سایر مرگشته شده اند در گذشته بعضی و شفت و سید حاجی بره سر و میر میرزا که قبول داشت که
بودند از او رسیده و خراسان فرار کردند و بر بر کس در جوین نه قریه خراسان به پست میرزا که قبول داشت

وصف سیحون

و سیه تیره و اباور اندر زفته و قبول خدمت خان بنو الامور از جوین رجال بزرگ و شیخ و علما و فضلا
 نامی خواستند مانند ابوجهد عبدالله و ابوالعالی عبدالملک نام اکرمین و مبارک الدین بن ابی انکب و مبارک
 محمد شمس الدین وزیر صاحب الیوم صاحب دیوان و ملاز الدین عطا ملک صاحب ریخ جهان بابی
 بوده که شیخ حال هر یک در علب سوم بطرفی حروف تبیی نگاشته خواهند شد و کسانی که از این شمار
 طبع شعر نبر داشته اند صدر علب چهارم این هجایون نامه به باره سه گذشته و اشارتین بیاید
 خواهد شد

سیحون

سیحون را بعضی مورخین و سباصین و غیره فانیان رودی گفته اند و بسیاری از شهرهای افغانستان
 و کرستان و خواندم قدیم از او شراب و از بزرگترین رود فانی محسوبست مسعودی صاحب دج الذهب
 گوید رودی با سیحون منبج او از خپ چینه است که جریان یافته و از ممالک ترک و اسفراوین و سایر بلاد خراسان
 عبور کرده داخل خوارزم می شود و از آنجا منشعب میگردد و به خوارزم راهش و آب از او این خوارزم
 موسوم بخیره و از استملات روس و خوارزمی مسلمان دارد و با یکدیگر شرح اسم سیحون و آب سیحون و فست
 و منبج و قطع از اتصال صاحب است البلدان نگاشته که ما از او اقتباس می نمایم گوید طایفه خیرانی
 و صفین عرب و محکم در باب سیحون و حشره ان و ستر و مجرای قدیم و جدیدان و مصب طایفه و سابقه او
 تحقیقات و بیانات کثیره است صاحب هم البلدان با قوت ردی جمعی میاورد که گفت سیحون
 ولی جنبه بعضی از خصیصه این لفظ را ما خود از جامع که یعنی اگال است دانسته اند و سابقه که در این قمره
 فرض کرده و گفته اند این است که چون سیحون علی الاتصال دو طرف مساوی حوزا می رود موسوم باین شهر
 قمره اصغری گوید اسم اصلی و حقیقی سیحون هرون بوده و هرون یکی از دره های خراسان است که نهر
 جیحان در وسط آن واقع شده و بمقامه ببادرت نهر موسوم بسم تده که دیده مجسم جیحان را همچون گفته
 و سایر ملای و غیره این قدیم خبری گفته اند که در آنجا رخسار سیاه

در باب امت سیحون

جلد اول امان التواریخ

صاحب‌اللمعان گوید که استرین که از بزرگان قدیم بوده گوید که از عهد شطای بزرگ بحر خزر اردی
مازندران میشوید یکی همچون (اکسوس) است نیز (الیوبول) را معتقد به این بوده که گذشته شطای
واقع در هندوستان (اکسوس) همچون از بزرگترین شطای سیاست این شط فابل شتی زانی است طیکه
از طرف هندوستان بسواحل خزر مال انبار محل نقل می‌شود و چون فاصله با چین با بزرگان (بلخ) و سغدیان
(سغد) است به محله مورخین زبان باشد (استرین) و (اریه) و پول (اورمیه) و چون (اکسوس)
نیاسیده اند و همچون در قدیم مشهور به (واخشو) می‌گفته اند و این است که بنایهای قدیم و خشتوا
(اکسوس) گفته اند و (واخشو) یعنی آب خزر است و چون این روغنه در شرق ایران واقع بوده
باین اسم شده و لفظ وحش یعنی ابتدایم آمده است یعنی ابتدای روز که خنجر باشد و تمام و دهان
مشرق ایران باین اسم موسوم بوده است و چون در فارسی و او و یاد قلب بیکدیگر می‌شود با خنجر او خنجر می‌گفته
و همین کلمه را یونانیها (باگترا) تلفظ کرده و در کتاب زنده و فرس قدیم با خنری و با خدی گفته و بنده شده
هند به باغی گفته اند و بعل بنده و عاقبت بلخ شده و از این تعلقات خاصه در افواه عوام و در حکم خلقت
بزرگان که زبان خودشان بوده بسیار واقع شده و از اسامی قدیم که اکنون نیستی به (واخشو) و از یکی
و خان است که عنوان گشت و خنستان بوده یعنی ولایت و شاب که رود همچون باین اسم موسوم
نام ولایت خنجان بر سر نوید بیانات صنیع الله صاحب‌اللمعان لفظ جلاله با الله است که این نام
مبارک در میان ملل اسلامی از فارسی و فارسی و ترک محض تعلیم و ادبین استمداد با تشابه برده شده و سنبل
و در مصر کم از اعراب بر عل رومی و یونانی متراب کرده اعراب و مصرها گاه بنده و تحریف در تشابه
اطفال خود بچه را رانده کر سگ و بنده (با و با و) بدون آنکه از معنی او مطلع باشند نیز اینایا بنده اشغال
می‌کنند و بهیچ قسم بگویند سایر ملل سبجی مانند فرانسوی و انگلیسی و غیره جنبه حسبه استعمال می‌کنند و نظر
هم جاری یونانیان این کلمه مبارکه پس از یونان در با و یونان و اینایا استعمال می‌کرد و گاه بنده بزرگی بود
یا رانده کسی دیگر را که با الله به تخفیف الف الله و عا و الله استعمال گشته و شکل و کرب یا آموزه و از اصل و
خارج می‌شود و چون است شکل لغت همچون که ابتدا به بوده و بجا کشیده

وصف حیون

در باب اسامی محله حیون

صاحب مرات الملکان باور که روح حیون را نیز اود یا اوسند و این اسم اصطلاح مردم کرمان است که
بر دو خانه قهری را دریا گویند و این را بشید الدین فضل الله صاحب جوامع التوابع مکرر در کتابش
بسم می خوانند (از باب گویند) و آنرا راب اند (محمد عافندش صاحب فقه الصفا و غیره) و این اسم
اب استعمال می کنند می گوید (آب عبور نمود) (کنایه راب نزول نمود) (بصیقه کنایه راب فقه بود) علامه
علا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگیری جوینی و غیره جویری با اسم ابرار و موزه چنانکه گوید (سلطان
محمد در کنایه راب بنی یاف) خیاب الدین بن یحیی الدین الحسینی صاحب جیب سیر او نیز نامی دیگر
کرده و جویری از این اسم استعمال نموده چنانکه او را از پیشان کنایه راب اند (مورخین جیب عظیم و حیون
باسم نردنضا عیفت لغات خود نام برده اند و همین جهت ما در این گفته اند و بعقیده و مراتب
باین حیون و سیون بوده است عقیده صاحب مرات الملکان این است که اسم اصلی شط همانست
که قدیمی گفته اند و یونانیهای اوقت و فرقه های حاف نیز همان اسم قدیمه نام میرند و اوق سو که لغت ترکی
اسیاه آب یا اخوه اسم شعبه معتبره مشبه شط بوده و لغت اترک است که بعد از آن بسم شری
موسوم به گبون که بدان حال بوده و حالیه از میان رفته است که ده سپر از آن طایفه اترک غ و سلجوق
و غیره ایشان که بعد از آن از اسامی شهری که باز در حال شط و اسوی نام داشته اند و در جاهای
جوینی ملک امویه مکرر ذکر شده و در طغرنامه جویری نیز گوید (اسوی را با توابع با و ازانی داشت) و در کتاب
جیب سیر هم فقه امویه ضبط است و عظیم اعظم است و در وی شاعر و قصیده مشهوره نوشته که
در مع و تشویق امیر نصر سامانی سوم با و شاه از ملوک سامانیان که سالفش از سلسله سعبه و یک سلسله
سعبه و سی و یک بطول انجا سعبه اسم رود امویه میرود و معذور و در وی حرکت دادن امیر سامانی از

هرات به بخارا بوده است و این است فقه از فقهی که گوید
اشاده قصیده رود و ده کی در مدح سیر سامانی

با و جویری سامان ابدی با و یار صبیان ابدی

جلد اول امان التواریخ

در کتب نبوی و کتب ائمه ایان زیر بایم بر بناید ایامی ۱۱ ای بخاراشاد و شاد شادزی
 شاه سونب بهمان ایامی ۱۱ شاه ماه است بخار استان ماه سوی اسماق ایامی
 این بود شمه از اسامی قلمانه چون که اختصار اندک کشید و اختصار

در باب شرح حیوان و شعبات او

نکر ایامی بن بود و در ذوقی در کتاب خبر ایامی خوش موسوم با را بلاد و اخبار العباد می او را که چون
 واقع در بلاد خوارزم است و مختصری گوید اسوز بهر چون معروف است بخراب و ان خرافات می شود
 حدود و جشان و منقسم می شود بسوی این نهاد که در حد و دخل و خوش و بسبب انعام ان نهارد و طبعی
 می شود و در قطع مسکرو بسوی رود چون انهار هم و انهار صفا نیان و آب جشان که خارج می گردان
 از به ترک و میگرد در بلاد خوش در که به شک نا انچه عبور می کند از بی و معلوم نشده او ان بل حد بیان خط
 و آب شمر است پس از ان بر سگردد و بشه های بسیاری می رسد بخوارزم و قطع نمی شود از ان شهر و بلاد
 از ان عبور می کند گر خوارزم که از ان قطع می شود پس از ان می شود و از خوارزم و میریزد در بلاد که
 در بلاد خوارزم است که مسافت ان در بلاد خوارزم شش و ز راه است و گویند چون آب بسیار
 در فصل رستان نج می کند و کیفیت نج بستن است که زمانی که سرما اشتد و بهر نبرد در ساق است
 آب چون بسته می شود و لا از قطعه های نج و سگیزد و این بار چه بنابر روی آب هر زمان که عاقل می
 قطعه از ان قطعات دیگر قطعه ملحق می شود و بهین طریق بار چه های نج متصل یکدیگر متصل می گردانند و آنکه سطح
 چون کلبه یک سطح سطح می باشد و سراسر گیسو بر می می شود این فصلان گویند کلفی نج چون ا
 بهر هذ شبر رسیده بودی گویند چون چو نجش مکمل شد و اقل و کار و انما از او عبور می کنند مردم بینه
 حبساج از آب ساه مانند جابنج را می شکافند و با دلو و طباب کشیده و سبوا نموده بجای خود می
 می رسد و استند این بند می چون دو ماه طول می کشد تا بار خوارزم رسیده حالت اولیه را پیدا نماید صاحب
 اما کلبه در دعو و چون معروف است بخراب و خارج می شود از بلاد و ان در حدود جشان پس جمع می شود
 بسوی او نه های مندی در حدود دخل و خوش و از اجتماع این نهارد و می طعم می گردانند و از جمله نهارد که

وصف حیون

میشود همچون نر گشت نزدیکی و قرب جریاب و است است با خنودان بر ملک است و قربان نر و پلای
 موسوم به نر بر این سوم نر فانی است چهارم نر اندک باغ پنجم نر و خشاب و این نر و خشاب اعظم از سایر
 و جمیع این باغ در جانب اریش انگاه جمعی می شوند با نر و خشاب و طرب خواندن و واقع می شود بسوی
 نر ای مجتهد اندا که خارج می شود از هم که یعنی از اندا اندا رصفان و اندا خواندن است پس نر این
 میشود محمود و واقع می شود در حیون نزدیکی و از این و اندا و خشاب خارج می شود از به درک ناچار
 در این و خشاب و کنگ بگرد و در کوه هتاک انگاه عبور از بل میاید و در نشسته است ای با این کشت که
 کنگ شود و کم عرض شود و یک بل بر این سببه شود مثل صنفی نر حیون بدان محل که بل سببه شده است
 این قطر و میان و خشاب و بیان و انچه است پس سبکه از این رودخانه در حد و بل تا شهر نزد کنگ
 سبکه از انجا به کاف و از کاف میرود تا نریم پس میرود تا امل و خشی می شود بسوی خوانریم بعد از این
 واقع میشود بدینا چه خوانریم و از رود حیون فاصله غیره امدی از مردم خل و نرند تا ناحیه نریم و خط نریم و خل
 و فرس از این رودخانه نیست و میشود

حیون

صاحب مرات السبلان کوه در کتب جغرافیای اروپا عالمیه می نویسد حیون عمده شط نرستان است
 طرف جنوب این ملک واقع و از دینا چه ساری کل که در دامنه کوه طبر است حشیده بگرد و وضع جریب
 بشکل نیم دایره و قوسی است از جنوب بحیره خوانریم و از این دریاچه می شود و مصب در باخ است
 و برای عبور کشتی نهایت صعب و احوالی بل از میان کوهستان چار سبب از بل این طرف طبله می شود
 طینان آب این شط از ماه جوز است و عقب مصب این رودخانه سابق بر این دبیای از نذران بوده و در
 مورد این صاحب منصب روسی که بخیره سفر کرده بود نیز و مجرای قدیم این شط را که به دریای نذران
 میرفته انکشاف نموده و معلوم کرده که در حوالی خلیج بالمان به ریا داخل شده است (کاتین برادر)
 که در افواج فاصله بهر طور روسین بود و بعد منصب به داری و فرمانروائی ایالت بزرگ روس برآورد
 در ۱۲۳۵ هزار و دویست و سی و پنج هجری مطابق با سال هزار و هشتصد و نوزده سلطانی حکم دولت قیود خود

جلد اول امان التواریخ

سفری بنموده کرده چنین می نگارد و بعد از آنکه از سواحل بحیره زبر بگذرد جنوب حرکت کردیم تقریباً دوازده
 راجه بودیم که باصل سه صدات مملکت جنوب رسیدیم و ده روز اتصال راه پیاده بودیم تا به شهر بزرگ یعنی
 که خست شده بود رسیدیم عرض این شهر ششصد و پنجاه قدم طویل و گنجینه گودی داشت این شهر یعنی
 اطرافش خیلی سرسبز است و از هر نقطه می توان دره و دریا را دید و گویا این شهر از جای مخصوص این شهر که یکی اینها
 جنوب است موسوم به ساری شش (ساری شش ترکی لفظ است یعنی نه دریا باشد) منزل دیگر که پیش
 اینک انهم یکی از جمله های این شهر خست شده است بر من یقین شد که مجرای آبیم همچون که پیشتر
 بحیره انکشاف آن با سرگرد و نه توانستند از آب پیدا کنند همین است و جریانی نباید باشد از دریا به دریا
 که سه راه بودند سوال کردم آنها نیز گفتند مجرای شطی بوده که عالی خست شده و یقیناً مجرای همین
 یعنی می گفتند اسم رودخانه او شش لولی بوده و برخی این دریا می گفتند در هر حال سالهای دراز است که
 تغییر بر داده بکای آنکه وارد خلیج بالمان شود و دریا به نیوه میریزد باز صاحب جات البلد این می آید که
 موافق نقشه جدیدی که در عهد ونگو ریا ملکه انگلستان ساخته و پرداخته اند و آن نقشه را به ونگو ریا
 موسوم ساخته اند هر چه همچون از دریا به ساری شش است که در کوهستان پامیری باشد جریانی که
 در او موسوم با بختی است و چنان قطعی ندارد و اطراف جنوب غربی است همین که ما ذات گل را رسیدیم
 تغییر جریان داده و شمال می رود و تا کیلانی از آنجا باز جریان رود آب نیمه سمت شمال غربی می شود
 در کوه خونت یک مرتبه راه و جریان تغییر موده و اطراف جنوب غربی می آید تا بحالی (یا کانات) میرسد چون
 اینجا رسید و رودخانه فیض را داخل او شد یک باره سمت غرب می رود و دیگر رود شطاب و کافونگ که از
 طرف شمال داخل آن می شود و لکه دانی سه که از سمت جنوب با بختی می آید می گردد و آنوقت قطعی
 پیدا کرده و در حالی ترند موسوم به همچون می شود و باز قوتی تشکیل داده که و اشو شش طرف شمال است
 بحالی غایب صالحان از آن جهت بهما با جریانی چرخم از خطه بامین شمال و غرب جریان یافته و به سمت جنوب

دریا به خاندیم باین دریا به داخل می گردد
 . همچون و سواحل او

وصف سیحون

مسکرا کرد که اصل حشر شده رودخانه جیحون چنانچه اشاره شد که هستان با بر بوده و از این کوستان پیک
 چهارده دغانه بزرگ حشر شده گرفته و سرانجام می شود و آن چهار و نیم چون و سیحون و رودخانه موسوم به
 دو کبرکی از رودخانه های قش است و بخش آن را رودخانه جیحون شده و ب می سازد و در چشمان خود
 فخر و حسا به متصل می گردد و دریاچه خوارزم که مصعب جیحون بوده است موسوم به ارال می باشد و در نیمه
 آنکه چون میان خوارزم و جیحون واقع شده و ارال زبان ترکی معنی وسط است این دریاچه را ارال گفته اند
 در وسط جیحون و سیحون واقع شده بقیده مردم آن خواصی دریاچه خوارزم از یک گردابی داخل دریا می افتد
 می شود و کعبه ای آن زیر زمین است و گویند باین دریا می ماند از آن و خوارزم شترلی است که در آنجا صید
 آب که در زیر زمین جاریست شنیده می شود و این یکی از خطای آن مردم است که می شناسد و اینگونه خیالات
 اینست که بعضی وقت از طوم خوارزم می شناسد و اینگونه خیالات غیر معینی با جهال بسیار می شناسد
 می سازند صاحب مرات السبلان باز گوید جهال تصور می کنند دریاچه که در وسط جیحون و سیحون داخل
 این می شود اگر کعبه ای ظاهر در بای بزرگ نداشته باشد باید خود شب بیدار بزرگ شود و اما در مجرای غیری
 بجای دیگر رودخانه از آنجا می آید که در حاشیه دشت بمقاف و اطراف جنوب و مملکت خوارزم مانند سایر
 که جیحون و سیحون دارد و بجز خوارزم می کشد مانند ریشنه هوا بواسطه آنکه جذب بخار می کشد از بجز
 خوارزم می کشد در جیحون بخوبی می توان گشتی را می موزد تا فاصله بالاتر از نقطه رودخانه ای است که چنان
 از آبهای قش رودخانهان باشد بواسطه عبور و گذر می کشد اما بعد از داخل شدن برودخانه و همراه
 محالست بواسطه گذر کسی تواند عبور نماید عرض رودخانه با اختلاف ناکلی مختلف است مثلاً در بزرگ
 صاحب دهنه اردو پانصد عرض دارد و عمق او نیمه با اختلاف ناهمی باشد اغلب آنها از فخر به بالا رود
 یعنی سبز و بطوری گفت و گو می شود که قوافل آسانی و بی ترس اندوی آن عبور و مرور می نماید اما بعضی
 سالها که سرازیر این شدت بسیار دارد و تمام جیحون از سرشته آنها می آید که بهر و مجید و گیب و کچ
 می شود و هم چسبالی ندرت اتفاق می افتد

باز صاحب مرات السبلان دنباله جیحون را کشیده و می گوید موافق اطومات اینجی و قش است که از قدیم در

جلد اول امان التواریخ

در دست بوده و موجب غریب فزون که بدان نامه زنی گفته اند یکی متفق اند که چون تبرین راه است چه از برای تجارت و چه از برای ساقوت و قشون کشی و لشکرانی انگاه که بدید با قفا و سبده یکسکه مالک چون در مجرای جیون باشد در تمام ترکستان و بلخ و افغانستان و خوارزم می تواند حکمرانی کند از شبهه بی نظیر با بی بی بیست شش شتی شهر خوارزمیه قف راست بالا از قف در باز در طرف شتی بدیشان واقع شده اگر چه بی بیست شش از خوارزمیه قف در فزون کرده اند از سمت شمال بدیشان ساقیان که از اصنافان بزمی گویند بوده و در میان و کوه ب و حصار از انعامی باشد و طرف شتی با سیر واقع شده که طایفه قزو با کرکس کن نهانستند و تفصل بدو بدیل بدیشان در جروف آب انکاشته اند که در اینجا کرکس لرزی دارد و نیز جیون را صبی می گویند اند و در میان و شراب را خاص اسم او را آورده اند که اجمال نگاشتن بی بی غایب نیست

اسم دیگر جیون یا آمو

جیون را نیز اموی بنیم هم و سکون و او گفته اند و اصل قریه بوده موسوم با سو و واقع در کن رود جیون بود است برخی آن ده را امون بگویند و نون نیست گفته اند چنانچه امویه بگوید و او را نیز گفته اند ضاعی خان در صاحب زینت النجف از ای مامری سب و رود که حکیم فطران آورده است

چشم من چون چشمه اموی شد از جبر او
تن بخون در چون میان چشمه اموی بوی
نیز حکیم رودگی بخارالی در غیب امیر نصرمانی از هرات به بخارا گوید آب جیون با همه میناوری
خاک را نامیان ایدیمی (رگب اموی و در شنبهای او - زیر پا بم برینان ایدیمی)
دیگری گفته است (ان رود که خوشتر است آنون - بی شبهه که هست رود جیون) (بدانست که با
امون جیون است و منبع آن رود از کوه جودان است که در شتی بدیشان واقع شده و آن که بی شبهه
جیون از نزدیکی طرف شمال شنبه گذشته در باجه ازال داخل می شود و ساقا بدیدی مانده از آن بخت
و در زمان غلبه قلیزبان و مغولان بخوارزم شاه مجرای از اسفون برگردانیده به بحیره مال روانه کرده
جیون منهدم است آب آن نبات خوشگوار است در دغایه جیون نیز غیش از همان کوه بر
بوده است از شهر تزاری گذرد و پس از غرغی با صند و چاه میل بدید باجه ازال میریزد و ازال درشت
بمی

وصف سجون

قصاب که به فارسی باز است می باشد و بنابر سنت است قصاب که در اطراف این روزخانه بوده ان روشه
 بارال شده چنانچه چیزی را اسوی و کسب خیز را برای ماندن را الکون می گویند و اسوی اسوی کنایه از است
 ری و در تکران اسوی بوده است چنانچه حکیم محمد (ظفر قلی) اعراب به ان اسوی آمو -
 جمی دارد و چیکه مرده آید (بدرد اندر روان زیجا بدانجا - برنج اندر روان زنیو بدنسو)

جلال آباد

جلال آباد دین اسم چندین جلال آباد بوده است این جلال آباد افغانستان که جزو ایالت کابل بوده است
 نزدیکترین و مشهورترین جلال آبادی دنیا است زیرا آنرا یکی بود اکثریت ضعیف قوام را افغانستان بوده و
 در واقع مخصوصه امیر افغانستان جلال آباد داده چندانچه می توف می نماید سافت جلال آباد را کابل و پنج
 افغانستان ۳۵ کیلومتر و نایب و نیز همین مقدار بوده این ولایت شالاکو بهای قهرال و کاهستان و
 باغیکه و در شرق باکو بهای غیر و منند و غلبه باکو بهای کابل که در حدود و حدود و امارات و
 بسیار دارد و در این ای حاکمیت را نیز برنج و شک و چیده و کندم و حیوانات و غیره بسیار در اطرافش است
 جلال آباد مرکز حکومت سمت شرقی کابل بوده و آنجا میرعباس الرحمن خان و امیر حبیب الله خان مزارات و
 دنیا ای مرغوب و باغات فراخ نیز بنیاد کرده اند که نام در شکر بگری که افغانستان سافوت کرد و در
 با شکوه غنی که متعلق بر این سرداری و مصلحت است امیران و اعیان فانی احبات فرموده بودند و بنابر
 ان زمان همین الدوله لقب داشتند این مزارت و غنی موسوم موده بودند این مزارت نیز با شکوه بوده

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

علم بفرم خادوم و سکون هم قصبه است از توابع این که بنده مشهور است به دعوت و کتاب این
 دعوت غیر معلوم است که چه نسبت او را در دعوت سیده اند با کج و قریب السیت مختصات و نصایب
 و شعراء و ضمن اشعار خود از او اسم نیز برده اند حکیم اندی گوید این را قریب السیت نامم - و دعوت خود
 و در سنت اسم معانی دیگر دارد که شعراء بکار برده اند چنانچه بنی اب بنی آمده و شمس فخری گوید
 مدد را خیال سینه او - ز بنی کند نیز بیرون جوهر (مولوی ششوی بنی شمس و غصب آورده گوید

جلد اول امان التواریخ

ملم خوشتر از بین علم خدا - گفته اند از فورایانم بابا (افزودن نبات کوبه) (سودا) زاییدگی است
 من همه علم مرا کن جلد علم و بهی که تیره اند و شش عطار نیز که به افغان بیخونی در علم - ولی در علم خود بیخونی

خواجسته باران

خواجسته باران قصه از دانات با و همواره مردم محض تفریح و گردش خواجسته باران میروند و او را
 خوشی و شمع از هوا میگیرند و آب باران که ذکر شد از خواجسته باران بوده است
 شامی گوید اگر چه جای خوشی کامل است باران - شب روی زمین خواجسته باران است
 گهرت بیا و خضارت و صفات نبات بگو است که او را شاعر است روی زمین خواند و خواجسته
 اجالت و صفات همراه نبات است

جستان

جستان نامیه مقبری از کوهستان برات بوده است که از اعمال با جنب محسوب است و احدین است
 جستانی از او برخاسته و او بود که در خدمت طاهره در غراسان مقامی عالی یافت و بواسطه کفایت و دانا
 پس از آن افاض طاهره به طاعت صفایه پیوست و بر اعقاب و غراسان پیشو یافت تا آنکه به طاعت
 صفایه در پیش او پیوسته و غالب شد و سکه و خطبه بنام خویش نمودن با فسخ عراق را داشت که در
 بدست فلان خویش در دنیا میکرشند

خواف

خواف قصه است در نبات بزرگی از اعمال نبات بود و متصل به خوشی که از اعمال برات است
 و شش بر دولت و بستان بافت همی روی گوید که شش نیز از باغبان اوست از خوافش ابر
 حندی برخاسته است

خشتگاه و خوسف

از منازل فراه و اسفزار است و از شهرهای ابد در کستان افغان است خواجسته قدس واقع در فراه
 و یک از دانات اباد است خوست واقع در سمت جنوب افغانستان است و حاکم نشین می باشد
 فاریان

وصف دہک

خاک جابری از منازل بن جلال ابد و کابل و کابل شش فرسنگ است خان آباد مرکز حکومت قلعہ
و بنش آن است

دہک

دہک منزلی است از منازل بن نزدیک که بی ثقت سببان و زینتی است که در حدود زمان بن واقع
واقع است و طبری گوید او را قلعه لب بسیار بن و مکمل نبرای یک سواد سوادمان در شمار خود است
کنیت! در قلعه دہک محبوس بوده چنانکه گوید (بوقت سلم کوفت سود دہک - پس از آن سوادمان
دو و نیم کتون سه سال بود - که به بندم در این دو و پنج طای) و سواد سوادمان از قول شراسته در
غزوایان محض حکومت و امارت تمامی داشته و شاعری توانا به او بوده و از سواد طالع و سال عهد
سلطان ابراهیم در دو قلعه سود و دہک محبوس بوده و در عهد سلطان سعود بن ابراهیم بنیہ بنیت
سال در قلمه منج عبس بوده است دولت ابا ذر و یک تخمه بل واقع و در دہک بوسف باتف کتزل
تا تخمه بل بوده و بسیار حاصلیہ است و دافند بن غنہ بن و قراباغ است و او آب شاه و غلامان
بند واقع و انتهای خاک باستان است دشت ارنه مباف و دوسنگ خورده و باغی است
چین اسم بزدشت آئندہ بوده در جنوب ایران و چین شیراز و بوشر واقع و ہر اور و یکی از دکان
نیرین بوده و بیزین قصبہ بزرگی است در نزدیکی قندار دشت ابدان دشت وسیعی است واقع در
ناشرخان دشت سیفہ کی از منازل بن کابل و ہزارہ ہاست

رباط بنیاد اندیشہ

تاسیس ۱۳۹۴

رباط سبکین قریہ از قریہ غزین بوده است و معلوم نیست طالبہ باشد یا خراب و ویران شدہ است
عمر نظامی و وضعی سہ فدی در محالت دوم گوید (از راه جبال علی بن اللیث مرا از رباط سبکین باز کرد)
بزر محمد غزینی در حاشیہ چارخاند نظامی و وضعی گوید از سباق عبارت چارخاند معلوم می شود
وضعی است مدد و غزنہ و خراسان رود گرد واقع در چند منزلی ہر است رونی نزدیک باستان
است و این رونی بغیر رونی ہندوستان است کہ ابو الفرج رونی از ان برخاستہ است و منبع
واقع

جلد اول امان التورینج

واقع بین هرات و سند از است

زابل

زابل بضم زاء و لام مکتبی است و بعضی بیاثنی است وسیع و از فطانت مشهوره قدیمه دنیا است بهشت
 مشرقی محدوده است به هایت کابل پای تخت افغانان و از طرف غرب به سیستان و از طرف جنوب به
 سند و از شمال کوه های هزاره و غراسان طولش بیش از حد و عرضش نیز ده بیست و شش هزار و سیصد
 بوده و شش بر چمنهای خوش و مراتع خضیب و سکنه او افغان و مردم هزاره و یکی از بایک و ترک بوده
 و شهرهایی که جزو خاک زابل بوده قندار و لب و غزنین و زمین داور و سمنه و شیرخان و غیره که قندهار
 است و اغلب از اقلیم سوم و قبلی از جبال هزاره داخل در خلیف جبارم بوده است و زابل کابل نامی
 (سیستان) که اسم مکان باشد که جای را بنامید زابلستان گفته شده و در ذیل افغانان و در حرف
 شرح داده شده که در این جا که مرغی شود در ضاقتی خان هرات صاحب فرستاد بمن ارای امری گوید
 زابلستان در ازمنه قدیمه و عهد سلطنت طبعه کانیان با سیستان و سند در زیر حکمرانی کرشاسپ بن
 و زال درستم بوده و بدین سبب رستم را زانی نیز گفته اند و شعر اخواجه ابو الفاسم در دوسی طوسی که
 شاهنامه اشاره با اسم زابل و زابلستان بسیار کرده چنانچه حکیم اسدی طوسی گوید
 (که بهشت هم چون آشفته تخت - بنام من خاک ادا و تخت) پس از مدد و بسیار و نچ دراز
 بیاید زابلستان فرار (حکیم فردوسی گوید از زبان رستم هنگامی که بجهت او و دن پیرن از کرستان
 بایران گوید از زابل بایران ز ایران به تور - برای تو میجویم این راه دور) خیره شعر از سلطان محمود غزنوی
 زابی می گفتند چنانچه فردوسی فرماید (خسته در که محمود زابی در یاست) و در این جا بنا به طبعی که
 حرافات بحرف دیگر تبدیل سایید و در اصطلاح قلب و ابدال گویند با زابل به و او مطلوب شده و مثال
 است مانند سید و سفید که خدا که خدا کاجی کاشی پشک پشک گریز گریز شغال شغال و در افعال
 که در یکدیگر دو حرف مطلوب شده است و بجز زابل نام بلوکی از و لایب شیر از و سابق بوده است که در غرض
 نه فرستاد بوده و شناسا و کایز جاری بدان بوده است نیز زابل نام گوشه از چهل و هشت گوشه سنجی

وصف زابل

ایرجه و دجلوی کوبه (پیرزن چنگ تهن شمال - خوش روان کرد نهاول جوزال) اصحاب فرنگ
 انجمن ارایی ناصری کوبه زابل بعضی باد و لام مکتبی است عویض محمد و دست از سمت شرقی بولایت زابل
 و غرب سبستان و از جنوب به یار اسند) و از شمال بحال هزاره و خراسان بلوچس متب طود
 عرضش با نروده بیاضش پیش از کوهستان شغل بر جنبهای خشک و مراغه خضیب بکن افغان و هزاره
 ترک و باجک و از بلاد زابلستان قندمار و سب و غرین و زمین داور و ممسید و شیران و غیره
 و راه است در زمان پادشاهان کبانیان زابلستان با سبستان و سند زیر حکم کرشاسب و زال
 رستم بوده بدین سبب رستم را زابل می گفتند

زورابا و زرمست

زرمست واقع است در سمت جنوب افغانستان

سدانه

سدانه را صاحب فرنگ انجمن ارایی ناصری کوبه قریب است از فراوانی و از زمان سلطنت منوچهر بن ایرج
 بن فریدون تا آغاز اسلام و اتمیه ای عرب بدان اراضی این قصبه به از موقوفات اشکده نوبهار
 بلج بوده و نوبهار کعبه اربانیان است بیه مانند که مالیه اربانیان و مسلمانان بوده است صاحب فرنگ
 انجمن ارایی ناصری کوبه هر کس تولیت اشکده نوبهار بلج را داشت او را بر یک می گفتند و قصبه
 بر که از آن دو دمان بوده اند که بس از اسلام مسلمان شدند اما اینکه صاحب فرنگ مذکور گوید بر یک
 متولیان اشکده بوده هر کس تولیت اشکده را داشته بر یکش می گفتند ملت او را بیان کرده که
 این لفظ بر یک که خطه قبولیان اشکده اطلاق می شده و ما بس از خجرات و خجسات بسیار نمیکند
 غیر از این بدست آورده ایم که اصلا معنیش کیدن باشد در شرح بر آنکه در مجلس سوم و خطبه چهارم
 نمازش خواهد یافت

جلد اول امان التواریخ

سگاوند

سگاوند قریہ از قراقرمین بوده و مغرب این سگاوند است زبان فرزندان برقی یہ آبادی سبب دانسته است
بس از ترک زری سولان این قریہ خراب شده و محابو انداخت و خلعت افزا بد شد است فاروقی شری
اولی باقیه است حکیم اسدی طوسی در تصانیف اشعار خود از او اسمی برده گوید
نشیمر گیت از سگاوند کوه ہی دارد از پنج گیتی سده

سورمین

سورمین قصبہ غریبان است صاحب پشت ایمن ارانی نامری اور که این دجله بزرگ بوده و از آبهای
که کشور انجور و از انجورستان نیز گویند و از سورمین نامرو و اثر و دو فرسنگ سافت بوده است

سیاه لوشان

سیاه پوش از صاحب پشت ایمن ارانی نامری گویند و آب و طایفه الیت که از لاکا و سنان برونند
و بخت نزل از کابل سافت دارد و جغش و کوه بسیار دارد و نمیزان شهر بعبه و قوه مکن جنب سکنه
ان ب پرست بوده و با سافان عداوت دارند بکشتن سلافا را واجب میدانند و هر کس کانی کند
زنجی بوز سباز و این شهر بایب خوش آب و هوا و مردان شرف و شرف مناسبت نام بود و فرات
در بانشان مذکور و فاعل او میکنند - سنان واقع بین با بیان و فرار شریف است و هر کس مرید
و افاضت سنان است سرخ بل بین جلالت با دو کابل است و دوازده میل فاصله است

شاهپار

شاهپار نام جنبی است نزدیکی کابل از راه مدین رخسار گشت مشهور و از ازمار و شغافین عطر میرغزون نزلان
سلطنت سلطان محمود غزنوی اردوگاه بزرگ غریب گو سیاه و نمیز خیمه و فرگاه انجا بود است صاحب
السلطان اور که در انجا تخته بوده است موسوم به بارگو یا سباز باشد و باید تشکده به بابا موسوم بود باشد
زیرا ایرانیان قدیم شمارشان خدا پرستی و خدا شناسی بوده و هرگز پیرایه و عبادت فاسد نداشتند سارگرم
به پیشش ضام و اخشاب انجا بود و آب و بهار خود داشته می گردید و اما از این راه زردشتی است

وصف شاد

چونکه در آن معتزلیات قشر غایت کثرت افراز بوده چنانچه این شیوه عالیله در تمام عمل سده ساری و جابر
در عبادت بزرگ افواج و عبادی می در کلبه افقده و چراغدار و شش کنند و بر کثرت چراغهای الکتریک بنا فرایند و به
اشکال الوان و رنگارنگ موزون ستیهای چاههای که که برای بردن قوت کلب می افزایند با هم که حکم کوه
کوچه در این بنا بهم بوده باشد - ده من آنکه رنگ بر زرد و زرد شده (گفت این فراخ بنیاد است که در
جیت - گفت که و صد که شادی و سیاه)

شروکان و شرکان شمشاد

شمشاد و غیره از قدیم مورد توجه بوده است از قدیم مشهور بوده احمد بن فضل الله شافعی منتهای تاریخ بنا
کبریا بهندی مالیه کرده و موسوم شمس تاریخ الفی از برای این تاریخ نام از اول هجرت استنباط شده
در آن تاریخ گوید حکیم خیرام وی از پیشوایان کلمای خراسان است و او را در حکمت بسیار تبحر و این سنی است
و از تاریخ نقل شده روزی معلوم می شود که مولد حکیم خیرام در شاد بود و بعضی او را از قریه شمس و تابع تاریخ
و بعضی مولد شمس از قریه شمس از توابع شمر آباد دانسته اند با هم که اگر شمس در حد سلیمان آباد بوده
باشد ولی عیال شمس از شمس و نبوده و از شمس آورده است و شمس و نیز درخت معروف است به شمس
اما ناموشان کبریا در روز - اما بهند و آن را در کلمن (از یاد کسی هم غم زیادی میان مجلس شمس و سون
نظامی گوید) و بنابر کتب نقل شده است که خیرالدین کاکلی بود (به حجم چون باید درام شمس - چنانکه کون لاف بود)
و باین جهت شمس فاخته شده شاه بید و وزیرلی برای شمس و شمس از مواقع ترکستان افغانستان بود
و شمس از مضامین و ک و نزد کلبه کابل است و شمس کون بین موز و با میان است شیر و بر این
واقع و جنب شمس کابل که در شمس شیر طبعان او را بنا کرده است و کون دبی آباد است شمس
در جنب فرسخی قدما واقع کرده

غزنین

غزنین او را غزنی و غزنی نیز گفته اند و می گویند طوالتش چهار صد و چهارده کیلومتر و در جنوب و در غرب

جلد اول امان التواریخ

سی و پنج دقیقه در صد اردو با عرض شش سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است و بمقام صدوی پنج کیلومتر در جنوب
کابل دارالسلطنه افغانستان در ۳۲ درجه و ۳۴ دقیقه عرض شمالی و در ۷۰ درجه و ۱۰ دقیقه طول شرقی با ارتفاع ۳۵۰۰
از سطح دریا و انعکاس دیده و او شهر است از افغانستان و سابق پای تخت ملک غزنوی و زلمستان بوده و
غزنوی طغیت بهرین ال و له و امین الله که پای تخت خود را غزنین قرار داده در آبادی و معماری غزنین کوشید
فیه و باغات و مسجدها و قنات کثیره در او ایجاد نموده با قوت حموی روی گوید و کتاب معجم البلدان
که غزنین نزد علماء مشهور است از غزنین و اعراب او را مرع کرده و می گویند غزنین و تمامی بلاد متعلق به او و کجا
زلمستان می نامند و غزنین جامعه زلمستان بوده است و غزنین شهری است بزرگ و بسیار مسجدها
بین خراسان و هند قاضی ابو سعید حبیب الکرم بن عبد الجبار سمعی صاحب انساب یاد کرده که غزنین یکی از بلاد
و از او جماعتی از علماء سیه و ن آمده اند و رضا قلی خان درایت صاحب جنگ انجمن ارانی مصری گوید در غزنین
و ملک آنی سلطان محمود غزنوی در ره شهر غزنین محترم و مشهور بود که او را حضرت می گفتند چنانچه مسعود
سلطان گوید (چو کردم از بند اینک حضرت غزنین - بران مجمل تازی ترا درستم زین) و ابو الفتح بلخی در
تنبیه فیلسافه به غزنین گوید (شهر بخت سبزه - گران در این شهر است) و او ایستاده و بهشت و بستان
افغانس و اماکن باقی فضای وقت و زمان و مکان متصل بوده است چنانچه غالبه پای تخت عثمانی که اکستانه و بلخی
باش قسطنطنیه و دار السعاده و استانبول و غیره می نامند و حکیم ابو الفاسم و ندوسی طوسی گوید
(بغزنی مرا که به خوش بگر - ز باد او شاه ببادگر) در کتب مسیحی شرح سی لاهم - شنبه از زمین سانی لاهم
و اکستانه قبول *Constantinople* که اسم به اسم است و بهر طور از کتب مشرقی بوده که بیان
این شهر را که عبارت از استانبول و طه و بهر اسم است و بهر اسم می گویند و او را پای تخت شرقی دولت *Constantinople*
قرار داده و بنا به اسم او در میان اروپا و میان مشرق بهر اسم قبول می کنند و بهر اسم *Constantinople* گفت
در بیان طبری اسلامی او را اسمی بسیار بوده استانبول و استانبول و استانبول استانبول استانبول
علیه استانبول - سعادت دار السعاده - در سعادت مجریه اینکه این اسمی و استانبول و طبری و عربی و فارسی بود
بجز ترکی که اصل صاحب غالبه او ترک بوده است و کمتر شهری در دنیا کمتر اسم مانند استانبول بوده است و
فاح بهر سلطان افغان نامی که خود نیز محمد خان نامی از خوک عثمانی بوده و در شهر طبری الاول مشهور بهر اسم
مطابق با سال ۱۳۵۳ میلادی استانبول را فتح کرد و گویند از زمان قسطنطنیه که از زمان فتح سلطان محمد فتح نامی بیت
ترتبه محمود و هفت بار مفتوح شد پس از این نیز یکبار در حلقه روس محصور

وصف غنیمت

می خواستم आफنا ناکتم - گیتی از او دانستنا ناکتم - گویم ز مادرش نیز از پیش - نرسیم ز خداوندش
کنم بخبان سپاه از تخت - که تو اند اورا هیچ نیست - جو کس مندا اندازد از پیش - بنیغ ز بانس کنم دست
و لیکن فرمودم چشم - ندانم ز جیبش چوین کنم -

و فیصل اینچه بر غنیمت کاظم فردوسی ستوار است این اشعار از زانی فرود که به قستان سید و امیر ملک
فرمانده از قستان مقدم اورا گرامی داشت و چون قصه مله دادن سلطان محمود غزنوی که بجای ملک فرود و او
شنبه مخدین شد و فردوسی و لداری و او از غیبش خود به فردوسی صبر نرادم عطا کرد و گفت چو کن
به قستان شیوه اهل کالیت و اشعاری که هنوز در بطونش بنامه ما و سایر کتب ادبیات موجود است
چو سلطان محمود است که ابتداءش این است

ایات محمود کوششای - ز کس ز نرسنی بر سر از غای (از او گرفت فردوسی اشعار فوق را سه دو
خانه را بدین شعر تمام کرد و فرستادم گفته داشتم - بز دیکه و هیچ نگذاشتم) (اگر باشد این گفته
نا صواب - لبوزان در شش لبوزان درام) (گذاشتم اباسه و رنگی - باز این را دوری بدگرسیا)
رسد الطیفان بغربا و من - ستاند مجسمه از او و او من (اگویند غزین بدر صبا بود که هزار باب شد
داشت و از این بادی قیاس حمارات دولتی و خانه ما و حمام ما و شاد و غیره اورا کرد اولین گنبدی
که بابادی غنیمت دار و داد از شرارت سلطان علاء الدین غوری جهان سوز که یکی از ملوک غوریان بود
افغانستان بود و هفتش از شش به صد و چهل و پنج تا شش به صد و پنجاه و شش است و او
و چون به غنیمت خواست حرکت کند این اشعار را گفت (مضامین ملک جهان را بیا - جویند خشم خویش
شکر سلیم) (اگر غنیمت را بیا و بن برکنم - بس من حسین بن حسینم) و پس از آنکه غنیمت را
یافت و خرابی بسیار نمود و قطعه گفت که در غنیمت گوید همه عالم بکردم چون سکه - به شهر می نشی
نشام - بران بکردم که از لغات غنیمت - ز تیغ تیز جوی خون برانم - و لیکن گنبد به برانده طفلان
شعاعت می کند غنیمت (انم) و شرح سلطان علاء الدین غوری جهان سوز و فضل با اشعارش در صد
جلد چهارم این کتاب که ان جلد را به سوانح شرافت از هر صفت گشته خوانند و شرح مکرانی
ملکات

جلد اول امان التواریخ

ابو اسحاق ابراهیم و سلطان سنجر و غیره در جلد دوم این کتاب نگاشته خواشد و برخی مردم اهل غزنین غریبی
 گفته اند و چنانچه حکیم سنائی غزنوی گوید (خاک غزنین رفیع تر خلی است - عرش و غزنین به نفس برودگی است)
 تا قورچینج شاه غزنین خواند - هیچ غزنی غریب نماند (و از غزنین کلاوشینج و قنوی بنگ نماند)
 ابو انبر و میر ابو الحسن علی بن عثمان و عطارد بن مقیوب و خواجه سدید کوکب و ابو الفضل محمد بن حسن و ابو طیب
 و سراج الدین ابو حفص عمر و شیخ عینی الدین علی بن ابی البرون آمده که هر یک مقام و منزلتی داشته اند و
 شرح حال هر یک شده و ما بطریق حروف تہجی در جلد سوم این کتاب نگاشته خواشد نیز شرفانی می گویند
 مانند ابن رشید شهاب الدوله و جمال الشہداء اسماعیل بن ابراهیم و ابن احمد بدری و قلیچ اکلک ابو بکر بن محمد
 جمال الدین ناصر شمس و حکیم علی بن محمد و احمد بن محمد ملک الککم و حکیم ابو احمد سنائی و سید حسن بن محمد
 برادرش و سید الدین شیخ الف و محمد الدین سنائی و منیبار الدین و استاد ائمہ عادل الدین و کمال الشہداء
 عبد المجید عبری و نعمانی و محمد ابن عثمان بنی و جمال الدین و یوسف و غیره از غزنین برخاسته که سرگذشت
 هر یک با تفصیلات اشاران در جلد چهارم این کتاب که راجع شہادت نگاشته خواشد یافت و در شہادت
 سراج الله و الدین میر حبیب الله خان سیاحت مملکت خود کرده غزنین نبیند آمده و چنانچه از غزنی
 بنوع بسیار بوده که مشروب می شد مقرر داشتند که بنای کشیده شود که جلوات گرفته و تقسیم آن می کنند
 معروف این نبند سوم (چهارم از غزنین) سدید بن راور و سید که سه قسمت ذراک شود که از
 ملت افغانستان و جابجاء احمد خان که خان غزنه من بوده و بنده نیراه شود از کابل تا غزنین و چنان
 عصره اچي بوده است و غزنین از قریبه و سارده های عجیب و غریب و متغیر و بسیار و فرزندش سلطان محمد و سید
 و غیره بسیار بوده است و مختصر کتب اطلاعات از افغانستان که از این موطور حقیقت که ستانوت
 کابل با این تخت افغانستان نمودم کتابچه باسم (روضة الالواح) هست اوردم که دان کتابچه بنام الطغیث
 میر حبیب الله و سراج الله و الدین که بقریب ستانوت غزنین موزده و از اوضاع خبرانی و اماکن و قبایع و مضایح و
 قبور و سارده و سارده های انکار شریف نگاشته و در اینجا بچگونگی و نفع و زیاده و کمبود و برخی کارهای انکار
 بادست غنی می باشد

وصف غزنین

غزنین مدسی و سه درجه و سی و چهار دقیقه عرض از خط استوا و شصت نه درجه طول از لندن درین
 کابل و قندهار و هزاره جات اتع است مالی انجا در شصت و چهل و چهار سالان شده اند پس از هجرت
 تا زمان البکین ان مملکت تحت سلطنت بوده بلکه از مضافات سینان بحباب بوده سکنه انجا کما
 تحت سلطنت ایران و سینان بوده اند و اکثر اوقات طوایف افغان در انجا استیلا داشته اند
 سلطنت خراسان با البکین که یکی از امرای امیر عبدالکلیس نامی بود تغلق گرفت در شصت و شش سال غزنین کشید
 و از ان زمان گرفت و خود با و شاه ان و لایق شد پس از پانزده سال وفات کرد و پسرش ابو نعیم بز
 کابل مبادت نمود و در شصت و سه و شصت و شصت از دیار رفت و بجایش امیر سلکین نشست که
 لقب سلکین امیر الدین و این اول پادشاهی است که بنام غزنین به تخت نشسته است و
 برنی ماک بند و ستار از مسقر شده چون سلکین پس از محبت سال در شصت و سه و شصت و سه
 در گذشت به خور و او امیر اسامیل تحت برادر امیر سلطان محمود و پسر دیگرش گلدانست و باطله
 و او را از فارس انت و سدر با سلطنت فری و در طرف شرق ایران و هندوستان تسلط یافت
 و دوازده بار هندوستان رفت و از جانب القادر بالله احمد بن سخی بن القدر بالله با نقاب بن الدین
 و این الملک عقب شد و شریف خواهی او بنور در سنه و کتب معروفه در شصت و سه و شصت و سه
 در گذشت و او را دهمارت فرزند که امال ستمور بر و ضیه است مد فون ساخته و این است شرح

شرح بقعه سلطان محمود غزنوی در غزنین

بقعه سلطان محمود غزنوی جاذبه ایست که در ربع بطرف شمالی شهر غزنین واقع است و در زمان حیات
 سلطان محمود بنکام معروف بوده به عمارت فروزه و اکنون مشهور است بر دهنه می گویند که در دوازده و
 معروف به مندرج بسیار قتی بوده که در او انواع نقوش عجیب و صنایع بدیع به کار برده بودند و چون
 در شصت و سه هزار و دویست پنجاه و پنج انجلیس غزنین را اشغال نمودند این در را با سایر آثار قدیمه غزنین
 و بطرف هندوستان و انجمنان فرستادند صاحب تصحیح التواریخ نوشته است که ان در دوازده و

جلد اول امان التوینخ

بند وستان موجود است وگونی سلطان محمودان دوازه را از سونات هند با ساز خایم قنبر اورد
 چمن از زمان ابادی نقبه سلطان محمود تقریباً مضد وک می گذشته و کسی پس از سلاطین غزنوی بدستیر او
 تا در ^{۱۳۲۴} که اعانت ابر حبيب رغان بنزین مسافر شده بدستیر او امر دادند و انست خطه در نقشه
 در اطراف سنگ و اطراف نقبه بخطوط مختلفه نوشته و نقوش شده است در بالای قبر بخط کوفی نوشته
 شده (غفرنا من الله لا اله الا هو السید نظام الدین ابی القاسم محمود بن بیک بکین غفر له
 طرف دیگر قبر بخط رفاع نقوش شده ا قوفی درسته الله علیه و فود خضره و بیخ و حبه
 یوم الخمیس لسیع یقین من شهر ربیع الاخر سنه احدى و عشرين و اربع مائه سنه ^{۴۲۱}
 دو دایره در همین سنگ یکی طرف بالا و یکی طرف پایین بوده و دو دایره بخط کوفی نوشته شده و این
 نقش می باشد دایره اول (بسم الله الرحمن الرحیم غفرناک و بنا و الی المصیر) دایره دوم
 (بسم الله الرحمن الرحیم و بنا انتم لنا نورنا و اغفر لنا بالنبي و اله در حاشیه مرتبه دوم
 کوفی نوشته شده (بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدير
 الذی خلق الموت و الحیوة لیبالوکم انکم احسن عملا و هو غفور ذو فضل الذی خلق
 سموات طبا فاما تروی فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر کومین منقلب البک
 البصر خاسئا و هو حی و لقد فینا السمار الدنیا بمصایح و حطبها و ارجوا للسنیا
 منها خلقتکم و منها نفیذکم و منها نخرجکم فاده اخوی) در دایره مرتبه که نقل زیبات و بنا
 طرف ان چهار محراب خرد و سنگ کنده اند و بر کد ام بخط کوفی ایات کلام الله کنده شده و این است
 ایات (بسم الله الرحمن الرحیم تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدير
 الذی خلق الموت و الحیوة ما شیه و لم یثنته است بسم الله الرحمن الرحیم شهد الله
 لا اله الا هو در میان محراب است حبیبی الله و کنی در محراب دوم شیء اول است بسم الله
 الرحمن الرحیم کل نفس ذاهة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیة ما شیه دوم (بسم الله
 الرحمن الرحیم ذوالعوش بلقی الروح من امر ربی در میان محراب لا اله الا الله محمد ^ص

وصف غفرین

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 والصلوة والسلام
 علی سیدنا محمد
 وعلی آله الطیبین
 الطاهرین
 المعصومین
 أجمعین

بمحراب سوم عاشیه اول اقل اللهم مالک الملك قوی الملك من قضا و قفوع الملك من
 قضا و قفوع من قضا و قفوع من قضا بیدک الخواص علی کل شیء قدیر ماشیه دوم
 بسم الله الرحمن الرحیم قل یا عبادى الذین اسرفوا علی انفسهم لا تضلوا من رحمة الله
 ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم سابع محراب الله کافی محراب چهارم
 اول رسته است بسم الله الرحمن الرحیم الله لا اله الا هو الهمی المقوم لا ماخذ نسبه
 ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذالذی یشفع عنده الا باذن و به یعلم
 ما بین یدیه و ما خلفهم ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء الخ این بود شرح تقیه
 نقورات سلطان محمود غزنوی سنه ۲۲۱ هجری قمریه و بیت و یک

پس از فوت سلطان محمود پیر و شریک و صنیع سلطان محمود که اسیر سلطان محمد بود بر تخت سلطنت
 سلطان سعود و پیر ارشد سلطان محمود با او بجای و پس از پنجاه سلطان محمد کمال کرد و پیر سلطان سعود کمالی
 به نشست و واقعت در سنه ۴۲۹ هجری قمریه و بیت نه روز جمعه نیم رمضان از طریک یک سلجوقی سلطان سعود بنیم
 کرد و به طرف دیو فرار کرد در بین راه سپاهیان او اگر نه بقصد ساخت و برادر کچم شمس سلطان مجبای
 برآورده به تخت نشاند در سنه ۴۳۰ هجری قمریه و پیر ارشد سلطان محمد بن سلطان محمد خود سلطان مسعود را در
 کشتن نجات سلطان محمود و در سلطان سعود و مقام خون پدرش سلطان سعود به شمس سلطان محمد کمال
 بجای و او و سالیس با زنی کرد و کشت و زاریش اول ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد و پس از او
 خواجه طاهر و پس از او خواجه ابو القاسم عبد الزاق بن احمد بود و اندک در سنه ۴۳۱ هجری قمریه و چهل و یک
 و گذشت پس از او برادرش سلطان ابو الحسن بنی بن سعود در جمعه غریبه بنان در غزنین به تخت نشست
 در سنه ۴۳۳ هجری قمریه و چهل و سه برادرش عبد الرشید او را متعبد داشت و کمال پادشاهی کرد و اندک از کمال
 که یک انسانی او بود و او را کشت و زاریش بر سر نهاد و مدت چهل و هشت سال بر سر رسید و او نیز
 انگاه و سنه ۴۳۴ هجری قمریه و چهل و چهار سال سلطنت در سنه ۴۳۵ هجری قمریه و چهل و چهار
 و فوت کرد و برادرش غیرالدوله سلطان ابراهیم بن سعود به تخت نشست و در برابر اول ابو سهل و

جلداول امان التواريخ

و بعد عبد الحمید بن احمد بن محمد بن عبد الصمد پس از چهل و دو سال سلطنت در ششمین چهارصد و نود و دو سال
پس از او پسرش ناصر الدین سلطان مسعود به تخت سلطنت نشست و پس از شانزده سال حکمرانی در
پانصد و بیست و هفت گرفت و او پسرش سلطان شهباز به تخت نشست و پس از یک سال در ششمین پانصد و
برادرش ارسلان شاه او را کشته به تخت نشست همه برادران خود را کشت بجز برادرش که او کشت
و به سلطان سنجر سلجوقی پناه برد و با سلطان سنجر بنزین آمد و ارسلان شاه مذکور کشت و بازرگانان
در ششمین پانصد و دو و از ده کشته شد پس از او برادرش بهرام شاه بن مسعود به تخت نشست پانصد و
پانصد و چهل و هفت ارسلان ملای الدین غوری بنزین یافت و هند و سمان خوار کرد و در پنج و نود و
سلطنت غزنویان به غزنیان نقل شد و در ششمین پانصد و هفتاد و بیست و یکم غزنیان برادر خود سلطان
محمد سوم که ستمو به سلطان شهباب الدین غوری است در غزنی به تخت نشاند چون سلطان غیاث الدین
پانصد و نود و نه درگذشت شهاب الدین پادشاه غزنی و خوار شد و هند و سمان را نیز از خوار شد
برادرش شاه غزنوی گرفت و شهاب الدین در آنجا بخت کشته شد و او را در غزنی دفن کردند پس از او
قطب الدین ایبک در هند و سمان و قباچ الدین ملید که از طاعن و دادا داد و خود غزنی به تخت نشست
و قباچ الدین ملید در ششمین شصت و سه در سمان رفت و در آنجا کشته شد پس از او ملای الدین سلطان
محمد حارزم شاه بن ککش خان خبر گرفت او را شنید در شصت و سه و باز در غزنی آمد و به تخت نشست
هفت سال از قشون چنگیز خان کشت حارزمه خوار کرد و عاقبت در شصت و سه و هجده درگذشت پسر
سلطان جلال الدین نیز از قشون چنگیز خان کشت حارزمه غزنیان را در آنجا بنیضه حارزمه و دیو و برف و
گرفت تا در او خمر شصت و سه و بیست و شش درگذشت و پس از چنگیز خان در شصت و نه غزنیان را تصرف کرد
عام کرد و چون چنگیز در شصت و سه و بیست و چهار در پادشاهی غزنی و کابل و ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان
تاج نهند به غزنیان پسر دوم چنگیز خان رسید و او چون در شصت و سه و سی و سه درگذشت و در
خوار و ماوراءالنهر سلطنت را چندی سبک زد اما کوفان بنجی خان بن چنگیز خان مکران شد پس از چندی که کوفان
بن او کت خان ملک از او گرفت و پس از یک سال در شصت و سه و چهل و شش درگذشت کوفان بنجی

وصف غرین

[illegible]

جلد اول امان التواریخ

و قمر بارش را از بارت نمودم و بعد از آنکه بشیخ ابن باغ دعوات و مسجد و قبر بارت خواجده رسید پس از آن وقت
 بارش را به پسرش نصیر الدین محمد باجوین در ۹۳۲ هجری و چهل و هفت از دست شورش و افغان بکشت
 و پناه به شاه عباس اول صفوی برد و در ۹۳۲ هجری و پنجاه و دو با دار و قشون ایران کامل و غزنین و بندرا
 متصرف شد و در ۹۳۲ هجری و سی و یک سال متصرف شد و بار دیگر در دجله بخت سلطنت برآمد و پس از سال
 در ۹۳۲ هجری و سی و هفت سال وفات کرد و انچه پسرش جمال الدین محمد اکبر پادشاه بخت نشست و پناه
 همدان است بسیار نکرد و پس از پنجاه و دو سال سلطنت در ۹۳۲ هجری وفات کرد و در اکبر با و در غزنین پس از او پسر
 نور الدین محمد باجوین بخت سلطنت و پس از سی و دو سال سلطنت وفات کرد و در ۹۳۲ هجری هزار و سی و هفت
 و هجری در غزنین گردید انچه شاهاب الدین محمد صاحبقران شاه جهان که ابتدا همش سیر از غم بود بخت نشست و
 در ۹۳۲ هجری هزار و پنجاه و نه شاه عباس ثانی قندهار را گرفت و شاه جهان سی سال پادشاهی کرد و در ۹۳۲ هجری
 محی الدین محمد اورنگ زیب الکبیر که پسر سوم او بوده او تا پدر خود شاه جهان محبوس کرد خود بخت پادشاهی
 نشست شاه جهان محبوس بود و در ۹۳۲ هجری هزار و صد و هشتاد و یک سال وفات کرد و پسرش میرالدین جهانزاد
 بر اورنگ زیب ثانی نشست و هم در آن سال معین الدین فرخ سیر بن ظهیر است بن شاه عالم مباد و او را مقتول نمود
 بخت سلطنت نشست و در ۹۳۲ هجری هزار و صد و سی و یک سال وفات کرد و پسرش سید جمین ملینان پسر او
 بهرامستان شده و او را از پادشاهی مقتول و مقتول کرده و بجایش شمس الدین رضیع آمد بخت بن قلی
 بن شاه عالم را بخت نشست و پس از سی و نه سال وفات کرد و برادر بزرگتر او شاهی بخت و پادشاه غیاث الدین
 شاه جهان ثانی بود و او نیز پس از سی و نه سال وفات کرد و پسر او ناصر الدین محمد بن جهان شاه بن شاه
 عالم مباد را پادشاهی برداشت و او را سی و نه سال سلطنت کرد و در ۹۳۲ هجری هزار و صد و پنجاه و یک سال
 افش و لشکر منتهی و سلطنت از او گرفت و محمد و ابابا و پسر او بازنه افغانستان منتهی حکمرانی کردند
 محمد شاه ده سال سلطنت کرد و در ۹۳۲ هجری هزار و صد و سی و یک سال وفات کرد و چون پسرش بهرام بن شاه
 نادر شاه ایران گشته شد احمد خان ابدالی سپه محمد خان سرفرازی که یک از امرای داریا دشت بود و غزنین
 گردیده بود از داریا دشت افغانستان آمده بهرات و غزنین و کابل را متصرف شد که هیچ وافی از افغانان نماند

وصف غزنین

عاش در طایفه نجم این محلات بخت گناه امان النواجی گماشته خواهم شد انکس برادر قدیم و نفع
نایب غزنین با چنانچه صاحب مدینه الاوانج شیخ محمد رضا خان سپهسالار پاشای می بخار و در غزنین

ذکر نقوش قهرامیر سبکگلین ناصر الدین پسر سلطان محمود غزنوی
نمبره ناصر الدین سبکگلین واقع در دهنه کوه نمادی شماره ۱ است و عبارت لوح بالای قبر او که بخند کوفی
این است که به این تاریخ وفات منقوش شده **الا اله الا الله محمد رسول الله الکبریا الله کل**
فخر ذائقه الموت ثم الیاء حیون اللهم الرحمن الرحیم من عمل صالحا فلنفسه ومن
اساء فلیها الا میر الحارث الاجل ابو منصور سبکگلین رحمه الله علیه

ذکر بقعه سلطان النعمان یک و سلطان عین عبدالرزاق

سلطان النعمان یک بن سلطان ابوسعید پسر ابن سلطان محمد بن پیرانشاه بن میر تیمور گنگ گورکانی پسر دهنه
ابوسعید پسر که در ششصد و هشتاد و یک واقع شده از پسران بزرگسان آمده و غزنین و نواح
پادشاه و سنان را تصرف و پیرانی یک در مقام حیات پدرش حکومت غزنین را داشته و چون
النعمان یک در ۶۰۰ هجری هجری و هفت مویس بن تاریخ فوت و لوح قبر او وفات سپهسالار احرای در بار پیر غزنین
پادشاهت برسد اندوب از جندی او در گذشته و هر دو را در یک بقعه مدفون نمایند و بقعه آنان غزنین
اکنون نزدیک روضه نقبه سالان محمود سبکگلین و اهلنت و سواد است به بقعه سلطان عین عبدالرزاق
و صورتش قبر در میان بقعه اشکار و سنی در دیوار درون بقعه نصب و اشعار بر دیوار منقوش شده

اشعار سنگ مرار سلطان النعمان یک و سلطان عین عبدالرزاق

آنکه که بود و اعتبارت - زین بقعه باید اداسارت (نایب وفاتشاه النعمان - نبش و بقعه ابن
شاهت هجری و سده می شود به هفت و چنانچه صاحب مدینه الاوانج نوشته است و تاریخ وفات
سلطان عین عبدالرزاق یک بن (شاهی که زو قهر گنگ گشته است - شمس و قمر از هجری شده است)
(نایب وفاتشاه شده - بر لوح گنگ گشته باخیر و صواب) باخیر و صواب هجری و هجری
از مضامین تاریخ وفات استنباط می شود که سلطان عین عبدالرزاق پس از پانزده سال زنده بوده

جلد اول امان التواریخ

بسم او در باران یافت داشته اند و چون نزدیک می رسید و بلوغ رسیده امرای و باریاداران
برداشته و کشته اند و در قبه پرست او را مدفون می زنند

بقعه سلطان ابراهیم غزنوی

بقعه سلطان ابراهیم غزنوی در طرف شمالی غزنین نزدیک بقعه شیخ رضی الدین واقع و در میان
بقعه پاره های سنگ مخافت نصب کرده که دارای نقوش و آیات مختلفه است معلوم میشود و این
از جمیع مختلفه آورده در اینجا نصب کرده اند زیرا بر اسیب گیری مربوط نیست و جنس بر آید که از سنگ
ساجد بوده است و بیان بقعه صورت محرابی است از سنگ که بخت کوفی و ثلث این محراب در او بوده
و انصاف السلطان الاعظم ابا سعید مسعود خلد الله ملکه و ابی الکسی هم بخت کوفی را دارد

بقعه سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی

بقعه ناصر الدین سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی در نزدیک شاه از طرف شرقی غزنین واقع و در سنگ
بالای قبر او این ایات بخت کوفی بود (رحم الله الرحمن الرحیم کل من علیا فان و یقی و حید و یاب
ذو الجلال والاكرام کل نفس ذائفة الموت و النبا و حیون و در پایین ابی الکسی بخت کوفی
بود از فرزندان سلطان محمود غزنوی در شهر غزنین قبری دیده شد که لوحی داشته باشد بجز دو قبر را
اقابر به ابار مشهور در میان باغ نزدیک شهر واقع در طرف شمالی شده است و مشهور زیارت آن
زمره سلطان است معصفون عبارت از بالای قبر او این است (الصمد المذنب الانیم محمد بن

ابا السلطان المعزی باب الله له و غفر له ^{اندیشه}

ذکر انعام اولاد طوغان سباه غزنین

بقعه نزدیک قبر شاه میر که بقیه بنامک فرستاد هم بطرف شرقی شهر غزنین واقع است و این بقعه بنام
خط معروفست بطحیره باغ حرم سلطان محمود لیکن متعلق باوه و طوغان شاه که کتب امرای نزل و ساطر
کرت بوده اند می باشد و صورت چهار قبر در او که نقوش اینها این است موجود بوده و لوح اول اینها
قبر امیرزاده معظم مکرّم مظفر امیرزاده میر احمد بن امیر معظم امیر طوغان بنی النازح حسن

وصف خرمین

ذی قعد سنه سبع و سبعین و سبعمائه سنه (لوح دوم) هذا قبر امیرزاده معظم ملک
مشهور الافاق امیرزاده محمد برهان بن امیر معظم امیر طوغان شاه نورالله مرقدہ فی الکعبه
سبع و سبعین و سبعمائه سنه معلوم می شود این دو برابر در طرف یکبار یکبار دفات کرده اند
(لوح سوم) غفرانا من الله لامیر السعید الشہید حبیب الله بن سلطان حلیل خان فی تاریخ
یوم الجمعہ خمس عشر من شهر جمادی الثانی سنه اثنی عشر ستمائه سنه (لوح ہفتم)
هذا المرقد الامیر الافاق النعمانک بن سلطان محمد بن طوغان شاه خان نورالله مرقدہ فی
التاریخ جنبہ عشر شهر جمادی الثانی سنه اثنی عشرین ستمائه سنه قری و کثیر بن
باصد قدم بطرف جنوبی و ہر یک بقعہ دستور زیارت است و او نیز اولاد طوغان ہودہ است و بن
سلطان اویسی است غفرانا من الله الصمد للشہاء حسن بن السلطان بن نیک محمد طوغان
شاه خہ بالظاف الیہ و طیب ثواء و جعل الجنہ مقامہ فی سنہ اربعین و ثمانیہ ما
ذکر مقابر و سنگاہای فرار ارامی افغانستان کہ در خرمین مدفون
قبر وزیر فتح خان

قبر وزیر فتح خان بن سردار پانڈہ پانڈہ خان لقب سبہ فراز خان در پہلوی نقب شیخ رضی الدین
واقع و این اشار بر سنگ فرار او نقش بود
(آہ از جو رکعت کہ نواب فتح خان - ساختن فی آخر عمرش تکلم) ابد دانی و بازگائی و ہم در قیوم
چون پیرہ بابشاد و بود از نسل کرام) ساختن از پیر محمد دشت پانڈہ خان سارہرات او را و سبب این شد
(ان وزیر را موراندہ از قوف فارسی و - مدبر و صاحبہ و کرب او نام) (آخر از باب حق اصداف و غیر
اد او دوشہ را در مقام ان مقام) (قندار و کابل و سنہ خراج ساز است - سنہ از اعداد اینجہ زاد و کال
شاه محمودش وزیر اعظم دشت و کون - کرد و از خامس سویش بر طوقی نام) (ہر دہ سال از ہر شہر و قواف
در صد و دہ شدہ اہ با کمال ہشام) (بخش از ان وقت کہ دکان - کر زبان نام نام محمد شاد کلام
کرد با قاجار بن جری کہ اہل ان - نام رستم را میگرداند و اہل ہشام) (با خاتم صبیحہ ادجو در کجاست

جلد اول امان المورخ

و نمان به دون شبیه نذر فرام (ساختند از غنایان و پیشتر - انقض شداده از تقایم این)
 هر دو چشم او کشید از خدمت و پیشتر - بخت سودای و دو استقامت آن فرام (همه او در کشتن با بنای این)
 در سید با و از شهید شهادت یافت (راست با این عیان یافت احوالش - آنجا باشد با محمد دوست که این)
 جنگ کرد و شکست یافت و از پیشتر - روی گردانید و رسید به آن کشتی که اگر در کشت دولت است
 گشت خود از کشت و از نیت نکبت (با این با اینم کوکبای دیر خویش - با و پیش از حرکت میانه این)
 سال نوشت یافت و عیبی بداد گفت - شد با این با این که این و این (این این را و این را و این را)
 (کس ندید و کس نگوید در جهان این را)

وزیر خطم تاریخ فوت او است که ۱۲۳۳ هجری از او دولت سی و چهار است و باز این شانه بخاوشه بود
 والی وزیر و صاحب شیره و ابی - روی سه و پنج و غرت در زبان نماند (رفته و هند و سند در این)
 ارام ملک و بافت این و این (ابر عرق و ده پس از فوئالم - جزوای ناله بخراشید این را)
قبر مستوفی احمد شاه درانی

قبر مستوفی شاه درانی واقع در مقبره شیخ رضی الدین علی و بود و این عبارت است بوی لوح قبرش متوجه
 قلاد تحمل من داد الدنيا الى حرم العقی الشاب السعيد العالم الكامل الفاضل حاجی المرحوم
 الشریفین مستوفی سلطان الأعظم والخاقان الاکرم احمد شاه درانی معاد بهادری شاه
 خاوی مد ظله ابن العفور المحض صاحب الملك العفود محمد متوفی درانی فی الیوم
 صفر حتما بالجیر والظفر سنه ۱۲۶۰ بنیاد اندیشه

قبر در عبدالرحمن

مقدمه در عبدالرحمن که از اجداد می دولتی بنامه بن احمد شاه درانی بود که در سنه ۱۲۶۰ هجری و مدتی
 بنما دوشه وفات کرده در پشت قبر خواجیه مبارک واقع و بر سنگش این نقوش بوده

دو عبدالله وزیر با وفا - از اسبیه شیخ و اوقبا (خیر خواه خلق و خوش بخت بود - هم زنده و دور این با و)
 خواجیه مبارک را خوش کن بود - زانکه بودی خوش نشین (و خوشتر از وینست که رفت - در غم سدید و بی غم)

وصف غزنین

شهرن باصفی کن ای کیم - دست گیر او شود هر بار یا (بوم دوشنبه برون رفت از جهان -
سوی طبعین علی برزوا) (چو که از دنفیه و مکتب دو گذشت - رفت از دوزخای سیم)
امراء شین بوده نون ناف کم (۱۵۰ - ۲۰۰) او حله امیده سوی دارالقرار)

غور

عزوه بی است کوهستانی واقع بین غزنین و هرات پوست و برودت معروف بوقت حموی گوید
ذبح الدین خوشبختی سیر شده انجا موثر است و بزرگترین شهرهای او فیروزکوه است که ملوک دوا
می نشینند. و این شهر قلعه اندوده است که کوهستان غزویه بموارد و طایفه بکرانی غزوانی بر سر است
که آن ملوک نیز از کبک نشین بوده اند و نشینان به (شین نامی) بر سر سیده دست ملوک غزویه که در غور
حکمرانی داشته اند بآنجهان فیروزکوه بوده دیگر ملوک غزوانی که دشمنان غزویه که با تخیل ایشان با میان
می بوده اند که در واقع ملوک غزویه با میان یکی بوده و سلسله نسب هر دو به شین نامی بر سر سیده و گوشت
مزدان خلوف سیر موشان علی بن ابی طالب به است انحضرت سلطان و حمد و لوائی گرفته است و در ذیل
اب او با میان نیز اشاره شد و بیشتر غزوان کوهستان بوده و ملوک او ملک ابی مال معروف بودند
و شین نامی شهر غزوی و غزوانی گویند حکیم انوری گوید (حمله ملک غزویه محمد دودا - که در انحصار خیرین کزانه)
حکیم سنائی گوید (ان شکیله که در دواهی غور - بود طائی و مردمش هر کور) (چو که از میان ان کوران -
زود قبل آمد از ان غور ان) (و حکیم از انی گوید) غلام بادشاه که مغور خوش خوش - بوی خالیه از غزویه داد (کجا)
رضا قنمان بدایت صاحب جنگ سخن ایامی سری کلا غزوان نام منصب است فیما بین طوس و هرات
فرهنگ گوید غزویه بیغ غزین و بجهت شنی رسیدنت و گوید غزیه غزین نام بلده است و کوهستان
کابل بمیان غزنی واقع و نام سوبه ای سردسیر است در بیا یافت می شود و اکثریت مردم غزنی فارسی
نبر می شود و مردمش بکلی فارسی زبان افغان بوده

غزستان

غزستان بزبان هندی قدیمه جمع کوهستان است بر او هر انچه گفته و ستان که اسم کان بوده و مضاف
در غزستان

جلداول امان التوبیخ

خوب و قصیدہ بزرگی است

وصف نوشج نوشج

نوشج دوشنج ووشنج بر وزن هوشنگ است خاوند شاه صاحب زوضه الصفا ورو که نوشج
نخت شهرشک مشهور بوده زیرا اورا پیشک بن اواسیاب بن مزد بن کنگان بنا کرده و چون قائم
است که هرگاه خط خیم را در کلام خود کنند بای فارسی باید فار وجم را بجای بدل می سازند چنانچه بکار
فارس و کرگان راجریان و گجایان را بخرن و چین را صین و ژاپون را یابان گویند پیشک
نوشج کرده و پس از ابا می وادی بر او افزودند و نوشج گفت: یعنی گویند نوشج را هوشنگ بنا کرده و
ایک نوشج که مرسته قصبه است از نوای هرات با قوت رومی حموی گوید در کتاب مجمع البلدان
خوبش که نوشج در زمینی واقع شده بر از درختان و سبزه زار و ماهرات ده و شکست است و صاحب
نایج هرات گویند شهنشهری که در آن اراضی بنا شده شهرشک است و آن در چهار پشته و سنی
برات واقع و پیشک را مرع کرده نوشج یا نوشج یا نوشج خوانند رضا قلیخان هرات صاحب
بکمن برای ناصری گوید جمیع اعیان و ان بوده که نوشج را هوشنگ بن سیامک ساخته است و هرات
پس از آن بنیاد گشته و آباد گردیده و بانی آن زنی شمیره نام بوده که نسبش کجورث میر سید
شهر را چنان ساخته که شهر کن در دستان واقع شده و آنگاه از مضافات لاسان است
فیض آباد واقع در کیزلی بخش است فتح آباد یک از منازل بن جلالت آباد و کابل و سبافش
بیل تاجولی و ناطقه بیل است

فاریاب

فاریاب شهری از نوای پنج بوده چنانچه فاریاب شهر است واقع در ترکستان که حکیم افطیم ابو نصر زخان
سلمانی از آن شهر برخاسته است و فاریاب که در نوای پنج است مشهور نظیر فاریابی از او
شیخ سعدی گوید اقتضای من و پسری از فاریاب - رسیدیم در خاک فاریاب و شاعر می بگفته
ادبوان طبر فاریابی - مد که بدزد اگر فاریابی او پیش آمدیم نظیر فاریابی بوده است بلکه نام حاکم
جای است گوید شاعری (ای باد صبا بگو بیا می - ان مدد سخنران نامی)

جلد اول امان التوایح

ابروی اشعار کهنه و نو - از سعدی و انوری و سنه ۱۰۱۰ اکنون که سه چهارم از وی - و بهنگامی است از وی
 در دیوان فیه فی بابی - در که بزرگ و اگر بیابی ، و در جلد چهارم این کتاب فی بل سرگذشت شرای غریب
 تحت اسم طاهر الدین باز منصف بزرگ این مطلب بر خفته است

فراه

فراه مشهور است نزد یک به سبز هرات و ملک خدی در انجا حکمرانی و سلطنت کرده اند که با پدرش
 سیمان خواست و نزدیکی داشته اند و فراه و سبز زغالیه از توابع و منجات هرات محسوب است و منجات
 به این صاحب جنگ انجمن ارانی نامری از معین الدین صاحب طاعت تاریخ هرات نقل می نماید که در غیر سکنی
 کو بی است که از او که بزرگ کومند و دانا و طاعتی سکنی است که همیشه اب از انجا بکشد و مردم انجا بزرگ
 زده طلب حاجات بنمایند و هر کس بدای این طاعتی سکنی دست بد عا بردارد اگر اب بکشدش زبانه است
 او بر آورده خواهد شد و اگر قطع شد حاجت و انخواهد شد بگویند بیانات و عقاید در این عصر بهی از طاعت
 باطل و ماطل است و علوم جدید کشف حقایق کرده و منو اند که اکثر فطرم همان علم است که مشهور است و این
 فنون غراف اختراع می کند بسیار و غراف را در میاورد و چندین مین از این اختراع بدین ماضی
 و بگویند اب زیر شما و انش نشانی طبعی در پیش که بهما و اراضی بعدنی با شکل موجود است که انجا
 دخیل کاجت خوشتر ندارد بگو از فراه ابو نصر فراهی صاحب نصاب العصبان بر خواسته و این شخص
 یکی از محبوبه های دنیا بوده و انچه کور مادر زاد بنیاد و انیک همش سبب افتخار ابرانی می
 ده و بسی زبانان خواهم بود چنانچه بهر سیر و سیل یونانی و فیونانگی و ابو نصری حریفی نیز کور بوده
 است و در و کی معاصر سمانیان کور بوده است و ابو نصر خود در بیاید که بش گوید
 و می گوید ابو نصر فراهی - کتاب بن بخان کریم خواهی او شرح حال او در جلد چهارم این کتاب فی بل سرگذشت
 شرای فراه منصف نگاشته خواهد شد

فیروز کوه

فیروز کوه پای تخت ملک حمزه بوده یا قوت موقی روحی صاحب هم اسلحه ان میاورد که فیروز کوه نامیده است

وصف فیروزکوه

غایت اسکا که غایت حصین از زمین و واقع در کوهستان خورشان شده و کوهستان و اقصای بنیاد
 خونه و این پنجت ملک خور بوده است و هر کس این قله را داشته باشد تمامی نواحی این سامان مکرانی و مسخر شود
 همه بیج و بی وضع هر قدری صاحب جبارتگاه و ابو عمرو و نهانی الدین حاج خور عانی صاحب طبعیات صری که خود را
 ملک خور و با بیان بوده و قضا عقیف کتب و طرز از فیروزکوه و شانت و زراعت این شهر و ملک خور خاصه
 ملک الدین عباس خور غازی هم برده و وقایع فقهه ذکر کرده اند چنانچه در ذیل با بیان و غور بر می نمائید
 با انحال که این ملک با محل ملک بزرگ اعیان قدیمه و عساکر عالیه بوده است که نقوش در پیش و صوبه خاکی
 حل قدیمه از شوریان و بیستادان کیانیان و سیران و بابلیون و عقیقون بوده و در کوه از خور با همه
 و مکرانی و کشور و شکر خودی نمائید اند و البته روزی سه از این صوره نقوشه و محبتی می موجود
 و در حستان شکار گرد و که که ام ملک از طبقه ملک قدیمه در این سرزمین سلطنت داشته اند فیروزکوه و در کوه
 شهزادان وری بوده است که عالم نشین بوده است رضا علی خان بهایت صاحب فرستادن
 ادای ماموری که در زمان فتحعلی شاه یکی دو سال من در اینجا بنی فیروزکوه برای حکومت داشتم

قدما

قدما با قوت حموی رومی صاحب بهم الدین گوید شده است قدما از ارشاد هر چه و سند و بهین نموده
 و زنده باری طول قدما بر صد ابرانیان از خور ابر فالوات گصد و بهفت به و چهل دقیقه و در حستان
 سی و سه در جاست و بر صد ابر و بان عرضش سی و دو درجه و سی و پنج دقیقه است و انحراف قبلش
 بهت و پنج درجه و فوزه دقیقه از جنوب بطرف مغرب است شده قدیم قدما را که مسعودی بحین می
 بواسطه که وضع بنای او شل بود و نخست در شکل مثلث بقایه غرافات سبیدان بوده است لذا
 شاه افروخته سبب از آنکه او را سخر ساخت فرماد و غراب کرد و برخی گویند چون غراب
 فیروزکوه بود بدان سبب در شاه او را غراب کرد و در حوالی او شهر بنی خنت و سی بنا در بار کرد
 و در شاه صدوزائی مدانی مبادت و در میل بطرف شمال در پهلوی آن قله بنا کرده و در اشراف السبزه نام
 و قدما را عالی معروف بدوست

جلد اول امان التواریخ قصه نور

فاوئد شاه صاحب رفته الصفا گوید از بنای ملک خراسان حکم شبروان بوده و دزدان منسوبه بنا شده قفسه بوی نیز منی باز مجاه و خزان سه منزل با قلعهن بوده است و کبک فریه بزرگی است و حوالی کابل سلطان واقع در گیتی است سفر از است فره گنل بن بایان و کابل است قلعه دوده ست و قلعه فرو از قلع کابل و قلعه سفید خواجه سه منزل تا فرین بوده و قلعه بدیع بلاد نزدیک لغمان و قلعه اعظم گیتی قندار و بسیار بزرگ است

کابل

پای تخت دولت و عاصمه مملکت افغانستان بوده طلش برصد ابرانیان (۱۰۵۱) در حدود ۲۰۰ دقیقه و عرض سی و شش درجه و ۴۰ دقیقه و برصد اروپا عرض ۳۴ درجه و ۲۰ دقیقه و انحراف قبله اش ۵۰ درجه از جنوب بطرف غرب واقع است با قوت عمومی صاحب هم البلدان گوید کابل از شهرهای گرانمایه به کامستان بوده و با ساد و سنان سر حد است و چند شهر مانند اذان و خواش و خشت و خیراب خود و زابل و غصه ان و ابلج از اوست و ادو واقع بن سبستان و بند شده قاضی ابو شیبه بن محمد الجبار بنی سمانی مروی صاحب انست گوید کابل خیلی معروف است و نامیه از جمله درنده ها و که در اینجا مقدم از احوال نول خبرانی نویسان و سورخان و کلا و رجال و انست نوشته می شود که این است که بصیرت امان عالی به معلوم شود که در حق کابل چه نوشته اند صحیح است افغانستان کجای تابع ایران بوده و کجای نیز طوک است ترکمنی کرده و مانند جلالت اباد و قندهار و بدخشان و کابل را بخیطه تصرف داده اند و لیکن هیچ وقت ناحیه از قوامی بنده محسوب نبوده است بلکه زمانی قبل از اسلام در مصر است. اوبان و کبان بنان خوره شاه نشین بوده است و قندهار و دوابه و غرهار و پاشا کابل با رستم زال سنوار است چنانچه فردوسی گوید ای کی چشمن کردند که گهستان - نزار امانت به کابل گهستان نیز موصلت نهاد برادر رستم با دختر پادشاه کابل و گشته شدن رستم از خدمت برادر کابل معروف و مفصل در همین جلد اول بجای خود نگارنش خواهد شد با کعبه کابل پای تخت افغانستان به

وصف کافرستان

در شامش کافران بسیار واقع و در جنوبش دشتی است لغایت وسیع و کم آب در شامش برود
در کابل سنت بوده چنانچه دینارستان گرانیزه شده بوده است و در اطراف کابل طایفه ایالی که اطمینان بسیار
خان سید ای الله و الدین از ان طایفه بوده سکونت و از هر جمعی کابل با خنوف و دولت هزارتن کوفت
ابو سعید بن ابی کرم صاحب و نواب گوید جمعی از شامیه کابل از کابل بیرون آمده اند از ان طایفه ابو کرم صاحب
کافی و ابو الفضل فلکی مشهور و ابو کرم محمد بن علی کابی و ابو القاسم علی بن عبد الرحمن که این جمله از کافر بوده اند

کافرستان

یک از ایالت معتبره افغانستان که در شمال غربی شبه کابل پای تخت افغانستان و اهنت و او
سپاه پوشان خیمه می گویند و ما در تحت نام سپاه پوشان از او اشاره کرده
کازرگاه

کازرگاه نام تمام شیخ اسماعیل عبد الله انصاری واقع در فاج هرات و شرح شیخ یا خواجه عبد الله در طب
سوم این کتاب مفصل نگاشته خواهد شد

کروخ

قریه ایست از قزاقی هرات و نسبت بسیار دانات و تصدیقات با دزد و چربیت بوده یک از حوادث و منتهای
خون صوفی اسلام از این قریه ایست که با نیک مدتی فتو و کامل پیدا کرد و سیادت و فرمانروایی و
بافت و چندین هزار سوار جزار و جین و متفاد او شده اند و این در زمان سلطنت ایران باستان و خراسان و هرات
رضاقلی خان درایت صاحب مجمع انصاری و در کتب صوفی اسلام به دست سپاه پادشاه ایران کشته شده و
او در طب پنجم این کتاب مفصل نگارش خوانده شده است و درود کی گوید (یا بعد اوان به شیم امان بخارین از کفر)
با دوزخ از بدو مثل و با دوزخیم از سوزش و صطری میاد که در کفر و در شرب جمل واقع است و با دوزخ
فرستد و خان دارد که در کفر و شرب است و مساجد و عمارات و قزاقی معتد و بافت می شود
با قوت حموی در سیم اسد این آورد که کفر و دزدی هرات واقع و عدان سبب فرستد نام است
که گهی اباد و با غمناک و دزدی و با غمناک و دزدی

کنداز

جلد اول امان التواریخ کندوز

شهر لب از بابات ترکستان افغانستان که واقع در سه صد شالی است و کثرت نفوس و خوشی هوا
و عذوبت سیاه قمار است

کلمات علیانی

بدین اسم دو کلات بوده یکی کلات علیانی که از مضامین قندهار بوده است و یکی کلات خراسانی
و ملینا در شاه افشار بوده است و معصود در این مکان کلات علیانی قندهار افغانستان بوده است
رضاعلی خان هدایت صاحب فرستادگی ایامی مصری مبارکه که حکام انجمن باطنیه مبارک بوده که
مردمان نامی و خوانین گرامی از انجمن مبارک بوده است و بعضی از انجمن مبارک بوده است و بعضی از انجمن مبارک
اندک اندک سلطان اویس و سلطان احمد ایگانی که خوابه خان و حشمت گوید احمد الله علی سید الله
احمد شیخ اویس و حسن ایگانی با کعبه در عهد سلطنت و شاهی ایگانی که کعبه مبارک بوده است
فردوسی که لبر سیاه و شایسته و از دختر پیران و لبر وزیر فرسیاب بود مقام داشت زمانی که
طوس بن نوذریزم نزد فراسیاب از جانب کعبه و از ایران مسرت می کرد کعبه و با دو
که پاس برادم (فردوسی) را بدار و با او مخالفت نمایم طوس که طبعی خوش و خوی مندی داشت و
باین مقام رسید و (فردوسی) بجهت شاهانه و با دو و به بیانه طوس او را کت خباثت فردوسی
آورد و کعبه مرو از کلات حرم - که انجا فردوسی با مردم (نیر سوخته) می گوید
(نیر سوخته) تو بود بعضی کلات - انبار خانه تو بود بعضی حصا (حکیم اسدی طوسی) گوید
کلات و ویران و کوه طبع - باز فردوسی گوید در خیال چشم انچه زبان داشت باک - محسن
کلات اندر اور پاک (و در نزد یک داستان در چهارده هجری قمری برقه کوه بوده و نامش کلات
است رضاعلی خان هدایت صاحب فرستادگی ایامی مصری مبارکه که حکام انجمن باطنیه مبارک بوده که
بوده اند و کعبه هر قعه و ده رانیه کلات می گویند لیکن کلات متبرک مشهور بنصره باین کلات است که
یکی کلات افغانستان که شهر مشرک شده است و یکی کلات ایران واقع در خراسان

وصف کوه شیر کوه شیر

قلعه کوه شیر از قلعه نکه و غذای سینه واقع در بخت غزنین بوده در زمان سلطان محمود غزنوی بمرد
محمود بن ادریس قلعه محسوس می داشتند از غزایا برنجی که صاحب بختی از این قلعه کوه شیر نقل می کند
این است که چون سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱ هجری چهارصد و هشت و یک وفات یافت حاجب بزرگ
مردوف به حاجب علی بن قریب بناسبت فتن سلطان مسعود و ولعید بودن امیر ابو احمد محمد بن کوه شیر
سلطان مسعود و اورا یعنی امیر محمد را تحت سلطنت نهاد چون سلطان مسعود از فوت پدر مطلع شد از اصفهان
بشتاب تمام حرکت کرد و ببارادش امیر ابو احمد محمد بن قریب حاجب بزرگ چون از رسیدن سلطان مسعود
بر اطلاع شد تمامی رجال بزرگ کشوری و لشکری را بخود متفق ساخت و سلطان محمد را گرفته در غنیمت کوه
دستار محمد مسعود و این عاوده و ذوقیه سلطنت واقع شد سلطان مسعود در ابدای این خدمت جهان بزرگ
حاجب علی بن قریب بخدمتش رسید فرمان داد که او را گرفته و ببارادش اسکنه آل (قلعه کوه شیر) فرستاد
و این فاصیل را برنجی بجای خود در سرطه دوم این کتاب بسته و مانجاشته خوانند

اوراب

کواب بنم کاف شهری در نواحی زابل و از اجزای نامستان بوده رضایلی خان هدایت صاحب فرستاد
اینجی ازانی امری میاورد که از مردوش جهان نا کواب چهارده روز رفت بوده و چون در بون قریب
سببان و سند در تصرف سام زبان و زال در رسم و نشان بوده انمار دکان خود را در کواب
می نمودند و کواب دهم مردکان این بوده و بدین سبب نام این قلعه کواب شده نیز کواب را باستانی
دیگر بوده و آن کسبیدی است که بر سر قبر بزرگان برافرازد و مقبره کور نام اوران را بهار سفیدی
اقبار و بهند چنانچه حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه از مرگ سام زبان و سوگواری زال می گوید
در بهار بد زال با سوگند از - کوراه اندر همی چشمه کرد نیز فرخ الدین اگر گانی مدو لیه و در این گفته
و بهسم نظامی مشهور شده اگر خواند از مرگ کاکیمیر - که از زبان برو انداخت کیمیر
خواند از زبان من ز کواب - می بر ساقی صندیر بخت باز گوید (براه اندر نه خشمش بود و نه خواب

جلد اول امان التواریخ

یک بنقه زمر واد کجور (برخی گویند که کوراب از توابع نازدگان است و صاحب بنقه بدینگونه که جنبه مملکت یعنی در نازدگان نبوده و بنقره کوراب را از ایشان بوده است

کینوس

کینوس کوشانی بزرگ و وسیع بوده در نواحی چشمان و سکنه مردمان انجا بنسبت و غالباً معروف و بیابانی و سفلی موصوف زمانی میرکال الدین مشهور بکناه پای که امیری نامور و شایسته بود از جانب خواجه ابوبکر خیر الملک موبد الدوله نرغزی حکومت کینوس مقبلاً گردید چون قهر کردنی خویش که کوشان کینوس باشد رسید و خدی با مردم انجا معاشرت کرد از طبیعت و اخلاق کوشانها خبر زد و قصیده در ذمت مردم کینوس با هم خواجه ابوبکر خیر الملک موبد الدوله بر ششم در آورده مطلع و او امیش این است : بسیار ازین بیت الل - وین نخل باخچه بنیل
از انصاف اگر من میخ - ستانم اردوین نخل (بهر لحظه از جوهری مرا - افشاید اندو می ترا
اسودی است کوهی - کا ذکر طاعت اردو نخل (کوهی کشیده سر بر سر - و هم اندران کم کرده)
تا ربک چون جان کنه - کرده چون شمع نخل (اگر من برافسو سخی - کی عالمی کی نو سخی
ای خاک ره کی بوسخی - افغان و خیزان بر جل (و شرح حال با تمامی مستیده میرکال الدین کناه پای
در صد طبعه چهارم این کتاب شرح و خاکش خواهد یافت

کوشستان

کهر و نیاد اندیشه

کهر دده اباد است واقع بین بایسان و عمار شریف کوه بن کوش مشهور آ کوه بند بوده و خود
از کوه تا فایز میرسان کوه سنگ بخود قریه نزدیک جوزه است که کاشو یک از دوات نزدیک
چنانچه کاه و انگ نزدیک است که مکان نزدیک چشمان و یک از منازل اباد بوده است
کال کوه و کرد بر از مصافات زمرت محسوب است و کار نیز از مصافات بجان آ کیم بر سبل نزدیک
نیز بن و اهنت کاشمن کوهی است نزدیک طلال اباد که مکان از مصافات برات است کوه کاه پای

وصف لمغان

ز نزدیک نبرگ لمغان و دواتج بین غزنین و دواتج است که ننگ قریه نزدیک هرات است
کنار رود یک از دوات بزرگ و دواتج بین قندهار و لمغان است که ننگ نزدیک ده زنگی و از صفات
بسیان است که با و کوه سفید و کوه سیاه از مشهورین و بزرگترین کوه های افغانستان پس
از کوه هندوکش که در فوق ذکر شد چنانچه

لمغان

لمغان از محال و اعمال غزنین بوده و دواتج میان غوره غزنین است احمد بن محمد بن علی نظامی سه قندی صاحب
چهار مقاله سیاه را که بیانه لمغان و کفار هند که بی و اقصیت و گاهی شود مردمان هند لمغان به هم پیادند
با خیال مردمان لمغان مد شجاعت و رشادت بهادری بی نظیرند و در ابرام و لحاجت بی دلیل می کشند
چنانچه وقتی بهشت و باغها بشنوند زده های از آنها بردند و آنها به نظم نزد سلطان محمود غزنوی رفته و گفته
فصلی گفتند که هر شونده کمال آنها گرفتند و احمد حسن بن محمدی خراج انسال را با آنها بخشید و
گرفتند و مرد کمال زبستند چون سال با غریب و سال نوشت باز غزنین آمده و گفتند اگر شاه
خواجه بزرگ را عاقبت فرمودند و لی با کمال نیامده ایم و اگر غیر سیم خبری بدیم کارمان پشیمان گردیم
احمد حسن از سال را نیز مردوم لمغان خراج را بخشید و آنها سرورانه گرفتند باز سال سوم آمدند
بنزول بکتابت و طلب باز کرده بودند و طریقه آنها را خواجه احمد حسن بهمدی بخونده که بزرگ
نظم نامه آنها نوشت الخراج خراج ادا و ده و ده و چون سلطان حسین غوری طاهر الدین شد
بهمان سوز بفرم کشته خواهی قتل برادران از غور بکینه غزنین حرکت کرد و در غزنین کشته بسیار
چنانچه مد ذیل غزنین کشته شد این استار سبزه جهان دانکه سینه جهانم - جراح دوده سمانیام
طاهر الدین حسین بن حسینم - که دایم باد ملک خانم (برایان بودم که از لمغان غزنین - به تیغ جو غزنین را نام)
و لیکن است بهر آنکه به شرافت می گذشت ظلم (لوگو که یک از دوات معشکری و تحت
دواتج قتل بوده و واقع در عصر افغانستان و خاک مندر و متعل - که است بین اور قندهار
کابل و آت است و شش و نزدیک است و واقع گردید

کمال

جلد اول امان التوابع

محال نه اره جات

از توابع امان بود و دای زکی و دای کتبی و غیره است

مرور و

مولتان

شهری است واقع بین قندهار و لاهور و از ارباب سوم محسوب است صاحب جنگ انجمن اراغی می
گوید از ولایات سند محسوب است و جمیع اوجیت هزار تن لشکر است فرخی گوید
مولتان شده دره هزار فلفله گرفت که هر یکی را صد باره بود چون غیر درگیر شلی سونان بود و با
واقعت اصل این اسم مولتان بوده لغت هندی و مول اصل و تمان مکان است

میمنه

بدین اسم دو نقطه بوده که سمنده می گویند نخستین سمنده و کبره است در نواحی شیراز یا ابان فارس
و اقلست رضاقلی خان بدایت صاحب بحر الفضا گوید در سمنده فارس سوره ای خوبی معلوم است
و حاصل وقف است بجهت امانزاده سید میر احمد بن امام موسی کاظم در شیراز مشهور است
شاه چراغ و سمنده نامی که معصودا در اینجا است سمنده ای است که صاحب معجم البلدان با قوت
حموی رومی گوید در نواحی غزنه واقع است و از اینجا است خواجہ احمد حسن سمنده ای وزیر سلطان محمد غزنوی
در طبع سوم و در صدر طبع چهارم این بیان کتاب شریف شرح عالمگیری نوشته خواجہ غیاث الدین محمد غفری
بنام ابوالقاسم خواجہ احمد حسن سمنده ای گوید که واقع در سمنده بوده و بدین معناست به سمنده بنام خواجہ
که کندی جہانگشود چهارم

میمنه

سمنده سمنده است واقع در بین بلخ و بامیان و غورستان به با قوت حموی رومی گوید که کتاب معجم البلدان
کتابه بدین بلخ و بامیان و الغور و اطرافها سمنده الذی قبله مراد از همان از صفات
براست است و مشکلی سمنده غزنوی و ماخیز از دای بامیان بود و مرگت می است در غزلی کابل و کابل

وصف نوبهار

و غمان واقع اگر سقیمدار است میرزا و دیک از نازل بن هرات و اسفند از است

نوبهار

که داسی است که تاکنون بهین فارسی زبانان مشهور و معروف و شغل است که در اول خوزد
 اوایل فصل و در بین ماه و خرداد و کوبه نوبهار و خواجه حافظ گوید: نوبهار است در آن گوش که خوش است
 که بسی گل بهر باز و نور و گل و لی این دو که نوبهار سالها اسم آنکه نوبهار که پادشاهان
 در زمان قاجار در فلج ساخته بودند بوده است رضا قلیخان بدایت صاحب فلج آنجا بنی ایرانی مصری سازد
 که نوبهار اسم آنکه غلیظی است که سلاطین محمد شاه و ناصرالدین شاه ساخته بودند و با نوبهار
 نخل و قند و بر و جاسه الوان و از فرنی داشته بودند و طاقی آن کسبند را زیاده از صد تن
 قرار داده بودند در آن زمان مردم ایران از شهرهای دور و نزدیک زیارت و تماشای آنجا می آمدند
 حوالی آنجا رفیع و گنبد و بیع مسجد و مسقط معصومه معموره بوده که مستخدمین و موبدین و مصلحان
 تمام داشته اند و از زینها و پوششها که در آن کرده بودند او لواایع در آن حیران می شد از آنجا خبر می
 بر فراز قلم قبیلان کسب و بودند که چون باد سوزیدی چنان پنداشتند که او را در شهر نرزد بدین
 در حاشیه که از شهر فلج تا نرزد و از نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 و اما از آنکه نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 آنان بهر و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 با نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 کشتای سیرد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 بزوان برداخت چنانکه استاد و دقیقی شاعر در کشتای سیرد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 و پادشاهان اشعاره چنانچه در ذیل شرح فلج نموده شده است و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

کشتای سیرد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد
 که بزوان برستانان نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد و نرزد

جلد اول امان التلویح

و در آن برکنه نامعلوم گلی میریدان بوده اند ایندستی کوچه تخته پیر منیر و مجاور بوده است
 با محله سله و قدیم توابع از بیت المقدس که کعبه نبی است اهل و میودیان بوده و بنا بر آندست
 شد زردشت و نیمه پیشین برانین از حضرت موسی بیچ سنگ نبوده است و در توابع و توابع
 کعبه و مسافت که زمینیان و غار برشان بوده است آنجا موسی ظهور چون نماید با افعه بگنجد و بیت
 زامهای مصر بیت المقدس که وطن و مسقط الرأس خود بوده کعبه قرار داده و تبار و واقع طرف کعبه
 توابع توابع بیت المقدس بوده است پس از ظهور اسلام که مظهر کعبه مسلمان گردید و چون اسلام
 شد و اصحاب و مومنان و کوفت سدر جایی و افغانستان سلالی یافتند و آن قلوب زردشتیان از
 کاسته تا بدین فراب و از میان رفت قبل از مسافعات امان و موسی ابادی باشد نشان و در
 از کوهستانهای کافران و کعبه است و کعبه از قبیلای بزرگ ترکستان افغانستان است که
 بین محل اباد و کامل واقع و باقی بسیار از بناهای جهانگیر در اوجبار و کاهنده است امرای افغانستان
 خاصه ایر سبب امان عمارت او از نوعی داده و وسائل اخی مابین خاصه داده و مسافت او
 ساخته است و اما بیت و دو سنگ است نهرین از مواضع ترکستان افغانستان است

ویرشاد ویراد

شهری از شهرهای عوذر و غر جنان بوده است میرزا محمد فروغی و جوشی چهار خاله نظامی و دینی قهرمان
 بیاد و که بر حسب اختلاف نسخ طبقات صری و رسا و نام و لایقی است از خود که محل مکرانی قلب الدین
 محمد بوده است پس از آنکه سیف الدین سوری و لایق نور دین برادران تقسیم کرد این قسمت که شهر دین
 باشد قسمت قلب الدین محمد و این شهر بن نظامی عروسی سهر قندی صاحب بنار خاله بیاد و که دینی
 مجلس ملک حال حضور دهم فرمود و غیر از نظامی دیگر است گفتی می فرستد که امدانبری گویند
 و یکی بیاد بوری که او را انبری است فرمود که امدانم بکنیت شهر شری گویند من بکنیت
 در جهان سه نظامیم شایه - که جهانی نماند انباشت (من بویا و بکنیت شهم - و اندود و شریک
 تحقیق که در سخن امروز - بهر کی نموده خراشت) (که به مجموعی و آن سخن گویند - و به مجموعی و آن سخن)

وصف برات

من ششم که شان جویدیم - بر دو از کار خود فغاندا انما که به کلک لیل صد این شهر را محل کرد و ششم
 بر بار صدق و حضور و صفا می گوید سن و نزدش و در بار دهم و اخیرا انبار و در نزل
 است و جمعی با و معمور و در یک یک از دوات سمور که بر است

برات

برات خبر افغانی بی بی برات بر صد ابرایان و شش سی و چهار درجه و نسی و طه و حسن از خزان
 نوده چهار درجه و هشت دقیقه و است انقباض از نقطه جنوب است و چهار درجه و هشت دقیقه
 و از قرار صد و پانصد و شش سی و چهار درجه و هشت دقیقه است و طه و سبب سخت و غرض و
 بنای مرجع و به ضلع ان که بر او مشتمل است که بر او مشتمل است و اما پنج دروازه بوده
 بدین سامی دروازه قدما دروازه کشت دروازه ملک دروازه غنی است که سطح
 چهار ده کام است و پس از ان شیر حاجی و پشت ان باز کار بزرگ است که از خلق ان است و پنج
 پشت ان باز شیر حاجی و چهار ده شمس است پشت ان باز کار بزرگ است و دو صف خبرانی است
 قدیمین کتب که در نقش بافت رومی حموی و کتابشیم الدین باشد می نویسند (هرت و عظیمه
 شده و سن اصوات در خراسان قبا باین کتبه و سیاه غریزه الا ان التمر اخروما) گوید برات
 شده برکت شود است که از بزرگترین کار خراسان محسوب است و در او باغها و چشما های بسیار
 آجای گوید بوده است و منو لیا او با خراب کرده اند و واقع کتبه بافت منصف خلیفانی که در
 سید بنما بسم و منصف غان بر شکر و کتبه بنی اسمعید فاضل ابو سعید بکرم علی
 سمانی و وی صاحب کتاب که به (ملبه هرات و هی احد بلا و خراسان خرج منها
 من العلاء الخ) گوید برات و ان کتبه شمس خراسان بوده که از او جامی از طه و غیره بیرون افت
 ضاعف غان برات صاحب کتبه بنی ارمی مصری گوید که برات از اقم چهارم اطرافش و شش
 نود و سوار و سوار است از صفت غنی او گفته اند (لوجع ثواب الاصفهان و شمال الهی و ما
 الخوا و زمی صبه لم یوف الناس بها ابدا) برات در میان دو کوه و طرف شمال افغانی

جلد اول امان التورین

دیوان ان در کوہ تہ فرسنگ بنم ساق است و بین پنج فرسنگ طلال و سلسلہ و مجموع این جگہ منور
 آباد است و تخت صخر بزرگ در انجا جابلست از او بہ کہ قریہ قدیم و وسیع است تا کوہ سوسہ کہ سی فرسنگ
 عمارات و باغات جلوات ہرات است و ہر ہرات کہ مشہور است بر دیوانی در میان فری و لغو کاہی
 و از دوسوی خود بہ نامی فراخ است و در ایام ہا دو ہزار نامہ ہزار سنگاب در این دیوانہ و دیوانہ
 اصل ہرات افتخار است و چوہ جنبہ بیان کردہ اندیکہ کویہ شہر قدیم از فونج کہ سرب نام شہر
 است و در ہر حرف از نوشتہ ہ بود و ہوشنگ بہر سیاہک سہ کورثانی کہ زنی بودہ ہر
 بنای ہرات را لدا دو اکنون شہر تیران کہ از بنای شعیبہ بودہ در میان قندزینکی کہ
 موجود است و در زمان ہن بن اسفندیار شہر وسیع و بزرگ ہوزہ اند و از فاخرشانی شہر شد
 حکیم از قی در وصفش فرماہد اشراب لعل درخشندہ و زمین بہرقت - سوانقی ایہ خوش خاصہ بنیم ہر
 (غلام باد شہرالم کہ سوز خوش خوش - بیوی تالیہ از غور باد اوگنا) استقصہ جان می وز کدنب
 چہر اسفرشتہ بر پیش واکا (ہر اسفند ہری بی ہر نی شہر) - چو شہر بازوند او دین در
 دیگر کویہ (شام رمضان خوش است کوکشت ہرات - باندرہ نگیرد خود شہر) - اخوانش نازکی نو ہر
 چون آب خضر روان شدہ (دشمن از ان بکند حادثہ قتل عام و غارت شد کہ ہر کس تواند سبط
 و در محلات این ہا یون کتاب در حد دوم و پنجم شدہ و ذکر خواہد شد شاعری در حد متبہات کہ
 (این جان امجد و بادان خراسان است - در میان ان شہر ہری چون گوہری) اگر کسی بہر از
 خوشتر کہ ام - در جواب از استخانی کہین اورا کہ ہری) (و ہرات دانستہ ہری گفتہ اند و متبہ
 باور اسہ وی گفتہ اند شاعری کہ بد (الہی مرغی شہر ہری - سوی بازار برداشتری) سیر خاوند
 شہر صاحب نہ الصفا باورد و اول بناییکہ در خراسان شد و قصہ نوشتہ است کہ بنای این
 بعضی شدہ کہ سہر از ان شہر ہرات بنا شدہ و بعضی گفتہ اند ہرات بنای شہرک بن افراسیاب بن مرد
 کغان است عبد الرحمن جامی صاحب تاریخ ہرات اورا کہ وجوہات بنای ہرات چہ و بہ است
 چون مجتہد جم بن ہنوس بن ہوشنگ دعوی الوہب کردہ دست خدای باو مال عاید کرد

وصفیات

کلم پیشانی کمال مغربی راه یافت و چون کارشان بجان و کار دشان باستان رسید دل بر روی
 دامن و کمر قبایل و طوایف انکلت او باطراف جهان بسیار شد چنانچه قرب پنجاه خانوار از راه
 و سرانیشان قندار کعبه و کابل آمدند و چون انجا مافوق دلتاها اناناشد بولایت خوار آمدند و غریز
 کرده و از انجا کنی اطراف او به منورند و انجا قرار دادیم گرفتند و چون بهینب انما بر و ایام زیاد کرد
 از کعبه بر کعبه شده و کلم از ساقش بنا بر بهیوست و جمعی در این بقا که شته شدند عاقبت قندار
 راه گزینش گرفته و کنار رود دلتا آمدند و موضعی که انرا کواسان طویان می گفتند بسپردند و ان
 گزیند و این فک که غالب شده بودند بهیستی اناناشد که کبار قند و در کجا فامت گزیند چون
 داشتند کجا منزل گزیده اند نزد اناناشد و در این و خراجی گذارند که بهر ساله از انما می گرفته بهر
 می آمدند از حیوانات و با شلی انما بر صبر و خجسته بود بر رسم بانی و خراج گرفته می رفتند و چون
 ماسن و بنابه کاه نکلی داشتند با جارتین بخواری داده تحمل تحملات انما می شدند عاقبت در سیاه انان
 اخلاف بدون بود و شمیره نام داشت دست و روی و قندری از انما یافته بود بهر از موضعی محکوم
 و گفت نالی ذلت و قند و سبزه کی و خراج دادن اگر شاد اطراف و فرمانبرداری من ضربه بشد
 با ذلت نانی شاد از ذلت قبت و قند ذلت بهر نام می گفتند با فرمانبرداری و خدمتگذاری از این
 نذریم گفت مرغی بهیست سبزه که فوری خراج بهر ساله انما را بهیم و چون در طرف چهار سالگی
 از انما بر سه بنابه مار اجمال دست و دوازده می نوایم قند محکم و حضی ستمک بهیست حوز بنانیم بکلی
 مردان شنبه را سبزه و متفق شدند بهیست و کتونی به بزرگ انماوت کرد که موسوم بودند بهیست که
 چون بمصلحت و عاقلان که بهر ساله بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 ذلت و ایاد و ارغان انما شمرند و بشوم بهین منه و حوز بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست بهیست
 فرستادیم چون این مبلغ خراج بهیست رسید شاد شده رسول انوارش معوذ و اورا بش و فانی
 دادند شنبه چون از این مراسم و خاطر شد در ساقی مسعود در طرف شمال بران قند شنبه از انجا که
 و به کلمی بر آورد و دو که مضاف شده فست طول داشت بافت و بهر یک در سنگ و دانه شنبه

جلد اول الامان التوابع

دوری از این دست کرد و دو نفر مرد مبارک بدیده بانی که آرد و خود اعیای مانده نمود چون مدت چهار سال
گذشت حال سیاطه بجهت گرفتن خراج اندک و بدین طبعه بزرگ شهربان و دو وارث بیکان نباشد و درین
دوره و از دیر به زمان بوده مراعت گردید و تفصیل بیان نمودند ملک سیاطه دانست که خراج و غیر آن
باین پیش آمد و تفصیل مکن چنانکه این از سبب این و خراج گرفتن گذشت چون جنیدی باین سوال آمد
این مخالفه از ملک شهربان که عالیله شهربان است مدعی برافراشتن زندگی گردید و فرمایند که
زبان سلطنت منوچهر که اولاد و اخلا و انسابی شد کبکی نیز در خروش که همه کار تمام امور ملک
اقتدار و کفایت او بود و فرستادند که جمعیت بسیار و در بزرگی است و این حصار بجا نیست و از
لذا باید از شاهستانه چنان داریم که ما را اجازه فرماید ما شهری وسیع بفرما و جمعیت و اقتدار خود
این سزمن بکسیم خروش ستمیات انما را بر من منوچهر رسانید منوچهر از آن داد و فرمان فرستاد که
انما شهر سوانقی دلخواه خویش نباشد نمایند و خروش از حرمینه دولتی بانماست حدت عادت نماید
خروش انما را بخواند فرمان پادشاه را بخواند انما بکلی مسدود و شکور شدند خروش ابواب این
و مالی و افراد و مندان با فوگت و سواران قوی هوش حاضر شدند و ساقی همیون شهر قندار
بنا کردند و باره و حصاری مانند کوه در اطراف این آوردند چنانچه در ذیل قندار ساخته شد و مردم را
دادند و بنای نوالد و ناسل گذاردند چون مدتی گذشت آبادی و جمعیت قندار بدرجه رسید که قنار
و عمارات کثرت انما را نمی کرد بزرگان ایمان خدمت از خافوس که حاکم قندار بود درخواست کردند که
پادشاه وقت عرضد پادشاه شهری بنا کنند و نقشه و رسم شده باز پادشاه پادشاه و نشان
بس از اندک وقتی از طرف پادشاه جواب رسید که غزنیه و مالیه قندار کفاف ضرورت نیست
باین بزرگی نمی باید اگر مردم خود از خانه خود بیرون همراهی دارند ضروری نیست قوری بنامید از خافوس
انما را بطبعید و فرمان نامه را بخواند بکلی بکشند از خود سید هم پس متفاد ساقی مسود که شهر نشان
معین کرده بودند چهار صد سوار و هشتاد سوار حاضر شدند و قرار باین گذاشتند که چون فلان ساعت که
ساعت است و درجه مطلوب حاصل خواهد شد بنایان چشمتار را با بر و صدای شهرت نشان در یک دقیقه خواهد شد

وصفات

در این بین زنی که در انجالی خانه داشت و ششولان بخشن بود و به بهر دور رسیده و عید دانه نان او را در دست
و فرار کرد و ازین فریادکنان معجب او را که بنده اینداز بنایان که بخران وقت و قطر فرمان آخر شناس
بود و همه بنده شناسند که این صدای فرمان است که می گویند شست اینداز که بیک بارش نروده هزار بار
ش نروده هزار شست ای بای بنای که اندیش از وقت سمود و ساعت موعود پس از آن آخر شناس
گرفتند که این وقت طالع نور بوده و بنای شسته با طالع شد از غافوس نهایت بر اسید و اندیشه
ناک شد که بنا وقت خوش نشد از آخر شناسان برسان گردید گفتند چون طالع برج نور آمد و صاحبش
برنج خاطر است مردم این شهر شربت دوست و در بر و خجندی و مردانه شود و انبارانها از گاه طبع
ناگاه کموت پر دل و قوی و دل به گردند و بسیاری از غوک و سران و گردنشان در این شهر می
و شان بخون افشته گردد و چون برین دوم که همان از اجبت المال خوانند جز است از شعله هوای
در دست ساکنین این شهر فرار کردند - و گزید اهل بخومی میان معلوم شود که انالی این خطه غریب از و گاه
دوست و با دوست شوند و این شهر سکن زاده و آتیقا و صلی گردد و بسبب مذوب آب و زاک
لطافت هوا هر کس که بطریق عبور یا برین شهر و اید مدتی توطین اختیار کند آنجا به بیرون رود و کس
بخوابی و بر بانی این شهر و مردمش که شود و زاده گردد و در دست همه گفتند از غافوس از سخنان
خوشوقت گردید و با غمی به سینه و چینی سرشار در انعام شده بودند

در تحصیل بنای شهر

گویند چون فراموش رفت که از غافوس بود و بخانی قمر شناسا از استماع کرد فرمانها و بنای شهر
سپه سال نروده به از صندس و سار و بنا و عمل و در ظرف هشت سال ششول ساختن شدند تا و به از ای شهر
ساخته شد و به سال و ستیاز داشتند تا و به از داشتند و در اکل فلان به سه از آن هشت سال که
بناختن بر دشت ششول شدند تا انعام رسیده و عرض بهات جبار هزار جریب بود و بعدی و به از
باره امش جبل و چمن و عرض و بنای و به از ده کرد و بنای این شهر ششول حضرت
رافق بوده چون پادشاه آن دین ساد است فرمان داد که بر برجی یک صلیب بخت دادند
دیگر

جلد اول امان التواریخ

دیگر که یکی از آن مجاور دیگری بود برافراشتند و سافت سیاه و دیوار را دره فرغ گذارند و خشتی
 حقیق در اطرافش در آورند و شهر را بدین ترتیب با تمام رسانیدند دیگری گوید موضع شهر بر
 و خند ز در آب گذارای بود و مرا سبزه و روزه بود و در اطراف و جوانب و سبیل و صاره و درخت
 شمره زمین داشتند و کاروانی که از دره دور ابدان آمدی منزل بنجیرستان کردی و در آنجا
 آبادی و محارنی در اطراف هرات بود که قصبه او به و سکنه او با هم دیگر سازند و داشتند پس از آنکه ایالتی
 مدتی با هم بجایند طایفه غلویه که بستان رفته جای گزیدند پس از مدتی از آنجا آمده دره دور ابدان
 و هر کاروانی که از راه میرسد آنها را ز او رفته افش از او میزدند و غله و حیوانات خود را با و میبردند
 چون جمعیشان زیاد شد نزد پهلوی دختر همین بن اسفندیار که او را نیز شهبان می گفتند رفته و دست
 حاصل کردند که حصاری بنا کنند بشرط آنکه او را با اسم او سعی سازند پس آمده قلعه صیب و حصاری
 زمین ساختند و بروج و کنگره های عالی بر اطرافش بر آوردند و دوازده درمات با و نهادند پس از آن
 بچند سال داران و ادین دارا شهر هرات بنا کرد و همواره او تمام شده بود که در حاکم اسکندری
 کشته گردید اسکندری فوجات خود را در ایران گام کرد و شهبان رسید امر داد که او را با تمام رسانند
 نوبت سلطنت با شهبان دارا رسید بر جهانگیر اسکندر بر آورده بود و پویند و بر جای آنجا بر جای
 با خشت تابند و پنج آثار بروج اسکندریه گفته گردید و در دوازده ماه از نو تعمیر نمود
 باز روضه الضعفا با و در اول قلعه که بس از طوفان فوج در خراسان نباشد قلعه شهبان است و
 ضحاک که نامش هرات بود بنای قصبه او که در پیش از آن شروع با خشتی است و در قرن ثانی
 اولاد فرو دین بن سبا و شولایت با دغین ابانست دیگری گوید چون اسکندر بر درازی سوم غلبه یافت
 در صحن طواف چون نزدیک هرات رسید در آن زمان غیر از قلعه هراتی نبود مردم آنجا نیز از شهبان
 بجان رسید و بودند نهایت بی خیال بودند بنا بر این اسکندر خواست شهری بسازد که آنها را از
 محفوظ بماند پس بنای هرات میل کرد و چون اعلی قلعه را خراب کردند بگاه شافیه و معروف است که
 این شده از بنی قسیم و تورا در این گاه انداخته ایم که او شهرات از بنای این شهبان بوده و

وصفات

و بمطای باستان و در حستان بزرگ نیاید می است و در وقت غروب و هرات گفته اند که کهنه
 بود است شاهی خواجه و منته الصفا می آورد گفته اند که سبب داشت بری مانسب - کتاب
 دران بنای دیگر نه (چون پس از آن مقامی از نو کرد - اسکندر و شیش به و او بیا و قول شد که
 بی سند است ولی با مصدقش موافق باشد و هرات از سلبات است که از بنا باشد و باین
 محمد بن محمد بنی صاحب قبا الحار سیاه و در که زمان کاهنت عوزیان بر جبار صد و چهل و چند هزار
 و دو هزار و چهار دکان و شش هزار و چهار دکان داشت در حالی که آبادی هرات در آن کورگان
 بود و علی سیده بود و بی بن عوزیان و کورگان حنون و بشکیران آمد که هرات از بروز کرد
 که کشت و بجای خویش و عید دوم این کتاب شده خواهد

و از بیات طای بزرگ و شعر او و جوین نه که برخاسته حاجی خلیفه علی صاحب کشف الظنون میگوید که
 سو فین هرات که هر یک هرات یا بنی نمائند اینان را ابی اسحاق احمد بن محمد بن یوسف بن الحار
 ابو محمد سعید الحار و ابی روح عبی له روی المتوفی ۳۳۵ هـ و ابی نصر عبد الرحمن بن عبد الجبار العنسی
 و شیخ محمد الدین عبد الرحمن قاضی و این شیخ اول کسی است که هرات را بنی نوشته و دیگر نور الدین
 بن احمد جامی متوفی ۳۹۵ هـ بوده و دیگر معین الدین الزمخالی که تاریخ خود را موسوم بنحو الهجات موده و
 نوشت در آنه اتفاق افتاده از هرات شمرانی می بوده که ما در عید چهارم این ماه بول شیخ خوان
 و در اشعار ما خواهریم بر داشت گفت بسیار از صفات غزنین است چونگی از تو احمی طاعت و
 بین راه غزنین و قندهار است بشکلی از دوات قندهار و غزنی او واقع و طاعت عالی حیاتون در او
 شده است

مقدمه

بر سمر و دی است بزرگ در سیستان و خلیه آذکوه های عوز و در حستان بوده و زمین دارد و
 که در رضا قلیخان به است صاحب ملک انجمن آزادی مصری گوید در روزگار بهرند نیز در داخل گرد و در
 نمر از افروز شش و خواجه کرد و در هیچ حالت زیاده کم نکرد و فردوسی گوید از افروزین سال بود
 لب و دشت خال (باز فردوسی در ماه رمضان غنای سیستان گوید) از آن پس به سوی بهرند

جلد اول امان التواریخ

می بود پسران بیم و گزند، اسرا برده ز در لب پیریند۔ نگران پرویشاه طلبا صاحب فرست نمود
 پیریند و پیرد لقب کشتا سب بن لدر است شاه بوده چنانش از ایات بزرگ یزدانی و زاده آقا
 و اورانجیه می کرد و غیره که سخت در امان مورخین و علامه دین بر کافه نقل از طبقه تغذین و متوسطین
 شاسن بن فروخته و سخت طرشتان انما شده بوده و ان عبادت نه درستان آتش او حال کو اید
 چنین نبوده اند و انما شس را نظری از نظایر تعلیات یزدانی و اینی از ایات عظمت کربابی میباشند
 تفصیل قیامه انان که خدا پرست و یزدان شناس پیش از همه خدا شناسان بودند و همین مجله
 خود نگاشته خواهد شد و پری رود و مرغاب و گنجل و گز نیز از رودخانه های بزرگ افغانستان
 که انهارا در خطاب می کنند

پندوان

نام قدیم به شهر غنچ بوده است صاحبان بهیم و تو اسبس کثر بزرگنا و اساس او برداشته اند
 براید که خیلی گفته و از بنای قبیله بوده است و مت حروف او منیدوان و فرد مقدم او پیریند
 قبیله او امیر است بهر مت بطریق اجمال رضا علی خان هدایت صاحب فرست بجن اراخی مصری آسی
 از او میرد که نام قدیمه قبیله غنچ می باشد که نگاشته گردید

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

ذکر طعنه‌های مملکتی که قبل از سقوط آدم در ایران افتاد است

چون مملکت سقوط یافت افغانان را بخش از قدرت جلوه جلوهی مملکت ایران نبرد و در آن شکر آید
واقع بوده است و ما چون آمد در این طبع اول بطریق احوال است. از سلسله سلاطین نامدار ایران که قبل از
پیغمبر خراسانی علیه‌السلام در ایران و افغانستان سلطنت کرده اند و صدی بیست خوانده‌گان خود را
که از بدو پدید آید و دوشیزای خدیو افغانستان می‌باشد و نفیض که هر شده بی زبان پیدایش است و کلام
از پادشاهان بزرگ و شاهان نامی و او سلطنت کرده اند و کلام و قایم نمایی در این مملکت هر زمان سال قبل
روی داد است بسیار می‌گویم

ذکر طعنه اول که افغانان را با دیوان می‌نامند

پادشاهانی که در مملکت ایران و افغانستان طایفه از بدو و طایفه پادشاهی از زمان بزرگ و جزین پادشاه اول
سازمان سلطنت کرده اند و طعنه بوده اند بر مردم و زمین که بی طعنه و فاضل از سوره اوم صغری علیه‌السلام قیام
داشته اند و با طعنه پس از سقوط آدم او همیشه بوده اند و آن بی طعنه سلطنت داشته اند و چون
اسامی نامیده اند

طعنه اول را دیوان نامند و حقیقه مردم و زمین و حیوانات بوده است که طول مدت سلطنت را با دیوان صفت کرده
و حساب از زمین بوده است نزد آن که استیلا می‌کند و کیوان که سی سال باشد که از سی روز زینتی نام
خوانده و در زمین استیلا می‌کند و کیوان از هزار بار با یکدیگر و هزار رفته در یک دور و هزار دور
یک دور و هزار دور و یک دور و هزار دور و یک دور و هزار دور و یک دور و هزار دور و یک دور و هزار دور
صفت از مدت سلطنتان بوده است و این طعنه بمیان دیوان می‌نویسند و او را و افغانان بسیار
که طایفه را بی‌عاری سکونت بسیار کردند و این طعنه از مردم و فنون و شریعت و طریقت برده اند
در آباد اول کسی بود که در این طعنه پادشاهی نشست و هر چه شنید بود و از پیشینان از قبل شوم از پشت
دسته گرفتن و با فن و دود و فن و اموال مردم گرفت و در از معدن گرفتن و با فن و اموال مردم گرفت
اندر به افغانان و در از دود و مملکت و بنای بزرگ او احداث کرد و مردم را به کار گرفت کرد
در مملکت نامی گذاشت اول بسید میان و سودیان که افسر پستان و مملکت که افسران بودند و آن
دیوان

جلد اول امان السوانج

و سوارستان نام گذاشت یعنی حکم عادی قسم دوم را با دشمنان و سرداران و جلوداران که آنان را چنان و در
تیر نفس کاتب از یکدیگر مردم در نظر ایشان سود داد و در دفع سنت و شجاعت آنان نذر و کوی کشند قسم سوم که
اولی زلفت و طاعت بود و از باب و شوهرستانا سید و اند و از باب یعنی ابدیت و قسم چهارم که از نذر و
و چنگاری بود و سود و بنی سید و اند و از باب که ایشان شریک بود و از این جبار که در اینجا می جفا و غیر محنت و کس کرد و
و از ایشان که عالم نظام گیر و پروردگار بر او نافرستاد و سابقه نام که پیغمبر ایشان زبان اسالی است و این کتاب
تاکنون باقی است و از زبان و یکبارگی سیدان که فهم خوان که در عهد که در اند و از باب از سید و سیر و خوش و پیغمبر
اند که با سید و جبار و تن شدند و بعد در منفوت و این و این سلطنت و منت محنت که شبیه تا آخرین طبع
که از او نام داشت ترک سلطنت کرده گوشه انزوا نشین گرفت

ذکر طبعہ دوم از ملوک کہ امارا حیان معنا

[illegible]

طبقہ سوم ماو کہ شایانچ وادہ

[illegible]

طبعه چهارم ملوک یا ساسان بود اندک به سلام سلطنت کرده اند
طبعه چهارم یا ساسان نامیده شده اند و چون قبول که آخرین این طبعه بوده اند سلطنت کناره گرفت و بنام ساسانی
جهان فاخته باز که جهان و جهانان انقضا و پریشان گردید پس موجب دمی ساسانی یا ساسانی پیش از قبول
از او به عنوان پادشاه و بر سر تخت سلطنت نمود که دید و او نیز منقرض بود و چون قبیله و سواد او در وقت
گردید و او را ساسانی میزند و ساسانی منقرض بود پس چهارم از او پیش بری پاک کرد و محاکمات بعد از
او را با دو خط منقرض و او را در وقت و حیوانات زندان با سگ و داشت و حیوانات زندان را از او باز داشت
مرد و او را در میان حیوانات بی از او نامیده است نوع و گوشت و سینه و گوشت و او را در میان حیوانات
و اگر کسی میبرد یک از این حیوانات می کشد و می خورد و به این که پسران خود را قتل می کنند که بخاک می کشند
می کشند و حیوانات می کشند و گوشت را که از حیوانات می کشند همچون شیر و گاو و باز و عقاب و غیره اگر می کشند
که گوزن می خوردند یا می کشند و مرغ و او را می کشند و گوشت را که از حیوانات می کشند و گوشت را که از حیوانات
و حوام را می کشند و بزبان و از او را می کشند گوشت خود را با زنی دارند و آخرین این طبعه یا ساسان
داشت و در کتاب و ساسانی این طبعه مسلم بوده است

دانش و دنیا و شایان فقه و علم بود
 بختیغم ملوک کاشایان بوده اند که ما زمان بزرگ و ساسانیان سید است

جلد اول امان التلوین

[illegible]

طیقه اول شد و دیان پس از مبط ادم و شکسل سلطنت در و ساه ر
کیومرث (۲۳۱۹ سال پس از مبط) اول بادشاه میشد و می و اسقام او ار شد
سیامک و ولیعهد ختن موشنت

قاطبه مؤرخین متفقند که کیومرث اول پادشاه از طبقه جبرئیلان بوده است فارسیان و ارومیه و غیره
 که او مردم را جمع کرد اول سبک در مملکت ایران افغانستان بر سر سلطنت و جهان بانی گشتن گردیده او بوده
 و نسب چنین است کیومرث بیستم بن نوح علیه السلام و این او کسی بوده است که پس از طوفان نوح جهان
 جمع و طغیان مردم از جسم جدا و بی شکل و زلفت منشائی و شکری گشت و قانون جهان سیر می شد
 نمود و خط کیومرث لغت سه بانی معنی زنده گویاست و لغت استانی پادشاه زمین چرا که کی معنی پادشاه
 عزیز معنی زمین بوده و او پس از استغفار و استغفار و دی بسیار کرد که یکی شهر بی بوده باشد و با تمام شهر
 او پرداخت و باندک زمانی مردمان از هر سو به نجش شتافتند و این شهر اول پای تختی است که در روی زمین بیاید
 و این اول پادشاهی بوده پس از سوط اوم و طوفان نوح که درین بر سلطنت و جهان بانی قرار گرفت و کیومرث
 شش سیر قضیت اول وارث او سبک است که در پای قدرت و خدا شناسی و ملک سیرتی بسیار برادران
 سقت داشت و در حضرت پیر غرب آدمی غفلت نمی داشت و وزیر از حضرت چهره جبار خود پرسید که کدام
 صفت است در پی شب که از سایر رفازه موجب رضا و تقرب پروردگار خواهم بود کیومرث فرمود ناله و ناله

ذکر سلطنت کیو مرث سیدو

خدا و پیوسته کند که عبادت خالق عالمیان بدون سبک این در فریاد است پدر او ز که کوشش
 در اندیشه فروفت که خوات گزیده با خود از طغی او از مردم ازاری و عبادت مثال معرون دارد و پس از آن
 برده اند راه عمارت پیش گرفت و در خانه این کویتی سید غلام شک آریکی بسیار کرد و در از پیشو
 عبادت و بندگی حضرت باری شد چون جناب کیو مرث واقف شد بدین اوشنا فیه و او را نمید کرد
 چون نهایت او دوست سید شنگه کای بدین سبب برفت و از دیدار او غلبش کشید و چشمش روشن شد
 و بدین و تیر مدتی گذشت مدتی چون کیو مرث عازم خانه سپهر خود سیامک گردید عده خدمت بر او
 خندیدار او از و خوشی خوش داد که صدایش گشت کیو مرث استبداد مضطرب گردید و آن او را زغال پاش
 گرفت و چون عبادت سیامک سید او را شتابان آغاز بشود و ازاری که از دو سه مردمان و عین
 او است داده و در مجلس انتظام انکشتن سیامک مؤذن کیو مرث با حال بر زبان و سینه سوزان نشنیدند
 از که بر او دو و چای که نزدیکی آن کوه بود و در گذشت دانشی افزود و مرصع سلج کرده چون کیو مرث
 بنواست از روی تعاقب انتظام شد تیرا زد و بود که دشمنان سیامک که بوده اند که چنین جنایت کردند
 و چنین وجودی از او بر داشتند تا آنکه در خواب بود و نمود که دشمنان سیامک جمعی از کوه نشینان که با
 آن زمان در آن بوده اند و کیو مرث از سپاه کرده و بداری که او گفته بودند روان شد و راه فرود مسج
 و یک که مری سید او و داری غنیمت و از افرغ مراد و بود و آن خود سید بدلی مدافعه افرغ بر او با
 بجای کیو مرث آن مارا کشت و این واقعه را بفال ملک گفته عازم شرق شد و با دشمنان سیامک فاجع
 کرده جمعی را کشت و دست را سپهر نمود انگاه سپهر بر یک سیامک که به شک نام داشت و بعد خود نشن
 و از بنا ای دشمنان و از خود از یکی شیراز که فغان بر لب میگویند و شد و ماند نزد یک طران

بای نخت ایران می باشد
 ذکر سلطنت نبوشنگ ۳۴۹ پس از مبهوط و پامی نخت شدن ملخ نصاح او
 بر شک بن سیامک بن کیو مرث دوم پادشاه از طغی ملک شد و این بوده که پس از فوت جد خود کیو مرث
 بنخت سلطنت و جهان باقی نشت و این نبوشنگ نیز نام و جری که ایران باشد دارد و از راهی بود که پیش

جلد اول امان التواریخ

فارس بود و از آن فارسی نسل بسیار و چون کار بادش بی برهمن داشت بسیار عدل و دادگستر
 و آن قدر در دادخواهی مظلومان و حکم عدالت می گوشت که مغرب پیش داده و داسو کلی بدوی بد کرد
 اول بادش بی بوده که ساز سلججک کرده و این از سنگ بد آورده و جوده داشت و کوره گداز داشت
 و کلاه خود و زره درست کرد و از پوست بز و بز سمور و خز با بس درست کرد و مکان تازی نامید
 آموخت و سکهای بومی را جرات و با سبانی که در ده کاشت و کاشتگان و مظلومان بجهت قیام و خود بخود
 و قطع دشمنان و ساختن امان در دین و از جوب و تخته از بر مردم اموخت و در آبادی و تفریح گوشت کرده چون
 عرش بنامین سید فرزند خود ظهورت و لعل بدی برگزید و در باره رعیت و مملکت ضایع شفقانه و اندر زانی ملک
 داد و برهمن گشت کنایه مثل بر ضایع و مواظط بوده آه اکنون باسمه جاد و ان خیره از زوار سبیلان باقی است
 گنجین بسیار که یک از وزرای بادش با دشمنان ایران قبل از اسلام بوده از زبان مندا و زمان برهمن
 ترجمه زبان معلوی قبل از اسلام کرده و حسن بن سهل برادر فضل بن سهل و از اربابین که در عهد ابدین با من که تفریح
 خلیفه از خلفای بنی عباس بود و بر نی نقل کرد و استاد ابو علی سکویه شری از مکتب های علمی فرستاد و در ده
 بدو نقل کرد و آن کتاب بن ضایع سودمند و مواظط دل سپرده است که خدیجه اش را برادری کنم می گوید چنانچه
 شیر بن است اول بنای عالی دوم زن خوش صورت خوش سیرت سوم ملایم و جواهر چهارم فنی و ثروت و یکی
 چهارم چنانچه است اول بری بخانی دوم جاری در غایت سوم بسیاری فرض و نداری چهارم دوری راه و چنانکه
 باری گوید چهارم چنانچه است که اندک و بسیار است اول دو دوم فقر سوم عار چهارم دشمن و از آنکه بگوید
 بسیار دارد و علی بن محمد سید خود ظهورت را و بعد کرد و خود در گوشه از و اعبادت برود و کار بر خیزد
 ذکر سلطنت محمود رش و یونس و نسای قندمار و افغانستان و اهل و طبرستان
 و ساری و همدان و ایران و مرو و ترکستان و احداثات او در آبادی
 عمران و تسمیه پس از ترموط

چون محمود رش بخت سلطنت در پنج بخت گشتن و غیاث را رام کرد و از فرات شجاعت و دوری که داشت
 بدویند شهور گشت و دانش بیشتر از ملک و از شدت نجین شده قندمار را با کرد و بهت اندکی قندمار

و اگر سلف قلمور و دولونید

و از طرف و آنوقت مردم روی خندیدند و گفتند که این را از روی دود و دگر که
بزرگوار و جبار و پادشاه و پسران و ساری را در دوازدهمین ایران و صفها را در بران
ایران در دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
خداوندی و چون پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
کنند و دست انجام ظهور و پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
که در دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
در پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه
فرزند پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه و دوازدهمین پادشاه

داده شد

در سلطنت حشید در سه پس از بیط و تعمیر بنای استخر فاس و نور و
و شناخته شدن خواهر و او و دی و فلات و طور شراب ساختن حمام
تعمیر طبقات خلعتی به چهار قسم که روحانیان و سپاهیان و سحر
پیشین و دو مقامان باشند.

چون عموماً جگر سردی ششهاست و هم گاهی او سنگ و بر سر ریه سردی ششهای تنگ خواهد بود و بخر فارس فرمود
در نگاه از بدیه حرکت تا وسط ناف را معرقی با سکه که این ^{۱۳۹۴} _{تاسیس ۱۳۹۴} بینه از سینه های ترش نقوشه و جدا شود
غریبه او باقی است بافت و برای طوس درخت و در این مهارت خواست بهترین روزی از ایام سال را منتخب کند
لذا با تصرف معطل ملک روز عموماً قاف به بهیج حمل که اولی روز خود را اینک روز روزش نمایند و تمام کرب
در صورت قوی و سبک با انواع خوبه نقیه و قوی سفید بسیار است و بر از زخمی مکل و مرصع که بر سر آن
قرار داده بود بطوس کرد چون قاف باید آن گرفت فروغ جواهرات نصبه به بر تاج و بر تون های خوشه
بر جامه های شرم جنبه گان و حاضرین و تاش با جازا خیره کرد و فارسیان و ایرانیان شید با شرم و صل کرد

جلد اول امان التواریخ

جمشیدش خواند مذبح شد بمنی شجاع در وقت قدیمه فارسی بوده است جمشید چون که سلطنت را بر راست آمد خود را
 و مشهور است بسیاری داشت بیایع و بسیار ساخت و با صفت او بود و صاحبین بر داشت و خوب را از بدی
 از مضر استیاد او و جامهای رنگارنگ چهار پای کونگون و فراست طبع و ادوات سنگی شکل جنگ
 دوست حمام را نیز او احداث نمود و شوشتر را و اتصال شهرها و پاک کردن عابر و نزدیک کردن طریقی
 بیکدیگر از کارهای جمشید است و شراب بی باوه های ارغوانی در مد او پیدا بود و نخبان بود که از وی سرور داشت
 قدری آب انگر گرفته در درختی سرسبز نمیدارند که بگام جمشید که انگر موجود نباشد بکار برده چون می گذشت
 بدو جمشید آغا دادند و سرخرف را گشاده رنگ و را گلگون و لطم و تالغ نام یافتند جمشید خبان سپید داشت که
 که آب انگر بر سر شده است پس از مدتی اندیشه داشتند بر او و او سر او نمیداد که شاید روزی بادی دشمنی نام آید
 بکار آید از اتفاقات جمشید را که تیزی بود و با هر وی که نور سبید از لطف و صباحت نظرش بعبادت و از مدتی
 چهره شیرینش در تب و تاب قادی او را در دوسری رض کردید و بر منبره او که در دوسوی در بخشید و مساجد
 بفرونی گذارد و یکی از او خواب و خوراک نایل گردید چون حال را بدین منوال دید جمشید بن از ان زیر جگر خود
 سانهن از این بوی داشت شمایان بر سر خم آمده جامی در برانه گرفت و نوشید و دهان و دوان بجاگاه خود نشاند
 بنیال مردن و اسوده بن چون بختی بگذشت خواب سبزی رفت بیدار شد در دراکمه احساس کرد و بعد از
 هم شستافت و قدحی چند نوشید و این نوبت در خود حالتی شسته و ناشایلی انداخته دید بار وی گلگون و شسته
 و در دوزخ جان جهان به نزد جمشید رسید و اتفاقاً نشو نمودن گرفت و جمشید از سر این آب و خواص او آگاه
 جمشید بر منبر تکریمه اران نوشید و پس از آن خود ششیدن گرفت و بیاورین کشف هم سبب شش شاد بیاورد و شراب
 داده من فرمود پس او را وای و او علی بیکه جمشید با دشمنی بنر برور و حکیم و عالم و با صفت و با عظمت بوده و در
 بجا صفت در او و قسمی علما و فضلاء و ارباب دانش و قسمی سپاهی و اصحاب اسلحه و جنگ و قسمی در
 وزارت و دهقان و قسم چهارم مردمان نیریز و صفت کار و مقرر داشت این طبقات چهارگانه بیجا بود که
 بیکدیگر دخل و تصرف نمایند و این چهار صنف را چهار در کن ملکات انست و بجای حکمت را بهرین ارکان ابد
 و در توفیر و احترام طبقات چهارگانه نهادند و بهر بنام فرمود و چون که سلطنت و رونق جهان بر شش روز افتاد

ذکر سلطنت حمیدیه

و از اتفاقات ارض مکه و آن خوشنمای سر به در کفایت یاب کرد به طوبی طلبی پیدا کرد و مکه را به شکل و شمایل او نهاد
و صورت دست کرده برای پرورش و توضع مردم با طراف فرستاد چون ایگان را نمودند او را در او را و در او
شماکان از برای او به بخت حمید کرد و شماکان با شکر فی محصور است و لذی را در او دید و در ای هر استر شتران حمید
حمید نیز بقابل و متعانه برداشت عاقبت حمید معذور و مطلوب شد و مدتی در بهانی ریت بکردار عاقبت خود را

زین زمانه تا بیاید

رسیدن حمید حمید ز باستان از دواچ کردن او و خمر کورنگ فرما فرمای
انبار او رفتن او از افغانستان بکنده و ستان و کشته شدن او بدست
طرازمان ضحاک تازی

بن حمید زین ایل رسید و بیرون ایل که قبایل و کستان بوده باغی در نهایت خصارت و طراوت خسته و
در پس در باغ آمده باشند این دیباغ گفت کثیره کی بیرون آمد گفت کبسی و چه بخوبی حمید گفت مردی فریم و از او
خسته و ناتوان بستم اگر از شما شرب انور یافت شودت جای گرم نماید که در او نفوت و مروت نخواهد بود و کنگ
باغ در فیه بایم خود که دختر کورنگ فرما فرمای زایل بود گفت که شمع بگو حمال و سوسو و نهال با جبهه آفتاب اندو
جساری الهیفر و حریر و برید بر دیباغ بسیار ده منای شرب بگوید دختر کورنگ در پس در باغ آمده از روزی
قدری شمایل او نظر انداخت و خود را نگریه و رفتن او در پوشش ساخت و از احوال پرسید کرد و از جانب بیاید
محبت به بر کردید چون دختر کورنگ که نقش حایت فیه به نقش مانی و از رنگ بر و از و جایت رویش قبا
در به و خفا نیز است و است که از شمع حمید و است و صلیب کسی عذراست او را در و در باغ او رده و با او بستم
شوی گاهی او در و عقد از دواچ او در آمد و طوی نمیشد بار بردار شد کورنگ چون از سو هر رفتن خود و حمید
و اما در طبع یافت شد و خاخر کرد و در پوشش این را از سر بسته می کشید با انجیل ضحاک شفاک که بی یافت که
زنده و زندان است و کمال خوشی زنده کی مجاید و چون کورنگ است که ضحاک که بی یافت و بر و دی بدن است
خواه شرافت حمید را که بی او که با بد بطرفی رو او را حمید را جبار از افغانستان ستورشی و بطرف هندوستان
رفت و از هندوستان نیز به بین کنگ عاقبت بدست گاشکان ضحاک که در اطراف عالم در جستجوی حمید بود

جلد اول امان التواریخ

گزاره داشته گردید اما پس از این بدین عصبه از امان آخر گوشت که عاده بود با برگذشت به عصبه است
آورد و نام او را توژ گذارد و بوی عراق تبشیدگی بی می کرد و روزی گذرانید تا خرسید که تبشیدگی کرده و توژ
گوشت سی فنیغ نشید و خود از آن زهره ک ساخت و گوشت و خمر زاده خود توژ را بر توژ داده بزرگ کرد و
او را زنی داده فرزندی آورد نام او را شباس گذاشت و چون شباس بزرگ شد وزن گرفت از او طرک بود
آمد و از طرک بزرگتر شد و از رسم ازط و از ازط که شباس که بزور و شجاعت و دلوری و شجاعت و از آن
افغانستان بجان افغان و دزدیر این نه رواق طاق بودید باشد و همواره از سر حد پنجاب کامستان و از امان
تا سبستان از بزرگم که شباس بود و کرنا سب که رمنه و سبستان سفر کرد و مغر و مغر بر می گشت و در هند و از
در هند است با وی و وفور منت و عمارت گردیده بوده در این وقت بود که ضحاک نازی و ماکه ایران فرمان داد
که شباس را برادی بود که بنام حد خوشیش گوشت می گذاشت و نریمان پسر سام پدر زال پدر رستم او بوده است
و بنام عبدالسل که بخت را از امان و سبستان برقرار بوده اند و همواره بگوئی باج گذار سلسله رستم که
با بخت در خبر و زبده است می بود و جمشید را با بیانات عکانه بسیار بوده است از انچه گوید که بر بی کل
کرده اند الحکمہ فصاح السعادات و السعادات اذ داک القیاس و نیز گوید

الایام صحیفه جاکم فخلد و هاجس اعمالکم و نیز گفته اند انیس الزاد الی المعاد المد و
الی العباد او بسیاری از فرمایشات عکانه دارد که تحریرش باطل است
و اگر سلطنت ضحاک نازی در سلسله پس از حیووط و کثرت ظلم و تعدی او
جتراعات و ازوار و تازیانه و سکه لرون و غایت کار او

چون ضحاک بن علوان بر بلاد حبشیه فات گشت بر سر بر طرانی نشست و دست ظلم و ستم کشید و اکثری از
کردن در میانه افت حاصل نمی کرد و لذا ضحاک مهرب ده اک است یا و ادای ده میب بود و اک لغت فاک
عیب بوده است از این معاد داده اک گفته که ضحاک مهرب او شد پدرش علوان برادرش او بن و از سلطان
نیر که در دست سلطنت داشتند و مشیت مشور را بنا کرد و میباشند و نظر منجعت و شوکت علوان شبیه فرجام
خود را به او و ضحاک از او متولد شد که خواهرزاده جمشید و برادرزاده شد او عادت و چون بر سر سلطنت

دگر سلطنت ضحاک تازی

در این زمان شد همه مردم بر سر و پا نفس می افزودند و نمانده از هر دو دشت مرغانی شدند و در دناک پیدایش و بهینه
 جرات و خون بسیار شده و در دشت سگین یافت اهلای ازنی کوب سلطان بصورت طبعی او را بدانی
 داشت کرد و او نخستین روز پیروز مجوسین آمد. او کردن زده و نترسیدگان او را زده بروی جرات سر
 گذارند سگین یافت و تائب بواسطه عاسات جرات آن زمان نفوس پیدا کرده صبح باز حکم داشت و آن
 نذر و سر آدمی داده و این نوال دشت ببری بر دهر زده از مغز دوسه آدمی مرهم بر جرات می گذاشت
 خاشاک را که مردی یک فطرت و پاکیزه طبع بود او مردم چهارده مرتبه می کرد و هر روز دو نفر که می توان
 یک نفر را می کرد و می سپرد که از دشت و قصبه خانه بقلع جانشان فرار کرده منزل گزیند و از آن
 زمان مردم در کوه پادشاه و صحرای پادشاه و کشتزار و دزد و مردم اگر او و کملی ازین طوائف هستند که تاکنون
 و با یک شش فی زمین و مغرب زمین هیچ قسم در صحرای کوه ناکردن می کنند. علی ایکنه چون گاه و بسگاه
 تپه داشت که به نوبت دو پیر را داده بود و داده بودند تعلیم که به رسم آئین بر دشت و غلیم جازیه ضحاک
 بقیان داده و ضحاک را دشت نام داده و آن پوست پاره را که استخوان بر طبعی دامن می او می داشتند
 بر دشت می نشاند بر پوست از طبله دامن برداشت و بر سره چوبی کرده و طبعی نمود و فریاد بر او که باید ازین
 غلیم ضحاک انعام کشید آدمی گویند از بر هزاره انش دامن پوست پاره اسم غلیم نقش شده بود و به نوبت
 گاه و بسگاه دانسته بود که هر وقت او را در طبعی گیرد دست در کورانش برده این سرخ شده را بپشت
 گرفته بر روی او و ازنی بر دشت پدید ازنی می شد علی ایکنه مردمان که مانده بودند از غلیم و ستم ضحاک بجان
 رسیده به عقب گاه و حرکت انداخته و بدنی کم جلی بسیار شمشیر بفرم رزم و بر انداختن ضحاک بطرف دنا و کوه
 دامن وقت ضحاک غنیمت در انجا زده بود و روان شده و گاه و فریاد بقیان بشمار داشته و جانب دانه
 شتافت و در انجا جلی صعب دست و بسیار ضحاک شکست خاش خورده و جلی شیر کشته و اسیر شدند و
 ضحاک نیز دستگیر شده او را دست بر شسته کوبه دنا و دهموس و پس ازین چهار از وجودش پاک کرد و از کارها
 و تفرعات او شد کردن (چشم و گوش و دماغ و کف و بدن) و تازیانه زدن و بر دار کشیدن و از اینگونه اعمال
 و شبانه شبانه آتش شده و بر طرف که دین ضحاک غلیم را کشته شد و ضحاک دو پیر بود که در دشت

جلد اول امان التواریخ

پس از شش شدن ضحاک به بیابان و کابل می‌آمد و آنرا کی بنامش می‌زد و کی می‌نایس بود و آنرا می‌نایس می‌نامید
در کتاب دوم ذیل ستمک جری مدوایع خوف عثمان بن عفان از این تاریخ تا وقت یک باختر ستمک
در سلطنت فریدون در ستمک پس از بیو ط و لشکر کشیدن او با اتفاق
کاوه اصفهانی و برانداختن سلطنت ظالمه ضحاک و تفصیل درفش
کاوه

فریدون فرزند اعیان پسر جمشید است و او مدت ده کوه و بیابان سرگردان می‌زیست و سبب آن بود که در کوه
ضحاک به پیش نغم و آغاف نکلن بود و هر روز حق را بنمایان خدای و شکسته الهاب می‌کشید شبی در عالم خواب
یک نفر بدو حمله برد و با کزنی که صورت گاه پیش برش بود و بدست داشت به کوه ضحاک جهان فاخت که با
افاد و بهوش شد صبح نهان و صبران را خواسته و بغیر خواب دو شبه بلب نمود و به گفتند خبر خواب تو را
کواکب خسته بیدار که از نسل جمشید کسی پیدا خواهد شد که تو را از تحت سلطنت بتخته سکنت و ذلت کشاند و کاوه
به نوبه سازد و عاقبت تو را از پادار و ضحاک بطلب تعالی جمشید گوش بسیار کرد و عاقبت اعیان پسر جمشید را
بگفت آورد و سر بر گرفت و در این وقت فراموشان اعیان به فریدون رسیدن بود چون از آتش شده شوی بر کوه
یافت و دانست که ضحاک بطلب او و فرزند او خواهد بود و نهان شد چون بار گذشت و دیده به سرش می‌خیزد
روشن شد و فریدون نمونه کرد و بدید و فرزند را بر آتش در غاری در صحرای فاندان ابراق رفت و او را به کینه و زحمت
سپرد و اجرت او را نپرداد و در این وقت همه روز و ضحاک در صدد بدست آوردن او می‌کوشید و به نهان می‌گشت
چنین شخصی است عاقبت خبر دار شد که در شبه ای فاندان را یک از اخوا و جمشید بر کوه پرورش نماید خود
به نهان شافت و چون او را یافت آن خانه را ویران و آتش زد و چون دانست بگفتنی ابراهیم را که
که از ضحاک بجز عدل و کجی چیزی نماند رسیده است و مثل حکام این زمان بشیر از ممالک آسیا به عرض
بیابان و بساط غلش می‌زدیده گردید و گاه به فریدون برسد و تا فتنه و آواز صغیر روزگار برانداخته می‌گفتند
گزینی خفت که سرش مانند سر کاوه میش بود و با جان گز کار ضحاک ساخت و با اتفاق کاوه که با یک و مکتب برش
آورد و چون بر سر کوهانی و تحت جهان بانی نکلن گردید کاوه این سر را بر سر کرد و با شگری گران حرکت کرده چ

ذکر سلطنت فریدون

حال دایمان ضحاک بوده براندازد گاده نمرود منته بدون لشکر کشید و عراقی و عرب و وزیران و از دیکم سلاطین
 بودند و سایر جا را از اهل ضحاک کس ساخت و همه جادوش کایانی که جان مردم با به پیش و انشی و درین
 بهنگری و بر سر چوبی کرده بود و بیشتر و خود ساخته و ان علم و برقی کم نمریش نمایان و فریدون بر سر او چوب
 نصب کرد و ان علم مشهور بر زفش کایانی دست بدست ملک و سلاطین ایران می گذارفت تا در جنب زد که
 در خواب که ایرانیان کشتن مشر و حوالی نهادند خورده و خواب ان جنب را فتح الفتوح نامیدند از خواب
 از خواب کی چون دشت کایانی بود که به بنیه برده بنظر غطفانی عمر بن الخطاب رسانیدند عمر فرمود اگر فتح
 رسیدن هر بود ایرانیان کشتن می خورند و مکه او در خرو غنایم او را با جبار کرده بدست گردانفت کردند
 ذکر سلطنت کردن فریدون در سه پسر از بیوط کر ساسب از امان
 حکمت زشتن مغولستان و هندوستان و چین و خراج گرفتن از ان ممالک
 قدیمه و ویران شدن ییج و کینه برادرانش تسلیم و تور از راه

حسد

فریدون پس از برانداختن ضحاک و اتباع او حکومت اصفهان و گیه عراقی بمهم را به گاده اصفهانی و او کس
 نزد کر ساسب که سلسله نسبش گمانسته اند بر امانستان فرستاد و گفت در نسب با من انباری اکنون که ممالک ایران
 و افغانستان از دشمنی گردیده بهر امانست که قدم رنجیده موافقه بدستویالی تا بد آنچه صلاح حکم و حکمت باشد
 تو عمل شود کر ساسب پناه خویش را فرستادم گفت و فرزند زشید خود زریان را نیز همراه داشت و از امان
 بسوی ری ایران آمد بدرگاه منته بدون یافت و بدون از رسیدن و دیدار کر ساسب دانی با کرد و بزم
 منته دانی را است و چند روزی با کر ساسب دانی و می نوشیدن گذرانید و پس از ان مبدائی که پادشاه
 بند و ستان و چین قبل از انجا برای پادشاهان ایران تحف و هدایا و عایین اعلاص می فرستادند حق بدو
 ضحاک ضحاک که شش بگانه بود و انکی که سر صاحب تیج و تخت شده ام از ان خبری نرسیده باید با سار
 فراوان روخته بر امانستان شد و زریان را در انجا بگامی و خود بجانب بند و چین شتایی و از انان بیج و خراج
 کنی کر ساسب فرموده فریدون عمل کرده مقدم بر امانستان آمد و در انجا احوالات انماستان را بنظر او در و بر
 مقصود

جلد اول امان التواریخ

مقصود دوازده کرمه در این وقت فریدون دختر خمال نازی مایه سیستان آورد و در سال اول سپهری او را کلام
نامش گذارده شد و سال دوم نیز سپهری آورد که فریدون قور نامش کرد و این دخت نیز که خبر کی از رضا
ایران بود سپهری آورد فریدون نامش ایرج گذارده و در تربت این سه طفل بیست گشت و آنها را خدمت داشتند
و انشوران سپهری نام و ادب سواری و سینه بره میگرد و چون نایب بری در خدمت آمد که در میان سپاه
و نواد درگاه را طلب کرد و در باب تنبیه و تعبد دستور نمود یکی گفت این کشتن باقت بعدی ایرج دارد
که بعد صفات طالبه صف و با طلب فنون و سیاست و موصفت و فریدون و وزیر مد باطن پیش بر این نوا
سلم و زور دست خوی و کینه جوی بودند و کثیری و کثوری دل بسوی ایرج می داشتند بهر جهت فریدون بی
شناخته است و اگر در دو معبدی را ایرج و انداخت بر امدان منکره سلم و نور بود و در نهایت شغفه گردیده که
برادر کنه را و معبد کرد این کینه مدول گذاشتند و بجانب ملک خود شتافتند تا بهنگام فرصت و توانائی از
کریم نخواستند و او را از زبان بردارند

از گشته شدن ایرج در گشته پس از بیست و دو روز و شکر شدن
منوچهر سپهر ایرج به ترکستان گشته شدن سلم و نور بدست منوچهر و از نو
گرفتن سپهری و بدست ناسیدن منوچهر

در پیشگاهش یافت که فریدون را دو سپهر سلم و نور از دختر خمال پدید آمد و یک سپهر نیز از ایران داشت نام
که دختر کی از رضا وید فرس بود و بداد ایرج نام نهاد و ایرج را و معبد کرد لیکن بر امدان او سلم و نور
با سلم شفق شده و با شگری انبوه از ترکستان به سمت ایران آمده اماده جنگ گردیده و بدون چون اینها
به این آگاهی یافت ایرج را فرمود من باز هم که با شگری چون رنگ بیا مان زنده سلم و نور را و ادب نام
ایرج عرض کرد این کار این محول فرما که سه بنجام و هم و بدون جنگ و جدال بر امدان را ساکت نیم فریدون
راضی گردید و نامه به سپهران خود نگاشت که ایرج شمار سلطنت نام ایران برتری داد و در نهایت بی نظارت
بسته مقدم او را اگر احمی دارد چون ایرج نزد یک سپاه سلم و نور رسید بر امدان با استقبال او شتافتند
بجای ساری گشوده او را بنیچه و آوردند و بی شکایتی به پیشش برگزیدند چون این خبر دیدون رسید

ذکر ششده ایرج

بار دین پاک از فرقی خود خاک ریخت و از ناله و سوگواری کرد و آن وقت ایرج را دید و پند و نصیحت نمود و با او
 و چون خبری گذشت پیری او را فریدون پیش برید و از خبره روشن و او را منوچهر نام نهاد و در تربیت او اهتمام
 کرد تا بزرگ شد و سبب جنایت مباد و شجاع و دلاور و شهباز گردید و صیبت او به عمارت سلم و فریدون
 دانستند که ایرج را چنین فرزندی موجود است گفتند تا با روزی با تمام ^{خون} بر این سواد بتر این است که نماند
 دیده و راه نصیحت ناسد و در کرده بشیم بدین خیال چندین رسولان حرب زبان با تکلف و در ایامی شایان
 فریدون فرستادند و از گذشته عذرت خواستند فریدون فرمود سلم و تو را بگویند آن نمی گذارد و به
 انب رود و نهالی که خوش کرده باراده و امانت منوچهر نشسته زنده ایرج که بخونخواهی پیر با شکر
 بیش از یک بیایان در آن جانب شنید و در روزگار مان در بار و رسولان باز گشت که هر چه دیده و
 شنیده بودند باز گفتند سلم و تو را بگفته باز سلاح و نظم سپاه برداختند منوچهر با سید بنه آورد
 چلی بطرف کستان در حرکت آمد و پس از چند روز جنگ بوناک کافیت سلم و تو را پشته از سران پستان
 بدست منوچهر گشته گفتند و منوچهر با فتنه و فریادی از کستان بجانب مباد فریدون پس از رسیدن
 منوچهر شکر ای کجای او و وخت و قلع را منوچهر سپرد و او را بر سر سلطنت بخت بند و خود برای عباد
 خداوند یگانه گشته از نو گرفت فریدون بجانب قنوی و ماب و عالم و با کمال و دانش بود و لقب معبد بود
 و اول پادشاهی که بر قیل در ایران سوار بود و هو از نایب کز او الالب حلفی ضرب بود که بر قیل دستوار کرد
 و دیگر مباد و درون پستان از نایب فریاد است و در علم طب نجوم سده و علم طب نجوم در قیل و در
 از فرات است و است که بدین شده ۱ من عدل سلطانها استغنی عن اخوانه و قال افه الامر
 سوء البیه و افه الود و اعجب النفس و نیز فرمود (الا یا م صانف ا جا لکم عافوها ^{جس})

اعمالکم
 ذکر جلوس منوچهر بن ایرج بن فریدون در سال ۲۴۱۹ به تخت سلطنت و توضع
 ملوک اطراف بدو

چون مننه بدون گشته گرفت و منوچهر پیر ایرج بن مننه بدون بر حسب و خواه و یمن مباد و فریدون پیر

جلد اول امان التواریخ

سلطنت جهان بانی مسفر گردید بزرگان درگاه و سر بختان و در حال دولت و خداداد مملکت خود مستقیم
به تشریفاتی شاهانه و مملکات و کانه خواست و بخت و انعامات نفوس ساخت تمامی حکام و در امین که کونین
مضبان بجهت حراست حدود و ثنور با سپاه بیارگی فیضین کرد امر او پادشاهان اطراف و سران قابل
چون مراتب و کفایت او را در جلب مسلم و تور و آنته بود از در تواریخ و تذکره نامهای
مردان بجز و تحفای شاهان فرستادند پس از آن مردان بخی و سپاه و ران را به نوازشهای
سرور کرد و سپاه لاری کل را خاکنه با سام نریان بود و باز بد و معوض داشت و حکومت سنیان
نامند و شان باز بایام نریان فرست کرد و خود بر چهار باش سلطنت نشین و به تعبیر بلاد و بیات

عبدالرشید
ذکر طلب کردن منوچهر سام و زال فرزند او در شاهانه و خلعت دادن و
امر عودت امان و حکمت اسام نریان از زابلستان به سمرقند
چنانچه ذکر شد سام نریان که سلسله سبب روشن بود با سپاه و سواران خود به نگرانی خود سنیان بسیار آمد
چون بندی بگذشت از او فرزندی که وارث شرافت و خاندان او باشد بدینجامد بی انداز و پریشان
سر در گریان گردید تا آنکه یکی از پادگان او را در دوشه نری را بیک که آن پسر بوی سه و ابرو و در گمان
سفید همچون کافوری بود و از دین انجالت ترسناک گردید و از خوف آنکه شاید سام باشد و گردود
کو شیده و عاقبت سام مثل زیارت فرزند نور سیده نمود چون بچه را بدین شکل و شمایل دید بی انداز و مکده شد
از دیدش طول کشید این را از خدمت سبب که کلیمی مجرب و دانسته بود بیان کرد و سبب سرخی گفته او را
ساخت سام فرزند را بدو سپرد که در خانه خود نگه دارد و از او پرستاری نماید سرخ که در شکاف کوچه
اوقات به ریاضت و عبادت وقت می گذرانید فرزند سام را گرفته به پرورش و تربیت او پرداخت
او را می دانست که سام بهر سبب به فرزند افکار و کس فرستاد و سبب فرزند را طلب کرد چون
با فرزند سام رسید سام بی توانی فرزند را در آغوش کشید و از سبب بی اندام و شمایل و قیافه او سرور گردید
و چون بوی سه و ابرویش چون بران سفید بود او را زان نام نهاد و در تربیت او از سواری و صید اندزی

ذکر سلطنت منوچهر

بدنی کم بهره زیاده یافت و او از نه شناسند و ده دری او گشتن زد منوچهر شد منوچهر را به سام نخست که بکار
 وانه شود به زبیر همراه با و که با منوچهر از دیار او فرستادند که دریم سام با زال حرکت از زابلستان کرده
 بری دلمان که گاهی تخت منوچهر بود و آمده حضور منوچهر پیشه گرفت که در منوچهر از دیار او گشتن و رفت زال را بخت
 کردید و او را صاحب بندهای سپندیده یافت پس سخنان و آهسته شان را فرمان داد که زاید طالع زال را بکش
 و بکنید که مدت حیات از او چه وقایع به ظهور می جوید و در جهان چگونه زبیر نماید آخر شناسان طالع او را
 دیده و عرض رسانیدند زال طبع او از ده خواهر کردید و از بهادر و مردی بی نظیر خواهد گشت و همچون پدر خود
 سام و چه خود زبان کرناست پیوسته در دهگاه پادشاهان برای و خنجره کین خدمت گذار خواهد بود
 منوچهر نهایت سرور کرد و سام و زال را به شرفیات دادگاه و طالع حسن وانه شاد کام و از آن انصراف داد
 و خود چون بهستان بر گشتی زال با کجای خود نشان و برای نظم و نسق بند و نشان با لکری راسته حرکت
 و آن بود و منوچهر را در تخت نظام او سام زبان یافته خود زال را طاعت خم کرده و از وی بکتاب زابلستان
 در حرکت انداخت پس از طی مراحل سام با فرزند خود زال بهستان رسیده و از وی بپرسید و سپس کوهستان
 زابل و کابل را به زال موعظ کرد و خود با سپاهی راسته برای نظم و نسق مملکت پنجاب و حدود هندوستان گشت

از زابلستان خمیه برون زد و با طرف حضور وانه کردید
 رفتن سام میبندد و رفتن زال به کابل ^{درین} گفت عشق و عاقبت
 زال بار و دایه آهسته ^{درین} قصبه فرمان فرمای کابل و کابلستان
 پس از رفتن سام به طرف هندوستان زال در زلفی و قفق امور بسیاری و کسوری صرف همت و وقت کرد
 موافق دلخواه هر کاری را انجام داد و برای اسرار کلی نذایر حسنه نمود و بیشتر اوقات خود را صرف آرایش
 به دو اسایش داد و نمود و چون فراخی از کار رعیت و مملکت بدایم کرد و خود را مشغول کار و مصیبت انداخت
 می نمود و چون بهنگام بهار پیش آمد از برای نظم کابل و فراخی او بهیچ از دهادران و سواران خود حرکت نمود
 طی مراحل کرده و بظاهر کابل خمیه برافراشت و آن وقت هدایا که پیش پیوسته به شکایتی بود از جانب
 زبان منوچهری کابل بود و چون شنید زال سپه سام میرزا بزرگان کابل را خوانست و با حشمت اعیان استعجال

جلد اول امان التوائج

زال بران شگفت و چون خدمت نعل رسید بایش بجای آورد و نعلات موز و پیش کشهای و غیره گذرانید
و خواہش کرد کہ زال به کابل ورود نموده و در سای او فرود آمد زال و راجہ از شات بزدگ ارانہ جوہیت
و دعوت اورا به خط انکہ مراد بکیشیت پستان غیر سبب اجابت کرد و مبادی بری شکستہ کہ رنجیدہ خانہ
مراد خواستار آمد کہ حاضر بوسیہ زال از طرف مراد باشد و بدین اجابت ہر روز باہد او از خزدنی و نوشی
زال و سپہ سالار فخرین اورا انکہ کابل بیرون فرستادی و زال ہر روزہ در اعراق کابل در پی مسیہ گردید کہ
انکھن وقت می گذرانید تا روزی روزہ از مردم کابل عرض زال رسانید کہ مراد باہد پردہ ستورہ و زنجارہ
و شیر قالیبت کہ از لطافت رخسار او آفتاب شمسار و از دو چاہست منظرش خورشید در پردہ غلبت است
دارد و زیبا و قدی سر و اس و سطری از شاعلی اورا انکہ کہ زال سزاوارت نمیداد و اگر بدینا دیدہ طاشن ان دلدادہ شد
از انستوی خشم مراد کہ رود و باہد نام دایتر نشیند کہ سپہ سال شاعلی خوب و اندامی مرغوب و سبکی ارانہ
دارد و اگر خیمہ در خیمہ شیر خورین انکھن خیمہ شیر را در بستہ کنند و اگر مقابل باہدیل مان شود و اورا از پای مراد و راجہ
او بیرون بی کارہ یافت و راز درونی مریدان نهاد علی آبد و مسیہ ارسال رسل و کاتب شعی چون باہدنی
مگذشت زال از رود خانہ عبور کرد و بسرای مراد پیشہ آمدی دید کہ آفتاب باہد شاعلی انقی نزدش نہر کرد و
دست ارادت در از و مسیہ محبت و بندہ کی بسپوش باز کرد و رود بہ نیزہ منظر اول چنان فرغیدہ زال شد کہ سزاوار
نشانت قدری باہم ماند و نیا ز کردہ و حمد و جوی منظر گرفته کہ باہم مقدمہ ز شاعلی بعل از و نازندہ بستند
ہم نہ ہر دہس فرشتی زال مستحقہ خود رود و اید را و دایع و از نماگاہ او باہم گاہ خود شگفت و روزہ تہ نش
عشق رود و اید کا خون سیمینہ است شدہ در گردیدہ کیا قرار و آرام از او گرفتہ کہ بدینا جانہ مار گرفت و شمع ابرا
بہر خود سام خماشت پردہ از عقاب مال بود است چون سام نہ از نہ بچاندہ سخت در کارین موہبت
جران ماند ز مراد بکیشیت چنمکان نازی می بوست و سخت می موز کہ منوہ سبب و شاہ باہن ارانہ کرد
و اگر خواہش فرزند ز مراد بکیشیت بکشد و نیزہ می تواند چنکہ رانی کا ز سیمین بازش گرفت و از شوق بدینا شکست
از شپانش سر از بزرگ دیدہ زال نیزہ ز سیمین کرد و گفت بہ و او است کہ مراد بچاندہ سپردی و دستانای از فرتہ
نبرد سام گفت از گذشتہ کہ بزرگ خان امبدایش کہ بر مراد خود مسکانشوی پذیرفتہ خواہ بود و مراد بکیشیت
مراد

ذکر سلطنت منوچهر

در پیش سوگند خورده این وقت خبر ماند که چه نایب و عجب باطنی است بدیناچار سبزه حکیم را خواست و این را
 بیان نهاد و ستاره شناسان را نیز گفتند که در این طالع و نهر طالع به پیشین که عوالب این پویند مکنون است بخند
 پس از نفس بسیار من ساندند از این پویند کردند چه بار گزید و بلکه فرزندی از ایشان ظهور رسد که کشت با
 ایزد و افغان و درخت سر سبز و دمان زبان شود و همه وقت پنهان یوان گردد و سام شاه و خاطر کرد و بدو پنهان
 زان نامه هر گزین نداشت و فرزند را به پویند وصال فرود ستاد و گفت اگر چه هر هفت با مهاب را کرده میدانم
 اما چون سوگند با کرده ام که مطالب و خواستات تو را اجابت کنم از این روی ستمد تریب بر صفت و عقد
 فرادست خواهم شد تو اسوده باشی و سینه را از پنهان بی قرار می خواهم که کار بکام و ارز و بروقی مرام خوا
 چون بیام و نامه سام به فرزندش زال رسید شاه و خاطر شد خبر قرب وصال نامه کرده برای رود و به دست
 و این پیشه دفت نامه رود و به انگی از بیام و بیام بر شد با چرا داد انت به مهاب خبر ساند که با این رود
 دختر تو زال به سام مرسلت نداشتند و بر روی موهلت انان بد پویند و مهاب نظر هر سر شد و ولی چون
 میدانست که منسوب از این راه دارد و بک سبب نفیس و کسینه او کرده و به روزی مهاب به خانان و بر
 با و در صد و نقل رود و به برادرسید و رفت چون از قصه شوهر در حق دختر انگیافت مهاب را از این غم باز
 داشت و بنوبه واسطه بودن سام از غمش کجاست چون مهاب انت که سام انگی یافته و خود در مرده
 فرود بینان است اسوده خاطر کرد و بکران بیست داشت.

خبر افش منوچهر در نشسته از مبوط از عشق و عاشقی زال به سام با
 رود و به دختر مهاب کالی و طایک و بن سام بخت بر انداختن مهاب کالی
 و روانی سام بکاستان

پون بر عشق و عاشقی زال با رود و به دختر مهاب کالی که شش و سونو چکر و دیخت بر اشفت و گفت سال
 پنج بر دم و زینت کسبدم ما سانت گفت از پنهان پاک ساندیم و سه ماسر کاب از جانب پردهم اکنون
 فرزند سام بر سر انت که با دنت مهاب پویند غایب و از او داد و دهنا فرزندی که از دختر مهاب پدید
 چون از یک سو ترا و به سخنانی بسیار باشت خرابی کاب خواهد شد و از کجا معلوم شد که سودم و مایران

جلد اول امان التواریخ

به کینه جهان ندیدم و برای مصائب و طوفانهای بد خلق بدیده حفر افروخته در این حال بستی بیشتر از شتاب و روزه
تر از شتاب بر ایستادن روانه داشت و نامه باو نگاشت و ملاطفت کرد و چون نامه سوخته به سام رسید بی توانی
گفت آن را بسوی ایران بفرست و او مانند باد و برقی است و طبعی را نرود به کعبه می رسد چون نسیم
نزدیک شدن سام را خبر داشت فریاد و غوغا بست و استقبال او قیامت بود و او را با کمال احتشام و عظمت وارد نمودند
حسب انعام بود به سام را با عزت و شوکت وارد ساختند و با خوارات و کلماتی بی دانت چون سام دانست
منوچهر از پنج سفر باز پرسید سبب آمدن او را نهایی و بنی و پیشتر نجات ملکانه منقرض ساخت پس از چندین
هفتاد واری روزی منوچهر به سام فرمود که سیدانی مشک که در ایران قیامت بجای می آید و او را در و چه چندی در حد
کرد و مردم ایران از دست ستم آن غدار می کشیدند و چگونه رنجها و بدبختیها را بافت بدستباری کاوه پسر
مهرنگاری روزش سپاه و حالش تنه و در ششترش متواضع گردید و خدمت منور بدون تذمید فراموشی او را نهاده
تا مکتب همچون روز نخستین گردید و فرمود که در اطراف کسان فرستاده تا باقی ماندگان مشکال آناه ساقی
و بعد از این برانده خستند و مراد است که در کابل باقی مانده است اکنون روز خوشم که به شتابی و او را
چون در باقی زمین از وجودش پاک سازی که میگوید خاطر اسوده شود بسته به سرشت و شتاب و مراد است
از میان کبریه و کشت در سر شش اشکن و اثری از او باقی نماند و سام پس از بسیار گذری بسیار جزین
خدمت به رسید و پادشاه را و او را گفت و از ما نذران بسوی زامستان در حرکت آمد و چون زابل رسید
بدون مدتی بفرمود سپاه برود و با لشکری در بسته از زابل بفرم کابل چون طوفان فروشان

بنیاد اندیشه

۱۳۹۴

حرکت کرد و سام از ایران به سوی کابل بجهت حلب و مراب و فرستادن
زال فرزند خویش را به ایران و عودت زال به کابل با کمال
شادمانی

سام مانند پیل دکان با لشکری اراده نمائید و کابل را ندوخته کابل را سنگرگاه ساخت چون خبر بدین
سپاه از مردم خواست که پیش مراد رسید جهان در شش تره گردید و نامه و فرمود کابل را بجز برین
نشد

ذکر سلطنت نوچیه

و دانستند که اگر سام با این قیام چون طوفان چون دست بشیر اند نوری باقی گذارند و این بیان زلال بخون
 نقالی تبر خود دال بیان دوید و فریاد بر کشید که با بخت هزارین من برگردد و سبب کار در باب و خرابی کابل
 پروانده و بر اثر این گفته بر او پای خود نشست و بخت بد شرافت و زمین او بوسه و لبی ناله و است
 نفع و آید و افتد و زاری و بی قراری کرد که سام را دل بسوخت و خسار برافروخت و خود و چنین از این
 خمر و شمش و شکیبائی جنبه کن که کار بکام و خواهم نمود پس قدرتی نالی کرده پس با صد انچه بخت نوچیه شکار
 و بکان بکان بجا و زحمت نالی که درین دولت دیده و کشید و ببرد و اندامها را بجهان شرافت بیان کرد و چون زلال
 بار و دایه موجب استیلا از اینجهان و خمر شناسان کرد و ندانست و در خواست کرد که با دوش از نوچیه
 جوئی با مراب و کند و او را مقول شد و زلال را فرمان فرماید که با او پیوند و خویشی نماید زالی را سپرد و راکفت
 و مانند با دوش کی نسیم حو فدا بای بخت منوچهر سیاحه و زمین بخت بوسه و دایه سپرد و با دایه سپرد
 اگر قاری و بی قراری خود بهر من بسانید با دوش بخت و شرافت سام دل نرم کرد و زالی را فرمود تا نالی از
 را و بیایا سبب نمان و خمر شناسان طلب فرمود و از نجهان این پیوند و از دواج برسانند و خمر شناسان
 پس از خمر و رسیدگی بهر من بسانید که این موصلت مناسب تمام دارد و از این پیوند اساس من و دولت
 ایران بکام گردد و دشمنان با دشمنان ایران مقهور و مغلول شوند با دوش و از شنیدن این اخبار امانا سرور
 در خراسان نمود و در و زالی را به شرفیافت و کانه بخواست و با پنج سام را فرمود و به نخواست و زالی را شاکا
 دشا و خاطر از آن انصراف فرمود زالی از این خبر بجهت نماند برقی و شتاب سحاب روان گردید و خود را
 کابل بار و دایه سپرد و زالی را به شرفیافت و کانه بخواست و با پنج سام را فرمود و به نخواست و زالی را شاکا
 بشود و مراب گفت که اگر بخت نالی با بیکشی لانی بکنم سام را بنم بیکه آتش خشم او را بایست بکلام
 مراب با ندیده او موافقت نمود و شنید و بخت نماند با نخواست و سام را دوش و شرافت نالی از بکاره گی
 مراب بیان کرد سام او را نخواست فرمود و گفت اسود و بیکش که نماند بی کابل و بار و نخواست و مراب و نخواست
 او اسبب بی بینند و اتفاق بمراب مراب در اد مراب کانی چنین روز فروری نماند و پای از بخت نماند
 و با استقبال بیرون نمانت سام و زالی و بپلوانان سسپان را در عمارت حکومتی جای داد

جلد اول امان التواریخ

ذکر رسیدن زال و پیام رسانیدن منوچهر و شرح عروسی زال بارود اخته
مهاب کابی و روانه شدن ساسان و زال بر ابستان و دنیا آمدن ساسان
دستان در شش پسر از منوچهر

چون ساسان چند روزی در سرای مهاب بنیادی و کارهای گذرانید از برای پیوند نمودن رودابه با زال برود
برداشت مهاب که خنایا ماسخ بود بدین روزی بود به تدارک حبش و مهر و پرداخت و رودابه را به پیش
بعد از دوای زال در آورده و با مهاب ماکتبه کرده بدو نوازی چنانچه در بطنش شد پس از تمام زفاف ساسان
و رودابه از کابل به زمزم ابستان حرکت کرد و حکومت کابل را به مهاب از برای داشت و مهاب بر سر کابل
و فرمان نشانی کابل استغفار یافت پس از رسیدن ساسان و زال به ابستان رودابه بار آورده و زالی
گذشت که فرزندی سپید آورد و او را رستم نام نهاد و چشم ساسان و زال به دیدار رستم روشن گردید و هر روز
آمارش را خواند و اگر در جهان سبطه مال و قوی اندام و قوی دست بود که همان به کام کودکی بلی را که
حیث ساسان از هندستان بر ابستان آورده بود و نهر بگری از برای داود و روز بروز بخت و شاد
او فرود می شد که حیث شدت و عظمت و احباب و در و افتخارستان و ابستان و کستان
و ایران را فرود گرفت و آنچه سود مردم از وی داشت ای او می نمودند در اینجا حکیم فردوسی صاحب شاهنامه گویا

از زمان رودابه و دنیا آمدن رستم خوب که از شما شنیدیم
ذکر لشکر کشیدن افراسیاب بر شکست از توران و ایران و غلبه او بر منوچهر
و مصالحه منوچهر با افراسیاب و عودت افراسیاب به کستان و تعمیر بلاد
و عباد کردن منوچهر در شش پسر از منوچهر

پس از این که ماسخ یافت که زید و ن را و سپید از دهنش پاک بود که انعام ساسان و تورانم نهاد و دیگر
تیر از بزرگ زادگان ایران به پادشاه نام کرد و سینه بدون این را و سعید که برادران شکست برده یافت
او را گشتند و سپید به که منوچهر باشد تمام خون در اندام خواست و انعام داشت و خاک ترستان
بیاورد و پس از درگیری و از افراسیاب که لشکر به تور میرسد در توران زمین زبردست قوی می باشد

اشکرتشیدن افراسیاب ایران

نویافته غمی بخت داشت و صدای مانده از کف داشت و بر سر اشک که بنوچه بسوزد و برین اندیشه
 سبایی باشد مورد و کردار یک بیابان امصور از آب اسوی بگذشت و مقدم برای هم انداختن بنوچه
 بزرگان درگاه او چند کتبی فرود انداخته می رجاں در بار بنوچه نکاشت که خط شمار سید و عقبت شما معلوم گردد
 چون کار بجام و عهد بخت بنوچه بی بجام شد در سایه "طاف" به باب خوابید و از این بکدام نام تمام قات
 که سپیدان بنوچه بود نکاشت و به فرستاده سپید که قسمی خود را بپای خفت بگذارد که کسی او را نشناسد
 در وقتی مناسب در بنج بنوچه در گوشه انداخت که از طایفه زمان بنوچه نامه را گرفت و به بنوچه سپید
 از حضور نامه را انگیخت و چشم افت و بانه گمان بد دل گردید و قاتر را بزرگان فرستاد علی محمد چون
 داشت افراسیاب طرف ایران در شب است سبایی بزدل تکم کرده و پاست بقبال افراسیاب شتافت و
 در حد و دغراسان چلی سخت شد و او و سپید بنوچه بکشت خاز و دزد و بفرار گذارند افراسیاب و قات
 مانده بیدمان شتابیدن گرفت و هر که را یافت سر ازین برداشت و هیچ کفاری را از ندانند بگذشت به شهر
 و باری رسید ایران ساخت و بیج از بنوا و بنوا و اول و اولی کرد و بنوچه چنان بکشته و اشغله گردید که در جزیره
 توانست پریشانی سپاه را بکشد و با شتابان وان بود و برستند و رسید و در کور شیده و شانی فرود آمد
 و خدائی گود و بنوا و در و در این مکان کند چنانچه از کوه نامه با محمد بمان مکان بود و نهایت حکم ساخت و خوا
 سباییان در بنجا مشخص اند افراسیاب بری آمد و توانست در غالی ان شمره کوشید و از بنیا و غارت
 و سپیدی فرود آری کرد پس از فراغت از غالی و بر بادی طران فرزند گرفتار کردن بنوچه برستند و او را
 محصور کرد و بمقدور محصور بنوچه و سال کشید با قوت محط و فله و نا خوشی و و با در سپاه افراسیاب فرود آمد
 تا جارا زد و مصالحه داد و مقرر کرد و از کن را بجمعون باب الا جواب مغلق به بنوچه سپید و مادر بنو
 ترکستان با افراسیاب بود و باشد و سبلی نکشته آمد و بزرگان از طرفین بمضا گذارده افراسیاب شکام
 به ترکستان لوامی نظرت بر افراشت و بنوچه از گنای محاصره بیرون آمد و رفت بجان بری برست
 داشت در تعمیر حشته ای کارهای افراسیاب کوشید و خاطرهای پریشان را بطعای سیم و زر خورند

داشت

جلد اول امان التواریخ

ذکر انجمن کردن منوچهر در سینه سپار بسوخت و خطاب او در بار ملک
مکلت و یقین سپار شد خود نوذر بوعقیده می و گذشتنش

چون منوچهر خاطر از فراسیاب سوده کرد روزی انجمنی برپا نمود و تمامی مسند و به مکنت و برگان دولت و
سپاه و رجال درگاه را حاضر ساخت و فرمود ای مردم پادشاه عادل کیست که ریخ خود را از انجمنی غیب
و زن برضایت و محبت و ابادی مکنت دهد و از احوال پرستی بمان غفلت کند و در تمبر شده بگویند و در تمام
از ظلم جبار بگریه و برای خواست نصایب در مکنت به پنهانی بسپارند و در احوال شایسته مرکب نشود
و از خان جهان و کرام و عوالت تمام تمام را عاقلان بزرگ گویند و تمبر به پنهانی در دو پرده برون خلاف و
و ده کرد و زبانش بدین سخن آسان شود و محبتش با پدر و غرضش از انتقام میجوید
تا که زانوی غمزد و دست زبردستان از سر زبردستان کوتاه کند و و بال کارکن و حال خود را بگردن خود
علی بگوید بسیاری از اینگونه نصایب شایسته و اخذ زبانی مسند و انبیا بیان کرد و اخیر از خود با سپاه بیان و خواست
بدین گزاه از خدمت لشکر پادشاه بای ستوار دارند و گوش به فرمان بدارند و در مقابل و مقابل با دشمن تسبیح
روان دارند و در حفظ و حراست وطن و مکنت از او دان جان نصایب کنند و باید یک از اسب و زرنگی
دشمن به دید و وقت از ظلم و غارت گری به رنجها و خسارت کشید. اکنون باید در تمبر ده و عباد سعی بسیار با خود
و خرابی مارا آباد کرد و بجهت خود و دشمن و مکنت سپاهی لایق و بزرگ روانه داشت که دیگر باره دشمن بخوابد
و جاه طلبی نیستند. حاضران همه گریه و گشتن با در اطاعت و انقیاد و فرمان پادشاه میفرمود
از هیچ خبر نصایب نداشتیم و در فرمان شاه در ملک و امانش میفرمودیم و از بدل مال و مصرف شال کوبایی کنیم
منوچهرست و خاطر گردید و انجمن متفرق گردید پس از آن مجلسی را برای ساختن و برپا نمود و خواستهای خود را
انوار سیاب روی داده بود و سبیل کرد و سران سپاه را نیز برای تیج آوری سپاه و وزم و نسق فرمان داد و
کی خواستهای تمبر یافت و فرمودی که سپاه با یکتا پادشاه گردید در تمام حد و سپاه کافی کسب کرد و در برابر
فتنه از سیاب در ایران منوچهر سخت و بهشت سال دیگر نماند که کرد که جو غمزه و بهشت سال پادشاه میفرمود
از فرمانات است که (من نور و فی الامور ضیر نظر علی المواقف لغرض نقاد حات التواریخ)

ذکر سلطنت نوز

ذکر گوید: عفو الملک اعظم من مکه (باز گوید) الخند للسلطان کا لاجنه للطیر) و چون باطن
و جانانی او بهر سید نوز که پسر ارشد او بود و ده بیست و باو اندر ناکرده و صایای شکوفه بود و در

او از سران سپاه و بزرگان درگاه فارغ شدن کرد و خست برای دیگر شد
ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کاتب ایران در شش پل از بهبوط و حبیب
نوز در کشته شدن نوز در دست افراسیاب و استیلای افراسیاب
تمام ایران و اقباشان

پس از کم سوچه و تعبیش نوز به سر بر جهانانی نشست و مردم را خواست لیکن چون نوز در ششوی گوید
و در سران سپاه و بزرگان درگاه از او رنجید و طرشتند تا بهر جایی که نزدیک بود بجای کناره گسسته چون نیم
کوشش سام نریان در اقباشان رسید که همه تنهای و ششمانی نوز نزدیک است رسته او را برانگیزند
کرد و غلاف و مختلف در میان مردم چه باید بی توانی از اقباشان بایران شافت و چون حضور پادشاه
دیافت او را با غلبه سپندیده و نصایح مقبوله از حالت اولیه برگردانیده و نیز بزرگان درگاه و پهلوانان
خواستند تا بهر خنجر بزرگ کرد و با بن شاه و رجال درگاه را استیلام داد و کوچ کرد و چون بابل رسید بدو
جهان نوز زال فرزند رشید او را هم تفریت بجای آورد و از جانب پروتخ وراثت بگوانی اقباشان
بردار گردید چون خبر فوت سوچه در ایران و سام نریان در اقباشان بگوش افراسیاب ذکر رسان رسید
گفت که این وقت آن رسیده که بیان خاک ایران را باب سام و دست انتقام از اسبین پروتخ او
دیاری بخونخواهی سلم و نور در ایران بانی کارم بر اثر این ایش بهر سپاه و فراهم کردن سینه و خرگاه پر و دانه
و با شگری به بدگیتایان و شماره ستارگان که چهار صد سینه اسوار و پیاده بودند بطرف ایران روان
چون از آب جوی گذشت سی سینه ارتش ده و بیادون پهلوان نامی مقرر گردید بجانب عجمان به نشاند
گذارد کسی از آن سوی حدود ایران روانه کرد و قطعه کامل را نیز فرستاد و گیرند علی ایچو چون نوز از این
پاکانه ایجا یافت فرمان داد تا لشکریان اندی خمیه پروتخ زده بغیر استقبال افراسیاب بنشیند و راه
ماندند آن محو سینه ندو خود نیز با پهلوانان و سه پنجاهان راه ماندند آن پیش گرفت چون باز در آن سینه

بلدا و امان التورین

انما زینت شده از طرفین شمشیر کشیده و زمین ندم کاه بر یک دیگر تنگ که در چنانچه از باد و آفتاب
 طعمی از شنبه نیکو زینت شده چون شب بر سر دست آمد و چنانچه به ارام کاه خود شتافتند و در شنبه
 گردیده و قارن و طعنه و گفت طرس و گستم و دو فرزند مرا برادر و یکایک رسد روانه شود و رها ایوانی
 درین دشت زینت شده بود که از هر دو در و در آنجا منحصر و قارن و در هر دو بادشاه در آن نیمه شب از نازیدن
 بیرون رفتند و اوسایاب از این لذت خبردار شد که از قارن و بایان که دو فرزند سر بهنگان ده و در ترک بود
 با جمعی از بایران نامی بنام قارن شتافته و آنها را دستگیر کردند چون قارن از قاری آنها خشن کرد و قارن
 شمشیر کشید و با او محاکمه کردند و بایران را بنصب شمشیری دو پارچه کرد که کسی را حرات عذرا و باقی شنبه
 چند نفر شسته و فراری شدند و روز دیگر چون صف اراکی از جانب رسیدند که از کان کوشیده و حیات و برادر
 بودند و قارن اراکیان گشت قارن حور و ده و شش نوز که بادشاه بود با شمشیر از سر بهنگان و پهلوانان
 شدند و اوسایاب برادر خود را در غایت سپرد و قارن و فرزند را به کشته پس از شکیبی شش بر آتش
 و سلطنت نوز پس از وقت پارسش سوخته در ایران بهفت سال بود و غریب امرای ایران را در پایتخت
 محبوس نمود و خود عهده محافظت با آنها برادره بعضی می گویند غریب از پس با فضایل بسندید و صفات
 بود ترکان او را بنیچه می گفتند علی محمد پس از استبداد اوسایاب با ایران دست بارت و سلطنت
 بر دیار و دیار جسم کرد

ادب شکر اوسایاب کابل دشت و سلطنت آنها از زوال و قمراب کابلی

در قضیه شکر کشیدن اوسایاب گفته اند که او فرزند یک پسر از فرزند و چلی با سوره پسر کابل و ملک
 شدند چون آنان با سواران ترکی بجانب بستان آمد و در طرف کابل روانه شدند چون ترکان راه را با کابل
 نمودند و دراب فرمان فرمای کابل از رسیدن لشکر بگانه خبردار شد و اندک شبه و رفت که قید سپه کرد
 که در عجب از تران حاجت اسوده شوند و نگاه رسولی بر نیان با تحف و دیار پروی فرستاد و آنها را
 که من از او و خاک بازی بوده ام و پس از کشته شدن خاک و غلبه فریدون و در شش قوه استغاثه
 قندهار

ذکر غلبه افراسیاب ایران

افزندان منیدون که بزق و مدار کرده ام و سر با محنت و زور آورده ام و اگر شما را اندک من از گردن افراسیاب
 رمان خواهم بود با سپاه موجود که دارم حاضر رکاب و بیایه اعلی رسیده کین بر بنه شما که ازین قوم بخوابم
 و سر و غیر فرمان برداری افراسیاب دارم و از انکو کس نیز ذال در اینان فرستاده که چه نشسته که سپاه
 افراسیاب کامل آمده زال چون انچه بشنید و دوران و سواران خود را جمع کرده انجا کنان مانند سیل خود
 خود را به کامل رسانید سپاه ترک که فرغیده گفتار و درین همان هدایت و مشغول نوشیدن داده و غیره
 و غیره از جای نداشتند تا گاه زال رسید تا ترکان خواستند بخود داری پروازند زال با آنها محوره و بنیان
 شیرازه محبت اندازیم بپاشید که نتوانستند و هیچ جا در گشت نماند پس از گشته شدن سپاه
 نه و منصفی را گذارده و از گردن این خبر را برای افراسیاب ایران آوردند و هدایت پس از این
 زال را به کامل آورده و حبشی امیرانه گرفت و بزرگان سپاه او را و از سر کرد

ذکر غلبه افراسیاب در شش به تمام ایران و رسول فرستادن قان نزد اغریث برادر افراسیاب و در داشتن اسرای ایران و کشته شدن اغریث بدست افراسیاب

پان غلبه افراسیاب در ایران قشر شده و حکام و فرماندهان ترک بهر سو از جانب افراسیاب گسیل آید
 و در هر جا دست یافتند از بگوناگون و در شش و در گزاری کردند و کار مردم ایران سخت و ناگوار آمد که بیست و شش نفر
 و در این و در شش سر کشته و بر ایشان شده بهر سو برانگیزه شدند و زلفت و خلافت نیز ضعیف شد و غلبه یافت
 و غلبه یافت گردید و جای فعلی بهر سو غلبه یافت گرفت و گروه گروه مردم از کسب و بر ثباتی در مانده و
 بسیار در باره دم شدند و با وصف حال حال افراسیاب از حور و عفاف و نقادی و عفاف دست
 و تخمینی شده اند که او با قان چهلون در این باب شورت کرد و گفت غریب از ایران و ابرانیا بخبر غریبی
 غیر بیانی نخواهد ماند باید بدستی کرد و ترکان را از ایران بیرون نمود قان گفت تو سبانی نامی و سوار
 و بزرگان ایران و قدیاسارت گرفتار و بدست اغریث برادر افراسیاب در قلع ساری متوجه غلبه یافت
 اندیش کرد و انان را از زندان نجات داد و پس بنده را که بر ابرام زبیر اغریث بهاکی نظرت و صفای غلبه یافت
 مکن

جلد اول امان التواریخ

و مکن است اسرار انجمن نخبه در بن خیمت رسولی چرب زبان به ساری فرستاده و پیام فرستادند که حضرت
و غلام عقیدت تو اسکا راست که هرگز رخصی پرستم و انصاف نبوده و در حق هیچ کس ظلم روا نیداری پس
این بجایای مرضیه چه داد داشته است که جمعی بگمان داد قدیاسارت داشته بهتر این است اما از آنرا
سازی و همه از زبان رار بن مرحمت خویش فرمائی چون اغریث ببنات فرستاده را شنید فرمود همه بخت
که او اسباب عدوی است بکلی طبیعت در خیم عادت و اگر بشنود من اسرار را کرده ام خون من بریزد
و من آتفا نماید پس تیرانست که تیر بری کرده ز ال پیرسام نربان با سایر ملوانان از جای بجنبند و بسوی
ماذران در انداخته و نداشتند که من بدین وسیله آنها را از اسازم چون رسول این پیام را شنید و بفان
او در قارن از حواله ز ال را اگهی فرستاد و ز ال ساز سپاه کرده بجانب زندهان روانه گردید چون خبر رسید
ز ابستان باز ال گویش اغریث رسید زندهان را از اساخت و هگی باز ال و کشت و در قارن باز ال
روان شدند و از اسباب از اطلاق اسرار خبر داد گردید اغریث را طلب کرد و گفت این چه غیبت بود که
معدی و اسیر از را کردی اغریث زبان بگفت کشت و از هر گونه محبت است مضد بقضا و از اسباب مکر
تا برادر را سید از سید جدا کرده پاره پاره ساختند و جهان را از وجودش بدین دشت بر افروختند چون خبر شد
اغریث بزل برانکه و گویش ز ال و سایر بزرگان و ملوانان ایران رسید غایت مولی گردید و من
نبت و پاکی فطرت و در سنگاری او حسرت خوردند و ز ال همچون شیر متغییر مجروح شد و گفت تا از اسباب
از ایران خارج نهم و او را قلع و قمع نمایم از پای نخواهم نشست و بدین اندیشه مصمم گردید

و اگر حیات فاما من ز اب بدین سبب با اسباب و مصالحه قیامشان
و رفتن اسباب از ایران و وفات ز اب و مدت سلطنت پنج ساله
ز اب در دشت پس از بسوط

و اینوقت از اسباب در قارن نشین گردیده و پای تخت خود را آنجا قرار داد و روز بروز دست ظم درام
او در از ترمی شد و چون افراد ملوانان و شاه ایران همه روز در از ابستان رو بغزونی میگذاشتند و ز ال که
در اینوقت سمت سردری و سپه داری داشت بکبر بر انداختن دشت استبداد و اسباب باقی نداشت

جنگ زاب با افراسیاب

گفت باید بادش بی ازبانه انتها کنیم و بجای او را بادش بی بنیت و سلام داده سپس با اتفاق او
بجانب افراسیاب طرف سپهر روانه گردیم بجای رای صاحب او را سپید بده و مشورت کرده و در سلطنت
بنام زاب بن لهما سب که نشست بنو چرمی بوست افاده او را به سلطنت برداشته و با سپاهی از یک
بیان نژاد نواز از اهلستان بجانب ایران حرکت کردند و در عرض راه انصالح مردم بسیار و انعام می
دادند چش و غروش بطرف فارس روانه شدند چون افراسیاب از رسیدن قشون زال و ابریا
خبردار گردید سپاه خود را برآورد با استقبال آنها شافت پس از تعادل بقا تدریجاً رو خستند و خبر
از دشمن و دوران چنین گویان تا خنده این جنگ هفت ماه طول کشید که هیچ یک از طرفین غالب نگذاشت
نشد تا به پنج امارت ملی و بی نو در شکران جانبین نمودار شدند تا چار و سولان در میان افاده تفرش
افراسیاب از ایران بیرون رود و جهان را دراد منوجه و تهدید و دفاع کرد سپس از تبیل سبل
و انصاف بزرگان افراسیاب شکران خود را برداشته بجانب ترکستان روانه گردید و زاب که در این
بشمار سال داشت در فارس بخت مکرانی نشست و زال را بنشینه غیاث ملکان بنخواست و در
شگری و کشوری را از خود ممنون ساخت و در تمبر و دو پاک کردن قنات و شنبه سارا جدید
نمود و مدت پنج سال در ایران سلطنت کرد تا عمرش سپهر رسید و این از آخرین طبقه پشید ادیان بود که
در ایران و افغانستان علم فرمائی کرد

(طبقه ملوک لیان که با اسکندر رومی دهن بوده اند و اولیان کینا دو و آخرشان اهلند رومی بوده
و مدت سلطنت بنقصه دسی و دو سال بوده است و پایتخت آن برخی می و بعضی روی و استخر
بوده است)

ذکر طبقه دوم ملوک ایران و افغان که ملوک لیان بوده اند
ذکر ملوک کتیا و در شسته پس از بنو و لشکر کشیدن او به توران
زمین و جلات با افراسیاب و مصالحه کتیا و با افراسیاب
چون زاب بن لهما سب خست بگریزای رست و ملوک و بزرگان دولت برای برگزیدن پادشاه
بماند

جلد اول امان التواریخ

نخستین نمودن و زال سام بریان نیز حاضر گردید و گفتار دستان اتفاق که باید یک نفر از دودن پدید آید بان کرد
 قتل و کشت و بهادری و فراست جامع باشد سلطنت برداشت زال نیز بود و کیکاووس و اودین و گمان
 که نسبت به سوز چهره برسد و در شجاعت جلی و فصاحت طبعی و صفای طبع و طبعیت از سایر پادشاهان
 و پادشاهان بزرگتر داد و مرد و زنده یف پادشاهی قات و از انراست پس از بیانات زال بعلی
 تصدیق کرده و بفرمود سلطنت ایران بنام او در داد کیکاووس را برگزیده و به تخت سلطنت بنشیند چون کیکاووس
 بر تخت جهان بانی نشین گردید ابواب هلال و حسان گشود و در هر جا غریبی بود به تعمیرش پرداخت و هر کس
 از ده خاطر و پریشان روزگار بود به عزت و شرف و شرف پادشاهی سپاس پذیر و دل داشت
 و رستم پس زال را منصب سپهسالاری لشکر داد و شهر بخ را پای تخت و مرکز سلطنت قرار داد و از هر سو قلعه بنا
 تین و حصون رفیع بر آورد و شهر بخ از عهد کیکاووس و فیسی آبادانی گرفت که نظیرش در ایران و ترکستان
 نمی شد علی بکد چون دلی از سلطنت کیکاووس گذشت بران سر شد که انتقام ابرامیان را از ترکان بخواند پس
 فتوری به هرات فرمان فرمای کامل و رستم سپهسالار در الحسان و قارن و کشاور و گماشت و همه را با
 آنها طلب فرمود طولی کشید که سپاه نامداد و در اطراف پنج از هر سو رسید کیکاووس و در پای رستم و سایر پادشاهان
 بر تفریح سپاه بطرف ترکان حرکت داد و خود نیز با سپاهی فروز از رگب بیابان از پنج سر دشت و همچون
 جوشان بطرف توران زمین در حرکت آمد چون به خیمه حرکت و جنبش سپاه ایران گوش افراستاب رسید زال
 بگرد کردن سپاه و فراهم نمودن خیمه و مرکب و پرده خیمه و سپاهی نظم مبارک و به استقبال جنگ خیمه پر
 زد و طولی کشید که لشکر ایران دشت و ماسون را از و گرفته نزدیک شدند و از اسباب بقتون خویش
 مقابل سپاه ایران به صف ایستاد و دشت و روز دیگر سپاهان از جانبین بر دشت افتاد و جنگ سخت
 انداختند میدان از او از دلاوران و شهنشاهان و گنجاک پنج و سنان جنگ و گرفت گردید و جنگ
 سناک و خون طلبند رستم داندان برسان از اسباب گردید که شود از رستم و جاره و جاده و پادشاهان
 نفی گفت رستم خست در میدان خست و صفوف ترکان را از هم بر گشت و خود را همچون شیر بان
 و بیل و ان از اسباب بایند و دست خویش برده که میزد و اگر گرفت و از او از اسب نیز کشید

دکراشاہی کتباد

کنگرستان اورا برف بقیع آباد و رنگاه سواران ترک دیدند بادشاهان بدست رسم اسیر گردید
 ایک از میان بزرگان بیرونش خواهر بردارستند به پنج و شصت کرده و از راه اطراف رسم را فرو
 رفتند رسم برای بخود راه انداختند ابراهیم را بدین نگاه که بنده از اسباب پاره
 گردید و از اسباب زمین افتاد پس خود را جاکب و جاکب کنایه می کشید و در میان سواران پنهان شد
 و سواران او را محاربت نمودند و راه گشودند و از میان او را بیدون بردند چون از اسباب از راه نگاه
 خاص یافت داشت که مرد جنبی جردی نخواهد بود داشت که در این جنگ سودی نخواهد یافت و جرم
 نیش که گفت عالم را در گرفته بود و مرداد جمیع احوال و احوال را به چهار پادشاهان داد و بسوی کنگرستان
 روان گردید و در فتح و حصارهای کنگر متحصن شد و بر تعاقب این کار چند نفر از سواران حرب زبان به تحفه
 بدایه شایان نزد بقیع و فرستاد و پیام داد که منوچهر بن محمد نامه لب و حدودی تعیین کرد که با
 شرفی تا کنون در برابر این بادشاه عهد را بپسند و برف من ابراهیم صلحت و این است
 که بر صلح باشیم و هر یک از حدود و مرکب از حدود و دوشور منینه خود سپردن گذاریم چون فرستادگان
 از اسباب بدایه و بیامار بر حصار بقیع رسیدند رسم و سایر فرستاد سپاه عرض کردند که دشمن ننگت خود
 زخم دید و رانجا به از دست داد و کار بکام شده حال او بکبابه تیار گردید بقیع و فرمود چون روی باز نگرد
 آورده و بپوشش نمی بایم و تجربه بشیر اید عابد و صاحب که گردید بنده از ساحت قرآن زمین بر چید و فغان غمیت
 ایران کشید رسم و دستان و مرابک بی را به شرفیات لولکانه و تفصیلات شانه نعل فرود و هر یک از شایان
 بی اندازه کرد و بسیار سرنگان و نام و نام این بیانی کرد و از انجلی مر اعل گردید و فرود و فرود و خند
 رزب ط. قبا ط. بقیع و بیعت و شاد گامی استقبال یافت مراد و شاهان اطراف بسوی این نهادند
 فرستادند و حواریان فاضله به تحفه و بدایه منینه ارسال داشتند بدین پنج سلطنتش قوی گردید و دست
 یکصد سال سلطنت کرد و از فریاد دست اطامه الرحمن قرض و مطاوعه السلطان جنم
 ولا یعنی للرمیه ان نفعلوا عن الامضاء بالنفل فی اعداد الافوات علی المعاهد
 گویند زمانی مردم باز در آن سه از اطاعت و بجهت فرمود نامه بدینان گذاشتند و ضمن آن نامه این را

جلد اول امان التواریخ

نماشت که بفریاد اوان بود و نیز فریاد من لا یفعلک صدقته لا ینفیک مددونه) و نیز فریاد

العامه کالجیات و الخرابه کالمات

و ذکر جابو س کیجا و س به تحت جهان بانی مدیج درسته و لشکر کشیدن
او به مازندران و فتح مازندران و عودت او به بلخ

پس از غارت کینباد و دناهی بنام کیجا و س بن کیجا فریاد کینباد و س آمد و بر سر جهان بانی سخن گردید و
دگاه و قواد سپاه را از دانش فرمود و در قیام و اسبابش مباد صرف بخت نمود و بر ابادی غنیمت و روپای
خود را معوی ساخت از اطراف و کثاف مردم با تحف و بدایلی به غنیمت آورد و در بخت مازندران که وقتی نهاد
باج و غزاقی فرستاد که و س رسولی بجا نب او روانه داشت که سطره از غلظت و شوکت و س که بر او
الحاق در او در ملک مازندران به بیانات او و غنیمت نهاد و او را با پوسان خود و داد و کاوس با بیانی نهاد
از دارالملک بلخ خبر و ن آمد و راه مازندران پیش گرفت چون ملک مازندران از آمدن کیجا و س مطلع شد
که او را حال نوره و توانائی نیست که با پادشاه ایران و افغانستان بکشد تا جابر غلبه یمن و حصنی زین که به او
نیز و تاخت و اسباب مدافعه و عراست خود را مباد ساخت کیجا و س با سپاه ارانته رسید و اطراف قلعه
فر گرفت و راه آمد و شد را از هر سو بلخ بود و چون اندیشه کرد که شاید با هم محاصره بطول انجامد و کار برانجام
ند بیهی کرد و امر داد که حمیه و حمله از جای بکنند و اواز غمیت در میان بکنند و سپاه را بر دوش
فرسگی قلعه در کین نشست و جمعی را با بس باندگان و تاجرانته و آتش بجوای قلعه فرستاد و از غمیت سپاه
کاوس خبر بدید و شاع خود را فروخته در جاسایش او و قلعه بخرند و چون دست باندانبار طوفه و اذوقه
قلعه بزنانش بر بند و اظهار بی خبری کنند باز گمان بدین و سوز آمده و بهت کم اذوقه بسیاری
گرفته و آتش زود و شدت غمیت کاوس را به جاد انداخته معصومین برخی متفرق و بعضی الطمانین بیک
هر کس نجای خود افتاد که ناگاه کاوس همچون شیر خشمین از راه با سپاه کینه خواهر رسید و محله اول
فر گرفت و همه قلعه و قلعه کین سخر شدند کاوس بدرون قلعه انداخته و کار قلعه و حصار را بنیام داد
حکومت مازندران را تسلیم کرد و با فتح و غیر ذری مرصفت بلخ فرمود

ذکر پادشاهی گکاووس

حرکت گکاووس بطرف هندوستان و تحف فرستادن سوچ پادشاه هندوستان و مراجعت او به بلج و سیستان

یکه و سر بر اندودت از نذران پادشاهی گران و سپاه بی پایان از بلج مسوی هندوستان حرکت کرد و در
در ارضی که بلج کشیده باستانی که پشت سوچ پادشاه هندوستان از آمدن گکاووس خبردار گردید و در خوار و نجات
با او از نذر تحف نهند و با ای گران تحف بر سوچ و حرب زبان با استقبال گکاووس فرستاد و نامه و تحف
و سکت خویش نگاشت که من بر گزراه غافل نه بوم و همواره پادشاه ایران و جهان بدان غرض
می نمایم که او سر سوچ را و را بنواخت و بنوعی فخره متفر داشت و اذن انصراف داد و سپس پادشاه پارت
بطرف سیستان کوچ کرد و چند روزی در گنج رستم می شناسیدین و نشاط داشتن بهر برد و رستم از بلج
و قیام نمود و در آنجا که گکاووس از سیستان بهار الکلی بلج روان گردید و چون بلج رسید سران سپاه و
دگاه را با نواخت و شادمانی و شادمانی و سرور داشت و در جبار پادشاه که مرانی نگین

حرکت گکاووس در سنه بطرف یمن و گرفتاری او و نجات او از آن رستم به یمن و عودت او به بلج

چون گکاووس چند روزی از بلج مسافرت هندوستان رخت گردید به عرش گذشت که ملک یمن را سفر
و ضمیر ملک ایران کند بزرگان دگاه و سر یمنان سپاه بهر من رسانیدند که ملک یمن و پادشاه یمن
ان اندیش و با به منب که پادشاه به انصاری شناسید و اگر در واقع شریف ملک یمن منظور است بهر
این است یک از جاگران دگاه را با مورانجه مت فرموده تا به نام دهر گکاووس اینان را به یمن فرستید
با او به یمن سپاه و تدارک بنه و غرگاه برداختند و با لشکری فزون از هزاره از بلج بیرون آمد و بهر باقی ملک
و ملی منازل کرد و چون ملک یمن او را ملک از آمدن پادشاه اکا به یمن مردان خوار و جمع و به استقبال گکاووس
بیرون شتافت و یک کبره دار او از برین و جبار با گرفت و حبس مت منیم دست داد و جانب سپاه او
سکت فاش خیزند و از مقابل سپاه ایران بگریختند و او را ملک خود با حجت بسیار از آن خبر دگاه تا

نصف

جلد اول امان التوایخ

مستفهم کرد و بشهر در رفت و متعصب شد پس از این بهرنگا دس رسانیدند که ابوالکاکم را از خرمی است و دشمنان
 پری از لطافت حسن و جلالش و بوند و فر از صحبت جبر و جفارش شرمند است که دس رسولی با سبک
 ابوالکاکم فرستاد که اگر خواهی پیش از این خود و ملکیت بن اسب نه جند تن مصالحه داده و آنچه فرستاده که بپذیرد
 چون رسول افاز رسالت کرد گفت بنهر در ایامی نینه فرستادن و محض بستن کمربانی سورت دختر خود در سورت
 یکجمله سلطنتی که دس فرستادن است ابوالکاکم چون در خود فقه مقاومت و کسر کشیدن از ملامت و غمید برفت
 و تحف بسیار با سودا به بیرون من نزد کا دس فرستاد و یکا دس زمیث انداخت و اسباب نشاء و سیاه
 گنجه در روزی چند بان ماه روی سیمین یکا هم بسته کرد و ابوالکاکم که بخزان فرصت بود و رفت رفت
 نامیگام بر سه او مانده و کا دس و بهر ازش طوس و کستم و جلوان نامی و بیژن و بسیاری از بهلوانان گرفتار
 کرده به قلعه حصین و حصاری شصین در برده اند و از بنجرهای سنگین در لب لنگر بان ایران چون پادشاه
 و بهلوانان و سران سپاه را اسیر دیده پراکنده شدند و چون دیگر از ایستان برستم رسیدی توانی از ایستان
 گرویی از بهلوانان و دهوران و بیطرف مین در حرکت آمد از السنوی چون خبر آمدن جهان بهلوان ابوالکاکم
 رسید دانست که جهان در دیده اش سپاه و حالش تباه خواهد شد و رستم و ستان خاک مین با باد غضب
 از ششمش خواهد داد و قبل از رسیدن رستم کا دس را بیرون آورد و اقرامات و غایب کرد و خدرا مین کا دس
 و سودا بهر را بنهر از کشیک پری خفا و جند ان از جواهر و گوشت بود و پشیمش کرد که از حساب برآید
 و رسولی نیز با تحف شایان بجهت رستم فرستاد و بهر را با کا دس روانه کرد و از السنوی چون از حساب گذشت
 کا دس و حرکت رستم را شنید پای در کاب استخوان گذارد و بجاک ایران داخل و برخی فوجی را ناخست
 نمود که شنید کا دس بیاید و دوباره راه خویش گرفت و بهر گشتان حدودت کرد یکا دس طی را عمل کرد
 رستم باز به پستان و پس از رفتی از بنجر راه بیطرف پای تخت یک خود در ملک بخت روانه کرد و از بنجر
 که حکومت سیستان و کامستان سرحد پنجاب با رستم است و ما اورا اذن دادیم که کاه از غضب که مختص
 پادشاهان بوده بهر بند و بر تخت ندین مایگزید و بی یکا دس پس از مراد حب از مین ساری حیدر کا
 را نسبت مردم و آبادی و دو طرف و صنایع و علوم مبد و داشت و مجمع دانشندان بدین مقرر داشت

ذکر پادشاهی کاوس

روز بروز بخت و فلک نشین کرد
 ذکر رقص ستمشکار و دور شدن او از سیستان و نزدیک شدنش
 به طبرستان و موصلت او با حمزه دختر حاکم سمنجان
 بنم بس از شرفات درگاه کاوس برز بخت دین پایشین ساخت و کلاه زربافت که بجزادت مان
 کسی را دستوری نبود بر سر گذارد و ایام بام سگینه اند و بنی اوقات بنم مسبد و نگه بیرون می خفت از
 بنم نگه را بسمران بیرون شده و دنیا له این نگه کردن تا بعد از سنگ سافت شرفی پنج که سو سو می
 غنایستان رسیده در آنجا پیش سر سبز و پر درخت بود ارام گاه ساخت و درختش خویش که ایسی گنجینه و
 مانند باو در دشتی میباید که بود اگر که آب آبی ناید و خود سیر از بر سر رشته خواب رفت از کوکلی
 دشتی که درخت نایگاه جمعی رسیده و ایسی قوی بیکل دیده که دیده مانند او ندیده بدستباری کند
 او را بام کشیده و بدلف خویش بردند چون رستم از خواب بیدار کرد و بدرخش و درازند بدشهر سمنجان
 که حاکم او از جانب فرسیاب بود و دخل شد و داشت که اسب از د حاکم برده اند و نگار سمنجان
 و در رستم را گرامی داشت و برای خوشترین فرود آورد و آنچه لازم تمام او بود معمول داشت و خبر
 حاکم سمنجان که رویی همچون شبت برین و موئی همچون قهر اشکین داشت از سبطی یال و تبدیلی
 اندام رستم و اگر که دیده چون رستم در ستر خواب رفت بر بالین او آمد رستم چون چشمش بر جبهه دشته
 و خرافات و دینیه بی قرار گردید و گفت غم دار که نورا از پرت خواستگاری می کنم و چون صبح شد
 رستم برده از سر اژدرونی برداشت و دختر تیر جادو شده ای از شکل و شمایل و اندام و جفا فر رستم بیان
 کرد و نشان گذار سمنجان را می گردید و دختر را معتقد او داد و چون رستم با او هم ستر گردید بازو
 بندی جواهر نشان بود و او و گفت ای حمزه اگر باردار گردی چون بار گذار روی اگر دختر است یا
 سرف زفافش ناه اگر پسر است بار و پیش به بند و زود خوش روانه دار این گفت و از سرای
 فرمان گذار سمنجان بیرون شد و حاکم سمنجان خوش رستم را حاضر ساخت رستم به بنجر گاه آمده و آنجا
 به برادران خود بعل خویش روانه گردید

ذکر پادشاهی کاوس

نکاه سهراب را خواسته و با نوازش نمود و کثرت ثبات از سباب راه او اندانی داشتند
و به نوبه ای سبزه او را سرور نمودند سهراب دل کرم گردید و دم جنب با ایرانیان

لشکر کشیدن از سباب به سپهسالاری سهراب سپهر رستم
یست پس از مبوط بخت کاوس پادشاه ایران و گرفتاری
جمیع قلع و سرحد دار ایران بدست سهراب

در این وقت که از سباب خاطر از کار سهراب اسوده داشت یکی شبی نزد پهلوانان پادشاه
فرستاد و از او استیاد خواست که سبابی ملک او نباشد پادشاه چنین شکری فراوان سپیداری
در رخا که یک از نام او را چنین بود برای پادشاه ترکستان فرستاد و از سباب از آمدن ترخان شاه
کام گردید و او را به شرفیات شامانه خوانست و جمعی از پادشاهان ترکستان را نیز با ترخان سپه و او را
بسیار عید هزار مرد جنگی نزد سهراب فرستاد و سهراب بر این گروه سپهسالار کرد و خوش سپهسالاری با
کران قیمت بجهت سهراب فرستاد و با وسیره که شفا سهراب با بخت ایرانیان بفرستاد بد چون ترخان بارگاه
سهراب رسیدن فی از مناسف و مغاخر از سباب بر شمر دو خوشور و عظمت را نقدیم داشت و خوش کرد
گفت همان خوبم کرد که از درخت در اندیشه داشته ام پس از رختی سپاه ترک و چون سهراب
چون سیل بویان و پیل دمان در حرکت آمد چون به قلعه سه مدی رسیدند به بجهت یک از پهلوانان نامی ابرار
و طلبگی بود از آمدن قشون و سپاه ترک گاهی یافت غلبه داری بردار و برج و باره و حصار را کجاست
و مردان جنگ و کماندان و داور هر سو گشت سپس گرویی از دلاوران را برداشت و با استقبال سهراب
بیرون نرفت سهراب در هر اول کار او ساخت و او را بقیه کند او دو دست سبزه نزد پهلوان و نیرد شای
بقیه سپاه بجهت گردن زدند و دخت از بد که دختر کردیم یک از پهلوانان نامی کی کاوس بود چون گرفتاری
عجیب را دیدی ما با میدان ناخت و بیک سهراب داد و پس از یکی دو حمله چون حوزا همسهراب
نزد پهلوانان سبب یافت که بسوی حوض شاد سهراب راه بر او شک گرفت و دخت از بد که پهلوانان
نقاب

جلد اول امان التواریخ

آفتاب برآفتاب دست سحاب را از رخسار کناری و گیسوی همچون شکفتن آفتاب و چوانه ساختن سحاب
 ایکنه عشق او گردید و دست بندگی ابدل مسدود و روی داد و خفت از بیک گفت در سببان حب و عشق و
 بیرون از قاعده ناموس و شکست مرا امان ده چون سبب است بیرون قاعده در شوم تمام بخوبی شوم
 و تقاضای خدا شناسی باز دواج خودیم سحاب چون واده ان چسبه و جمال و سفید فنج و دلال او گردید
 چسب سبب است او و او راه پر و شب گشاد و خفت از بیک بیرون قاعده شد و بی توانی بیام قاعده برآمد
 سحاب زد که ای جوان و لا و گردانی ابرایان برگز از نور انبان هم بالین گیرند و از انان حب نخواهند
 شکست جوان محراب بوده که بدن اندوی دور از وصال مانده گشتی از انبوی دور شو که هرگز برادر دل
 کام روانشوی و دیدارین برین سحاب از این نشان همچون شیر خنجرین غریب گرفت و بشبان گردید
 و بانمای اندوه و غم راه خویش گرفت و بارام گاه خود شفاف چون شب برسد دست ابرام
 چه که نه جان را از ناله نکاشت و بدست یکی سینه دو داد که بجای رسیده و خود حصار را فانی کرد و در میبه

شبانه از نمود
 ذکر فرستادن کس کس را طلب ستم و آمدن رستم و خشم کی کاو
 بر رستم و رفتن رستم و پشیمان شدن کس و رفتن کس و رفتن کس و رفتن کس
 رستم و رفتن رستم و پشیمان شدن کس و رفتن کس و رفتن کس و رفتن کس

چون فرستاده گردیدم بدرگاه کی کاوس رسید و پادشاه از قوه بازو و سطری اندام و شبامت سحاب
 آنگاه بیفت در حال کس و بود که در اصفهانی رفتن بود که مانند باد به پشیمان شتاب کن و رستم و سنا را
 که بدون شک بجانب سنا پادشاه و دیو به جانب زرتشتان روانه گردید و کس از درگاه کی کاوس
 آمد و مجله تمام خود را به پشیمان رسانید و فرمان پادشاه را که اندر رستم گفت چنان در فور شتاب نیست
 مدتی بیاسی تا با کعبه گردیدیم انگاه بجانب پادشاه روان شویم و جنگ سحاب را بشویم
 عرض داشت که کی کاوس پادشاهی مندرج و مدتی گوی است و شکلی بی اندام بود که کس
 خاطر از رشادت سحاب هیچ و تاب نداشت و رستم گفت ثانی مندرجی جان و به پشیمان بیام برآفتاب

ذکر پادشاهی کاوس

مقدمه الکبش علی بن عبد الله پس از می گریختن به ایران بدین نام پادشاهی را بنامید که چون پادشاه کاوس رسید
 یکا دست خنجر و شمشیر و کلاه و دل از دست رسم خونین داشت بی مهابا با غایت درشت گوی و تند خو
 زده و دگم را می نامد و گفتن کردی بر شمشیر افروخته شد آنجا و سبب گوی که آن دستانهای پورستان بزرگ
 و اورا بدار او بر خویش بر بزرگو چون در خود چنین مبارزه جرات ندید بهر بزرگداشت یکا و کس و بوی ملک
 کرد که آن دست پورستان را در بنده بماند و از وجود جهان بپلان پاک کرد آن طوس نوز روی بخت
 رسم آورده و دست بسوی او فراموش بر دستم فتنه او و نمایی نزد طوس کرد و چنان دینی نیت
 طوس زد که بیدار نغمه واپس افتاد و به لب و افتاد و نفس و نفس سینه اش بیا نذر رسم همچون شبر
 روی از سوی کاوس گریخته و از بارگاه کاوس بر دشت و گفت اگر تو را آن قوه و استقامت باز است
 که دست به دشمن ندی چرا به سرباز هم بر دوشی و دست او کوتاه غالی نخت کار دشمن را بر سر
 بجانب دستان پروانه و چاک به بخش نامون نوزد خود داشت و راه را بستان پیش گرفت ضایع
 و گاه و سه بنگان سبزه از حد و این تنه حیران و بریشان شدند و گفتند اگر رسم در این بزرگوار
 گذارد کسی ایامی متعجب شده باشد و سربازان ایران را بر باد و بدست از اندکی کاوس کمال خود را بیاورد
 گردید و گفت که در سخن دانی و سخن وری بچانه بی جفا بود بقضای رسم دشمن روانه ساخت که سبب نوز
 تواند رسم را برگرداند و در زمانه سرفست صاحب به شتاب امد و قضای رسم روانه شد و او را در دست
 و بس از گفتنهای بسیار خاطر او آرام کرد و گفت بدانی کاوس مردی است خراج و استغاثش نوز
 و غایان کشتاب و زبان را به پای است رسم خنجر گردید و غایان رخس برگرداند چون بمهر یکا
 رسیدند زبان بوزش گشاد و گفت تو لب و پناه لشکری و قوت بار و دل سپاهی اگر بر زمین
 گمیری زبانی نیت که من خنجر و نندی خراج جلیلم می باشد و غایان خنجر از رسم را می شود و زانند
 رسم به تشریفات شاهانه و استغاثات خنجر و ناه خنجر ساختند و از بدل مال و صرف نال او را خرم
 که رسم زبان به سپاس گذاری گشود و آنجا به لشکری در استه و سپاهی برانته از دهگاه رسم برای مقابل
 سرباز بر دشت و بجانب چمد حرکت امد و یکا و کس نیز حرکت بزرگستان کرد

جلد اول امان التورین

حرکت لیکاوس و رستم بطرف بلخ و گرد شدن سپاه و بلخ و حرکت
کی کاوس و رستم از بلخ برای جنگ با سهراب و مقابله شدن رستم
با سهراب

کی کاوس و رستم چند روزی در بلخ زحل غایت گرفته تا خود و سپاه از بلخ راه بیابان بدین سرانگاه از بلخ
بیرون شدند و مقابل اردوگاه زرگان رسید و صف آرائی کردند سهراب چون از رسیدن سپاه ایران آگاهی
یافت و دانست پادشاه ایران نیز آمده است بهر راه طلب کرد و گفت تو در بنده اسیر و گرفتاری و اگر نخواهی
برسم برانسی مرا بر خود از نخی سر ازفت برگیرم و اگر استغوی بده منبت سازم بهر سو گنجد یا در کوه است
گویم سهراب گفت همانا نو پادشاه ایران کاوس و جهان بیوان تهن و سایر نواد و سر بهنگان بدین سران
ای و بکان بکان را بمن بنمای بهر گشت حاضر رستم پس نگاه سهراب با بهر بر سره نیامده بهر یک یک
می داد و در شمای و قیافه انما حکایت می کرد و از ربابات بر یکشت فی سید او بی مناسب آنکه از روز پادشاه
و قوت سهراب آگاهی یافته بود ترسیده که اگر از رستم نشانی بدید شاید بهی حمت برین او بگرد و اگر
اورا ز پای بر آورد نظام شاه ایران پرشیده گردید پس بهر را بر استی نشان داد و اگر رستم را که انمار می کرد
سهراب که بگویی اندیشه اشش نزد رستم می خواست بدو راه بنید و اورا بشناسد چون دید از رستم نامی
از او نشانی نگفت انمار داشت چرا رستم نامی بجای بهر گفت که رستم هنوز در میان است و در این
نزدگاه حاضر نشده است شاید بعد برسد یا آنکه خانه گزود و سهراب اورا عرض و خواهی برده خوشین
و شب الصبح رسند چون صبح طبل جنگ گوبیده و گونای حاضر باش روزه شد صف راست گردید
از ان سوی اسب میدان برانجخت و باز طلب کرد و از طرف سپاه ایران بپس ایاری جواب داد
و بهم به دشمن چون نبود و جوانی نداد و سهراب چون شیر تکلین با شمشیر نه خور و در میان ایستاد
اندیشه چنان تنگ داشت و از بیانه سه پر که دو حمله بنجام برده چند و کلب بنجام را از جای رکنده و بر زمین
و به سپاه ترک به پیوست و باز میان میدان اندیشه بر آورد و دوباره طلب نمود و کی کاوس
رستم فرستاد که مجال دلت نیست شتاب کن که حرکات سهراب و انمار ایستاد که نایب و طوبی

ذکر پادشاهی کوس

مراسم سازدستم چون ایام پیشید بزر بر رخ براده و همچون که بی این اندام مبدان آمد و مقابل
سراب استیاد و کشتن کی چهره زبانی و تند گوی در برابر مصوف لشکر ساز کرده و نوره های شش آغاز
نموده ان بیا از سپاه بیک سو شده و هم نشسته و گردیم تا محبت که با بر و طالع کدام راده و کارگرد و سپاه
گفت به به خواهی خواه که با تو هم سازم و هر دو مباحثی در از میدان کناره بستند و از قشون کناری
رفتند

و قباله رستم با سرب و لعل گویان با یک دیگر و شناختن بهر
رستم را و افتخار او از جانب رستم

چون رستم با سرب کناری اندر رستم از غاشای قامت و اندام نمود از نه و قباله مستحده و نوشندی و سطر
سرب سربانده و باندیشه و رفت که اکنون چنین جوانی نامور و پهلوانی بی مانند در ترکان پیدا شده
با نخل کدام بوستان و سر و کلاهین جوی راست و نشین بجه پیوندد و سحراب بنیه در شاد و شگفت
رستم که شنیده بود که اکنون اندم و کفنی سار و بزرگی سر و تن او را دیده و سحراب بود و دلش نیاید که
با رستم هم نبرد کرد و بدینجه گفت ای پهلوان تو جهان بسیار دیده و غمی و شیرینی ملازگار نیلی حبیده و سویی نشسته
گویا می که ایامی گذشته به باشد که ترک جنگ با من کنی و از سار پهلوانان بجایم برگزینی و گاه نم آنکه رستم
و اگر نورستم باشی من با رستم هم نبرد و نگر و رستم گفت ای جوان من بدین بری و شکستی بسیار جلیده و نبرد
دیده و دشمنی تو جوانان خاک و خون شده ام و رستم نیز نباشم و یک از کنه ان درگاه و سه پهلوان سپاه
پادشاه هم پس از این گفتگو هر یک چون شیر استغفه و چل سراسیمه هم در او نیتند و از گرداسب و حیات سوار
چنان گرد و غباری برانگیختند که باین نشان با سپاه عالی نوار شدند بدین قسم تنهاشان گرفته گردید و بچ
یک بروگری غالب نیاید چون سربان غلبه یافت روانه میدان رستم برافت و حوایا به کاه و سوار
رستم نیز غلبه قشون ترک نمود و هر یک بدین را خاک انداختند و اقیبت هر یک بار و گاه خود را نیتند
چون روز بعد بدیدار شدند باز میدان جنگ را رسته و این دو پهلوان نامور بیان میکرد که تا شنید و نشی از غم
و نیزه پیکر یک دیگر را تو زمین ساختند چون الفت خف شکسته گردید ناچار پیاورده شدند و دست و گیران
گردیدند

جلد اول امان التواریخ

گردیدند ناگاه سهراب دست برد و مکر بند برستم از قه بزغیش در انداخت و چاکب بر فراز سینه افشاست که
سر از تنش برگیر درستم گفت ای جوان یمانا مجرب بوده و نیدانی در و عداول چون چهره شویم و درارمانا
و در مرتبه دوم کار او پروازیم سهراب چون این شنید از فراز سینه رستم برخاست و به شکرگاه شافت و چون
حکایت بیان کرد بهمان گفت ای سهراب خطا کردی و بدون محبت اورا ماناسختی و چون رستم بارگه
اندختی از شجاعت و دلوری و شادت و در و زوای سهراب گفت و از قوه باز و توانائی او سخن راند و کمال
نامیدی گفت با داد او باز برگردان سوار گردید و میدان تاخت و از انوی سهراب چون شهری خان و یکی
در برابر رستم آمد و جنگ در شدند و تا زوال غلظت طعن و ضرب در کار بود باز از اوقات جنگ از کار
و یکبشتی گرفتن دست کشادند پس از نیتی رستم دست برد و سهراب را بر زمین کوفت و چاکب بپایه نشست
و خنجر کشید و جلوی او را به سهراب ای مددناک کشید و گفت بن چون غالب آمدی محلت خداوی براف
خوبش استوار گشتی و مرا نکاح خوشی یمانا اگر یک تن این خبر برستم و شاق رساند که از دهن تو سهراب
جستوی تو بدست یکن گشته شد زمین از وجود تو پاک سازد رستم از شنیدن این مطلب دنیا در نظرش برآورد
بازوان او بازو بازو بندیکه خود به پشمینا در او دگر طحان کشیدان داده بود و بدفت چون این بدید
سهراب داشت که بر زمین انداخت و گریان چاک و بر سر خود خاک کرد و ناله کنان و وید زان بمانک و سهراب
سپاهیان را بر آزاری و فغان رستم نباله داد و بر بالین سهراب افتاد و فریاد و اورا بر دهنده سهراب گفت
این فریاد و فغان برای من حاصلی نخواهد داشت چرا که قضا کار خود کرد پس روی برستم کرد و گفت ای بدین
سپاه گران بهوای من از گزینان آمده اند اکنون که من گشته گشتم خواهم ارم انیان را بدون جنگ
از در مانا سازید یا بدو باز گردن رستم دست برد و خنجر کشید تا خون خود بریزد سر بهنگن دست او را
گرفتند و نیتی از دهنش و مو طفت او سخن راندند و سپس سهراب را بر دهنده و دعامه و کفن پوشانید
انگاه کسش بهمان فرستاد که روز جنگ گذشت و بنا خیر فدا و انگاه با خنجره سهراب بسوی زارستان
در حرکت آمد و پس از رسیدن بهستان چهل در رستم اداری بجای او در زوال در و دایه فدا کرد و سهراب
با این باستان نکاح سپردند.

ذکر پادشاهی کاوس

ذکر آمدن تهمینه دختر حاکم سمنجان (در شش پهلوی از هبوط) در طمانستان برای خون خواهی پسر خود سداب از رستم پدرش و سواد

خوشی

چون خبر شکست سپاه ترک و کشته شدن سداب بگوش از اسباب رسید بخت اندونک که دید چون تهمینه سمنجان شایع و بگوش هفده رسید بجز آنکه کینه و اندوه افغان کرد و دوازده هزار سوار و پانزدهم خودخواهی برآورد و کمان و سرنه کمان برآورد و چون خبر آمدن تهمینه را رستم شنید با هم مصیبت داد و دوش ناز کرد و چه تعبیر بود که در جواب داد و فرمود کشته بجا بود و راه بخور و بیا به بچه پاشی بودید و بنده غایب کشته پدر خود زال با در خود و با اسباب تهمینه و فرزند کشته فرستاد چون زال پروان آمد و مقابل تهمینه رسید تهمینه چون از آمدن زال و روایه خبر داد که فریاد و بگرختن از بگر بکشد و ناکندن با استقبال از آمدن و فغان بر سر و سینه خود کوفت تا او دست ز زال و روایه او را در آغوش کشیدند و نصیحت دادند و ملکی از بی وفائی و بیار بفرمودند و از بد بفرمودند روزگار لغتند تا آنکه اندک زال نرم کرد و با فغان بیستستان دادند چون تهمینه شمشیر رستم افغانی توانی خبر بکشد و سداب که شتابید که خوش بریزد زال برآورد و بخت و خبر از دستش برگرفت و او را دل داری داد و ملکی بر سر و سینه سداب انداد و باز بجهت سواداری شد تا کم که تهمینه کمال آمد و در سمنجان رستم بماند و با رستم همواره گردید و از فرزند می دید که پیش از او فرزند که شمشیر و غیر در میان خود و بگریختند

ذکر فرار دختر کرسیوز به طمانستان و آوردن طوس او را نزد کاوس و گرفتن کاوس او را و سید شدن سیاوش و سپیدن او بر رستم و حواری سیاوش او را و عاشق شدن سواد و به سیاوش و مال آنها در شش پهلوی از هبوط

کرسیوز به شک که برادر از اسباب بود و در کستان جامی داشت و خبری بود که چش از او بابت بخت در وی افتاد بودی شبی بختام سنی کرسیوز خست و ناز کرد و دست نمجه برد که دختر خود را بکشد و بکشد و بگری کرد و دختر را از دست شوهر بکشد و او را در کمان سبی روزه تر از سحاب قرار داد و دختر بگری

جلد اول امان التواریخ

با خود اهل رستم رسانید و در آنجا تربیت و از منصب پیرا سودی اتفاقاً روزی پنجگانه مسئول صید با
و شکار بود و طوس پادشاه نیز به آنجا بیهنگام رسیده بود و پیش از خبری اتفاق که مانند چهارم و خنای در
پیش آمد و با او صاحب گدیده چون دانست از ملک زادگان ترکمان و پیش از بدو و بر سینه ظاهر و بر
کلیک و سس متوجه گرد و او را برداشت و بایران آمد و خدمت کاوس ساسانی که دس چون دختر را پیش
بجای آورد و سبب ملکانه یافت و اگر گرفت و بانوی بانوان فرمود و پس از چندی دختر سیری آورد و کاوس این را
نام سیاوش نهاد و رستم را از زابلستان لشکر و سپاهش را بدو سپرد که در تربیت و زدم و زرم او را بخواند
سینه او چون مدتی گذشت کار که از آن درگاه و سده بنگان سپاه شده از او صاف عبده و خنای سینه
سیاوش بیان کردند که دس مشوری بسوی رستم روانه داشت که سیاوش از زمامت که او را بدیدیم
و داشت به او بره مند کردیم رستم برگ و ساز لایقانه متب کرد و سپاهش را با چند نفر عازم بدرگاه پدرش
یکایک فرستاد و سپاهش خدمت پیر سپید کاوس دید و جای دارد و راسته و نهرانی دارد و پیر استه و روی
بوسه داد و او را مکانی ظلم نمود و چون برگیان خاصه سودا به خیمه دارندند که سیاوش آمده است و جای دارد
که خورشید از دوازدهش در تاب است کس نزد کاوس فرستاده به بر سر رسانیدند که امر بدیدند سیاوش محرم
سرای در اندام رسم با دانه در حق او می شود و خادمان هر سه ای از دودار شاهزاده خورشید گردید
امر داد که سیاوش بجزم سرای و افشده اهل هر سه احوال برسی نماید و سیاوش با برادر بجزم سرای درآمد
سودا به چون پیش بر رخسار دل آری سیاوش اتفاقاً در نظر اول فریفته او گردید و دل در او باخت و جان
محو حال او گردید که پای از سر شناخت سیاوش از حرکات سودا به دانست که هر شش را گرفته و بجزم
زبان و تی در گشت جان زنده است و تساهب تمام بر او پیش هر چند سودا به اطلاع کرد که بدین محله بر سیاوش گفت چون
کرت اول است پیش از این شرم دارم توقف کنم و رحمت خدای ستمی سلطنتی از یاد نام سینه
عبده بسیار شبانه روز داخل خوابم شد بدین معاذیر خود را بیرون انداخت از امنیوش شش سیاوش
چون نه من سکونت و تنگبانی سودا به داشت و شش ساخت که انی آرام داشت و دانه لیه ان بود که تنگ
سیاوش با دزد بیرون پرده گیان کشد تا بلکه برام خود را مل کرد و روزی خدمت کاوس هر صکره که سینه

ذکر پادشاهی کوس

تا جرم بتری باید و نخواهد بود که یک از دهنیه کان ملک را شاید اگر پادشاه دستوری فرماید و از آنجا
 با او گفتگو نمایم و هر کس پیش پادشاه را اختیار نماید که کوس چون ظاهره مطلب را از استیلافت فرمان داد تا
 سپادش خدمت سودا به ستاند و باندیشه او هم باز گردد و سودا به چون دانست بر مرادش کارگر آمد
 منزل نمیکرد و از بنگاه به درخت چون سپادش راه یافت او را بر صدر نشاند و کعب و عطاریات برایش
 و در درونی خود اظهار داشت و دست پادشاه سپادش را بسیار الحاح کرد و خواست که از آنجا بیرون رود
 که دهنش از لوث بیلونه مناجی پاک و از حقوق پدر و منبر پیش پادشاه بیاضی بدین امر شیع بود و برادر و دوست
 تنای او را از دامن وصال خود کوتاه کرد و با حبه و دهم و غلاتی گنجین از نزد سودا به بیرون رفت سودا
 چون کار را به کام ندید با سپادش دل ببرد و نزد کوس لب بپایان او گفت که چه بی ادب طغی خوشنماست
 بوده که تو او را کعبه هم برای راه دادی و او نظر خیانت بجانب من که سمت نادری با او دارم خیز از دهن
 تا فرجام دهنش باشد یکا و س از شبستان این مطلب جهان در پیشش نبره گردید و سپادش را خطاب قیامت
 کرد که ای سبکبیز این چه تیره نذر لب و اندیشه صاحب سپادش سرنگاک فراموش نهاده و پدر را از
 خفایین حلیه سودا به با کابینه و خود را از این بخت کناری کشید لیکن سودا به در دهنش زد و بی سپادش
 بماند که عاقبت نظر قانون سوره انشی بزرگ برافروختند و کوس فرمود تا سپادش و سودا به در
 روند و از انشوی سپه و نایب تا هر که ام پاک دامن بوده از انش پاک بیرون خواهند شد و گزندی
 نخواهند دید سپادش بی تانی خود را بجز من انش زده از انشوی سپه و نشت بیرون انکه با و سپه
 برسد سودا به که همه کرد و حلیه و گناه کار بود و سرنگاک گردید و از رفتن بیرون انش اخراج و زندگانش
 چون دانست به کوه خیانت با سودا به بود و شبیه کشید که نامش را خیانت و خفای در کن زنده سپاد
 پای فرات در طبله داشت و لب به شفاعت گفت که کوس نظر به فراموشی هر از رنگین خون سودا
 در گذشت و بر همه پاک دهنی سپادش بر من گردید کوس برافروخت سپه پیروز و او را به نشر نیت
 فخره بهایی شد

امدن افراسیاب بطرف بلخ تسخیر بلخ بدست افراسیاب

جلد اول امان التوائج

و ماور شدن سیاوش با بقاء ستم بکشتن افراسیاب و آمدن انبیا صلح
صلح انبیا با افراسیاب بنای کشتن و از دوایر و ملک و قلمرو
افراسیاب کشته شدن و کشتن و از دوایر و ملک و قلمرو
در این وقت خبر رسید که افراسیاب محمود و پسرانش را کشته و سیاوشی بیرون از حساب کرده و در بطن
و در این محمود داشته است که و چون از آمدن افراسیاب که بیایف بزم ندیم با او هم کردید سیاوش
پدر روی فراغت نکاح نموده و عرض کرد مناسب است که پدر ما را باز فرستد بد که تا جنگ افراسیاب
روانه گردم چرا که سیاوش بواسطه قتل سودا به بنو زبیر پشیمان بود و خیلی مایل بود که تنبلی دوری
کاوشن کرد و سپاه فراوان و گنج شایان همراه او نمود و بنو زبیر پشیمان روانه سکونت گاه
آمد و او کاشانده برستم و تنان با او آمد و که چهره سیاوش جنگ افراسیاب روانه گردید و پسر
سیاوش با خاطر شایسته و سیاوشی حب از بطن سیستان روانه گشت و از استخر فارس تا نیریز همه جا مردم
را پذیرائی می دادند چون رستم از آمدن شاه هزاره و فرمان شاه اکا بیایف از سیستان با استقبال شایسته
راستبارت خود فرود آمد و دو صفائی شان کرد و نزدیک چادر زد و میساریدن پسر برادران پسران سپاه
با شوقی نامحدود از سیستان بزم جنگ افراسیاب بعرفان روانه گردید تا دو تنریلی رسیده و انجا اردوگاه
خود قرار داد چون افراسیاب از آمدن لشکریان اکا بیایف با سپاهی راسته با استقبال بیرون آمد و در
جانبین مشغول حفر آبی کرده بدو افراسیاب در این اوقات چند شب متوالا خواب های بیرون کشید و در
خواب این شب هراسناک گردید و در خوابان گشتند و خبر غیبت دم از میان رفته رستم زانرا باطل
رسل و تحف شاد و خندان با اسباب و اطمینان موده و حقه جنگ گشت بدو افراسیاب برآمد و خود را سوزرا
فرماند از نامه مهر انگیز منی بر صحن و سالت گشته و اندر ستم بر میگردد کرد و با تنان نزدیک سیاوش فرستاد و
خبر آمدن گرسنه و سیاوش پسر بدو استقبال شایسته و در انچه گاه خویش در آورده پس از اکا بیایف از آمدن
سیاوش فرمود که این کار و غمی سهواً نگردد که افراسیاب پسر از ملک ایران محرف آورده و آنرا در
جنب غارت موده برگرداند و آنکه خواب موده همچون زور گشت و طعنه و با دوازده و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه

ذکر پادشاهی کاوس

خوش بایسم که دوگان نزدیکا و کسبیل دارد که همیشه عازم درگاه پادشاهان ایران باشند و اگر غیر از این
 جنب را باید داده باشد که سبزه از خدمت سیادش برگشته و بگوئی را معروض افرا سیاب دانست
 چون از شهر ایستاد و سیادش را که بی یافت بزرگ جنب دیده تن قبول شده ابر در داد و صدقین کسید
 و کار صلیح را بر روی ورتی نگاشته با بیان غلطه مدسبند و مصالحه را نگاشته اند نگاه سیادش تنی بار
 گاشت و او را نزد پدر روانه کردند تا از بگوئی صلح پدر را آگاه بی و پدر ستاد و خدمت بزرگ کاوس
 آمده بگوئی را بیان کرد و پادشاه سخت برافت و گفت هر کس کار جنب با دوگان گذارد و نه بکاش
 بیستانی خواهد بود چنانچه من کرده و بیستان گردیدم نگاه طلوس سپه نوذر اطلب فرمود و فرمود و بسوی
 پنج روانه شود و سیادش بگوید که فرار کرد و خدمه افرا سیاب غفلت کرده فرقیه شدی و آن صدقین
 افرا سیاب را دست بسته بیک گاه من فرست و تحف و هدایای افرا سیاب با حال بجانسی او گردان
 و با سپاه موجوده خود بطرف توران زمین در حرکتی و از جنبی اباد و تنی دلش و گدازد و اگر از جنبی
 افرا سیاب تکلیلی داری و پیش کاویانی و خیمه و خرگاه و کوز و گنج و سپاه را تسلیم طلوس نوذر نمایی یا
 سپه بالا کل قشون خواهد بود و او این کار با بیان خواهد برد و خود یک تنه نزد من ای چون طلوس
 لبست و طعنه بر او زوده و بظاهر بجز خدمت سیادش رسیده و نامه خبر وانی را گذرانید نمی سیادش را
 گفت که و ذوقا قبت گفتند و محمود و جانی نشکستم و از سپه بیان که با افرا سیاب بستیم تقدیریم تخت
 ستم با سپاه خود بطرف سینان حرکت کرد و سیادش نیز فرستاد و گان افرا سیاب با عودت داد و
 شری از برقراری عهد و بیستانی خود برای افرا سیاب نگاشت و سران سپاه را گفت با هر پدر ستاد
 برادر طلوس نوذر بنیاد من بجز خرنه و گنج و سپاه را بد و تسلیم نمودم، خود با بعد و وی از خاصان خود
 اینک توران زمین بود چون خبر آمدن شاهزاده سیادش با افرا سیاب رسیده نهایت فرح ناک گردید
 بران و لبه خبر سپه بالا کل قشون افرا سیاب بود خوش نوذر گفت علی ایچکه سیادش با استقبال سبزه
 به توران ورود کرد و افرا سیاب با پذیرائی شایسته او را بارگاه ورود داد و بر تختی بپوشی تخت خود
 جای داد و همه عده را فراز اوی نمود و بران و لبه نهایت در خدمت سیادش که خدمت شایسته

جلد اول امان التواریخ

بسته دختر خود نیز خانه سیاوش فرستاد و این دختر، انام جریده بود که بس از چندی از سیاوش سببی آورد
 خود نام نهاد و سیاوش نیز دختر خود فرنگیس که چهره مانند قمر اقیانوس است بجا که گنج سیاوش را آورد
 و نصیب عادت چندی باو بخشید که بتول او باشد. و سیاوش در زمین عاری بس رفیع و قلعه در عینت بن عمار کرد
 و او را موسوم به گنگ از گردانید و از هر گونه اسباب نجات نماند و فرهم مژد و طولی کشید که بواسطه کج
 حسنه و خصایل پسندیده بنده امر او بر زبان دل باور داده سر اقامت بخیبر او گذارند و این سبب شد که نوبت
 از سیاوش بر او رسد برده و باب سعادت گشودند و گفتن سیاوش خجاست طبع و نسل از حسنه
 و از کجا که وقتی با این اندیشه های غام و تدارکات کافی سه طغیان بر نهارد و اساس سلطنت را از رکن
 برخیزد از او اسباب که طبعی در خیم و عانی نند داشت در گرداب اندیشه و ذرفت و نکت بر سبب
 گرسبوز را نخواست گفت شنید. و ام که سیاوش قلعه ساخته و عمارتی پرداخته که با کردار سیاوش و قیام
 گردد و معلوم است سیاوش را خیالات کج بوده است انکس بر اسب خود سوار گشته و بهر ای سبب
 خود ای اگر این نماند از برستی دیدی بی توانی سر از تن سیاوش برگیر و او را زنده گذار گرسبوز که
 بود که کینه سیاوش را در سینه نهان داشت و چنین روزی را گمان بود مانند با دستا بان بر گنگ روانه
 و طالب ملاقات سیاوش گشت در انبوت سیاوش خوابی بوناک دیده بود و زوجه خود فرنگیس را
 و باو گفت چون تو استی زمانی که بار گذاری او را نوجویش در انبوت گرسبوز زده رسیده و دور گشت
 فرزند او را و فرگشتند و سیاوش بعد از خطاب و عتاب او رده پس از آن فرمود تا سر او را در پشتی از بر
 و با سر بریده بجان او اسبابا به پیران و لیه پیران لاریشون از اسباب چون آرشته شد سیاوش را
 محصور از اسباب شفاف و جامه در تن بداند و افغان سوگواری و شکایت کرد و گفت هنوز خون از تن
 و ف و او تمام نشد است باز این کاری غام بوده که وقوع یافت از اسباب بر سران بود که خون چهره
 فرنگیس را نیز بریزد و پیران و لیه پیری در میان گذاشت و شفاعت کرد و او را بخانه خود آورد و فرنگیس در خانه
 ماند و وضع حمل نموده و پسری آورد که کهنه نام شد و پیران و لیه از خوف انکه با او اسباب بر سر
 کهنه در ایه شبانی پیر که او را پرورش دهد و کهنه در دستانان بر سر چهره تا زمانی که گیون گوشت از ایران

ذکر پادشاہی کا وس

عقب او برکنان آمد و او را بایران برد که در جای خود نگاشته خواهد بود
 ذکر اتماء ختم شده شدن سیاوش در ایران و پستان و رفتن رستم
 بایران و آمدن لشکر محمد افراسیاب و عودت او مظهر و حضور مارا
 و رفتن رستم از ایران

بسیار گشتن شدن سیاهوش فرا سیاه و در گریستان این خبر در ایران پشایر یافت و نعت بر امامت آن بگوش
رستم و سنان رسید رستم گریان پاک کرد و زاری و بی قراری نمود و نگاهدار جان خود حرکت بطرف نهم نمود و چون
انگیخت بخت کیک و سن بطرف حرم سده ای شافت و سودا به راه برودن آورده و صده ششتر تیر شافت
و همان از وجودش بر داشت سپس محضو کیک و سده ای و تان وقت که و سراسر از قتل سپه الهی ندان
چون کیک و سده ای از شغیدن قتل فرزند خود از نعت بر بر انداخت و گریان پاک ساخت و ناله و نغزای
و استغباری و سوگواری نمود و تمام برده گان در این مصیبت فغانا کرده گیسوان بر تن نمودند و جفا
های بیلی در بر گرفته و این رسم از عمر هفت کا و سالت که در ملک سپه سپاه پوشید و تا کنون در دنیا
باقی است علی بگوئیس از انجام نعت داری و تمام سوگواری رسم سار سپاه کرد و بالگری فراوان
و سپاهیان نذر گیک بیابان از استغفار رس روی به گریستان نهاد و لب و طبعی را در نور دید چون
از رود همچون گشتن افرا سیاه با مجال مانند هر اسان از بخارا بسوی ممالک شرفی حرکت کرد و رستم
به تعاقب او پویان و در هر جا رسید از قتل و غارت و غزالی کوتاهی نمی کرد و افرا سیاه به پسرانش
شید را با صندل از در و بختی بجایه رستم افزود که در همشید در مقابل رستم آمد و بختی نعت نمود و عاقبت شید
با سپاهش نهم شده راه فرار گرفتند و ایرانیان معتب آنها شافتند و رستم بشیر از بلاد سارا
در انوقت به تصرف آورد و بس از قتل و غارت بسیار مرعوبت کرده پیشگاه کاکوس مظهر و
مصور در آمد کا و سده ای رستم را نوازش فرمود و به تشنه نجات ملوکانه به نواخت و اورا از آن تصرف
داد و رستم شاد کام از غارتس به میان مرعوبت کرد و در محل حکمرانی خود محفل گردید و هزارامین
جشن شادمانه گرفت

جلد اول امان التواریخ

حرکت کیوں بن کر در اصفہانی دستہ پس از سقوط بامر کیا و سطلت
در گستان و توقیف بنت سالد کیوں در طلب لخب و ویاقتن اورا
و اورون کیوں خیر و وولیک راس از جلت با پیران و لیه پسا
افراسیاب با پیران

سابق بخارش یافت کہ پس از کشته شدن سبا و شش افراسیاب می خواست و خروخه که بنمایا سبا بود
و از ان سبب گشته بود نیز کتب و پیران و لیه بنزد پیری بود و فکلبس را نجات داده بخانه خود برد پس از خجای
پیری اور دو اورا کعبه و نام نهاد و به شبنامی سپرد که اورا بر درش دم و این خبر در ایران رسید کجا و پس رسید
پس از چند شبی در عالم رویا خوابی دید که کسی اورا با و درون کعبه و تخریب کرد و صبح گاه دید بای گاه خود
کیوں بن گود در اصفہانی را که شخصی در شب بافت و سباست از رجال بی حال مد گاه بود طلب داشت گفت
باید بار خضی توران شبنامی و شاهزاده کعبه و راجتوانی برای من حاضر سازی و بهر وسیله که دانی و توانی
اورا با پیران اوری کیوسه اطاعت نم کرد از حضور پادشاه بیرون آمد و چون دید اورا و کعبه و با سبا
جفت و جدال و شواراست و شاید عاقبت نیز خوی بکلی افراسیاب بن معصود کرد و تدبیری بنظرش رسید
و خود یک تنه روانه گشت و چون توران زمین رسید لباس بازگذاشت و مدت هفت سال بهر شدوای
و قصبه پویان بود و جانی نماند که قدم نگذازد و بیدار بود و نهایت سخت و دشوار بود و در آن کعبه نیز از
ترس افراسیاب در نهانی زیست می کرد و کسی اورا نمی شناخت تا عاقبت روزی در مغزای کعبه و
شغل صد اندازی بود کیوں امارش داشت و بباری و نجات و دلاوری از او شد و بهر که کامی خند و پیش
گذارد و پیران حال او گردید و اورا به شناخت لخمه و نیز چون دایما از سه بنگان و نیز چنان و ملو انان
ایران شریها خوانده و شنیده بود کیوں را شناخت و هر دو نیز و فکلبس را در کعبه و آمد و قرار داد و هر دو
بطرف ایران حرکت کنند و بنوقت سیاه و شش که شورش نماشته اند اسی داشت که پس از کشته شدن سبا
ایمنی شده در مره اسبان در چراگاه بود و بجای قمار در گرفتن او نبود کعبه و با اتفاق کیوں و قتی مناسب
که اسبان قنقد و اسب سبا و شش را گرفته و نیز دوا سب را بهر دیگر برای خود و فکلبس گرفته و بهر سبب

ذکر پادشاہی کا وس

سوار مانند باد بطرف ایران تیرسپار گردیدند چون گویو و فرخنده و طغی و طغی و روانه شدند این خبر را به بران و
سایندند که کیون گوید از صفائی کعبه و در فرخنده و در بر و بران و سیه سخت شفته گردید و بر لبان شد
نیاید و ادب صیدن سوار به تعاقب نمائید و انمارا دستگیر کرده عودت و بند چون صحیدن سوار
تعاقب انمارا و غیره می بود که کعبه و در فرخنده و در بر و بران و سیه سخت شفته گردید و بر لبان شد
پشتاب سحاب از دور می آیند و انت که از برای گرفتاری انمارا اندک و از جای بر حسب و بر مرکب خود
سوار شده و با انمارا می رسد و بیشتر انمارا خاک پاک انداخته سایرین خنجر شده و فرار انمارا
ولیه او و بران و لیه و دیگر و تعقیب و فرخنده که چنانچه سیه و دلاور نامی و قابل گیسو و تعاقب و شتاب
و تعقیب شده و فری شده اند از انوار انت که اگر انمارا کوشش از اسباب برسد بی فایده و از ترس برگیرد
ناچار خود با جمعی از ابطال جال سوار شده به تعاقب گویو و سوی ایران حرکت کرد گویو بازگویی را دیده مانند باد
بجانب انان در کاچونید و انت که باز تعقیب گرفتاری انان از گستان آمده اند گویو کعبه و فرخنده
از گستانی کوه حوز را بهشتاب بهاموی کشید و او از عقب گران بران و لیه را داشت ایران و لیه و
سوارانش سینه گویو بی توانی یک تنه بطرف بران و لیه هجوم آورد و کشت و حوز اشغال داده گردان
بران و لیه انداخت و کشت او را از اسب زبردست او را کشتان کشتان نزدیک کعبه و او را و نجوستان
تنش برگیرد و کعبه و نظر محقوق و برینه او مان کردید و فرمود بران و لیه چند بار مرا از عقب مرگ نجات داد
گویو از پشت او در گذشت و دستهای او را محکم بگیرد بر لب و بران و لیه با این فاری و زاری سوار
خود را محبت بر گستان کرد و از ان سوی کعبه و گویو و فرخنده بر اسبان خود سوار و شتابان گمانی بر چنین
چون نبوده اسبان را باب زده از آب همچون عبور نمودند و اسود و خاطر گردیدند چون خبر و در
گویو با کعبه و او را در فرخنده و در بران و سیه شد مردم دته و دته با استقبال شتابان و شاد و با می کردند
چون این خبر یکبار و سیه نماند و در خرم گردید و خبر برستم و دستان در امتحان رسیده او نیز شاد
و شاد هزاره کعبه و مردم را بنوازشهای گوناگون می نمودند تا بدین گونه درار الملک خبر نویس یکبار و سیه
کاوس صوفی خبر را به سیه و شاد و کام گردید و گویو را به شتابان و اسبان و اسبان و اسبان و اسبان

جلد اول امان التواریخ

د اور انقدر زور و سیم انعام کرد که بصف در نمی آید و برای حصول این مطلب یکا و سس احسانت بسیاری کرد
و تا چندین روز او بسند لیل و شبش بروی جهان بان گشاده بود
ذکر تعبد و ولعیدی بخیر و منازعه مردم اسیر و ولعیدی او و فرزندش که
و حکم کاوسی بر فتح قایم کرد و بیل بدست هر یک که شد او را ولعید خواهر کرد
و فتح از بیل بدست بخیر و ولعید شدن بخیر و و از و اگر رفتن یکا
و سس از سس از سس

چون یکا و سس از و در فرزند زاده خویش کعبه و شمشیر روشن و فلش گلشن گردید بر سران شد که او را ولعیدی
برگزید و خود او عمر که شد از و اگر فقه عبادت خدای گنای باقی عمر اسیر و چون خبر این اندیشه در میان مردم
یافت طوس بن فوز که از رجال بزرگ بود زمین خدمت به بوسید و و مکر که قبله عالم بود باشد بلکه
پادشاه عالم پناه را اراده این است که کعبه و ولعیدی حسین نمایند و شاهزاده فریب که بهر پادشاه
است از تخت و بی محروم دارند و این از قاعده حروت و قانون سلطنت دور است که بهر را بگزیند و بجهت
سالمیت بردارد از انوی گوید از صفائی از مظلومی و محرومی سبا و شش شری بیان کرد و در استغاث
بهشت کعبه و زحمات چندین ساله پر شش بود و در کعبه و مبالغه با کرد تا عاقبت که وی بکایت فرید
و سس بطرف ری بخیر و از جای خواست و نزد یک بود که از شاهزاده بگذاشت یکا و سس فرمود این کار را
من باسانی تمام کنم و حکم این کار این است که این دوش هزاره هر کدام توانستند حصار از بیل را مفتوح کنند
و جمعی نمرودین که در انجا سالها است سر طغیان کردند و طغیان سازند سلطنت او را خواهم بود تا می رسد که
و بزرگان درگاه قبول کردند و فریب را گردوی از سواران جوار حرکت کرد که بسیار و زمین خانه را فتح نماید و چون
در رسید و قطع مفتوح شد تا بوسانه مرعوب کرد و سپس کعبه و در حرکت آمد و بدین سامان شبان گردید با
حملات و لیرانه ان طعه را قبل از مباد و بجهت زور سنکر و تمام نمرودین را طبع ساخت و مظهر و صفوریائی
برگشت یکا و سس و کام گردید و او را در روزی همچون بر سر سلطنت و جهان بانی نشاند و در تمام بر حرکت
ط را بدست او داد و خود کعبه مصلحت عبادت پروردگار را از و از کعبه و چون بر تخت سلطنت نشست

ذکر پادشاهی نحیر

کیون که در سبها هر کل قشون کرده و دستش در سلطنت و مملکت قوی گردید و سلطنت یکاوس و داران
افغانستان که بعد از پنجاه سال است از دست
لشکر فرستادن کهنه و کجک افرا سیاه سیاه سالاری طوس و سکست
از افرا سیاه و برگشتن ایرانیان از ترکستان بایران
کهنه و چون بر تخت سلطنت نشست از ای نیکام و سه بنگان سیاه را خواستند و بعد از آنکه غایت ملوکانه اندکی
فرمود و اظهار کرد که باید یکین درم سیاه و شش از افرا سیاه بخورم و بدین اندیشه روی و اظهار نمود که در نه غم
سیاه برداخت و طوس را سیاه لاری کل قشون فرمود و بطرف ترکستان حرکت داد و طوس همچون در بای بولند
و پهل خروشان سب و لذی را روز دیده تخت از اراضی پنج گانه گشت و بجهت کشت اب و علف بطرف قلعه که
نشینگاه فرود برادر کهنه و بزرگوار چون فرود آمدن لشکر گمانه گاه ای یافت بیرون شتافت و بجا
گشتند که در و سیاه طوس قلعه را تصرف آورده بر چه در او بود و بر بودند و از آنجا بسوی ترکستان حرکت
بر ابادی رسیده و خراب کردند و هر که را یافتند از بای در آوردند چون افرا سیاه از رسیدن سیاه ایران
یافت با شان که یک از سر بنگان نامی و پهلوانان شجاع بوده با استقبال سیاه ایران روانه کرد و چون
با شان بخاطر ایران شتافت بجای گشتند و او را با شان گشتند و سیاه شش نیز گشتند افرا سیاه
که بران و لبه باگروی از دلاوران ترکی نهیم شب لشکر ایران شش چون روز غدیران و لبه موجب فرود
افرا سیاه سیاه ایران شش چون بر دو جمعی لشکر از سیاه ایران نیا گشت و طوس نیز گشتند و در طوس چوگان
در گاه کهنه و نیا گشت کهنه و چون از سکست سیاه ایران گاه ای یافت در خشم فرود شد و یکی تیزی بدو
داشت و امر داد خوشی نیا گشتند و سیاه لاری کل را غرض به فرا نیز خود مقرر داشت و حکم داد طوس
نیا کرد و در گاه فرستند و نیز بک افرا سیاه شش بفرستاد و چون فرمان کهنه را بدید عمل کرده طوس
دست بسته به یک کهنه و فرستاد و چون طوس دست بسته کهنه کهنه و رسید با تخت برانفت
خطا خطاب نیا کرد که ای سب فرود چه شد فرمان فراموش کردی و تخت برادر مرا چاک ساختی و
سب از کید دشمن غافل مانده بکار جام و باد و پروختی تا دشمن شش چون آورد و نام ایرانیان را بکشد

جلد اول امان التواریخ

در فاحش کن نگار و طوس نوذر را در زندان دارند آهسته از انبوی چون سبیلاری سپاه ایران بفریز
هم کعبه و راست آمد سپاه را نظم نمود و بکعبه افروسیاب شافت و جنب نخی روی داد که از جانب
جعی انبوه بجاک پاک رنجیده عاقبت سپاه ایران منظم گردیده به تنگی کوهی پناه بردند و پس ازین
وقت را مناسب دهم راه ایران پیش گرفتند و هرگاه کعبه دادند

لشکر فرستادون کعبه و به سپاه لاری طوس نوذر و سگست ایرانیان
و باز رستم را از زابلستان خواستین و بکعبه افروسیاب فرستادون
و فتح ایرانیان و کعبه و رستم به زابلستان

چون سپاه وزیر سگست غوره به کاه کعبه دادند با شاه سخت سخن گریه و همه پهلوان و سر بنگان باز آمدن
آذینت نخی از آنان به ستیاری سال رسل و ناطات رستم را گاهی داده و از وقایع خود شری برشم کشند
و در اشقیع خواستند رستم از زابلستان بدارالملک سخرامه و ساطت کرد کعبه و از جرم همه دلدشت
مدرس از زندان بیرون آورده احسان و افضال فرمود و دوباره اورا سپاه لاری قشون فرموده بکعبه افروسیاب

روان داشت چون خبر آمدن قشون ایران بفراسیاب سید لشکر نامه داد و پس سپاه لاری ایران و به طرف
و خاک نما رستان که بمهره فرستاده بود لشکر ایران بر سبزه ساز جنب نوذر و دو دیای شکر و هم رنجیده
و خاک جیوت بر سر هم رنجیده و این مره نیز ایرانیان کشت فاحش حوزند و نیز میت کن کوه همان پناه بسته
و ایران و به غضب انما شافت و کوه را از هر سو محصور کرد و چهار باز ایرانیان بکعبه در راه و باز منظم شدند
نوذر و قاین را به کاه کعبه و نمائند کعبه و رستم و ستانرا از زابلستان طلب فرمود چون رستم حاضر گردید و او را
به لشکر فیات شاهانه منتظر داشت و فرمود با سپاهی نامه داد و بکعبه سپاه ایران روانه شود از انبوی فراسیاب

نیز از پادشاه بدین جنب و انک از پادشاه بدین شکل و طبعه ملک و انک و شکل باخشونی بی اندازید
سپاه زرگان آمدند چون سپاه از دو جانب بر سبزه و کوس جنب گویده گردید رستم میدان شافت
و چند نفر از دلیران را بجاک پاک انداخت و در این امر که شکست کاسوس و خپش بدست جهان پهلوان
رستم دستان کشته گردیدند و خان از سر زرگان کشته گردید بگهی هر اسان شد افروسیاب چون رستم

ذکر پادشاهی کهنه و

نظام سپاه ابریم و براس مشبه نعمت نزدیک است کینه کرد و با پیران و سیه سواران کرد که چه باید کرد و بابت
 موانع و اسباب برسات در دستم آمد و در این به نصیحت نمود که گشتار پس است و غور بر تحقیق کافی است که بگویند
 که از این جنگ و ستیز دست برداری رستم در وقت سپاه و لشکر که گرسوز برادر او اسباب و کردی زود
 و ناک و فرسند و خدتن دیگر اما به سپاری و راه عاقبت گیری بمان گفت باید پیران و سیه سپاه
 و عودت کرده از سپاه رستم کردیم و از ساز جنگ غارت نمودند در این بعد که نیزم شکل پادشاه
 کشنده گردید و پادشاه چین پیر شد و دشمنان او اسباب یافت منتهی شد و راه در پیش گرفتند و غایب
 بسیار از اسباب اساسی و خاکه و غصه ابرسان کردند و در رستم نصف به لشکران قیمت نمود و بانی را بخت
 مفصلی با فریزر بدرگاه کعبه و دستار چون غایم با فریزر بدرگاه کعبه و در سیه کعبه و نهایت شادمانی گردید
 با طغی که آن قیمت بجهت رستم فرستاد و در آن نامه نگاشت که باید با سپاه کعبه خواه طریف ترستان
 فتنی و کینه سپاه و شرا بخوابی فریزر با دست و دلی مراد کرد و بخت رستم بیست و نه سیه سپاه
 کینه از انبوهی چون نو اسباب یافت که رستم قصد حرکت و تکه به جنگ دارد و به تبه جنگ و فریزر
 بدخت و به سپاه چین و انگ انگ که در رستم پیر شده بودند نامه نگاشت و در لشکر فتنی
 نامه و در دستم کرده مصیبت جنگ کرد و در رستم ترس از رسیدن فرمان کعبه و غارت جنگ نمود جنگ
 مصیبت دست داد و گردی بسیار از جانبین خاک خاک رفته شدند در این مره به ابرسان یافت
 و ترکان شکست خورده راه در پیش گرفتند و نو اسباب یافتند و در آن خود مدغمیست که نیست
 و غایم بسیاری از اوقات جنگ و غصه و خاکه و غیره و عیب سپاه ایران گردید رستم نامی را بفرست
 بدرگاه کعبه و ارسال داشت و نو اسباب دست داد و مدد و خاک چین و ملک و انگ و انگ
 را بیکه از انبوه رستم طریف از اینان حرکت کردن وقت اسوده خاطر طریف ترستان در جنب
 کرده محمد و ابرسر بر تکرانی نشست چون غایم و قنار رستم پیر و شاه ایران کعبه و رسید نهایت
 شاه کام گردید و نیزم سینه و نه راست کرد و شاه و پادشاه و لشکر که از پادشاه و سایر سر بختان
 چهلان را به شرفیات فخره و انعامات نامی که بر خوردار کرد

جلد اول امان التباریح

ذکر شدن برز و سهراب و غیره و غایت دادن افراسیاب
و فرستادن بجای ایران و آسیر شدن بن ست و فرستادن
به سیستان و فتح کنج و و رسم و عودت کنج و برین و شب شامانه کرد

و بلخ

افراسیاب پس از شکست فاش سخت کینه بدل گردید و در مدد بود که وقتی مناسب از بنیک ایران یافت
و طایفه سبکتای قبل را بخانه اتقا فاجائی نمودند و بر قوت و سلطان و قوی انجام از گزستان به بدایت
بود که سهراب پسر رستم که شش گشته شدن او بدست پدرش رستم مرقوم افاد و دختری از دستانان
و از او بی برز و نام پیدا کرد و چون سهراب شده مادرش برز و را غمی که سید است و او را که برز است
و حرارت می داشت تا بگذشت و بطریق رسیده اما ریاضت و شجاعت از او نمودار و او را و او به سوگند
شد افراسیاب است و غایت برایش فرستاد و با شقاقت طوکانه برخواست و درش هر چند توانست
او را مانع شود که در دستگاه مکنونی داخل نشود و روزی همچون پدرش گشته کرد و سودنی بخشید
طبع مال و اکرام بهرگاه افراسیاب یافت افراسیاب از سوزنی فاشست و از مایش شجاعت او سرور کرد
او را فرما داد تا بر اندازی و کوبازی بسوزد و هنوز خبری نگذشته بود غم جنگ برانیان ماکر دو بازو
و سایر بدو نامان و لشکری در این از گزستان بیرون یافت چون خبر یافتن قتل رستم و کشته شدن
رسیده با سپاهی لایق از دارالملک بلخ تا طمانستان بیرون رفت و هر دو لشکر هم رسیده کار جنگ گرفت
و اول سبکه میدان یافت برز و بود از طرف ایران و کوس و فریزر میدان او شافتند برز و فانی
انها را کج در آورد و کشتن کشتن از افراسیاب رسانید چون شب بر سر دست آمد رستم با رستم و با رستم
شب به سرگاه افراسیاب آمد و زندان بانان را کشت و دو نفر اسیر خود گرفته بار دوگاه ایران
او را افراسیاب سخت شکنجه کرد و در روز بعد کوس جنگ گرفتند و از جانبین معضرات کرده اند
و با یک کبر و در بالا گرفت و کوس و کجا با یک دین دندان بلند گردید و برز و همچون شیر دمان هم در
رستم مقابل او آمدیم در او تهنید و ما چاشت برین قسم می جلیقه و پیچ یک بر دیگری غالب نمی شد و در

ذکر پادشاهی نجیره

و در این پنج بدین قسم برز و در رسم در هم افتاده و پس از شست شدن سالی و کشتی گرفتن کاری نشد و در رسم
 رستم به خود فرار از جوشن و مغفوکند و شمشیر پوشانید و اورا بجنب برز و فرستاد چون برز و فرار از جوشن کرد
 و نیمی جسم برگردیدند نگاه اسب برز و سگ ری خور و بغلیه فرار از غنیمت داشت و کهنه کی کون از زواید
 و اورا کشتن کشتن بار و وی نجیره و اور در رسم فرمود تا غنیمت اورا برنجیر در کشیدند و به پستان برآوردند
 و اسباب ختم الوده کلم محبوب پاه و دو و دو سپاه کهنه خواه از جای بجنبید و در جنگی سخت کرده گفت
 ترکان نه منم شد و شکست نمی خوردند از اسباب راه ترسان پیش گرفت با دوان کهنه و نامی
 و اتفاق اورا تصرف موده و پیشکریان غنیمت کرد و در مغفوکند و مغفوکند و در ملک باغ مراد حب کرد و چند روز
 خان جهان کشته و تمامی سران سپاه و نواد و نگاه را با غنایم طوکانه شاد کام فرمود و رسم دستان را
 ترغیبات خردانه اندانی داشت

ذکر آمدن مادر برز و پستان و فرار دوان برز و رسیدن رستم
 در راه و شناختن برز و که فرزند سحراب و پیر ه رستم بوده است
 و شاد می رستم از دیدار پسر و خلعت فرستادن خیمه و کیمه
 برز و

رستم چون از پنج بطرف پستان پشت فرمود تا زندان برز و را از هر سوخت و استوار نماید و فرزند او
 بانان موافقت از دوانید بدین رسم مدنی گذشت و چون مادر برز و از گرفتاری پسر خبردار شد سخت غمناک گردید
 و راه پستان پیش گرفت و در پستان با نری (مطهره) که در دستگاه زال راه داشت و کسی که در دست
 او سببی ناگهانی حوز و زندان برز و پستان و اورا از حبس نجات داد و خود با برز و زن مطهره راه طهارت
 پیش گرفت از اتفاقات آنکه آن اوقات رسم در پنج بود و بطرف پستان می گشت در راه حوالی نام
 با دوزن در حرکت و از گرفتاری راه می سپرد کس فرستاد تا بداند آنها چه کنند فرستاد خبر آورد که برز و
 از بند نجات یافته رستم همچون شیر شگفتان بطرف او شتافت و به برز و در او غنیمت و مدتی با هم خبر نمودند
 اوست جنگ کاری نشد هر دو جدا به کشتی گرفتن و آمدند تا آخر رستم برز و را برین کوفت و خبر برکشیدند

جلد اول امان التورنج

نفس برود و داد برز و دودیده خود را بر هی سپه انداخته و بیا و کشید که برز و فرزند سهراب و جبره و تن سیم
این سخن بشنید تعجب کرده دست گدازست و درستی طلب داشت از بر سینه بر زمین گریه و روی او
چون برز و این حال دید با خنجر شبیه بطرف آمد و دوید که او را چاک نماید که چارو و تراور خنجر انداخته که با بعد
خود مبارک نماید رستم مانع گردید و یکی شاد کام به پستیان آمد چون این خبر بگنجینه و رسید شاد گردید

فلاح و شرفیات بجهت برز و فرستاد و از اسنوی از سپاه بیا شد
لشکر کشیدن از اسباب کانت پستان و آمدن کهنه و از بلخ حکمت
و شکست از اسباب و از او کانت پستان و عودت
کهنه کانت پستان و از بلخ
نفس از مبطوط

منور شد از ملک خبره خاموش شده بود که باز از اسباب به تعبیه سپاه و تعلیم غنیه و فراگاه بر خیزد چون
سپاه راست گردید همچون پیل جوشان از ترکستان آمده راه پستان پیش گرفت چون خبر آمدن از اسباب
پستان رسید زال سام و بدیش رستم و سار جبره و اسنان با گروهی بگنجینه بیرون شتافتند با پستان
آمدند و حجب را بپاکشتند و صفها راست کردند و خوشنای و غزین کوس ملذ گردید و از جانبین فاع
بغاله شد و در دله اول بایسیم کینه رستم گرفتار گردید و بدینست با بر و بر شد و این خبر بگنجینه رسید که از اسباب
شکستیده به پستان آمده مشغول حجب است کهنه و فرامند او تا ساز سپاه و دیده به رست با حجب
نور دیده از بلخ پستان آمد چون از اسباب از آمدن کهنه خبر داشتند کس نزد او فرستاد که هر روز خون
بگناه ریختن و تن اسفامی بداد و حسرت او بخین دور از عروت است چون من با تو تو با من حجب در من
این است و دونه مبارزه کرده هر کدام فائق آمدیم سپاهیان دو جانب رحمت کردند و بکان خود رو زد و شکست
حیث اسوده گرد و کهنه و فرمود من حاضر و منم حجب او بر و شد اما بزرگان سپاه مانع آمدند و گفتند
که پادشاه خود غنیه و حجب رود و اسباب کسی است که لاف پادشاهی و با کهنه و وفای همی نند
علی احمد حجب باز در بیوت و خلقی انوه از طرفین کشیده و عاقبت سپاه ترک ننهد و اسباب را در

ذکر پادشاهی کنخیر و

کنخیر و امثال و افتخار و متصرف شدن نامی را به سبایان قیمت فرمود و رسم و سایر قوا و سپاه را بنوا
 و این سبایان غلغله و غوغا راه پی میبرد گرفت

نرم از مالی افراسیاب بشوق سبایان بجنگ ایرانیان و حرکت
 کنخیر و ورستم بجنگ افراسیاب از تنه خود غوغا و غوغاست افراسیاب
 و فرستاد ایرانیان و پیان زارشان کنخیر

چون افراسیاب بخت زده از جنگ سبایان مریمت بر گشتن کرد عالم و نظرش نبرد گردید و بخت ناچار
 نامی سران سپاه و بزرگان مدینه را در محاسن خنجر از افراسیاب شد آمد و درگاه پر شد و دشمنی از شکستی
 دولت خود در جنگ ایرانیان بیان کرد و در محاسن با تمام نمود همه جا به زنا ب و اسب با و اورا و افغان
 بسیار داد و گداز و یک خیمه کرد که دلبران و جنگ ایرانیان که باشند بلکه با سبایان و سر ملکی می شوند
 دیگرک نزد و آنک و آنک پادشاه عین روانه داشت و از او با وری خواست و آنک و آنک نیز لشکری
 بی اندازد و بدو افراسیاب روانه داشت چون که رسیده و لشکر را با راست نرم نرم از ترکستان
 بیرون آمد از امینوی چون کنخیر و از حرکت افراسیاب که ای یافت فرماندهان است که حاضر کرد و در نهایت
 شدن شغل پادشاه بنوستان و قندهار و ایالت الملکی در هند بسیار از سبایان کمک ستم و دستان آمده
 و قشون نامند و دی مبارک و کنخیر و سبایان ازین سر باز پادشاه گدار و وزیر با گرد و پیافریز سپرد و از حدود
 و دور خود که پیش بر و نه و آشکس را با سی هزار تن از خانه هم حرکت داد و که در راه بجهت مخالفت پی رسیدن کرد علی عهد
 چون سبایان سید و صف را می کرده کوبش جنگ کوبیده افغان مغامره شد و نخواست از طرف ترکان
 رومان و لبه میدان شتافت و سبایان مجید بیژن کمک او آمد و در حمله اول رومان و لبه به دست بیژن گشته
 گردید و رومان و لبه گشته بود و پنج تنخواهی برادر آمد از شیر شربت مرگ چشید و بنیاد بر جنگ پیوست
 از جانبین و پهلوانان هم در افغان و ایرانیان غلغله شدند و گویند به پیران و لبه غلغله سبایان سر از پیش بر گرفت
 و پس از این جنگ عمومی گردید و بسیاری از سرهنگان و پهلوانان ترکان بجاک رنجیده شدند چون ترکان
 نرمیت یافته بجا ریفتند کنخیر و سبایان گشته گان آمد و یکایک از گشته گان ترکان را نامشکار و چون
 گشته

جلد اول امان التورنج

کشته پان ولبه را وید بگرفت و امر داد باین ملک نکاح سپردند و فرمود در این زمین مذهب خوارزمی آغایان
و این زمین بعد با موسوم بخوارزم گردید که تاکنون بدان رسم باقی است و اینک تحت تصرف دوس و دوش
در کستان و حکومت او با ابر حقیه است پس از آن گردید از بزرگان و سر بنگان سباه تر کستان تا پیش
کفن بدرگاه کعبه و آمده امان طبعه بدو چون افرا سیاب اگر کشته شدن بهتر معلومان و با دران سپاه
الهی یافت تا بزرگ کوفت و گریان جاک کرد و وزیر از بگرفت و در محل خود عودت کرد و برگردید و در

افزوده گردید
و در جنگ نخب و با افرا سیاب و شکست یابی افرا سیاب و فرار او با طرا
بجای آمدن او نوشته شد نش بدست کعبه و در رفتن کعبه و بکن
پایمیت بدین و گرفتار شد از سحر که از انجمله ملکالو فرانسوا که
باشد و تیسین چنین حکومت تر کستان و عودت او به بلخ
مدی گذشت که افرا سیاب فتوئی ناسند و فراموش کرد و باز برای کعبه خواهی از ایرانیان از دروازه
گذشت و همچون سبل و مان بطرف سوی سرازیر گردید چون خبر حرکت افرا سیاب گوشه و کعبه و کعبه
فتو فرستاد و فرمان داد امر او بزرگان با سپاهیان خود حاضر گردیدند ستم و ستان با فوجی شش هزار
گردید پس اینج فرمان گذار کامل با سپاهی بزرگ رسید و از سایر جاها انصار لشکر رسید چون مدد سپاهیان
سیر رسید و کامل شد حرکت کرده با استقبال افرا سیاب یافتند و میدان این جنگ در زمین سوی فرار گرفت
و صف راست آمد و طبل جنگ کوبیده شد اهل کعبه میدان شفاف از طرف ترکان شده پنهان
بود که کعبه و آقام و لقب طبل کعبه و خود کعبه با آنکه پهلوانان مانع شدند بجنگ او مدد و در وقت
باشمیر تیره بهم بر دیده عاقبت سباه گردیده و بکشتی گرفتن مشغول شدند تا عاقبت کعبه و او را
آمد و شیده را بزمین زرد و پیا نشین را به سکافت و حبسش را بنگاه او و پس از این جنگ
شد و یک ساره سپاه از دو جانب محک آمده و بهم افتادند و از بام تا شام این دو در باقی ماند
جنگیدند تا آفتاب فروشت و در این روز با ضد و سخت بزرگ کشته شدند و سی هزار تن از ترکان کشته

ذکریا و شاهی کنیه

شده بودند چون از اسباب عالی را بدین نوال و بد بلف توران گرفتند و اسباب او تا قنیت کعبه نشسته
 از اسباب خود را به کنگ در سانبه و متعاقب او کنیه و رسد باز دوباره جنگ سختی روی دادند و شاهی
 از اسباب پس از غلبت بسیار خود را به کنگ در سانبه و محصور گردید و کنگ در از محاصره کرد و از اسباب
 فرزند خود چنین و بر سالت نزد کنیه و فرستاد و پیام داد که من عابد و پرتوآم و تو خبره و دهنه زندنی امیر است
 که فرزندت بروی در کشد و بی مرتعی نماند و چون پیام از اسباب به کنیه رسانید که ایار و او بود که تو خون
 من سبب و شکر که فرزند تو بود بر برتری و منجی حالت شمشیر کشیده را در بیا که شکر که تمام خون سبب و شکر را بخورد
 همین با پوسانه برگشت و خبر با پوسی آورد و با چار از اسباب از هر چه داشت بشکران داد و آنان از غلبه
 کنیه و از امینوی پیغمبر راست کرد و در خطا بدو باره قلعه نهادند و آتش فشانی از گلوله های قطعی
 در قلعه نهادند و از طرفی رخنه زدگی یافت رستم دستان داخل در قلعه شد و دو سار سنگات را بعد از
 فرود گرفت از اسباب از راهی که قبل از وقت برای فرار و روزگاری فراهم کرده بود با دوستی
 غاصان خود و گرفت کنیه و وادار شده بر تخت از اسباب عاوس کرد و او را که برده گمان و
 به شان از اسباب کسی تعرض نشود و گرسنه و چون که برادر و برادر اسباب بودند با جمعی از برادران
 سپاه ترک نیز اسیر شده و زند بگردانیدند از اسباب هر اسنک از کنگ در تا حدود چهل کسبه و شش
 و از کنگ در و کنگ در شاه چین در خطا بدو باره قلعه نهادند و آتش فشانی از گلوله های قطعی
 با سپاه چین حرکت کرد و در بران گمان سپاه خویش را نیز محصور و بانان و دلاری داد و با جمعی سپاه
 نظام کنگ در فرود آمد و کنیه و نیز بیرون شتافت و به متعاقب و متعاقب او برداشت و با کنگ در و در
 گرفت از جمیع شام دو مدایی لشکر دستان و فرودشان در هم او نیند و خون گلب و گرفتند
 چون آفتاب غروب کرد و سپاه بیان بجایگاه خود رفتند از اسباب پنجاه هزار تن از سپاه چین
 که به لشکر ایران شتافتند و در آن شب طبعه دار رستم دستان بود چون سپاه بگانه و دیدن نیز بر نشسته
 و با نجات خود و در روی نیز به تعاقب رستم بگفتند و اندک و آن شب نیز جنگ بر پا بود چون
 از اسباب دانست که دیگر جای قرار نیست تا چار روی به فرار گذارده سپاه او با پنج و کفن بدرگاه
 کنیه

جلد اول امان التورخ

کعبه و آینه امان خواستند کعبه و آینه امان داد و چون پادشاه چین از شکست نازی افراسیاب در اندک
 قشون خود ملل یافت تخت بر هسناک شد و بنه چین و دیگر رسولی هر پادشاهان با تخت فراوان دیگر کعبه
 فرستاد و چون خیال که مبادا روزی کعبه و چین رسیده غافلانه فرستاده برگردانند افراسیاب باری بگاو
 کعبه و فرستاد کعبه و ایلمی را بار داد و فرمود انیک افراسیاب نکاک چین آمده و در انجا پناه حبه است
 اگر انک داکس اسودگی حوز و رعیت را خواهم باید افراسیاب اگر گرفته دست بسته درگاه مافرسند
 رسولان افراسیاب و برگردانید چون فرستاده بگشت و صورت حال را به پادشاه چین عرض داشت و انک
 تخت بر سید و برای افراسیاب پیام داد که تخت ملک و ملت چین را بر ایشان نخواه بفرز و راه خود کرد
 از ملک من بیرون روزی که کعبه و مغرب خواهد رسید افراسیاب با چار از خاک چین بر شده و لباس
 خود را ناکان ردی می خضر ساند و چپ کشنی فرام کرد و از دبا بگشت چون کعبه و دانست افراسیاب فرزند
 نیرم کوشمالی چین حرکت کرد چون پادشاه چین دانست که کعبه و مغرب چین حرکت کرده زبان کعبه
 ملک کرده و کار جنگ و صلح با ایران لشکر کرد و کعبه گفتند ما را توانائی جنگ و فو و مستقامت مقابل سب
 ایران نیست بهتر از در تضرع بر آمده تا کار نیکو شود پادشاه چین پس از مشاوره با جمعی از بزرگان باستقبال
 کعبه و دشمنان و روی عجز و اطاعت به خاک نهاد کعبه و تفقدات طوکانه بجای آورد و بانه فی کعبه بجز بکن
 پای تخت چین در و در کرده تا سه ماه بصلاف پادشاه چین روز گذرانید و بهر سو و تقاب افراسیاب
 اوم فرستاده یافت نه کعبه پس از ان از چین طرف ترکستان و سیریا و خاک فرامنه عالیله آمد با
 اصرار و بلاد را تصرف کرده و از طرف خود بهر جا که می گزارد حاکمیت افراسیاب گشته و دنیا کعبه
 و بیابان های گران و از خوف سیاه کعبه و هراسان بودند تا روزی در خلاف کوهی زاری بر بد بختی خود کرد
 بهرم نامی صدای او بشنید و دانست افراسیاب است و جستجوی آمده و چون افراسیاب دانست که طلبند
 با او در او کتب که ناگاه که در رسید و او گرفته دست بر سینه در انوقت کعبه و در انتظار می بود که ناچار
 بجنگ خواهد آمد چون دانست که کفر کرده و بدیده شده و خاطرش بدس از چندی افراسیاب آگود و بهرم کعبه
 آوردند کعبه و زبان به شکایت باز کرد و نمی از خلاف کارها و خونهای پاشی رخیده که سببش تمامی افراسیاب

ذکر پادشاهی کنجیه

بشود و از سبب گفت ایست که ناچار رسد از تم برگیری خواهش دارم ملت پیری کبیا بر دضر خود و کسین
 به پیغم که در ترسید که این ملت شاید نجات او را سبب شود بدون تاغی نیکشده و او را از میان بدویم کرد
 کنیه و پس از اسودگی از کار او سبب از طرف موز کمرانی برای ترکستان معین کرده بطرف و از اهل
 حرکت فتنه بود و پس از رسیدن پنج سیه های افراسیاب که از انجور کرسنور برادر افراسیاب و بهرین پسر
 بود و غیره حاضر کردند و کرسنور را که اوس را از ترک گرفتند و همین را غفلت ملوکانه داد و نفی از کردارهای
 افراسیاب بشمارد و نفی و تحت ترکستان را بدو انداختی فرمود و معین بر ده کین و دو پوشت افراسیاب
 بر مرده او و در ترکستان داشت بنین شاد کام بقدر مکرانی به برکت و شاد کام به تحت سلطنت
 ذکر کوشی لیری کنجیه و به سلطنت نشاندن لهراسب بلخ در ۸۷۳

پس از سقوط

چون کنجیه و از کار ترکستان و انتقام خون بدروافت حاصل کرد و شهر پنج را قهری لانی نمود و ملکه او را بکشد
 بزرگی بنا کردند و ابواب عدل و احسان برکشود و بر جای اموال بسیاری به بخشود و در عهد او بیشتر بلاد افغان
 خصوصاً بلخ و کابل وادی روز افزون پیدا کرد که کمتر شده و دیاری در افغانسان و ایران به پایانه انبار رسید
 به یکبار در مراغه خراسان شهری بنا کرد و بود و کنجیه وزیر در امور بنایای مدح و تهنیت و دولتی
 بلخ آن وقت پای تخت اول محسوب می شد پس از نظام امور کشوری و لشگری بازمی شد آن رفت که از او بگو
 و گوشه تنهایی گزیده و عبادت مالک الملک حقیقی بر داند سران سپاه و بزرگان درگاه چون از انبار
 و افغانستان زبان ملاست گشودند و او را تضرع برانند که ملک بدین وسیله انشایی بزرگ گذارند
 کنجیه و رسم دستار افغان فرمای ملک خرم روز از امستان ناسر حد پنجاب کرد و اصفهان و عراق عجم را گران
 و فغانستان را به کوبید و خراسان را به کبود داد و بوسپان را به وزیر و سایر اعیان و اکابر را کوبید
 برگزید و لهراسب را طلب فرمود و مشورت بزرگان و اعیان سلطنت برداشت و پنج منبر وانی و دهم کمال
 بر سه او گذاشت و خود کجوبستان نهادند و قه غار هفتبار کرد و عبادت خداوند متعال شد و گفت
 دوست که بر منی مرگ گردید (اللهی و جوبیه معاویه و السلطنة و جوبیه ارضیه و جوبیه

جلد اول امان التواریخ

على المستحق لهذا الامن يلزم تدبير احكام الخلق فيما يجزى على ماله من اموال الخلق
وزيره يد اعلم ان قوام الملك والروحه بالمال الذي جعله الله البى الاستصلاح المالك
والمعاد والمعاد ينبوع الاموال ومعدنهما ومنت المحبه ودر كوشان نما وند ببادت

بوده امشب فراسيد ودر گذشت

ذكر جلوس لهراسب بلخي وبلخ وفتح جنكام ولسكر فستافش بسيدي
كشاسب بچر شخیر واما وكرتون با او نبات او عودت
كشاسب بچر شخیر واما وكرتون با او نبات او عودت

لهراسب چون بر سر سلطنت نکلن کرد و در افیروز را بادی بلخ بغیر ذرو پای تخت ممالک خود مشرفی او را
و او را دارالمکه موزون قدر بلخ زین کرد و متوجه بادی مشرف و دشت دی مردم شد که مشرف
بلخی کردید علی الحکمه لهراسب مردی با سیاست و کیاست بود و در کار مملکت داری و کشورگشایی بی دلیل بود
بس از نظام سپاه حکومت عراقی هم را بر نام اصفهانی داد که تا حد و دشوشت و اهورا در تصرف او باشد
چون کار را به نظام نماید و از آنها بزم تنبیه پادشاه کلدانیون تا ختم کند و کاران ممالک امپیه نماید
علی الحکمه در سلطنت لهراسب که ایران بالا گرفت و ممالک کلدانیون که عبارت از بلاد و مینو او بین النهرین
باشد تصرف او در دو پاوش و کلدانیون که بلخ زار بود دست اندر از غلبه گشته و سلطنت کلدانیون را
تصرف کرد و در تمامی اراضی مقدسه و مقدونه نیز ضمیمه ایران گشت و لهراسب فرزند او تا تمامی اراضی مقدسه
بیت المقدس را با دستانند و هر خرابی که شده بود تعمیر گشتند پس از چندی لهراسب فرزند ارشد خود کشاسب
که در شجاعت و وجاهت مانند داشت فرزند او تا سپاهی اراده بردارد و با جلی رفته سه کشتی نماید و از
بار ارضی مقدسه شتابد و پس مصر و سودان و نوبه و حبشه را تسخیر نماید که تمام بجز نوبه و حبشه نیز فتح
بیرون زد و با لشکری نامحدود و طی مراحل کرده سخت به مینو آمد در آنجا احوال پرسی پس از فرمود و نوبه را شکست
بیت المقدس آمد و تعمیریهای حق فرمود پس بجانب مصر رهسپار شد پادشاه مصر (پس ملکی)
چون از آمدن سپاه ایران بطرف مصر کا پی یافت و تهیج فرودت ز برداردان وقت فوت

نکته

ذکر پادشاهی لهراسب

و شوکت فراخنده در نهایت بود و گمان نمی داشتند که هیچ پادشاهی مقصد آن کند علی محمد فرعون بالگری
 بی پایان با استقبال شاهزاده بیرون شافت و پس از حبس نیمی مصریان گشت حوزد و فرعون اسیر شد
 چون اورا بکنیز گشتاسب آوردند حکم فرمودند از گردنش بردارند و اورا با شقای طوکانه بخواست و تفرقا
 در جایی منزلی گردید و وجهی لایق تجیه معاشش او مقرر داشت پس از حبسی معلوم شد که فرعون در غنچه ملی است
 و فتنه انجمنی افتاده و چون به شہوت پوست که فتنه کن کبری را بختیجہ اورا بدین بار برس خوانند و
 سر از تنش بر گرفت و شرح فتوحات حوزد با قیام بسیار در نگاه پادشاه ایران لهراسب بدار الملک علی
 روانه داشت لهراسب بزمی شایه از جید و شاد جافانه بود و از این بعد با زمان الحنت اسکندر مقدونی
 مصر فرو ملک ایران بوده همواره یقین حکام از جانب دولت ایران می شد پس از وفات کار مصر گشتاسب
 بالگری بیشتر از یک بیابان با راضی نوبه و سودان و حبس شافت و تمامی آن بلاد را سیر فرمود و نگاه
 منظر و مفسده از مصر باطل و افغانستان برگشت و بدار الملک علی خودت نمود زمان و رود او لهراسب
 با استقبال لهر شافت و بیرون بیج بزرگان و اعیان پذیرفته شدند و شاهزاده را با غوث شایان بیج آوردند
 لهراسب سیر فرمود گشتاسب با احوال پرستی لهر فرمود و او را به تشریفات طوکانه متعمر داشت نگاه فرمود
 باید با راضی بند و ستان سافرت کنی و کاران بود که بطواف الملکی رود و نظم داری گشتاسب با سپاهی
 نامور و در آن بی بیرون آمده و بطرف هندوستان رفتن فرمود و آن اراضی را سیر داشت و ملکات
 سند و امنوی پنجاب را بیابانست و منظر و مفسد بدار الملک علی برگشت لهراسب لهراسب را سیر
 بود و او گشتاسب پس از این شفت و پنج برودن بخیال بود که دیگر بدست از نجات و تخت بر دارد و
 محاکات و سلطنت را بدو گذارد چون دست بدو برهنوز به تاج و تخت دل بستگی دارد و بر سران شد که بکفر
 هندوستان گردید و دان بود که سیر فرمود پادشاهی پید

ذکر حرکت گشتاسب از پنج و روانه داشتن لهراسب زیر
 فرزند و ملر حوزد را بخت آوردن او از هند و عودت او و باز از پنج
 فرار کردن بروم و پس از مدتی خبر یافتن لهراسب از مکان گشتاسب
 وزیر

جلد اول امان التواریخ

وزیر افرستاد و او را آوردن و به تخت نشاندن کشتاب
بلخ و کنار کمری لهرسب

چون کشتاب دانست که هر او را به خواه خود به تخت سلطنت در پائش بر نیار و با صدودی خاصان خود
بطرف هندوستان روانه شد چون لهرسب دانست که کشتاب فرار کرده وزیر برادر کشتاب را بفرستاد
و گفت به خیال برادر کشتاب و او را سپید و صمیمت داده خودت به در برابر هزار سوار و دلاور به تناف
حرکت کرد و در نزدیکی کابل به برادر خود رسید و از اسب پیاده گردید و برادر را در خوش کشتاب
برآید و بگریه و گفت ای برادر روایت پدری همچون لهرسب که بر بیشتر ممالک دنیا پادشاهی داد
و بگریه و از زده خاطر سازی لهرسب مریات ساختن زده و از دنیا صنیع برده چهار روز پیشتر
نخواست از لبت و تمامی ملک و رعیت ترا خواهم شد چرا صبر و تحمل نداری به این سخنان کشتاب نرم دل گردید
و مرصفت به بلخ کرد لهرسب برادر را در بغل کشید و روی او را بوسه داد و فرمود که سلطنت کار بزرگی
و امری بسی خطرناک می باشد که پیران ساخن زده و مجرب در کارش در مانند و از جوانان بهر از این
تو یک چند مدت در کار ملک و لشکر بصیرت حاصل تا عاقبت زمام سلطنت و مملکت به دست تو افتد
پادشاهی تو را مسلم خواهد شد کشتاب از فرمایشات در ظاهر حقان و باطن مکر شده چون از خدمت به
بیرون شد بر سران شد که نهالی از بلخ بیرون آمده و بطرفی روانه گردید پس از چند روز اسی را بهار و
دو مده ترا از و هم و خیال بر برادر کشید و از بلخ بیرون آمد و بهیچ نقطه در گشت کرد و بطرف خاک انبیا
و رویه الکبری حرکت کرد چون به انبیا رسید بهیچ سهر گردان بود و عاقبت سفید یک از اخوا
جستید که از زنان چنانکازی فرار کرده در این جا بست و در دهقانی بهر بر کشتاب سب نزد او رفت و
گفت فرخ ز اقام دارم و از پادشاه ایران روی گردان شده بهین مملکت شتافتم و چون کبیرا
نمی شناسم شنیدم تو ایرانی نزدی نزد تو ایدم علی اکبر دهقان و را به برفت و عاقبت در روز مرض غیر
پادشاه انبیا کشتاب به شوهری خستیار گردید پس از چندی لهرسب دانست که کشتاب انبیا
آمده و پادشاه انبیا که فرخ گذار ایران بوده محرک شده است که حسیاج نمید و آغاز طعنان کند
چنان

ذکر پادشاهی لیس

بنیان بود که شتاب پادشاه انبیا که دو سیزدین گیس بود و او داشت تا فو بس نامی را رسالت خود
له نسب فرستاد و بلیخت سارطوب کرد تا فو بس به دار الملک بلخ آمده و رسالت خود را گذرانید که آب
که تا حال از هیچ پادشاهی بنیگستان نمی شنیده و متعجب گردید که پادشاه به چه استعداد و قوت چنین خیالی کرده
رسولی فرستاده که آنکه شتاب که مدتی نایب داشت در آنجا رفته و عرض هنرموده و پادشاه را موک
شده است پس از تحقیق از رسول دانست که شتاب بروم رفته است پس لهاسب فرزند خود را
با نایب برای شتاب بروم فرستاد و فرمود که که دیگر من پرستار و طاقت سلطنت و حرمان ندارم باز
آمی و بر سر سلطنت و حکمرانی برای زبر روانه بروم که وید و پادشاه انبیا را طاقت و توانی بر سر
کتاب گذارد و کتابت باکت بون دختر پادشاه انبیا را بطرف بلخ حرکت داد چون خبر رسید
کتاب رسید لهاسب از بلخ با استقبال فرزند خود بیرون شتافت و او را در برگرفت و سرود
صورت او را بر سر داد و او را آورده بر تخت سلطنت نشاند و تمامی اعیان درگاه و سران سپاه
حاضر گردیدند و تهنیت گفتند لهاسب پس از آن گوشه انزوا گرفت و عبادت خدای تعالی
مشغول شد و مدت باز نیت تا عاقبت گشته شد که نه حس نخاشته خواهد شد و از فرمان
اوست العفو عند الاقدا من علوا لا قدا و الجود اعون من الذخر و العناء

احسن من الغنى

انما زینت ما من ارجاس بن جبر بن افراسیاب کتابت
بن لهاسب و ظهور رز و دشت و نه زینت ارجاس و فرار او
به ترستان در شش ماه پس از هبوط

از این پیش نمانش یافت که پس از طلب کعبه و با فراسیاب گشته بن افراسیاب کعبه و بن بهر فراسیاب
را طقت ملوکانه داد و باز بکرانی ترستان برقرار نمود و چون شاد کام به ترستان آمده بر سر سلطنت نشست
و کعبه وزیر از سلطنت کنه گرفت و طقت را بغیر از سر خود لهاسب تسلیم کرد و دو خانچه در جای خود
نمانش یافت و مدت تا غریب معمولی بین با برین می فرستاد و تا من از دنیا بگذشت و ارجاس

جلد اول امان التورنج

بجای او به تخت مکرانی بیدار جاسب بنزادت دوازده سال خراجی که معمول بود بدرگاه لهراسب رسانید
 می داشت و در آن اندیشه بود که روزی انتقام خون جد خود افروسیاب را از برنیا نکت بدخشا بپاؤ
 چین نکت و آنک نیز ابواب غلظت گشوده و حمد مودت پیوست و کردار داد که هر زمان طرین طاعت با بیدار
 سو و مضامین نزد چون کار خود را در همه جا کرد از آنجا در آن وقت حضرت زینت که شورش خواهم برآید
 ظهور کرد و کشتاسب دعوی او را به پیغمبری قبول کرد و نه مشیر با طراف فرستاد که مردم با این نزد دست
 و اسفند بار فرزند کشتاسب نیز محض ترویج دین زردشت با دزد بیکان حرکت کرد و در انجا پیش که ما
 بنیان نمود و بزرگتر بن اسکندر که بنیان کرد نامش آذر تابوکان نهاد که تاکنون عرب شده آذر بیکان
 است و چون مشور کشتاسب از بلخ به ترکستان نزد ار جاسب برسد به تخت برافتاد و بسیار شرفی
 و نامزد گفت و معمر کرد که کعبه در بنه را اسکندر بخواند از ابرو بیکان درگاه و سران سپاه را طلبید و با
 کشتاسب را بر خواند که نوشته بودند زینت پیغمبری است از جانب خداوند تعالی برای هدایت و هدایت
 بنیان مبعوث شده و فرمانبرداری او بر تمامی مردم فرض است و توبی توانی و دعوت زردشت را بجا
 و مردم ترکستان را نیز بکش و دین زردشت داخل نماید چون از خواندن نامه فراغت حاصل کرد گفت
 کشتاسب پس نبود که خودد کشی زردشت در راه سایرین را نیز دعوت می نماید و هرگز پادشاه را
 با کشی و این کسی کاری نبوده پس فرستاده کشتاسب را نزد و سپاهی فرستاد و از ترکستان برآید
 و بطرف بلخ روانه کرد و کشتاسب نیز خود اسفند بار را با استقبال آورد و در طایفه فریضین دست
 و اسفند بار غالب آمد ار جاسب نیز میباید ترکستان برگزید و اسفند بار مظفر و مغیر بنج آمد
 کشتاسب را در بار کرد و لیر را بیک خواند و سر و صورت او را بوسه داد
 لشکر کشیدن ار جاسب از ترکستان سلخ و قتل لهراسب و خرابی
 و خرابی بلخ و کشته شدن زینت و نه نیت کشتاسب خوا
 جا ماسب طعم و آوردن اسفند بار
 چون اسفند بار از جانب ار جاسب مظفر برگشت طبع آن بود که پدر سلطنت با و گذارد و خود چون پناه
 گشت

ذکر پادشاهی شتاب

کوشه عبادت اختیار کند اما شتاب چون دستگی تمامی بیاطاعت داشت و راستم کرد و محبوس شد
و خود نیز از پنج بیرون آمد و بطرف زابلستان روانه گردید که با رستم دستان دیداری کند چون این خبر
مکوشش ار جاسب رسید که پنج از شتاب و فرزند او اسفند بار غالی است و دانست که رستم نیز با
کتاب شتاب شمشیر کشد پس با گروهی از سپاه کینه خواه از ترکستان بطرف پنج روانه گردید و بظاهر پنج فرستاد
چون خبر به لهراسب پدر شتاب که در آنوقت کز میده بود و عبادت خدای شغول بود رسید که دشمن
رسید و کسی نیست مقابل او شتاب بدینا جا جمعی از سوار و پیاده که حاضر بودند جمع کرده و با استقبال
شتاب و در جنگ اول شکست و سپاهش نیز با پنج در رقت و لهراسب بکشتن میشتابید تا کشته و نکال
چون که از سرش دور شد و موی سفیدش بر لبان گردید شناختند که لهراسب است سپاه ار جاسب
پنج رنجیده و مردم در او نداشتند و تمامی پرده گیان شتاب اسیر نمودند و قوزاق که یک از اولاد آن ترک بود
بمسند زدنست و داد و شمشیر با و حواله کرد و زدن نیز بسبی که در دست داشت بجانب او انداخت
که تا که فروغی از او آید و قوزاق را گمیه مسجوت و زدن نیز از آن زخم کشته گردید چون این خبر
سستان مکوشش شتاب رسید که ار جاسب پنج را فرود گرفت و لهراسب کشت و غارتان او را
کردنات غناک و پریشان گردید و با طرف نامه کرد و سپاه بی فراهم نمود بظاهر پنج خود را رسانید
و از امنیوی ار جاسب بیرون شتافت و در صحرای تزد جنگی سخت روی داد و ترکان و لهراسب کوشیدند
و ایرانیان را شکست داده نزدیک به چهل تن از سپاهان و بیره گان شتاب بدان جنگ نکال دادند
شتاب با جمعی فرار کرد و کوهی پناه برد و شتاب سخت در مانده گردید از عواقب کار تیر سپاه جاسب
حکیم که داشتندی بی مانند بود و طلب کرد و گفت و نظریات ستاره و سمود و نمسانان بیک که اینکار
جکی مصلح میشود جاسب پس از نظریات با ضیاء طلبه گفت از زور بازو و بیانی اسفند بار تو غلبه خواهی
یافت و توجیهی او را به منبذ اخقی و بندگان روانه ساختی شتاب فرمود اکنون جاره رهنماید او بشت
کشتان شتاب و او را از منبذ را ساز و زبان به ضایع گشت و او را حاضر کن جاسب روانه گردید و خود را
با اسفند بار رسانید و او را از منبذ بیرون آورد و شهری از کجالت وارده بر شتاب و قتل لهراسب اسیر
خا

جلد اول امان التواریخ

خواجه امان اسفندیار و غریبی پانچ برنمرد و اسفندیار برفت اور اسفندیار گفت اگر چه پدر مرا برای جنگ طلب
 نه برای دادن پانچ و تخت و بیایم او هرگز در حق من مراقت کند و یکتوی نیست. لیکن اچا ز خواجہ اسماعیل
 گفت کنون درگاه و شکایت از نانا و میا دشمنان از پانچ بیرون کن که تمامی نمکده را با خاوش و زنده داشت
 اتباع را اورا کشته اند و از دین سلطنت خیری نگذاشته اند علی ایچکه اسفندیار با جاسب حکیم درگاه
 کشتاسب اندک شاسب روی سپر بپسید و فرمود بها در گزم انامی کرد و از تو سبابت نمود و درانی
 واداشت که تو را محبوب غلام او بهزای خود رسیده و رفت از جهان بدر کشید و کارها در گون گردید
 ایچک چون پانچ و تخت از پانچ بکانه پاک گردید و پانچ و تخت تر خواجہ بود اسفندیار از خدمت پذیرد و پانچ
 به کار سپاه برداشت و قوم رزم نمود و جاسب چون از آمدن اسفندیار خبر کرد دید و سخت تر رسید و گفت
 بهتر این است هر قدر زرو مال و کچ و خزینہ که از پانچ و لہاسب بدست آید بر کسی هم مزاحم تر کنان گرفته
 شوم اگر کسی کدی از دزدان سپاه تر کنان بود عرض کرد هیچ لایق با دشمنان نیست که این کوز
 راسب و هر اسیر راه دهند و جنگ کرده راه گزیر گیرند اسفندیار گفت بیشتر منت و با او از این
 برخوایم گرفت و روز بعد جنگ است گردید و تخت اسفندیار خود و گینه سپاه را جاسب کشت و با
 مرد و مرکب از زمین انداخت و صفوف لشکر ترکان نابریسم زد و ایرانیان را اثر شاد و حمد نامی
 اسفندیار حمله آورده و گریان ترکان با سپاه آورده روی بر میت نهادند و اچا جاسب خود نیز روی بر پشت
 گرسا سپر کردید و اچا سبب در هیچ جا در جنگ گرد و ز راه صاف پیش گرفت و بسیاری زنهار خواستند
 اندک شاسب و کام بشهر پانچ درآمد و لہاسب و سوگوارای گسیلند و بر کنکان خود و از لہاسب و زرشب
 و فرزندان و سران خود سوگوارای گردید پس از ان اسفندیار در انوازشی سپه آورد و بیشتر غیبت ملوکا
 داشت و تعمیر پانچ که از اثر لشکر اچا جاسب دست داده بود کوشش کرد و در پانچ و پانچ و فرزندانش
 و دوباره رونق بخشید

رقسم اسفندیار کاما به رزگانی ترکستان و جنگ با اچا جاسب و
 کشته شدن از جاسب و رها شدن اسرا می ایران و عودت

ذکر پادشاهی شتاب

اسفندیار بلخ

بس از خبر روز اسفندیار پادشاه به شنافت و معلوم کرد که چه شود و مدد که بهر برجا سب فرمود و در ضمن
و انکه از کردن تخت و تاج و خا فامید و مر اوجده خود بر خود و سازد کشتاسب فرمود که بنور خواهران تور
ترکستان بسند چگونگی تن و دمی که شتابی و خواهران نواسه باشند اول باید زنیش از جاسب غالی
و اور از بای واری و خواهران خود از اسارت رها سازی و سپس سلطان آمد و بر سر سلطنت قرار گیری
اسفندیار با ساز سباه دیده و تخت گزید که در بند بود بیرون آورد و از چگونگی راه و خیمه سب
و غیره ترکستان باز پرسید اگر دو و ده داد که چون به ترکستان رسید و او را نفرمای ایالتی شنید و
برادر خود از اسب سوار نشون کرد و خود بی سس باز نگانان با جمعی دیگر در آمده از هم قطع و روئین نما
حرکت فرمود و کعبه و شصت نفر از ده دران را در صند و خاک کرد که بدین جلیه انفراد داخل در روئین
کند علی الحکله بدین ترتیب رسیده و چون نزدیک بروئین در رسید او از ده انداخت که تا جری سب
ایرانی بوده که از نظام اول پادشاه ایران بدستوی پناه آورده است چون از جاسب خبردار شد او را طلب کرد
و در حال کشتاسب اسفندیار را پرسید و اسفندیار چندی دروغ و راست هم بافت و از جاسب را
چشمگیری چند دانه مر واریه سلطان از خود خوشنود ساخت و با بزرگان دوستی کرد و شبی با جاسب
پادشاه معانی خواست کند چون محل شک بود بدرون قلعه آمد و بدین وسیله صند و قمار او را کرد
و کسانی که محفوظ بودند بدو آورد و در جای مناسب تمام داد و آتش بزرگ بزر بقاءه برافروخت و این
عامت بود که لشکریان بیوتن نزدیک شوند علی الحکله چون همانان داخل شدند و مجلس شتاب
سباه بیوتن نیز نزدیک شد و اسفندیار تیغ بر کشیده و همانان که همه از بزرگان سباه از جاسب
یک یک از بای در آورد و کسانی که از صند و قمار برانده بودند هر کس خواست فرا کند بکشد خود
بانبیت تنی سبای از جاسب تباخت و او را یک ضربت منوال ساخت و سر او را از تن بر گرفت و
فرمود تا مردم نمایند چون خبر گشته شدن از جاسب پاکند که گشت لشکریان او که بیرون روئین از خود
بر چند نفر ای بیش گرفته از رفعت اسفندیار سبهر در آمد و کدم سبای از جاسب تباخت و خواهران
خود

جلد اول امان التواریخ

وخواهران خود را بدست آورد و آغاز کرد و شادی کردند و سبب نامی زنان ارجاسب است که کرده و نامی فرزند
 او را تصرف شد و نامی نسبی که شایسته است و نگران دستورند چون خبر گشتاسب رسیدند
 شد و نامه با سفید پاریخت که خوب بودی است به دربار از طرف خود عالی در بلاد گزستان بنشاند و
 خود درگاه حاضر شود که مادر بدو توبی استیفاقی است چون ایام به سفید پاریخت رسید با خراسان و دغان و
 فایم بسیار از گزستان بطرف پنج حرکت کرد گشتاسب آمد و او شده پنج را این بستند و برادر سفید پاریخت
 تزیینات جید و کلاه و ربا چین بر سوختند و افتادند چون سفید پاریخت رسید پادشاه با سفید
 بیرون شد و سفید پاریخت را در گرفت و در صورت او بوسه داد و او را به پنج وار و کرد و بزم سوخت و پی
 و مردم پنج تا چند روز و شب مشغول شادی بودند و از این به بعد باز گزستان جزو ممالک
 ایران گردید و سلطنت ارجاسب در گزستان هشت سال طول کشید
 و گشتاسب از سفید پاریخت و سوز و مصر و روم و ترویج و اوان در
 زردشت و مراحبت او به پنج

سفید پاریخت از کار ارجاسب یافت حاصل کرده و درگاه به طبع پنج و تخت شایسته با گشتاسب داد
 ترویج دین زردشت را داد و فرمود تا مردم کار و دین را راست گردود کار و دنیا شان درست گردود
 تا جایی که سپاهی عظیم از پنج بیرون آمده تخت بطرف چین حرکت فرمود و آنجا در ترویج دین زردشت گوشت
 و از آنجا به هند و از هند و گزستان بطرف مصر آمد و از مصر بروم حرکت فرمود و سافرانی طوفانی کرد و در هر جا
 و معبد را برافراشت و جمعی از موبدان و علماء را برای تفسیر و تعیین کتاب او بنا گشت و مقرراتی برای آنها
 و تمامی حکام و پادشاهان ممالک را سفید پاریخت فرمود و پس از سافرت و در از نظم خود
 خوب عباد و انتساب دین زردشت محب و ابدار الملک پنج خودت کرد گشتاسب پسر را استقبال شایسته
 فرمود و از تخت و رنج سفر و مراحل و مواقع او احوال پرسید و بسیار از او در اینوقت سفید پاریخت بود که بزرگ
 این همه رنج بردن و محنت کشیدن گشتاسب بوجهه وفا خواهد کرد و از سرتاج و تخت برخاسته به نزد خود خوا
 سپرد و دید باز گشتاسب را نقل بود و او را بخت ستم و گزستان رعیت نابد

نحوہ زردشت و زرتشت و اوستا و یان اور دن شتاب و سایر
و شتاب و تواتر و مجرات و اوستا و پس از تہو

بنیاد اندیشه

جلد اول امان التواریخ

بکائی و سبیری در ایام انداخته و در همه جا حفظ اند و اینهاست داد و آفرین زشت و مجزه های او و مراتب
بودن گوشه مردم گردید و انوقت بر زمین کوس نامی که از امانان هند بود و شنیده و دیده بود
که پیغمبری ظهور خواهد کرد و شرافت و زده دشت از هر شش پور شب گرفت که در خدمت او مولات نماید
در خانه گزینی او قمار نماید پور شب زند خود را بدو سپرد و برین کوس نزد دشت با خانه خود آورد و بعد از
در خدمت او قیام می کرد و انصاف از او مولات قدر و بزرگی نمودار می شد تا هفت سال بدینگونه گذشت و در
این مدت دوران سران اساطیر در صدد بخت آوردن نزد دشت بود و چون دانست که در خانه بخت
کوس است با جمعی بخانه او تاخت بر زمین کوس از آمدن دوران سران و جادوان و اهریمنان با جمعی
از حرف روی بگریزید و هر کس نیز در خانه بود روی بگریزید و در خانه خانه کردند دشت و چون
دوران سران با دشمنان رسیدند که آنها در نزد دشت از گزند و رهایی بی اندازده یافتند و هر سال
و شترند و مرعوب نمودند و انوقت بر سر جادوان و کینه مردی بود در نزد دشت و چون دانست که هر
کسی بخانه او نمی نماید با جمعی تاخت گشود و طریق بکی نمود و با پور شب که نزد دشت بود و در خدمت
انگشت و انگاه عقیدت می نمود تا شاید نتواند در موقعی گزینی برساند و نزد دشت با جمعی نماید و وقتی بخت
ناخوش گردید بر تروش معجزی ملک تاخت و خدمت پور شب رسید که این دو ابر صند و هرگز
پور شب ان دوار گرفته نزد فرزند اندند و دشت دوار گرفته بکال فرزند بخت از ماهیت ان دوا بکال
علی بجهت نزد دشت با نوزده ساله شدن با نواع و سالیس مردم مقبول بود و در همه وقت محفوظ ماند چون عرض
بدان نوزده رسید شربت یافت و از اطراف مردم آوازه او را شنیده طالب عاقبتش بودند و در روز
بر نوزده و پنج و شصتیش افزوده می شد و صفات حسبه او در هر جا معروف و مستو گشت که تفصیل
هر یک خارج از کتاب است بیچ نکات است چون عمر شریفش بچل رسید از او و بیل صند دار الکلی و دوتا
کتاب حرکت فرمود و تحت سحرانی که از او در این راه نمودار شدند بود که چون بکال روز دوازده
جمعی با او بودند و بعد از چند تن اندمان که با سستی پای برهنه کرده از آب گلبند و با آب ان نمودار می شد
ز دشت خود اول ملو اتفاقا دو پای بزرگ آب گلبند و فرمود تا سایرین در عقب او روانه شوند بدین
تأمل

ذکر پادشاهی کتاب

نمای از برابر گذشتند بدون آنکه پادشاهان زکرو و چون آن سوی آب رسیدند باز مشغول شدند
 بمن که همان بهر تلبیس اند به و زول کرد و گفت بروردگار من می فرماید از دنیا چه میخواهی عرض کرد
 رضای خدا بخری بخوارم و گام آنکه تو مرا از اینها بانی جز بمل گفت چنین است بر نیز تا بسوی خدای خود
 شتابی علی ایضا و در پیچ در هر منزل و هر مکان آثار بزرگی و بزرگای غارتی العاده از او نمود می شد
 مردم کرده کرده بردار و شناسند و سائل می شدند می پرسیدند و جواب می شنیدند
 ذکر و در حضرت زردشت شهبانج و مجلس کردن کتاب احکام
 و علم و در پیچ و ترویج دین بی

چون ندانستند مبارک الکتاب رسید در حضرت کتاب معروف داشتند که شخصی بدین عنوان داد
 و اردشاه است پادشاه کسی را فرستاد و او را در محضر خویش حاضر ساختند و او را که چهل تن از کلا و
 و سواران و دانشندان در بزم شاهی حاضر کردند و سران سپاه و بزرگان درگاه مجتمع شدند چون
 حضور کتاب رسیدند با فتنه و از غلبه بدون خوف و هراس کتاب سلام داد و در روی فانی کرد
 در دست خود نشی و در نزد که شد و در بود و او را بحضرت کتاب داد و گفت بگو که با مردان گزیده
 تو بخواب رسید کتاب نشان بیا که را گرفت و گزندی یافت و محض تجربه دیگر دست گرفت
 دیگر از بزرگانی یافت پس نبوت خود را نمود و چون از وی سوره طه که دوازده و تاروی را که
 بسته او بر زنده چون چنین کردند و بسوی بود و شتر رسید که روی گذاشته هر دم چون بر زار سینه او
 بر رسید چنان شک می شد کتاب در حق او فتنه یافت و بر کسی زبانی جایش فرمود و بر تار
 بیفزود و روز بعد از چند روز چنانکه و فتنه را جع کرده با سبب طره و باخته گشت و دزد و دزد به می او را بر
 بزرگافت و در جمیع فنون و کشف معصومات و حل مشکلات او را کامل یافت و در علوم عقلی و نقلی مکار
 موجوده او را از خود مقدم یافت کتاب سبب ثانی بسبب عالی مجتبه او معین کردند و دست فرمود و فرمود
 مراد فرستاده که تو را بدین بی درایت کنم و تو به نبوت و سیات من اقرار کنی و در سائل زنی (الحام
 او سنا بکاربری علی ایضا کتاب سبب پذیرفت و بند پرچ نمای بزرگان و اعیان پنج سببی می کردند
 و از

جلد اول امان التلویج

و از حضرت نزد دست خیرات که تا کنون سید بنده خیا نچه سببهای کتابت داشت و نهایت اهورا و محبوب
 ناگاه افتاد و چهار دست پانچا گولت و شک و خوف و بیمزه و دعای نزد دست ان سبب یافت
 و حکما و برنجی ملا چون دیدند کار زرد دست فوت گرفت و همه روزه بر تعاش افزوده می شود و حسب برده
 کسب می کرد و در برخی بسیار پلیده در زیر محل خوابگاه او نهان کرده و او را تنم می نمودند که بوسید جادو بگویند
 کار کند و نیز آن حیل معلوم شد و چهار نفر از حکام بزرگ که حسود بوده و انکار کرده بودند که فری می نمودند و بگویند
 کتابت سبب نبرد و دو از ده هزار پوست که دو باقی کرده و آیات و کلمات او ستانند و در ابران نگاشته اند
 چو سنهارا با سیم خالص اند و کرده و دعای خیرات با زنا ب خالص نگارش بران پوست یافت و در دست
 فارس بعد از عمارتی عالی کعبه محافظت او ساخته کردند و چند نفر مستط و مود برای حفظ او می نمودند
 غلبه اسکندر مقدونی در سنه ۳۳۰ قبل از میلاد حضرت سید علیہ السلام که آنرا داشت و در برخی ارا می نمود
 از ۴۰۰ سبخت زرد دست نهاد و هفت سال عمر یافت تا زمانی که ارجاسب بن چین بن افراسیاب یافت
 غلبه یافت خیا نچه و ذیل قصه کتابت نگاشته اند حضرت نزد دست نبردان بنگام کشنده گردید و با
 تجدید می کنیم و آنرا امداد می کرد و او با حکام بزرگ بی به فلسفه دین زرد دست برده و بسیاری بزرگ
 زرد دست داده و جمیع و محافل بسیاری بوده که همه بحث آنها در کیش می نه دست است
 یو استین کتابت سبب فرزند خویش اسفندیار را و او را و او می باج
 و حکمت حکمت شرم فرستادن و عاقبت کار اسفندیار
 از این پیش نگارش رفت که اسفندیار بطبع باج و تخت رخت خاوان دید و در بنمای بی شمار کشید
 و در هر سفر پیش کتابت سبب او را و نو می نوازش کرد و برای تمام کاری او را و عده باج و تخت او اسفندیار
 در همه جا نظر و تصور گردید و خلاصه در ترویج دین می نه دست و بر افراختن انش که در دلا و چین و هند
 و مصر و روم و کرستان می نمود که در خلاصه پس از این فطرت بخدمت کتابت سبب حکمران و بچه فرماندای
 بیش از نظرو بود و چون تو بهای بر دم کنون وقت است که باج سلطنت من و آگاهی و خود همچون پیران خود
 کناره جوئی و عبادت خدای تعالی بقیه عمر را سبب می خیا نچه که سبب نیز با تو ای که در سلطنت است و خود را نیز

ذکریا و شاه شتاب

پس از این خدایات و زلمات نازل گشت شتاب گفت ایزد تو آنچه را گفتم بهتر بجای آوردی و بیشتر کار را انجام دادی گرانگی باقی مانده است و این رحمت تا نیز انجام داده میگردد بر سر سلطنت برای دولتی
بر اندیشه فایز و دار و ان رحمت است که امر و زعمای پادشاهان و سرشان جهان سرطانت و نامم
و در ستاد و بیج و خراج و داری اندازد مگر رسم و شان که از روز اول من ثبت کرده و بکنیم
قهارت گارسیه در پوشش را جاسب بیج که من موجود نمودم و در بند بودی هیچ معاوضی نکرد و از خضای
و شایع که باور داده هیچ اظهار تازی نشود و اکنون با پیشگاری در خور جنگ او برشته بطرف است
شتاب کن و اوراد سست به دیگاه حاضر ساز چون این خدمت اخیر به پایان بر دی تاج و تخت را تسلیم
و تسلیم تو بنام اسفندیار عرض کرد رسم هر دیر جهان دیده رحمت کشیده است که سالهای فراوان
کی قباد تا غلبه و در خدمت به دولت ایران خدایات نشان نموده و همواره پادشاهان ایران را بخود او
کرده اند اولیست و نهایت کرامت او بوده است در مقابل خدای همیشه که او است و اجداد او و پادشاهان
نیکو داده اند و آنچه با او بر و نام شتاب نموده چنین است که تو دانسته رسم همواره خود و سر و خورانی
و راه حقیقت پیورده و همیشه از غمت نام و ایران از سر انگشت او بوده است از روز یک کعبه و لاله است
کرد چون نال و پیر او رسم سلطان نمودن با ما بدر امانت و امانت نموده است علی ایمنه خندان
از یگونی بیانات اظهار کرد که اسفندیار که مانده تا خارج زمین خدمت پیوسید و بالنگوی ارسته سوجه بود
گردد چون بجای سیمان رسید فرزند خود همین را با و تن موید بر رسم فرستاد و پیام داد و از زمانی که لاله
عین تحت برشت تاکنون در هیچ وقت کار و دی نیافریدی و مساوت و امانت در جنگها با نافرودی
و چون از جاسب از ترس نشان بیخ تاخت و بیخ را و ایران ساخت و اخته خونار تحت تو هیچ از بجای کشید
و اخته کار سبب شده است که انکی پادشاه ایران بخش شده است و کذ خورده که تو را با دست
سبب شد اگر تو تن در و بی و دست سبب با من بخیر است شتاب درائی من بندهم که گزندی از او نبود
لکه برکت مال تو نیز بفرم و تو را شاد دارم چون من این پیام را را بر رسم رسانید جهان معلوم نمود
که من بر رسم از حکم پادشاه بنام و فرمان اسفندیار را نیز امانت دارم و با او خدمت پادشاه بنام

جلد اول امان التوائے

و در فتنه و عاصم بمن پیام رستم را بید برسانید که در این چنین رستم نیز از بنای برسد اسفند با بقیه
 بیرون شافت و رستم را استقبال کرد که رستم گفت شاهزاده بهتر این است که چند روزی بپسندان آید
 و سرای و کاخ من همان باشد و پس از راضی و داده گساری با غنائی کی یک مرتبه بخت سبزه و بر اسفند بکند
 مرا اجازه ان نیست که در سپستان بمانم و چند روزی توقف کنم و در سرای تو بمانم زیرا که از روز یکشنبه
 کتا کشته تو را انما رعیته نمی باشد است و در شداید و متاعب انما ری کرده پادشاه رنجیده خاطر شد
 و فرمان داده که نوزاد ست سبزه بفرست بر من و تو میدانی که هر کس بقانون مساوی و دین بی بند و بست
 فرمان پادشاه تخلف نماید خداوند او را در دوزخ رواند و انشالله میسر اندیش بهتر این است که در داد و ده
 مذکورم و روانه شویم رستم گفت گنجی بی در حضرت کتاسب کرده ام که مستوجب عتاب او شده است
 و اگر در خدمت او قیام کرده در لشکر کشی او حاضر نشد ام موجب فرمانات و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 دارم که بمواریه از حضور عطف باید بوده باشم و در پاداش خدمات گذشته تمامی سپستان در امان
 کامستان تا سرحد پنجاب من قبول و نول شد که ایات و عاصم اب و اگر آنکه مصروف دارم اکنون
 از بند گذاردن من سخن طری که اسما بان همه فوت تواند مرا بگذارد و هیچ بانه شک و نزاع
 در قوه اش نیست که مرا تسبیح و این کلم که تو داری بر خلاف قوانین مباد است چون که من از او کرده باشم
 گذشته ام و کسی از او انرا نتواند در دست نماید بهتر این است از در مهر و محبت باشی و چند روزی بمان
 تا باز در آن خصوص صحبت کنیم اسفند یا را تمایز کرد و در بطلب خود امر نمود رستم نمی از خدمات و صفت
 که در خدمت پادشاهان ایران کرده و در صفا و مکنای کتاسب شده بر نمود و تمامی انما و در غیر رستم بود
 و نری نه بخشود و اسفند یا گفت من از فرمان شاه سبز به جم ترا دست سبزه بده گاه شاه بزم با با این شهر کا
 یک سره خواهد شد چون رستم دانست بجزندم کردن جاره نیت که رزم را صاف و روز بعد میدان خفت
 نعت حمد نمودند که بخیران دوزن دیگران بکشتن نیت که از نیر دامن دوزن بایان برسد بهم باشند و در
 شکر این نظاره گمان دوزن استیادند و تی کار با نیت و سنان ویری گذشت و چندین زخم بکشد بگذرد
 و هیچ کس غالب نگردد و رستم بواسطه کثرت زخم آمدن بر نفس پیدا کرده و اسفند یا رفت ای پسر شاه

تکراپادشاهی شتاب

اند و استنان که از عهدستان بیان کردی و از شجاعت و شجاعت خود در روزگار گفتی گرانده بود و چند روز دیگر
 و اندکی وستی گرفتی رستم گفت سز نشن و و انباشد چرا که هو اگر کم و است که سنگین و زبانه از حرارت بود و اگر کم
 شک و عقیده کرده و اندامها از دست رستم و خندگستان و نیز خسته گردیده و روز نیز بیان آمده بهتر است
 بر یک بار که خوشی بودم و باید از باز برگرداده تا از مردان را نگاه کرد و اسفند یازدهم یکبار خود را
 بر زخمهای خود و اسب تابان مرهم نهاد و رستم باید خوشی و خنده خود را فراموشی کرد که فردا با اسفند
 چگونه جنگاید و شرحی از شجاعت و دلاوری او بیان کرد زان دستان گفت اسفند یک از چهار تن است
 که به جای نزد دوست برگردنش زخم تیر و سنان کار کند و سینه حکیم من گفت اسفند یازدهم چهار تن از چشم
 خواب بود بهتر است تیری دو شانه و دو تیر برای دیگران اسفند یازدهم تیراشی و از آن شک کار و اسفند
 رستم چوبی بگردد و خندگی راست بود و در گشت جای داده و باید از این نیز بر جوش روزه میدان شتاب
 چون از آمدن رستم خبر دارند در تعبیه و رفت و گفت چگونه این همه زخمهای خود و خوشی را در شبی است که
 علی بگوید اسفند یازدهم میدان شتاب و صف ارائی کرد چون رستم مقابل اسفند بر رسید گفت ای اسفند
 من امروز غم زدم میدان نیامده ام چه بهتر است که از دستانت فعالیت درائی و بیستین من فروانی
 و چند روزی همان باشی سبب اتفاق که در بعضی کشناسب بودم اگر پادشاه مرا گشت و از آنکه از است
 و اگر نیز بگویم اسفند یازدهم گفت طلب جان است که گفته ام تا بن در دهنی تا دستان برسد و دیگر
 کشناسب برم و آن تو چند ار که من جو انم من است و لذتی جهان بسیار دیده و نمی و شیرینی و گوارائی اما
 چشیده جنگله کرده و سفارفته ام پیش از این ملاطفتها چون حرف با نجا برسد رستم نیستی شما که خبر
 خود زده خوش را حرکت داده گردی تنه برانجخت و اسفند یازدهم از اسفند بر اسب خود زخمی زده و او
 بجای کشید رستم در اول جان خندنگان شاف و تیر که برای دیده گان اسفند بر دست کرد
 از گشت بی آورده و بر جان گذاشت چون اسفند یازدهم پیش چند تیر از طرف رستم دیده و به خبری شمر
 رستم از اسبی دست اندازد که بر گرفت و شک یک حرکت کرد و بر دو چشم اسفند یازدهم و داد و تیر
 او فرو رفت و تیر او را در نظرش خیز یک دلی از بالای سبب بر زمین افتاد و فریادش بلند گردید و پیشون

جلد اول امان التوائیج

برادر اسفندیار و چون فرزند اسفندیار بسوی او دویدند و سرش از خاک برگرفتند اسفندیار دست فریبش برد
و خنکشان شگفتانند و یکمان پروان آورد و وی بجز غرضش بر بردار کشید و گفت من از دیرری رسم و تدبیر
فاطر نهم نباشم بعد رنج و مضرت از پدر که برای و بسگی بیاچ و گفت زندگانی من تباه گرداکنون کار گذشته است
رسم را بطلبید که با او و جیتی دارم چون خبر افتاد این اسفندیار برستم رسید گریبان بکشت و روی و روی گریخت
و سر اسفندیار را که کشتانند و گفت ای کف که برین نیت چرا که از پدری سخن گفتیم و خبری در پرده نیم حرفی نیت
گوشت اسفندیار را زگر کرد و کار برین نیت گرفت اسفندیار گفت من سید ام که همیشه رنج و زحمت عاقبت با این نیت
از پدر بوده است که او بواسطه و بسگی بیاچ و کوه مرابان به زور سیاه انداخت کوفتن که شسته است و شسته
که من را که فرزند و با کار شست نزد خود نگهداری و اورا در زم و در زم آموزه کار کنی و از فاعده ملک کردن بفر
و گفتن او را که اصل ساری مار و ان من از قوت دان گردانیده اسفندیار روی برادر خود پیشون کرد و گفت
بکشت ما سبب برم گو اکنون بکام دل سبب که مراد کام مرگ دیدی و پس از مضطرب و دیگر گفت سر دراز
در روی از جهان بر نافت و بجهان دیگر شتافت زال و رسم و پیشون و چون فایز سوگواری گذارده و بک
تربت داری کرده خبر روز مشغول سوگ بودند و سید اسفندیار مدتها بوی شانه نهادند و اورا سبب

و خود و یکی سیاه پوشیدند و پیشون با تفاق سیاه و بار الملک سیاه

کشته شدن اسفندیار و نقش او را آوردن و سولاری مردم
بلنج و قتل اسفندیار

چون کشته شدن اسفندیار بلنج کوشش مناسب سید جاسر برتن بدریده و چه از بکمال ندانست خبر همیشه
دختر در از تخت بزرگ افتاد و از کرد و پیشان کرد و به قاضی رجال نگاه و سه بکمان سیاه و زنان و دختران بنام
زاری فریاد و سوگواری می نمودند و زبان لب زدنش گشت و از غنچه در شیب از افق و کن بون و اسفندیار
و سایر پرده پوشان بکسی می نگرند و از ارمیه و فون و چون پیشون نقش اسفندیار بلنج و ارد کرد و نامی مردم
گریبان در دیده و پریشان حال با استقبال دویدند و زارها و فغانها کردند و با سها و با سها سبب پوشیدند
مت گیسال و قتل اسفندیار و مردم بی سیاه پوشیدند و کشته شدن بلنج و است ممنونند علی علیه اسفندیار

ذکر پادشاهی شتاب

باین ملک در خدمت آنکه گذارده و مدفن گردیده و چون شتاب بسیار است که این کار را خود کرده است
و در بی دستگی بنای تخت سپهر را بنشین داده از کار رستم و سان روی آورد و کرد تا بدید از نظر ناگو
گردید اسفند باد اگر چه سلطنت نیست ولی دلال بابت در شیشه از مالک روی زمین رفت و ملک سلطان
را مطلع و باج گذار بر این است و در ترویج دین بی زردشت و بکاشید و رحمت حاصل شد در شیشه مالک پسر
و مند و صرد و بران نشکوه بای بزرگ بنیاد کرد و سودیان سپه برانها کاشت این زردشت را بر دایم
از فواید است که می نماید الشکر اعظم من النعم لانه یبقی و ملک یعنی وزیر گوید
لا تململوا فی السرقت حی ان مذکور فی العالامین

مان این بنای پادشاهی است اسفند ز زرد رستم در را باستان و تربت کردن
رستم خن را برین بوی و لقمه شدن بهمن از جانب شتاب
جد خود و درین

پس از رفتن بسوزن برادر اسفند را با شتاب از جانب بلخ و مانین بهمن را بناسفند باد و سیمان الی
رستم زبان صحبت به رستم شود که من در تربت و پرورش من سودی برای تو نمی بینم مگر این را
چون بهمن بزرگ کرد و او را ب مسند اندازی و شتاب گذاری آموزد و صاحب بن و تخت گرد و لقمه
روزی بخون بر کرد و شمشیر انتقام از میان کشد و دو دزد و دزدان سام بار و دیکه ما اس اندازد
رستم گفت ای پسر چه فرمائی همه از ره صدق و صواب بود و باش بگویم که من در و پس نفس اسفند باد
قبول این خدمت کردم و من باین شکر و عهد خود ایام این برم وانی در پرورش من خود داری کنم و نقص
عهد و شکست بی ثباتی نم و ما و را به فنی از فتنه کثوری و کثوری را راست که کم و اگر او را پادشاهی
خدمت اندیشه دیگر کند و بی غایه خدمت کفر دهد و پس از آن تا زمانی دوازده خدمت بهمن کرد و او را
نصون ندیم و قواعد بزم قوی مال و شتاب کمال کرد و چنانچه او از نه شجاعت و شجاعت بهمن بهر سوی بلند گردید
چون رستم دید و بدو گفت انت که راه موافقت و مخالفت خود باک شتاب از نام و عنوان
فرش و اطاعت بایان از نامه از خدمت و سکنت بر شتاب است یعنی بر این که بسوزن فتنه

جلد اول امان التواریخ

بیک اختر شاه حاضر و گواه است که من در حق اسفندیار گناهی نکردم و سه از خیر اوقات و بیرون رفتن دم و کمر
 سفید خود را بکفایت به بست گزافم که مرا در حضرت کشتن است گناهی نبوده بهتر امنیت اتفاق بدگاه کشتن است
 اگر در سبزه اردو گرسه ازین برگرد و گریه بخاید و فرمان گذار است اسفندیار را با از اسب کج و خود را بی زین
 و گیت بان و یک چتر مرانخواست بخواری و زاری و ندیکه و برین رویه نامهربان و طرف می ارد و چون میانه
 می سخن از تیغ و سنان و خنجر بیکان را انداخته و بدین قسمی که نباید بشود و شد و قصاین کار را بدینجا کشید
 که بیکس را ضعی بود و مراد و دمان زبان را تا آب شد و حلق روزه ساخت و حد و ایستاد خود را
 مرطوب و در تربیت و پرورش همین شش می گفت که تا امر وزانی در خدمت او اتفاق نگردم و امر و حبس سلطنت
 بدو و بزم مکتب اصد ششین گردید و در زرم شیر زبان را پوست بر کند و در بر دین دمان را در هم شکند و از
 تحت خسروی و فرازنده ادب و نبوی گردیده و اگر سبزه را فانی چشم اغماض از خطایم پوشد و جبهه چشم
 عفو کتب لطیفی بی پایان منتهی بوده و مراد سبزه داشته است چون نام در رسم کتب سب رسیده و از انصاف
 آگاهی یافت و سپوتن لختی نگارشات نامه تصدیق کرد و با داستان پیر داستان هم داستان شد و کشتن
 خود می دانست که این خیانت را خود بپسبکی ناز و تحت مرکب شده چشم پوشی از گناه او کرده و خوراک
 نمک است که بر ما معلوم و واضح گردید که جهان ملوان در کار اسفندیار گناهی کرده و دینی مرکب گردیده و کایچه
 کشیده و قضای اسفندی جاری شده و آنکس همین را لطف از دست که زیاده مشتاق دیدار او بنهم و بر
 به غیره خود همین نامه که بی توانی بسوی ما می که بی اندازده مشتاق دیدار تویم چون فرمان کشتن است
 رسیده و از رک ملوکانه بجهت فرستادن همین دید و گردید از ابطال رجال را با تحف و هدایای چند با اتفاق آورد
 از دهگاه کشتن است موز و خیز تا خیز فرستادن است همین حرکت کرد و چون خبر حرکت جن کشتن است
 امر داد تا می بزرگان دهگاه و سده بنگان سپاه با تحولات ملوکانه و سپاه پیاده و سواره با استقبال میروند
 و چون با کلبه و منطقه شان داخل گردید کشتن است همین با استقبال مجریه خود متعارف و بعد از آن
 کشته و بیا و اسفندیار از راز اگر کشتن است پس از چند روز از و بدو و جن بزرگان و درباریان را خواست
 همین دهگاه اسفندیار است و سلطنت حق او بود که قصا کاری کرد و آنکس من همین را که از هر جهت است

ذکر پادشاهی شتاب

و بعد می نمایم بچشمی بختند امروز بینه نای و کلاه و لایق مملکت داری و سپاه بنام این است برین
 نریب اورا و لعین فرمود و بگی مردم زانو زده و بعد می بختند
 مال کار رستم و کشته شدنش از کیهن سعاد و برادر او و حاکم کابل در پرتو

کابل

زال پدر رستم را زنی دیگر بود که شفا دزد او بطور رسیده بود و زال در تربیت سپه کوشش کرد و در نجار بود
 مادرش حبیب و بنی درست داشت و ملک یک از اشکرا و نو از نده های دستگاه طرانی زال
 بود کم کم زال دل بر او بست و او را بخواب خود کرد و ندید و شفا دزد او پیدا شد علی بجه چون شفا بزرگ شد از آن
 حاکم کابل برای او خواستگاری نمود و شفا دزد کابل و شفا دزد صورت از دواج حاصل گشت حاکم کابل در نظر
 بهر ساله خواجه یعنی بابی بکار گذاران رستم بهر وجه این میباید و ظاهر گرفت که رستم از او بای و غرض
 ناموفق بعد ساله رسید و کاندلاران رستم طلب خراج آمد و ان پورا دریافت داشتند خیال او بر رستم خود
 زیرا می گفت شتاب رستم ان پورا بر سوم برادر خود بکار و این معنی صغای خاطر او را که ریاضت و لب لبز نشو
 طرف شفا دزد که برادر تو این مختصرند و سیم را درین از تو نمود و محال خود از فرستاده باز یافت که شفا
 گفت من خانی این کار را خواهم کرد و دور کار او را تابه و بیابان خواهم رسانید و بد باب شتاب رستم
 چنان کرد که در سه و ن کابل که محل بکارگاه و صفا گاهی است دل از او چند جا و عیق کده و ددان چاه آب
 ضرب همچون نره و سنان و تیغ نصب کرده و سه او را بپوشاند و سبزه برویاند تا بوق خود رستم را بکار
 عبور داده کار او را بسازد و قرار داده که برای غوای مردم و دوستان زال و رستم حلی کرده و بر گنی
 بر نذر بر اثر این ترتیب است حاکم کابل شبی بر بزرگان و امیال کابل اصفاف کرد و بزنی ملوکانه چند ساقان سپید
 اندام و کوفران کوفت نام نهایی ساغر دادن و مجلسیان ابتدا به می گسار بدین کردند چون سهر از اثر بود کام
 کرد به شفا و گفت بخت کسی که در این مجلس بر همه کس برتری دارد من بودم زیرا پدری چون زال
 رستم دارم که نامش شفا دزد بوده و برادر می نامند رستم و سنان دارم که در همه دنیا از رستم
 و شتاب دزدی بود و خود نیز در رستم شبید زان و در رستم دوران بوده ام حاکم کابل بر استفت گفت

جدول الامان التوحيج

مجلس از این برخوانی و خود ستای شاکه این دیرو سپه که تو از آنها میگوئی ستایش کنی زیرا به پیشی نشاند
 بکه تو را سپه و برادر خود ندانند مگر این حال رسم دشمن بودند که دیروز نامه باج و خراج همه ساله را گشتند و نامه
 از تو منظور می کردند بکه از توانایی بیرون نشاند از شنیدن این بیانات شاکه گردیده و بفرید و از جهت غضب او
 بیرون رفت و در حال براسه خود نشست و بطرف سینان بنیامید و بنیامست ستم رسید زبان بر کتاف
 تفصیل حکایت داد و آغاز نامه و زاری نمود که حاکم کابل مراد در میان مردم سوا کرده و تو و پدرم زان بنام
 رسم فرمود زبانه بر این محرومش که حاکم کابل را ان نکات و ذنبت نموده است که توانی توبه کنی غیرت
 سباجی کشیده خواه خاک کبابزیره در روزگار حاکم را تباخه خواهم کرد و شاکه گفت اگر چنین باشد سبک است و اگر
 درک ریخته تر از این بنیامی و زنده گانی است و زان بی اندازه از حرکت حاکم کابل تسخیر شده و زنده
 با سباجی از اسبه بطرف کابل در حرکت آمد چون چند منزل قطع مراحل کرد و نزدیک کابل رسید نامه حاکم کابل
 بشمار رسید شفا دزد برادر از ده زبان به توبه شاکه گفت که حاکم کابل از کرده خود پشیمان گردیده و ان بیانات
 از راه بی بوشی و سستی گفته و نهایت عذر خواه و معترفا شده اگر او را به بخشاید عقی عظیم برین نموده
 وزیر جهان بپایان ادعوت کرده که شمشیر فرمای کابل شده و حذر فرمای او را قرین نماید و اگر سبک
 دفعه و مضایق قبول فرماید جن برین نموده و من از نزد مردم متعجب گردم رسم بنایان بیانات فرموده
 و شاد و شاد که زبانی است که گاه نرم قبول کرد و بطرف کابل رسیده و اگر دعوای کرد که اگر از ان
 من خود کابل رفته حاکم را برین توبه شاکه رسم فرمود سباجی و خوب شفا و کابل اندر آمده و از
 خود حاکم را اطلاع داد و حاکم کابل با بزرگان درگاه و اعیان نامه و نامه کابل باستقبال ستم نشاند و چون
 محبت رسم رسید از اسبه برزاده روی محروم سبکت رخاگ سود و لغتی بیاده در کاب رسم و
 رسم از او احوال پرسید که در کابل معفو داشت و شفا کابل و در در دزد و سباجی حاکم منزل کرد که حاکم کابل
 بر می بلو کانه مرتب ساخت و نو زنده با و را شکران بسیار و نوازاود و برین قسم خند شانه و زنده آورد
 بیاده و بر رسم گفت و بیرون کابل شاکه بی عظیم است که بر قسم چیده و پند داده و یافت میوه در آن
 بیوان بل مسبه افکندن و تخمیر کردن باشد تا با انوی روانه شویم رسم مهابی شاکه رسوبی شاکه

ذکر پادشاهی کتاب

روانکه کردید حاکم کابل برای راجهائی در طلب روان بود تا به گنجائی رسیدند که مخصوصاً رشت رستم با آن رشتی
 بزرگی از آن گنجائی مقرر میگردد حاکم خود از آن ده کدشت و رستم از راه وسیعتری گذشت و از بالای خفا
 چون روشد که بناگاه سب رستم بزین دروزت و بگاه کودی مدافعا دوز و از آنجا در چاه دیگر دروزت و آن
 جسم خشن و رستم در جوی که دو جبهه بر جد رشت دروزت رستم داشت که برآمد حاکم کبیری کرده و او را پند
 قسم بکنید مرگ مرنده افشاند شما از نه ماه سپهر با لاکر و شفا و اوید که بر بالای سه او اسناد و نجران است
 گفت چه بسیار برادر بد بودی که هر کشتن من این جلیه کار بردی پس از این ابد از دو دمان سام نریانی
 و نشانی نخواهد شد شفا و گفت تو مرا در میان مردم سه زبر و غلبت زده و خانی و طرف مرعیت منظور رشتی
 که من در میان مردم کابل شش سال گذردیم اگر از خراج نمی کردی و این سیم و نه برای من می گذاشتی من بچکا
 اقدام نمی کردم و این غیر فعل تو بود که با فنی رستم گفت بزمین رتبه های گاهی فراخم رسید و دیگر زندگی نخواهم کرد
 و حسن بن اوقات حیاتم خواهد بود و تا جان در تن دارم مرعیت حفظ و وجودم از درندگان لازم است و این
 فراتر توانی مرا برده نوبیا این بر و کان مرا راست کن و بستم بدیه که اگر گزیده و در دزد و عقید از ارم بر سر خاله
 از شش او محفوظ دارم شفا و بزیر اید بر کان رستم را راست کرد و بدست او داد و پیرو رشت رستم چون
 کان پیش انداخته او کرد و خود را بر گونه بود از نه چاه بیا که شید شفا و داشت که قصدا و او داد گرفت
 و خود را دشت درخت که سال چناری نهان کرد رستم نیز با طرف درخت را کرد و آن فدا گف خیابان
 درخت فرو نشاند که درخت و شفا در ارم بد و خفت و خود پس از چند ساعت جان بجان افسه بن تسلیم کرد
 ملک کابل با که بی که همراه داشت حمله کبانی که با رستم بودند کرد و آن مختصر جمعیت را تیر مخفی برستم کرد و
 چند نفری که سه از پاشاخته مانند با و بطرف سستیان تاخته خبر این واقعه را بزال بد رستم رسانید
 زوال از شنبین این خبر که بیان ملک و بر سر خاک کرد و رود ابد در رستم صورت فراموش و خاک بر سر
 پاشید و با هم بشیون از کج زوال بلند کرد و در عیب و لشکری با هم بنشینند
 ذکر رسیدن خبر شسته شدن رستم بهستان و حرکت فرامرز پسر
 رستم کابل و کشتن ملک کابل و خرابی آو در کابل

جلد اول امان التواریخ

چون خبر گشته شدن رسم و زواره در سبستان نشیمن فرار بر رسم بی توانی مانند باد بطرف کابل در حرکت آمد و بسوی شکارگاه و آن قنقار که شتافت تخت صید مجروح مهر خود رسم را باز واره از قطعه جدا کردند بخت گذارد و زواره سبستان داشت سپس بطرف کابل روی موز چون کابل از آمدن فرار خبر آید گردیدند جارا سه عباد و سپاه و دبه با استقبال فرار شتافت و پس از محافله طرفین مقابلت برداشتند و فرح حالات و لایزال نمودند و شامهای و لیلانه کردند پس از کوهی شکت نمی سپاه کابل آمد و حاکم کابل با چندین یار و ران و خاصانش دستگیر و گرفتار شدند فرار حاکم را با گرفتاران بطرف شکارگاه آورد و تخت پوینت زن حاکم کابل ظاهر گشت با پر کرد و او را در همان جا به بیا و تخت و آتش مهیب برافروخت و شامی خوشان بود و حاکم کابل از آنده در آن آتش افکند و سه اسبه سوارانید و نیزان درخت که شاد بود و دوخته شده بود آن شاد گشت جالبوخت و با خبرانی در کابل کرد پس از آن واقعه از کابل کوچ کرده بسبستان آمد و در آن کابل لباس سپاه پوشید و نامی خانوان نیزان برداری و سوگواری رسم شغال گشتند و این خبر چون کوثر گشتاسب رسید که رسم بدین یک به کشته و حاکم کابل خبر گشته شد بنا و کام گردید و برادر بر سران بود که در پهنه بسبستان آید و اندر رسم انعام خون اسفند ببارد و کتب و پس از چندی کشتاسب خوش احوال گردید چون در بر نقش نزدیک گردید جارا دل از ملک و سلطنت برکنده و بمن پور اسفند ببارد که و سعید بود و آنجا به جاما سب کلیم که برادر و وزیرش بود طبلک و نیز سوختن برادر اسفند ببارد که ندیاست و سیاست نظیر ندیاست با سایر بزرگان درگاه و سران سپاه و میان مملکت طبلک و پس از اجماع شری از سبستان سلطنت و وفایق مملکت داری بیان کرد و گفت من هنوز دلم از غم اسفند ببار بر خون است و اینک که عمرم بر رسیده است بمن که و سعید و بادکار اسفند ببار و در سیاست و شجاعت بجان فاقست بجای خود می گذارم و بسوی نیزان به وزارت و مقرب می نامم سبستان نیز باری من موافقت خواهد کرد و بجای جارا خواسته و گفتند در زندگی و اطاعت بمن کیدل و دیگران به منم علی و کلبه از چند کشته و دواع جهان موز و او را با من سلطان و کیشند و دست نکاح سپرده از بنای او شهرهای مازندران ترکستان و خضای فارس ایران بوده کشتاسب فاضلی نیزمند و ادیبی عزمند بوده ترادف توانی و عباد

ذکر پادشاهی همن

و بدارت نرسانه از نعمات او بوده است و می فرماید اخي الناس بالتواضع من احسن الله تعالى اليه و ضبط بالعذرة بدابة و سبكه لا تخوف عن مملك الضع فان سنجاع الضيعة منجيه و گوید ليس للملك ان يحسد على الملوک علی حسن السيرة او کوبه فضل الملك علی العبد اما هو بقدر استطاعه الصانع و اقشاد المحامد

جلوس همن پادشاه بر تخت سلطنت اشکریه شد او بطرف سیستان و لاشته شدن فرزند و خدای سیستان و عودت او و ولیمه شدن بهای دخت همن و گذشتن همن از دار وینا

در سنه ۵۱۳ پس از سقوط

چون همن پادشاه به جای خود نشست سب بر سر تخت نشست و این حکم فرمود که خود را بکام و فاضل بود و بیرون را صدراعظم خود کرد و اینها چنانچه در ذیل فقهه شهاب آمده شد که شهاب در تعیین بیوتن به وزارت او نفی کرد و بجهت نای باد و امصار حکام کافی تعیین کرد و پادشاه این چنین بنزد وزیران و بایرسانه و نهی شده و ده علی بکده شرح مسافرت های همن بطرف شام و مصر و معده وینا بسیار بوده است که فقط راجع به سیستان و درامی نگاریم پس از فرخت جنگ با یونان و عودت با ستون فارس ایران روزی جمیع سران سپاه و بزرگان درگاه را طلب فرمود و گفت می آید که در سیستان پادشاه بدرم چه گفته است و چگونه خون او باخس رنجیده شد و هرگز رسم پیران باخس که دست از کینه خواهی و انتقام بکشند چنانچه گاه و اشک باخساک در قصاصت کشید کرد و سنجهر چنان ابرج با نور و سلم موز و گنبد و از برای خون سیاوش با فراسباب کرد اکنون من سینه خون پر خنجم و لنگری طوف سیستان کشیده و دو دمان از زبان را از بن برکنم حاضرین یکی عرض کردند هر چه پادشاه بایمان طبع و فطن بردارم پس از آن مکه ادستگاری جوار حرکت کرده بدین رسم علی مرهل فرمود که کن رو بکنند فرمود و کنس از فرزان فرستاد و پیام داد و تو خود تهنیت میدانی که رسم بد کرد و چگونه خون اسفند بار از پشت و چنین شخصیه که ما در روزگار نه پروریده بود از پای نه آورد اسب کبیران رود و

سیستان

جلد اول امان التوابع

سستان در کلمه فرستاد چون بام من رسید زال رسانید تخت بهمن رسید و دوی عجز و انکسار نکاح کرد
 و عجز کرد که ای پادشاه من برای شفاعت بخت آمد و ام حضرت سیدانی که رسم قدس من ترا در کوه
 خوز بخت نمود و دینیک که امر و کینه جوئی قدیم فراموشی منبر امنیت از این غم برگردی و بکاخ من فرودی
 و چند روز اسباب فراموشی و با مهر و خفاوت بختی من انچه از زوال انچه قدیم دارم تمامی را بخت می سپارم
 بهمن از سخنان زال روی در کم کشید و فرمود ما را ساختند بخت کشیدند و گویا که از کوه چون این خبر
 گوش فراداد و بر رسم رسید جهان در پیشش نار یک گردید و با سپاهی ارانیه برون شتافت و در حال
 لشکر به صف آرانی کرد و جنگی سخت بدید شد جمعی بسیار از طرفین خاک خاک رنجیده شدند و این بین بادی
 عظیم غلبه شد و گرد و غباری بی اندازه بطرف سپاه فرار کشانید که دیگران بسته گردید با این کشتن فرار
 همچون شیر خوان و پدر خود رسم دستان بطرف چپ راست حمله می آورد و دلاوری جامی نمود تا بخت
 بسیاری مردم از سپاه او راه فرار گشتند سپاه ایران لعقب انباشتافتند و فرار کشیدند از کثرت زخم و جراحت
 از اسب کتون گردید جمعی از ابطال رجال او را گرفته کشتن بهمن آوردند و بهمن فرمود ما را به از دست
 از ان دست به هت و قتل مردم سستان کشاده بیرون پیش آمده گفت ای پادشاه جهان اگر انچه کشته
 جوئی و انتقام بود موزی و دیگر سطرغان را در خاک و خون کشیدن و اسوال ایشان را بودن از قانون
 انصاف و مروت و از فاعده ملاطفت و قنوت دهد انچه سیدانی که این تاج و تخت از رسم دستان باو
 داری نه از شتاب و استغبار بهمن از بیانات بی چون رفت کرد و کوه او کسی معترض به کس نشود و بخت
 پشیمان گردید از این جنگ کردن و فرار را به از دست سپهر فرمود زال را از زندان بدر آوردند و بخت
 او برداشتند و او را نوازش فرمود و از جنگی که در این کار بدو دست داد و کوه او را نیمه شب به ابرود
 که نه از سستان بطرف استخر فارس با تخمیت خود حرکت کرد و مع اقصیه بهمن پادشاهی بزرگ بود
 بسته افلاک عالم سلطنت داشته و سوار است بهمن در اندوشت گویند دستهای او از زانوهایش
 می گذشت و نیز دستهایش بر تنه ممالک دنیا دراز شد و گویا که دوازده سال عمر کرد و چون پادشاه
 ساسان را فراخ جوانی تجربه اختیار کرده گویند سیه می می کرد و بعبادت مشغول می بود و بهر دگرش زان
 و نکر

ذکر پادشاهی های

و هاشم بن ابی نفع بود و خورشید بنی که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 و سه پسران سپاه به و بعد از او بنی که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 جلوس بنی های و خست بنی این اسفندیار به بخت سلطنت و انجمن بیاض حق
 او و بجای خود نشاندن و ارانی اول را در سنه ۵۲۲ پس از
 مبطوط

پس از این دختر و عای که او از او بنی که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 و در انجمن از کلاه و موبدان سپاه که در تربیت و پرورش او بنی که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 سپاه فخر بنی سپاه از او بود و حکام ملک را به او به حسن معین نمود و چون خبر جلوس او با طرف
 یافتند که در ایدادش مان چیدن و سنه دوم تحف گوناگون با عزم بنی که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 و کار سلطنت او با گرفت و در روز بروز بر شوکت و عظمت او افزوده شد و از این خبر که در کباب است و در کباب بنظر نه است و بعد از او که در بنی بزرگان گذر
 فرمود مردم یونان باز سه بطحیان برداشته لازم است لشکری برود برای کوششای آنان بجانب یونان
 حرکت نمایند و از با سپاهی بی اندازه از استخر فارس خیمه بیرون زد و در خدمت او شدند و از که در
 شباهت و شادت حاصل نداشت بر سپاه لاری سپاه بر قرار گردید و بجانب یونان حرکت فرمود و
 خاک مقدونیه را فرو گرفت و در این وقت که یونان کار بکل اطوائی میگذاشت چون از رسیدن لشکر
 ایران آگاه شدند متعجباً سپاهیان خود را جمع و متعجباً که ایرانیان برداشته با انحال مغیبه شده و بکشت
 فاشی سپاه یونان وارد آمد و جمعی کشته مقتول و اسیر شدند و در اسطخر و مسوز به دار الملک استخر را
 کرد پس از چندی بجای بنی شان از فرسودگی موز و نامی مصادیق ملک و بزرگان دولت را حاضر ساخت
 و فرمود پس هر یک با سان کسبه و ارشد اولاد او بود که بجز خیمه و گوشه نرزی کشته عبادت بگذر
 برداشت و در اطفال بود و بین از با رزمی ساخت من ناچار برای محافظت تحت و تاج کسان این
 مسم را با یونان و مردم و کثرت امور سلطنت اکنون شده ام امایک را از این بزم محبت و دردم رستم و ستا
 و ستایش تحت و تاج و کار سلطنت کرده و با چنین مردی سلطنت بزرگان را بهت نباشد امایک من
 بیستم

جلد اول امان التواریخ

و بهیچم کنانی را بر سر او می گذارم و نایب از سر بر گرفت و بر سر دار نهاد و یکی حاضرین بر سلطنت دار نشست
گفت و بهای سپهر از آن کناره گرفت از آثار بهای خست بهین یکی سفید و جرم و یکی بر سر و مدینه بود
که تا زمان اسکندر بر جای بوده است و اسکندر را در غراب موزه و از پس او بهیچس توانسته است که بر مدینه
نهد و یکی باشد

جلوس دارا برین بهین این سفید را بر تخت سلطنت و حبس او با قیام
مقدونی و قبول نایب که بهیچم از تخم رزین بود و در دهه پس از
هبوط

چون بهای خست بهین کناره حبس برادرش دارا برین بهین بر سر مملکت ایران فسی که نگاشته اند جای لرزید
صفا و حضرت و مودت آن مملکت یکی اورا سلطنت بر یک و تنبیه گفتند و دارا کار ملک و لشکری را بنظام
و برای تمامی مملکتی که بخت حکومت ایران بود همچون صر و خرقه و دیار کرد و حبس مقدس و ارستان و دارا
و کشته آن و زارستان و پنجاب و طرکان و مقرر داشت بر کالین و همچون پادشاه عین و بن و سنان
نعمانی شایان با فرائض و محبت فرستادند و دارا با پای تخت خود را از استخر فارس نقل بابل که عالی عرف
عرب و نباد بوده باشد داد و با لشکری جوار بیرون از حوزه حساب بطرف شام حرکت کرد و شامی که
در ارضی شامات و قبا و غلبین سر طغیان برداشته بودند گوشمالی سپه داد و سپس کاتب مقدس
کوچ کرد و چون خبر رسیدن سپاه ایران در یونان برانگیزد گفت فلیوس که بعد از اسکندر پسرش از و پدیدار
گرویی از یونان و مردم مقدونیه را فراهم کرده با استقبال پادشاه ایران آمد و حبس نعمی روی داد
سلکت حشمتی خورده و رو نفر گذاردند و دارا از و نبال انداختن کرد و فلیپس چهارم مددی تعلیم پناه
سپاه ایران اورا احاطه کردند چون دولت مغری نسبت و فقریب سیر و سنگیر خواهم شد با جابجایی
رسول جرب زبان خدمت دارا رستاد و امان طلبید و خواهرش کرد که پادشاه از سه خلاصی او گذرد
و او مستعد می شود که بمواریه سه طاقت و بندگی خم دارد و دارا فرمود از زمان کنیه و تمامی این را برین
مکرانان نسبت طاقت و فرمانبرداری ملوک ایران بوده است و چون بر بار یک سلطنت با نین بندم یکی
الها

ذکر پادشاهی دارایی دوم

انها مخاصمت کرده فلیقوس چنانچه که از دظفیان برآمد اکنونکه معترف کنایه خود شده او را بنشینم
 سه هزار شاد و کام خودت داد فلیقوس سعت کردید که همه ساله هر از دانه نیم زرفا لیس که هر یک بزرگ
 جبلتغال بوده باشد برسم خراج بدربار ایران فرستد و خود با تکف و دهایی شایان بهرگاه آمد
 خدمت و سکنت بر خاک سو پادشاه ایران اورا خلق کرد و فرمان حکومت مقارن بار بار ایشان گشت
 و نظره مضویا بل مرصبت کرد و مدتی در پای تخت خود نشست چون هشتاد فرسید پس خود دارا که از
 غایت محبت بدو او را هم نام خود کرده بود و معیده کرد و مدت دوازده سال سلطنت کرد از زمان
 کی فرستید (مثل العدو و المصالح الی کمال المصلحة المحضه او و افعالها و افعالها)
 (لما) و نمان نگوی دیگر نیند دارد علی بکجه زان در عهدین دارا جهان را و او اعگفت و عمری سبدا
 یافت

جلویش دارایی دوم مشهور بدارایی اصغریه تحت سیاحتیت ایران و
 فرستادن ایلچی بدربار اسکندر مقدونی بجهت باج و استماع او از
 دن سبدا به شریع بکتاب در ششده پس از این

دربین دارا چون بر سلطنت و جهان بینی سخن گردید صنادید حضرت و بزرگان دولت او را محبت نقد و
 برای ماکت سفره حکام و فرمان فرمایان بر نه اگر دارا دارا البقی درشت و مغرور گشت و شتابان خود
 و سلطنت ننگ هم بر دو کتبی اندازد داشت برگزیدگان و بزرگان را بنظر خجالت می نگریست بدین
 بسیاری از مردم بر فودی از زده طار از او شدند با این حال فلیقوس و سایر حکمرانان که در ظل طاعت او
 بودند صبرت خطیان کردن نداشتند و تا بازده سال که فلیقوس نژده بود همه ساله هزار دانه نیم زرین برسم
 خراج نزد دارایی دوم می فرستاد و انوف که فلیقوس بجهت فرزند رسیدنش بالا گرفته بود و در صد
 که قطع شد از ایران را ندید که ناگاه اجل گریانش را گرفت و دم فرو بست چون اسکندر تحت سلطنت
 برآمد و عامل دارا را طلب باج نزد اسکندر رفت اسکندر گفت مرغی که بقیه طلا مسکین است از هفت هزار بار
 کرد چون این خبر فرستاده بدارارسانید پادشاه در منصب شده قدری کینه گجوی و جوگانی نزد اسکندر نهاد

جلد اول امان التورنج

کنایه از آنکه کثرت قشون ایران بشاید این شکی نداشت ، اسکندر هنوز طفل است و افاق گوی و چون بزرگ
 بازی کرد سنت چون ایلچی دارانزد اسکندر آمد و پیام داد که گزیند اسکندر رنجبه و مدد و تحف و اراغیان
 گرفته اورد و مرغی حاضر کردند آن کعبه رانزد او و رنجبه مرغی کعبه دارانزد بن بر حسب و مجوز و انوقت منت بردار
 برودی لشکر در اطمنه سپاه ماگردند و خود او همچون گوی سپهر چون شمشاد می شد و انوقت قدری غنای
 نه ستاده رنجبه و اراغیان داد که کام او برودی از حرکت لشکر مانع خواهد شد چون فرستاده بی غل و اراغیان
 نزد اراگرد و اراغیان و فرمان داد سید برادر و اراغیان می که یکی از پهلوانان شجاع و پهلوان
 نیک بود حرکت بطرف مغرب و یاغی اما خاتمه نداشتیم بواسطه آنکه اراغیان و درشت گوی و پهلوان
 و بیشتر بزرگان و حکمرانان اطراف از او خاطری ارزوده و دلی رنجبه و داشتند در نهانی با اسکندر
 رکاتبه باز کردند و با او نوشتند که ما با نودول یک جبهه داریم و خود سبب برایشانی و ناست شدن سپاه
 ایران را فراهم نمائیم چنانکه چون نامت بابت بزرگان ایران با اسکندر رسیده گوی دل گردید و فرم
 فرم ایرانیان بیرون شتافت و جبهه با رنجبه بزرگی زمین اسکندر و اراغیان دست و او و بیشتر بزرگان
 کسایک با اراغیان و نودول بودند اسباب شکست و اراغیان هم که نودول عاقبت نیز بدو بطور بدد و کجایی
 نودول و اراغیان رسیده نودول عاقبت بدست نودول شکست گردید و بچی شیراز سپاه ایران شکست
 زمان و فرزندان و اراغیان سپهر اسکندر شدند
 جنگ اسکندر با اراغیان و ویم و غلبه اسکندر و کشته شدن اراغیان
 دوم بدست سیه بکان جو و و کسیدن اسکندر بر سر نقش او سپهر
 اراغیان در ششم

اسکندر سیه بکان با فقیوس مقدونی بود که شش جنگ و اراغیان بر سر صیده گرفتند با چ که عبارت از
 برانزاده نیمه بوزن هر یک جمل متعال باشد از فقیوس مرقوم افاد و چون فقیوس مردی شتوت است
 شایه دوست خود و همواره و زمان ماه رخ و مودای شکران تقار و فکند زانده و کجایی
 و اراغیان بر کشت جابجا و اسکندر نیز طاق داد و و اراغیان بدست سیه بکان کشته گردید و اسکندر

دکریا د شاهی واری دوم

بجای او بر سر بلطنت نشست و خاک دستان را منقش کند و چون داخل واری دوم برای اخذ خنجر آمد چنانچه ذکر شد جواب داد و ایملی را با خنجر روانه ساخت از این سوی نیز و ارا با لشکری بی اندازه بوی آورد و چندین کشت با سکنه بکشد تا عاقبت لشکر ایران سکنه و زنان و فرزندان او را اسیر نمود و خود فرزند و طرف اندامان رفت علی ایچک و دمانندین برابر سجد و با صد هزار و دو کورتن با سپاه بکشد بقیه بعد و چون تخت روانی بود سکنه کرد و فرزند و عاقبت سران سپاه خود و ارا و خراسان بکشد و آوردند و در عاده گذاشته محبوس داشتند و او را بدین شکل برداشته بطرف عراق حرکت کردند و سکنه نیز شش هزار تن با دارا سید وید و هزار و سیست راه بچندین روزه میرسد که صد با سپاهی از راه میجودن تا که شدند و دارا بدست غنی آمد و زبیس که دمانی از خراسان و می نمود و خدمت دارا بود و عاده دارا با قیوی و انسوی میراند تا شنید سکنه میرسد و ارا آمد و دست دارا و عرض کرد ای پادشاه ایران برای حفظ مملکت تو را در عاده کن آورده و هر سه صد ویم شاد بکاری کنیم و تا حال کاری شد بکشد و دشمنان نیز مملکت را فرو گرفته است بکشد سبب غرض است از عاده خود ای و برابر سبب سوار شده بر سه که می خواهی بشناسی که ما خدمت تو ما فریم دارا نمود که من سه گز از این تخت بیرون نیامد این زندگی می شود و تو اسم لیس و سایرین بر قدر اصرار کردند مضیقتا و عاقبت لیس و سایرین گران و چشم تند با شنیدای کشید و بطرف دارا هجوم آوردند و چند زخم بر او زده و برابر سببای خود سوار گردید و راه فرار پیش گرفتند و انسوی سپاه بکشد و از راه بر سپاه بکشد و عاقبت لیس و سایرین گران تن از فرار بهار بکشد و دره مغنول نمودند و از انسوی از شکا پوی سواران مخالف و همچو کچه دارا او بود و سببی روان شده و کجا رجعتی باری با لیس و اتفاقا بولسا لیس که از سرهنگان سپاه بکشد و بران چیده رسید و نشه کام بوده بپاده شد و خود از سر برگرفت و برابر بود که بیست مدد بحال صدای ناله بفرخواستی کوشش سبیل شخص خشم خورده مختصر بر اثران صدای حرکت کرد و شخص در سه اده ناله می کند چون سبوی عاده آمد و بدین راه پادشاه ایران است که با جسم نمی خور و بخون در شرف مرگ است تخت دارا از او آب لیکر و دوزخ و در بر نفس آخرین بخواهم لیس وید

ذکر پادشاهی اسکندر

و هر یک تخمه یکش میوزند اسکندر از هر یک او ایسی بنهر افروود و خود با معدوی از غاسان خود
در اندر ساحلی باز ایستاد اسکندر از اصفیائی ملوکانه کرد و اسکندر حکومت هرات آباد و موقوف داشت و
در دم شهر باروی که شهر لب کوچک در کسوی هرات واقع شده باشد اسکندر ممانه و منات عصاره
ساکها و سر از فرمانبرداری اسکندر بر بیرون کرده و او را بنهری نشمرند و در انقباض و اطاعت او نیاید
اسکندر با سپاهی راسته بجانب شهر کوچ نمود چون حرکت قشون اسکندر گوشه مردم باروی داد
که سپاهی بی شمار در پیشان کرده و چند نفر از مردمان دانشمند سخن او را با تحف و نامه فرست
انچه با استقبال فرستادند و از ده سکنت و امانت دادند اسکندر از خطای آنها گذشت و شهر آباد
و از گردید و چند روزی برای رفتی از پنج راه و خنکی سپاه اطراف کرد

مقتیان بسین با ساحلی باز ایستاد حکمران هرات و آمدن اسکندر مره
تانی هرات و تعیین ارتش و تاسیس حکومت هرات در سنه
قبل از میلاد

و انوقت که اسکندر در باروی نیمه افست فرشته بود بسین در ایران که فری نمود و چون دانست اسکندر
برهمن است با ساحلی باز ایستاد و از هرات که اسکندر او را در آتش نه بود و باره شورش بر خیزد بگذرد
کرده و باب مکاتبه باز کرده که خود بسین پادشاه ایران گرد و هرات و خراسان و افغانستان را زیر پای
تعرف شود و برین خیال مقدم بسین نام محمد از ارمات گیس اندازد و فرمان داد و هر جا از نایکون کن
اسکندر رفت شوند از دم تیغ گذرانند چنانچه مدت کمی جمعی شیه از تحفین و حکام و کانی که از جانب
اسکندر در ایران بودند کشته شدند مردم خیال آنکه ایران پادشاه و صاحبی پیدا کرده بر یکپسین
گرفته و گروهی از مردمان بوزان دانشمند چون انچه شهر باروی گوشه اسکندر شد که مردم ایران دست
از سبب بر کنی بیرون کرده و و کلا و سپاه بسیار بوزان را در هر جا از تیغ گذرانند و از همچون شهر تحفین
از جای بنبید و چون "انت" که اصل از بنده را بسین با ساحلی باز ایستاد بسیم که ده هرات و ابد کرد
از انبوی ساحلی باز ایستاد چون حرکت اسکندر به سوی هرات و انت از هرات بسوی خراسان

جلد اول امان التواریخ

پس منی شد بزرگان و همان هرات چند نفر باستقبال فرستاده و بمن منسانیده مادر فرستادند و گفتند
 فرمان بردار بوده ایم و اگر گنج فرساختی باز آنرا پس کنایه کرده و لغباتی در زبیده با دخی ندارد اسکندر را
 به پذیرفت و از آنجا رساسب که یکی از بزرگان هرات و در شجاعت و کینتیکانه بود حکومت هرات
 برگزید و حکومت هرات را بد و مغرض نمود و هرات و نواحی او را غلبی سباده داد و از آنجا برای گرفتن
 کردن پس و باز آنرا پس از هرات بیرون شد و با لشکری در دست حرکت کرد و عاقبت پس و باز پس را ببرد
 آورد و تمام کرد و چون بیابان رسید با خوش احوال گردید و پس از چند روز وفات کرد و هفت روز بعد
 روی خاک و فتنه و غوغایان سه بنگان و بزرگان به مدینه ارمی اهل اسکندریه و در آن مرگ و شازده
 سلطنت نمود از فرمایشات اوست اخاء والد کز و دوام النبا بالسر الموضیه والایما
 الصالحه گوید (الفواو فی وقته طغوا) اسکندر در سال صد و بیست و سه قبل از میلاد
 پس از او بطمس رومی چهار سال سلطنت کرد و عاقبت در قرب همدان از تخت که سه شکان
 و اشکان سه درازی بزرگ بود تخت دوز و سلطنت اسکندر از افغانستان و ایران شغرض گردید
 ذکر سلطنت اشکانیان و ظهور اسکندر ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد و ۵۲۹۰

س از هبوط

سلطنت اشکانیان که در ایران و افغانستان سلطنت کرده اند با بطمس رومی بیست و پنج سال بود و در
 سلطنت آنان چهار صد و شصت و شش سال بوده و در سلطنت آنان بر ملوک الطوائفی بوده است
 و پامی تخت آنان بجای مختلف بوده است و اسکندر پامی تخت خود داری شده و داده بود که بزرگتر
 خود پسیم پردا

زمانی که اسکندر در نهایت ناکامی رفت از انجمنان بیرون کشید میان اعدا و بزرگان جنگ در گزن
 و مدت چهل سال پس سپیدار و امیری با دیگری در جنگ بودند پس از جنگهای بسیار ناکامان
 اسکندر قنمت گردید و ملکوت یونان و مقدونیه را سه صد و پانزده سال (زرگر بطمس) سپید و عراق و خراسان
 و افغانستان و اندلیجان به بیوسطرس سپید و لی از بیوسطرس کاری ساخته نشد و بیوسطرس و بیوسطرس

جلد اول امان التواریخ

تحت فرستادن است شخصی عالم و علم دوست بود و در عهد او چیزی نمی نابین برز بر او عهد شد و آن
چیز از زمان نو شیردان باقی بود و یک از فرجیات سیاهی سلطنتی او از او داد حضرت یوسف علیه السلام
بود و حضرت ل فر کرد و در عهد او اوجس و ورامین که دو عاشق و معشوق مشهورند و بدیدارند علی ایچدی
هر شب با یان سیدت سلطنت و ولایت شد و نیز تفریح خود مسیام داد و از فرجیات است او است
که اندانی صبیبتی است که هیچ عیسی ندید و ندید می گوید نصف شب است

جلو سخن بهرام بن شاپور در ۳۱۴ هجری قمری پس از هبوط

بهرام بن شاپور از کالی لیبین پادشاه اشکانیان بوده پس از فوت پدر بر سر تاجی ایران برآمد و قوی ماند
سایر فرمانروایان هخامنشیان و افغانان بدو تحت فرستادن و بدیدار بر اراضی عراق عرب رسید و
و حارقی نزدیک شده و بر طغیان که عالیله اسلامبول فسطینا مشهور است بنا کرد که بمیر او بگما
و نیز اشک که با خف که از اسب اشکانیان جنب اشک که یافته بود علی ایچدی و بیست سال در این
داشت و دیگر فرمانروایان با او کاری نداشتند و هر کس مدد خود و مستغنی و مستبد بود و باقی

از این سیاهی خبر برد
ذکر سلطنت پادشاه بهرام و جنگ او با انطاکیس و کشته شدن انطاکیس
و فتح بلاش و لشکر فرستادن روم و شکست آنها از پادشاه در
۵۲۴ هجری قمری پس از هبوط

پس بهرام بن از پدر بر سر سلطنت برآمد و بر تخت جهان بنی نشین فرمانداران ایران و افغانان
بدو تحت فرستادن و پس از چندی بواسطه منافقه با ارضی بابل و دیگر کج کرد و تمامی آن را در تصرف
چون خبر استیلای پیش گوش انطاکیس پادشاه شام رسید او هم برآمد و بدو تهنیت گفت
پیش چون این خبر بشنید بگری فرام کرد و اطراف شام در حرکت آمد و انطاکیس چون دانست که پادشاه
ایران می رود دست مات نگار کشیده سپاهیان خود را بجمع و باستقبال پادشاه داد و جنگ نمی نوی
داد و عاقبت سپاه شام نهم و انطاکیس نیز در آن جنگ کشته گردید و مال و اسباب آنها را می برد

ذکر پادشاهی پلاش

سپاه ایران در آمد و پلاش مغرور و مسخره گای خود و دوت کرد و چون خبر شکست و کشته شدن پادشاه
در تپا بافتند و ضایع مجلس شورت خانه کشند انطباق کس از جانب دولت روم پادشاه بنام
و پادشاه ایران را بد فاده که کشته گشته و او را کشته و کشت از آن طرف شد و است عاقبت شکر
بجنگ ایران فرستادند و ان سپاه از دریا حرکت داده بجاک سوریه و او که زند چون پلاش حرکت سپاه
انیا را دانست از مردم عراق و عرب ایران و بابل چهار صد هزار تن مرد جنگی فراهم آورده با استقبال
شناخت و این دو لشکر در حدود کام قاتی کرده جنگ بی بی روی نمود و هر سپاه و تپا با شکست
هی صبه اگر که از دزد و سپاه ایران به تعاقب آنها شکر رانده به امر دو مرکب بجاک انداختند و تمام
بسیاری جنگ و در دنگ تپا شکست مرده تا ساحل دریافته و پس از این پلاش شت فکری
و دینت زده سال سلطنت ایران را داشت

جلوس به فرین پلاش و یافتن گنج در گاه شکار و تجیه کمری در شسته تپا ارسبوط

چون به فرین پلاش از دستخیزان پادشاه و لشکری بود و در دست سلطنتش که پس از پلاش به تخت باده
مطلب می روی نداد و فرمان که از این بجای او را تخت بنشیند و مناسب وقت و قدرتی که پلاش در جنگ
شام و تپا با یافته بود که تا شام و عصر نیز به وقت نشستند و هر فرشته ری که طران عالی بای
ری داشت و او را لشکر و اوزار و اغاثات روزی در بیکر گاه از بی اهوئی که نگاه باند و ان اهوشت و
امون را نوز دیده تا بمره کوهی رسید و او را اولاد ان شکاف که خود را و فرزند برادران سب فرود آمد
و برای جستجوی اهویدان شکاف غل کرد و چون اندکی راه به پیو کاخی در نوی شکم کوه پیدا شد که
چهار سویمان چهارم و او را به سلطان بجنب بود و بر سر هر یک بنیشتی نذیر بجنب بود و در دریا کج
دی ارس بود که بران نگاشته شده بود و بجهت عبری که این گنج خانه فسیه دیون می باشد بر فراز ناگام
گردیده و به دیون شد و لنگر از امر و او را بدستگاه شده و آنها را بیرون آوردند و کسان سپاه فمنت گردید
مدت نوز و سال سلطنت و ششصد و نوزده و نوزده و او را بکار ده است چون از آن زمان به پیش
ظاهر

جلد اول امان التواریخ

ظاهر گردید و دانست بنحکم جیل منتهی آید و فیروز را و پس ساخت جهان از وجود و خبر غیب
 ذکر سلطنت فیروز بن بهر فرو جنگ با باروم و فحمانی او و طعنائش در
 کشیدن او از تحت سلطنت و فرزندش را بجای او نشاندن
 در ۵۴۹۹ سال پس از یسوی

چون همه فرزندان جهان پیشه فیروز بن بهر فرو بر سر سلطنت برآمد و با در انظم ساخت و بحال حکام و
 بر داشت فرمان بنایان ایران سر در غیر امانتش آوردند و حکمرانان اطراف را در آن مجید امانت
 و نیست بدربارش فرستادند پس از نظم بلاد و اساسش عباد (کرمان) که مردی سخی و دلاور بود
 بغیر مانی زاری گرجستان و ارفیه معین کرد و فرمود تا کران سپاهی رزم ازای مبارکده و شامات
 تصرف آورد و کسانی که از طرف دولت رزم در اندن الروم دست میهند بیرون نماید کران فستونی بی
 انداز از اند با بکین و کرستان میج و برای غیر شام حرکت کرد امرای شورخانه رزم چون دانستند
 لشکری به سپاه لاری کران حرکت داده آنها نیز فستونی خوان سپه داری و سیاهانی حرکت دادند
 و جندی مصاف داده عاقبت چون در رم اختلاف واقع شد و سیاهان بطبع سلطنت در رم و برآمدند
 و قلع دولت جمهوری بود از شام و جنگ با فیروز کردان و بر رویه امر علی بک و سپه فیروز چون
 قوی بانی شد دست تقدی و اجاف از استین بیرون کرد و بیچاک استیلا کرد و بدینکه فریاد عاقله
 از کثرت ظلم و ستم کاری او بلند شد عاقبت مردم شورش کرده و دارالملک او را احاطه کرده و از آن
 نه یکشنبه و در دبه جهان پیش سلک شیدان و ناچار پیش کردند و فتنه زنده ارسد او بوش کرد

سپندیده از استه بود بجای او بر تخت سلطنت نشاندند و بنفده سال در ایران سلطنت نمود
 جلاوس ملاش بن فیروز و حکم او به کران در ۵۵۱۶ سال پس از هبوط
 با شش از ناچار شدن بدربار بر سر سلطنت برآمد و حکام و شاهزادگان او را تحت فرستادند و با
 نظم بلاد برداشت و او شخصی سلیم النفس و راحت طلب بود و کران منتهی مانده اگر گرجستان و ارفیه
 در عهد بدربارش در سیه سالار جنگ بود در انوقت پاشا و مکه او که بر توکرانی خود همواره متوسل

ذکر سلطنت خسرو

و نسبت بدولت هم آتشی رواند اگر آن نبیند بگذرد و دولت دوازده سال حکمرانی بلاش خبری قوی نیست

نورش فرازد و دخت از جهان بر لب

ذکر سلطنت خسرو بن بلاش و اشکر کشیدن روم و تصرف شدن
کرجهستان و ارغستان و شکست سپاه ایران در ۵۲۸
پس از سقوط

خسرو فرزند بلاش بن رسی بود که پس از بلاش بن فرزند که بنسیره پسر عموی پدرش بود بر سر
جهان بانی و حکمرانی نشست و بنسیره پسر او و بعد بود پس از طوئس تخت سلطنت حکمرانی نمود
طبری مقرر کرد که در کاخ مملکت را بنیام داده و در پای تخت مملکت که ری بود قصری بس عالی و وسیع بنا
و بساطت بسیار گنبد و بهشت آمدن شراب و شکر و در باب و بهر بر درن با سیمین تاج
اقاب او کات می گذاشتند و انسان در کاخ رشوت رانی و متاع حسه بیس بود که می گویند با همسر خود
نیز بخوابد و هرگاه در شب از شاه می خوریدند لال می یافت حکمی دادند آن چهاره را از قصر
بر بردند انداختند و هرگاه چون او را زهرین برورانی او گوشه خود می و بپاکند کردید و اعضاء شورت خانه
دولت در کمند وقت من رسیده است که کرجهستان و ارغستان را در تحت تصرف ابرم و از دولت ایران
مخبر سازیم بدین اندیشه (که کشتن) نامی که یک از سرداران شجاع بود با فتوئی بی اندازده حرکت دادند
بوی خبر حرکت فتون روم در ایران بگوش خسرو رسید و فرمان داد اگر آن با سپاهی ار شده از اذربایجان
و کرجهستان با استقبال نماید اگر آن را از دونه طر بود لیکن پس حقوق گذشتگان را منظور آورد و سپاهی
واقف با استقبال سپاه روم ستافت و جنگ سختی از جانبین دست داد و عاقبت سپاه ایران شکست خورد
خسرو و سپاه روم تمامی بلاد کرجهستان و اذربایجان تصرف شدند و خسرو و عید خود ستوانت تانی کرده بود
از دست نفع را پس گرفت و در تحت سلطنت او عاقبت برض اسدال دواع جهان گفت و بگفتا

بیای خود معین گردانید که ذیخاشته شد
چاوس با ایشان بن بلاش بن فرزند و جنگ او با روم و بدون پیروزی

جلد اول امان التواریخ

خاتمه یافتن جنگ

چون بلاشان بر سر پیکانی جای گرفت سایر امارا و فرمانداران افغان و سبزان و اورا نکت فرستادند بلاشان
بنظم جاده حسین کام سعی وانی نمود داشت در آن وقت اخستس اودوبه الکبری پادشاهی داشت و کاه
که از آن او که در اراضی مائت مکرانی داشتند تبعه بنیر و اوقاب حرکت کرد که باین بنیر و اوقاب حاکم
ایران را بنیر سمرقند چون بنیر بابل بنیم مکران حیره رسید از ترس و میان توسل بلاشان گردید
و بلاشان سپاهی بزرگ از مردم افغان بجان و دیار بکرد و عراقی محکم و ارم موز و جنگ سختی با بنیر و اخستس
و این جنگ مکر کرد و در بیشتر نزد اسبابه ایران مغرور بود و عاقبت طرفین بدون نتیجه دست کشید و سپاه
روم بدون میل مرام بره مبد گشتند عاقبت بلاشان روزی در سد ابرو پهلانی خود نشسته و بهر شوق
بست داده بودند ناگاه و یک غمبه بر سرش فرود آمد و بهر و جهان زخم شکلی وارد آمد و از آن خشم پاک

گردید و مدت سلطنت او در ایران بیت چهار سال بود

و اگر سلطنت اردوان بن بلاشان و مصالحه او با روم و حاکم او با
اردوان لشع و شکست او و ششده لشع در سنه ۵۹۲ پس از سقوط

اردوان به بلاشان پادشاهی با نجات یافت و در آن بوده که پس از چهار روز بلاشان بر سر پیکانی سوار
گردید و او از دست خود در افکار عالم خسته گردید و فرمانداران و مکرانان اطراف سه رجا فرماندارانی
گذاشتند و او را نکت لایقه فرستادند اردوان حکام بلاد را بر سه ارک و وسیع وانی در نظام حکومت
داشت اینجا رسولی حرب بن بن نزد اخستس پادشاه ابلابا فرستاد که بر همه کس و صحبت که در عهد بلاشان
برخی نجات یافتند از کار گذاران رومیه الکبری محبه و ایران شد و چندین جنگ روی داد و در آن جنگها
برخی از ایرانیان و برخی از اراضی ایران تصرف شده است یک یا یک انچه از فارسی و سیو و نصرت شده است
و بعضی بایران وارد شده و ایا جنگ را آماده باش که با لشکری ارستاده بایران اراضی خن کم افست
پی پیام های اردوان گوش داد و دانست در شاد و قوت قوی و بی نجات رسول اردوان را
نه چنت و او را اگر ای سبه انما و جواب بکنی فرستاد و کار را بجا که راست کرد و خنم داد و ارم از ابر

ذکر پادشاهی اردوان

ایران در دست مردم رومیه گدیزی بود بر گردانید و نیز وجهی بجهت اسوا ل غارت شده فرستاد و از ارضی تصرف
نیز واکد از ایران کرد اردوان شاه دعا فرمود و صلا ی افتد از و بزرگی در داد و مدت نیز و سال سلطنت کرد
در صد و شصت سال ایران بنابر و بیشتر اراضی شکست و شکست لی بدرجه رسید که در خنای کنین شکست کرد
و کار خود و طلا با گرفت تا پس از سیال ایران بنابر و درین مملکتی و قلعی کرد و در و در سلطنت اردوان بن
اشی که سب از فریزین کجا و سر داشت با سایر بزرگان عهد بست و سه بلیان برد و با او جنگ
و در جنگ شده و شمشیر بدست اردوان بن اشغ که تفصیلش خواهد بود.

جلوس اردوان بن اشغ پس از غلبه بر اردوان بن بلاشان و هدایا
فرستادن بجهت اعتدال پادشاه روم در شصت و نه
از بسوط

اردوان بن اشغ از بزرگان ایران بود و چنانچه در ذیل قصه اردوان بن بلاشان ننشس نمائید و بپوشه
در شهر ری اقامت می کرد چون فوجی و صاحب کشت و مال بود و ننشس سلاطین کین بر سر
و بی کفایتی اردوان بن بلاشان نیز مشهور گردید و بدبختی سلطنت ایران افتاد و بر اردوان بشویر
و سازب پناه کرد اردوان چون از شویش اردوان بن اشغ مطلع شد لشکریان میبارد و سازب
دید و مقابلش آمد و این دو در بای لشکر نزدیکی طر ان جنگ سختی کردند و مردانه کوشیدند و مقتب
پادشاه ایران شکسته شد و اسباب و آلات انانامی بغارت رفت و اردوان بن بلاشان نیز
میدان جنگ خود کشته گردید چون پادشاه شکسته و اسبابش بغارت اردوان بن اشغ مگردید
لشکریان دست از بنما و جوار باز دارند پس از ان با کوه و طلال بر سر بکرانی برآمد و تاج خنده روی
نماد و نامی بزرگان اطراف بر خط بندگی او گردانید و بر او محبت فرستادند ان گاه نامه
مهر انگیزه بزرخی بختش بان میرگاه نصیر افسنس با دشت روم فرستاد و شش ط مودت و
مقتضیت محکم و برقرار کرد و سلطان بر سر بکرانی نشست و مدت ممت و سه سال سلطنت کرد
چاوس بن اردوان بر سر بر سلطنت و هدایای فرستادنش بر روم

جلد اول امان التواریخ

تاریخ اشکانیان در سیصد و سی و یک سال

خسرو برادر اردوان بن شاپور بود که بکم وراثت برزبر تخت کبانی و چهار باستان منورانی نجبه کرد و مکران و
 و فغانه از آن طرف درستان و افغانسان سرطاعت نزدش تم کردند و او پنهان شد بری که طران عالی پائی
 ایران باستان پای تخت خود کرد و کار بلاد و عباد را بیکو برداشت و نظم و انتظامی سبب انستوار کرد و از وقت
 انستیس با پادشاه انیا لیا بدگر ساری شناسف و بجای او دکان و بخت و دیکه بگری نشن خسرو بدول
 مرچ نربین با تخت شاپان و نام بخت و تنیت در برابر او دستا دو عهد مودت با نصیر دوم مکران
 و مدت نوزده سال سلطنتش افتد اما به پیداکرد و بی اندازده شوکت حاصل نمود تا رفت بدگر ساری کشید و پند
 نباشد که سلسله روایات جلوس و فوت پنهان بدست مان اشکانی ماسلوم است و کمتر موزمی نوشته
 که تاریخ یک نفر انما با صحبت تحت انقباط اردو بواسطه این و مرج بودن ادبیات ان عهد بجه سوسه
 بدگر کتب و کتبه نامه از قشقه غلبه اسکندر و اخفاط مردم یونانی و روم با ابرانیان و افغانان باستان
 از زبان رفته بوده و بدین جهت یک مرتبه تاریخ بزرگ ایران در عهد سلطنت اشکانیان صحبت ندیوست
 تولید اشکانات و اختلافات کرده است و از این رو که هم تاریخ سلطنت یک از سلاطین اشکانی
 چهار سال تا حقیال با پنج سال تا پنجاه سال بقیم آمده است و محقق در برده اتفاقا مانده است خلاصه
 اردوان نوزده سال سلطنت کرد و بدین ازان بدگر ساری رفت زندگی بر بست

و ذکر سلطنت پادشاه اشکانیان و عهد مودت او با پادشاه روم در سیصد و سی و یک سال از بسوط

پس از خسرو بن اردوان پادشاه اشکانیان بر سر مکرانی و تخت جهان بانی ایران بنگر کرد و بدین
 حمله ابری که مکران عالی است قسره اردو انگاه نامی فتنه گران بدو مکران ان اطراف سر و خبر طائر
 در آورده و اورا تحیت گفتند و مرا مین را منظور آورده محترم داشتند ملک حیره و خدیجه را برش
 با او از در رفعت و سواخت دادند و عهد مودت مکر کرد و وزیر (بایرو) پادشاه جدید ایتالیا غلام
 لب و رسولی با تخت شاپان نزد او فرستاد و تنیت گفت و دوازده سال بدست ای کرد و پادشاه

ذکر سلطنت پلاش بن اشکان

پادشاهی پلو جهان و همه نضال بود که مملکت را بگو ترقی داد و نامی پشنگی گذارد
جلوس کرد در بن پلاش در مملکت ایران و بدایا فرستادش در
تیش پادشاه روم در شش

کودن بن پش پس از بر سر بر تکیه نشست و سایر فرمانران و شاهزادگان او را بنیت
فرستادند و بر خود مقدم داشتند که در حکام بجهت بلاد تعیین کردند و نظام مملکت را بیکو کردند و در انجا پادشاه
اینا بن تیس بود که در رسولی جرت بان با تخت شایان بدرگاه او فرستاد و تیس ایچی پادشاه
ایران را بنوخت و نوازشی بسیار کرد و نامه هدایا بفرستاد که ما را غم نایب مردم بیت المقدس
در خطر است و اگر ضرورت افتاد پادشاه ایران باید سپاهی اراده بدارد و کمک نماید چون ایچی تیس
با رسول کودن بر بار کودن رسیدند شاد خاطر گردید و حکم داد و عمر بن مهدی اکمل حیره سپاهی کرد
آورده و بهنگام حاجت بطرف بیت المقدس حرکت دهد و خود نیز لشکری بی اندازه مرتب و نظم کرد
و با سپه در پی جنگ از راه ابو از و شوشه بطرف بیت المقدس فرستاد و اصل معضو بنسب پادشاه
و قهر روم و اینا بنی لشکر کشی به بیت المقدس کشیدن انتقام خون حضرت یحیی نبیره انور میسر
نکست بنی اسیر اهل بود که بدون جهت خون حضرت یحیی را رنجیده بود علی ایچ که کودن سی سال سلطنت
کرد و مدت سلطنتش کار مهمی دیگر روی نداد و بخوشی ایام گذرانید

ذکر سلطنت جهان بابی ثری بن کودن و جنگ او با طر حن روم
و غلبه طر حن در شش

پس از کودن بن پلاش در ایران بن بن کودن بر کرسی سلطنت و جهان بابی نشست و عامی شاهزادگان
و حکمرانان بلاد سه اقامت در قهر فرمان برداریش کرد و در دین و عتق های گوناگون فرستادند و پادشاه
اینا که قهر روم بود و نامش را همیشه بود و نباسب لنگر فرستادن کودن معاوت (تمسب) و
جنگ بیت المقدس سخت شد و مان از دولت ایران بود و در بن حجت با ثری بن ابواب اخفت و قهر
گشت و بی اندازه بیکوئی نمود و ثری مدت هشت سال در ایران سلطنت داشت و سایر حکمرانان بنسب
و جانشین

جلد اول امان التواریخ

و انماستان اطاعت او امر او را از جان می داشتند تا عاقبت جنگی نیز با طبرستان که پس از او با پادشاه روم بود که در وسطه اجن یعنی از طاعک ایران را تصرف داد و در زمان کود که مجدداً برگشت که شورش

خواجه
ذکر حکمرانی کوفه درین شهر و جنگ او با روم و بدست آوردن
ایرستان و قطع سبانتین حکمرانان از با یکدیگر در سنه ۵۷۹
پس از سقوط

کود که پس ازین پس ازین کوفه درین شهر و بدست آوردن
اطراف او را بنیت گشتند و تحت فرمانند برخی سرکشان و عاصیان را به نیروی حکومت و توان
مطیع ساختند و ساحت مملکت را از سرحدین بر است و لشکری بی اندازه گرد کرد و با کاردانان دولت
جنگ بزرگی کرد و اراضی ایرستان و حیره که تصرف رویان بود دوباره به دست گرفت و درین مدتی
حکمران حیره بانی که از او گردید و طرک زین فاجور که حکمرانان از با یکدیگر بود و بنیت قوی حال و قوی
بود و سه کمره وقتی در قبه اطاعت پادشاهان ایران در می آورد و عهد که در مطیع گردید و عاقبت نیز
شربت پاکت بخشید و مدت سلطنت کوفه در ده سال بود که عزت و شوکت بسیار بدو پادشاه
عاقبت بعدی لب که از او و دو خود تجاوز گشت چون ملائم تعاقبت و معتدنه به پیش مرک رسیده
برادر خود رسی را به ولعبدی برگزید و رخت سبای دیگر نشد

سلطنت رسی پیشین در ایران در سنه ۵۷۹ پس از سقوط
بن کوفه که پس ازین شد بر حسب بنین و ولعبدی برادر او رسی بنیت سلطنت و طرانی نشد
و ابواب مملکت و مملکت بر روی رعایا و برای کشت و عمارت انسان سایر نقاط سر و غیره مملکتش
گذازد و از هر سوره سولان بجهت تخت به بارش کسل داشتند و رسی پادشاهی رحمت طلب
عیش و دست و تفریح افکن بود و بیشتر اوقات حوزر اشرب با دهناب و با خوش در آوردن زمین
اندامان حیره اتفاق و مسیحه نگار بهر مهر و مناسبت معاهده کوفه با قیصر روم از جانب رومیان نیز

ذکر پادشاهی اردوان بنی

اسم و بود کسی در سده است برای نگارنده دن اسباب قنیه فراهم نمی کرد علی الحقیقه رسی بازده سال سلطنت بدون منافعه و عیب و کمالات گاه که اعلیٰ رسیده تخت سلطنت پدید آمد

جلوس اردوان بنی رسی و السین پادشاه از طایفه اشکانیان
که بدست اردشیر بابکان کشته گردید در سنه ۲۵۰ پس
از بسوط

اردوان بنی رسی پس از رسی به تخت سلطنت برآمد و تمامی مکه از انان و مکرانان اعراف سرد و غیره
نمادند و در اردوان شاه و مکران کردند و همه ملک طایف مطیع او میشدند و در بدو با صدر فیض بود
مقدم تخت بست و مهد و سنی استوار کرد اما چون اردشیر بابکان قوی بال شد و سایر طایف
ملک را بر طرف کرد و اردوان در جانب اردشیر کشته گردید و سلطنت اشکانیان شومش گردید
اردوان بنی نخستن گاهی ری و دمی ایوان بود و رسی و گیت سال سلطنت کرد و در جانب اردشیر
کشته گردید

ذکر ملوک ساسانیان و عهد و انما و مدت حکومت آنها در ایران
و افغان در سنه ۲۵۰ پس از بسوط و اول پادشاه آنها که
اردشیر بن بابک ساسانی بوده

ملوک ساسانی که طبقه چهارم از ملوک ایران قبل از ظهور اسلام بوده سی و دو تن بوده اند مدت چهار
هشتاد و پنج سال سلطنت کرده اند و بای تختشان بیشتر از سمرقند فارس و مدین بوده است و اول
انها اردشیر بن بابک بن ساسان الاصفهانی بابک بن ساسان بن ده اسفند بدون بن مهر بن
ساسان بن مین بن اسفندیار که از سلسله ساسانیان کبان یا نامش می بوده می باشد و در غن آنها
بزرگ بود که در سنه ۳۰۰ هجری در مرو کشته گردید و سلطنت ساسانیان شومش
گردید

جلد اول امان التواریخ

اولین پادشاه ساسانی اردشیر بن بابک که سلسله نسبش گشته سنده بنده ساسان را میبرد و ساسانی
 مردی بهادر و شجاع بود که خود قیامته یا شهادت کرده در برابر بود و او در عهد اسکانیان در ایالت فارس شهر
 زرتشت می کرد و دختر یک از اعرای تشکله فارس را زنی جنبه را مودوسی به دست که این دختر نیز
 نسبش چونک لطائف میرسد و از سلسله یازدهمینان بود و ساسان با ممت در گیتی به ابریزا
 سکونت داشت که قریب سنه شیراز عالیله بوده باشد پس از چندی ساسان الاضرار از دین
 ممت پری آورد که او را بابک نام نهاد و بابک چون بزرگ شد و بلوغ رسید بگریزید و شجاع
 نام پدرش ساسان را برود جهان گفت بابک در خدمت پادشاه استخرمذرف و مور و نوازش
 استخرمذنت اشکده را بدو محول فرمود و خود نیز در دکه خویش فرمانگذاشت و بود که غذا کرد و بتدبیر
 چندین سپه بیا کرد که بزرگترین آنها ساسا پور نام داشت و فرزند و کیش اردشیر نامی که از گاه بسی را بجای
 و شجاعت از نامه او نمودار بود و نهایت شجاعت و قوی قبی از او بدواری گفت بدین سبب
 او را اردشیر نام کردند زیرا که او را بفتح بهره و سکون رای بی نقطه بنی خشم است اینی خشم بشیر نام و شیر
 سبب گفت ساکنی بسید بابک در خدمت که استخرمذرف کرد اگر اجازه باشد اردشیر نامی نام کنی
 و بدون فتنه است قبول کند که در خدمت تیری اردشیر زرتشت باب و تیری چون عالم دارا است و او را
 سبب از تیری عالم کرد و کف فارس قبول کرد اردشیر از تیری فرستاد و در خدمت او جمعی گماشته بزرگان
 بزرگان را او کو اهی گماشتند چون اردشیر در خدمت تیری پیوست تیری در زرتشت او قیام کرد و از گیتی
 شجاعت ذاتی و شجاعت نظری در اردشیر بود و تیری کرد و قلوب عاقد را بخود محب و شجاعت و جبری که
 که تیری و کذشت اردشیر بر حسب فراداد پدرش بابک با کف فارس بکای تیری حکمران در برادر
 و قوی عالم و همه روزه بر خدمت و ششم و سپاه و عزم می افزود و قانع نگذشت مگر تا بنزد دلاور ساسانی
 و عالم بزرگ را مغلوب کرد و بدست آورد و این جنگ تمام بسیار بدتش آمد و تمامی را به سپاهیان
 این غنایست و غلظت سپاه ایشان که خیل بسیار و اجوت اطراف بدو حق و بر کثرت سپاه ایشان
 و بابک شرح فتح و فیروزی خود گماشت و گفت بفرمان است که بدین کار می کنند و رای می رود که

ذکر پادشاهی ریشہ

نوند شکر می فرام کردہ ملک سحر از میان بر کرد با یک ایستاد فتنہ خود از شیر شاہ فخر را بد
 بزم شہزادہ سم شد و پنج دہ اطفال سن دلاورین داشت بخاند و ملک سحر بنوید و طوکی گشت کدا
 گرفتار کرد و گشت و سحر را سحر فتنہ و طوکی گشت کہ با یک سحر عزت گرفت و فرزند ارشدش شاہو بیجا
 ان فتنہ فنامہ و طلب اردو شیر بار و شیر گشت و او را حضرت خوش بخاند و شیر خود و انہی بیجا
 کچہ بودہ کہ جزو جہ بر من بخند زحمت بخند شاہو یکشیدہ ام و فرستادہ اورا بخواری براند شاہو یکشیدہ
 شہناک گردید و گفت کہ اردو شیر کہ برادر کوکب من است اورا این جہارت بخودہ کہ در روی ک
 هانت گوید و راہ مذکور و برتری خواہد و باید اورا کوکب منی دادہ تا ابد امیر بیہوشن بماندہ کا اگر دود
 و سپاہ خودہ افرادم کردہ از سحر خیمہ بیرون دہ این بین نظر محسن اخلاقی و فخر رسندیدہ اردو شیر
 برادر فخر چون روی محبتان بشیر بار و شیر و بر بی توانی شاہو را گرفتہ بماندہ اورا از اردو شیر
 اردو شیر بیرون گشتہ عبدالشہر سحر خود دادہ و در امرا و فخرات بخانت و فخر علی برسہ ہما
 بن رشتہ کہ دیکہ است و سیاست یکمانہ ہمد بود و وزیر کرد و فنامہ کہ اہم علماء عصر بود شیس ہونہ ان
 فرمودہ کہ سلطنت و مکتب را بنظام اور و برادران او چون اورا از خود برتر دیدنہ نش حد و کان
 سببش ان شغل کردہ و بی فتنہ برآمد اردو شیر چون واقف وسیعہ انما گردید نامی از از یزید گشتہ
 و بیشای خود اصناف کرد پس از او مردم در دیکہ دیکہ اصحاب بردارستند اردو شیر انما کوکب منی
 و او را بی ساریں عزت بنگاہ بزم شیر کرمان گشتی برودہ سبوی کرمان و ان شد فرما گشتہ از کرمان
 کہ از دیکہ امامت بود شاہ خود با سبب ان اردو شیر بر شہناک و جلی سخت روی داد و فخر
 کرمان گشت خود و ہم شہزادہ انما اگر فخر و سبب گشتہ گردیدہ کرمان سحر اردو شیر شد و باقیہ و فیروزی
 شدہ پس انظم کرمان بطرف سواہل خلیج فارس را زد و ملک سواہل وزیر (اسون) اسر مد و انما
 اردو شیر اندہ اردو گشتہ شد و ان اراضی و دیکہ زمینہ فوہات اردو شیر شد علی بک چون در طرف جنوب
 کا اردو شیر با گرفت و قریبا نامی بود و متصرف شد اردوان کہ جسہ بن از ملک نگاہیان در
 بود فنامہ بار و شیر فتنہ و او را بخند کرد کہ توسیہ باکی بیش بودہ خود را چہ رسیدہ کہ انما
 و کرد

جلد اول امان التواریخ

کردن فرازی سیمائی البته پس از رسیدن نامه نصرت نای و اگر نفا عددوزی بجا کم ایوان فرزند ناکم که بپای
فارس آمده تورانا و یب کند اردو شیر چون از خواندن نامه اردوان الهی بابت فرموده اند که ما
ببر اموال ملک نصرت بخشید برارده ان بسم فرزند می خواهم داد و من کسب بیهرم خود را با نجات
معلوم در دست بسکندر کشته گردید و تا کین او بخیم و مملکت دارا همچون روز غمت کنم از پای خواهم
و نامه سخت بارودان نمکاشند و فرستاده اردوان بخیم اردوان از انوی چون دانست اردو شیر
مطیع خواهد شد بجا کم ایوان که فرزند نامه است نکاشت که با سپاهی اراده بطرف فارس حرکت کند

فستاده اردو شیر را بخیم ایوان
آمدن فرزند از شوشه بغیر مکتب با اردو شیر و کشته شدن او
بدست اردو شیر

چون فرزند فرمان اردوان را بدید و بخواند شکی از ان فراهم کرد و از شوشه خمیه بیرون زد و از این سوار و پیاده
سپاهی بی اندازه راست و با استقبال فرزند از فارس بیون کشافت و فرزند ادبشام که در شهر جا
از جانب اردو شیر بود و مدتها پیش از فرزند و در شام با گروهی از مردان کسب خواهد بر سر راه فرزند
و جنگ سختی کرد و فرزند نیز هم گردید و نامه ایوان جانی در جنگ کرد و از انوی اردو شیر که میبایست جنگ بود چون
مردان را شکسته و فرار کرده دید سپاه موجوده را برداشت و بطرف اصفهان روانه گردید و بعد از آن
متصرف شد و از خود کسی را نصب کرده فارس را تحت گرد و از شیر از سپاه بیان را نظم نمود و بطرف
در حرکت آمد فرزند با بغیرم مقابل بیرون آمد و در حرکت اول سپاه فرزند شکست خورده و فرزند مظلوم شد
با فرزند و اردو شیر گردید و پس از نظم و تسبیح شد و نظام سپاه بطرف آمدن حرکت کرد و کمان
که اسود او ان موجود چون از آمدن اردو شیر خبر یافت سپاه خود را جمع و با استقبال او بیرون آمد
و سپاه با او در جنگ آمد و در بد اول او را در شکست و اسود او ان در میدان همه کشته گردید
اسباب و اوقات حرب او بچنگ اردو شیر داد و پس با فتح و فرزند و اردو بیوان شد و امور شهر نظام
دارد و از طرف خود حکمرانی برقرار کرد و از انجا نامه بارودان نکاشت که دو پادشاه مدعی کشور گنج

ذکر پادشاهی ارشیر

عاقبت بیان من و تو که یکجا بنهادن بهتر است که روزی یکی را بنهد کرد پس اینک منبای منبای
که چون بنشان بیاین رسد و دست باین باو بکشد خواهم کرد و دروان چون نامه ارشیر را خواند
سپاه و وزیر فیه و عرگاه برود خفت ارشیر چون ایام شتی بر رسید قبل از وقت با سپاهی در خسته
بهشت باین آمد و محل سطحی انتخاب کرد و خندق در اطراف سپاه حفر کرد و دروان از رسیدن
ارشیر گاه شد قتل و زار داشت و مردم جنگ بسیار گاه رسید و از دو سو صف ایلی گردید و جنگی
افتاد و بسیار و مرکب از دو جانب یک یک کشته و دو غنای اسباب دروان غنیمت ارشیر گردید و در
جای رسیده بود و در آن طرف بنزد وستان گرفتند و دو تن دیگر اسیر ارشیر شدند و ارشیر فرمود
وقت را در زندان بپاشند علی ایچ ارشیر تمامی خانواد و دروان را اسیر نمود و از آنجا و غری اردوان
داشت که در صلبت نظر کرد و خورشید و قمر میزد و او را با خصام خود شش در سبای ملطقی آوردند
و خواهر اسقیدار و نایب در او و دست بر او و ستود کردید ارشیر پس از این فتح بزرگ سجد و التماس

عاقبت سپاه دروان نیز از شدت دردی که میزدند و دروان که میخواست از آنجا فرار کند و از آنجا فرار کرد
ارشیر و از آنجا فرار کرد و از آنجا فرار کرد و از آنجا فرار کرد و از آنجا فرار کرد و از آنجا فرار کرد

زینا زید که حضرت بی نیاز بود و سبب این توفیق بود
لشکر کشیدن ارشیر بجان طرف خراسان و فرو گرفتن مرو و هرات
و خوارزم و بلخ و آنجناب کردن و بلخ از اعیان و بزرگان
ارشیر پس از آنکه بر دروان طرف بیاین افتاد و همه از او تعظیم کردند و دیگر شاهی
توی سگان و سایر شاهی حاق میر استقر شد و در هر جا از خود عالمی گذاشت سبب طرف اند بیاین
و این ایالت نیز تصرف کرد و از آنجا بیاین طرف موصول رفت و آنجا حکومت میرزا
بن مدی و او پس از موصول بدان اردو شهری بسیار و نمود و از این با ستر فارس آمد بهار پیش
مجان بانی که کرد و حکم داد که به سبب عات زیادی میا کنند و سپاه بیان را غلبش بی اندازد نمود
و سر دران را با سخاقت و انعام خسرویشاد کام کرد چون منبر روزی از بر داختن برج سفید شد
باز از استخر غیری چون روزه و از راه کرمان سوی خراسان شتافت و در طوس ساز سپاه کرده
نیش بود و مرد و هرات و عاتق را گرفت پس از فراغت از تسخیر این جا از هرات با لشکری ایستاد

جلد اول امان التواریخ

بطرف حرکت نمود و شهر بخارا نیز بدون حرکت و احوال مغرب گردید و فتح بشهر بخارا در روز یکشنبه
 بحضورش شافعه و سایر اطاعت نم نمودند و شیراز طراوت و خضارت شهر بخارا خوش طبع گردید و
 دارالملک بخارا فاکت حسبه و نصیر و نظم و اوجدهی و انی میده و داشت پس از چند روزهای بزرگان و امر
 افغانستان از هر سو بخارا ورود کرده و کهنه شهر شرف حسبه و اردو شیراز و زی مخصوص پادشاهی خود
 تخت گشتند و نسبت فرستاده اردو شیراز بخارا بسیاری از خایم گیتی را با ستر فرستاد و فرستاده اردو شیراز
 بزرگ نیکو گشتند که تا بنگام ورود او با ستر بخارا بان رسید با ستر علی احمد اردو شیراز بخارا از بخارا رفت
 کشید و بخارا شرف در حرکت آمد و در هر جا ستر بخارا ذکر که تفصیل بخاری هر یک طوفانی و جبهه انعام علیه فرستاد
 و همیشه نیز از زبان رفته و آنچه بوده تغییر یافته در انوقت طادی که اردو شیراز فرستاده بود و صند و چاه و جاده
 شده و شهر از ده و حصه بود و نفوس ایران و افغانستان را چون بشمار آورده بشمارد که در کباب پادشاه
 از ان عبار صندین از کعبه ایران بدربار قضیه دوم (سورس) فرستاد و بدو کعبه در زمان اشکانیان نصیر
 رویه الکعبه در آمده بود و خواستگار شد که با بران برگردانند یا داده ملک باشند و چون رسوایی بود
 گشتند از شیر سپاهی فزون از اندازه فراهم نمود و از راه شوشه مرغانی عرب در آمد و قسمتی بطرف بل
 و قسمتی بطرف ارمنستان و قسمتی بطرف اندن الروم بخارا می میان قشوق حوز در بدین خیال حرکت داده
 بودند خلاصه ایالی ما که روسهای از زمان بوده در هر جا شکست حوز و سورس اگر از این حوز اروم شده
 و تمامی طایفه برف اردو شیراز در آمد و در هر جا حال خویش را صنب کرد و آنچه با خایم بسیار و غیره می کرد

با ستر حرکت و جندی را به استه اخی برده اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

و ذکر لشکر کشیدن اردو شیراز بکابل به هندوستان و ایلمچی فرستادن
 بدر بار حین و عفو و اردو شیراز بکابل زمین

چون چندی گذشت فاطمه اردو شیراز گشت که در طرف هندوستان رود و دیگر سابق این گذار این
 بوده اند خارج گذار نمای پس سپاهی را سته حرکت داد و از راه کرمان و فرسان بهرات آمد و از هر
 بیابان و کابل و قندهار آمد پس از محض از حال رعایای این و در بفرست حرکت نمود چون خبر رسید
 اردو شیراز

ذکر پادشاهی اردشیر

اردشیر و سیاهش کوشید و ملک طوائف بند و ستان شد شیرانما و بطه عدم استقامت ملک پیشین
و بنیستان خسروانی شرف حاصل کرده و مورد الطاف گردیدند و برخی که باره و بیج و قلعه حکم داشتند بجا
واری برخاستند و عاقبت عدا و محکمت خود را و برایا بستند و تسلیم گردیدند و از انجا پس از رفع و فرج
فراوان بنامارستان حرکت کردند و گمان زکستان نیز بطبیع او مرش شدند و از انجا رسولی عرب بنان نزد
ملوک سگانه چین فرستاد که سابق با دشمنان چین با کعبه از ان ایران بوده اند و اکثرب چه شده است که
از زمانی که از بخت طلفت برآمده ایم با دشمنان چین نماری کرده چون این نامور رسول ملک سگانه چین
که و انوقت محکمت چین این شرف قیمت بوده رسید و در حوزات بخت و است اردشیر را ندیده و با جارت
دشمنان این با عرض بودت و خرامت بدگاه اردشیر فرستادند و تقبل شدند که همه ساله غرض منظور
معینه را بدبرگاه نهند چو رسولان با ادا می شمارند و اردشیر رسید و مورد الطاف و شفای
آمده انما از انجلاخ نافرمان خورسند و کامیاب کرده و امر انصاف فرمود و از انجا مراجعت بکابل فرمود و بخت
و ملک بخت یافت و بخت

شرح مختصر اردو شہر باجگان در کابل از اسد ساسان حکیم و خدمت او
رسیدن و او را از کابل بفارس حرکت دادن
و انوف که اردو شہر باجگان در کابل رفت انوف گفت بجا عرض رسید کہ چندی قبل شبی در عالم بیداری
خواب دیدم کہ کسی با او از بدوین ساسان دوم کہ اورا از اسد ساسان دوم نیز گفتندی مرده داد و گفت اورا
کابل بسبب فراموشی وقت کہ اردو شہر از ساسانیت بدوین ساسان بجا عرض شد و نظر مرعوب کابل کردہ
و بمنص برآمدہ او چنین بود کہ اسد ساسان کہ یک از حکامی بزرگ ایران بودہ و منصب سولجین کین بکری
دان خدان و بزرگ مایند بسکندہ بغدادی ملک ایران و افغانستان ابتدا پیدا کردہ ساسان کہ ہوا و
و نفع و بیاد و طاعت مشغول بودہ ایران بطرف ہندوستان متناقص و در بجا گوشہ انزوا یافت
تا آنکہ خداوند او را رتبہ نیمبری بخشید و وقتی با او خطابتی کہ انی ساسان من عجب تو از گشتہ و ایران گشتہ
کہ بزرگترین کنایہ قتل باغی در او دو نیز از او تو با دست مان بزرگ در ایران چہ در اورم کہ بشیر ملک

جلد اول امان التواریخ

دنیاراد بخت صرف اورند ساسان بیکرانه این فوید بجاگ افق دوستایش روزین فرمود و بکام و فایز
فرزند خوبت و صبیحه کرده کتابی بزرگ شش برنصایج و اندرز مکیانه داد که محفوظ دارد و بخت را در گذر
سه طعن بزرگ در ایران پیدا خواهند داشت. و باید این کتاب با اولین انبار سده انبوت که از پیشینه بگ
او از او عالمی را فتنه گرفت و خود نیز شعی خواب دیده بود که کسی با مرده داد که چنین بزرگوار
در کابل موجود است اند ساسان نیز مرصه بود که ان کتاب که عادی نصایج مکیانه است به پادشاه مصر
پس از تفصیلات در پیشه اند ساسان را در کابل یافت و مقدم اورا گرامی شمرده و فرمود نوبت لها بود که
کابل متوقف و سایرین نقاط از انوا را سلطه تو محرومند لذا اند ساسان را از کابل بر داشته چاره
خود بخار رس برود و در انجا اورا بزرگ نشان و مودبان منته مود و تا زنده بود در رعایت تو قیر و بخرام
اورقا رچی کردند

لکاش کردن طبعین تمامی علما و موبدان از افغانستان
ایران بحیثه اصلاح زبان و خط و بنیاد اترشکده مادر هر جا حضور

در بلخ

در پیشه چون کار ملک و ملت انجام دهد اورا در نظر ان شد که مراسم و بی و قواعد مذهبی را نیز از پیشه
انواع است غیر ساز و چون کار نوشتن و خواندن سنت کرده بود و زبان و خط او کی زبان و خط بزرگ
داشت و مردمان دین مذمت متفاد و دو فرقه رسیده بود علاوه ب پرستان نیز بودند و پیشه
فرمود تا چهل هزار مرد عالم فاضل از جمیع ایران و افغانستان حرکت کرده در حضرت او حاضر گردید پس از انجا
انان سه مودتا خود بهفت تن از میان چهل هزار تن برگزینند انان بهفت تن که در جم و علم و تقوی سرآمد
زمانه و مغان بودند انتخاب کردند پس سه مود که در میان این بهفت بزرگ تن انتخاب گشته و انان در
ویراف که اعلم و افضل جمیع موبدان و پیرمندان و ملا و قصب گردید و از مکارم اخلاقی و تزکیه نفس و طهارت
طهوت او انقدر مورخین می نویسند که با سبک نگارنده این کتاب چون دور بوده دوری مستطاب
در پیشه بجاگ با لکاشیان این بهت علیه کتاب او ستار انچه یافت می شد مرتب نموده بود

ذکریا دشتی

این نیست شمی با دشمنی که هر کس نبوده از معانی و تا و جات او بره با بر و دین بی نه دشت با واقعی بود
 دویج رسا بند و از شباهت سر که دو شکوه های بزرگ در ایالت افغانستان و ایران خصوصاً دین که محل
 توقف و شهادت نه دشت بوده و خیال کرد و سویدان و صفان در هر جا که شت و هر جا بخت خانه و بنگه بود
 ابرو او در چشم کشند و باندک زمانی کار دین بی نه دشت رفت و ملکیت نیز در توسعه بی اندازید
 دولت بدو با گذاردن شوکت و استبداد جهانیان را فرود گرفت و چون هر شش به شش دو هشت سال
 دشت آفتاب با شش روز بزدان کرده روزی تمامی ضلالت و بزرگان درگاه را طبع فرمود و شایع
 و بعد ساخت و از یکی سبب او را گرفت و نطقی بین کرده فرمود که در استغفار ابرای و نهضت کن
 ایران پنج فرس او این مردم تا ایران را بشاید نوزد شت و محمد کبان سووم و قبا صره روم را نیز بیرون کرد
 قطعه بنو هشتم کوشانی بنزاید و دشت و دوم و هم که هر کم غایت کرد و با بر فرزند دسندم شایع و رسا
 کار در ایالتان بر دین بیانات نیز بود و درخت از این جهان بر کشید و از فرایشت اوست الا

طالت الا بالرجال ولا دجال الا بالمال ولا مال الا بالعاده ولا العاده الا بالعدل
 السیاسة) نیز نه (السلطان العادل خیر من معاتب و ابل) و گوید (اعملوا)
 هذه الدنيا فانها لا یقی علی احد ولا تنزکوها فان الاخوه لا تنال الا مهبا
 و انیفات بسیار نوشته از آن عجب کتاب که زمانه که شغل برزگر سفرهای خود و ادب مکتوب و دیگر کتاب
 کتاب الهی که شغل بر جود و دشت سیدین و مکتوب با مردم و تقسیم اوقات شبانه روز که در هر مکتوب
 باید کرد و در شش دشت سال هر که در و جلیت و پنج سال با دشت بی جهان کبر و خردی عالم نوزد

جلوس شاپور بن اردشیر تحت جهان بانی و مسافرت او به
 کابل و تعمیر آن و حاکم بزرگان و خیرین حکمران در حلقه و فرات
 قلع آنها و جناب او با مکرش با دشت و روم و شکست روم
 و غلبه شاپور بر دشت پس از بوط

جلد اول امان التواریخ

شاه پور شیر اردشیر با کجای پس از فوت پدر بر سر جهان باقی نماند که دید و ارشد بر با بجز او فرزند نمی بود
 شاه پور نیز تا بس و سالگی پدر را ندیده بود و آنچنان بود از زمانی که اردشیر بر اردوان غریب پناه
 طبقه اسکان فلج یافت و پس از زمان و دختران او اسیر شدند چنانکه مردی قصه اردشیر گشته است
 دختر اردوان را که در و جامت منظر طعنه خوریده و قمر سیزده بزم سزای دست او افروختی حال پس
 هیچ و دلالت دختر بر چه بود که اردشیر فرقیه خود کرد و عاقبت اردشیر او را اعتبار از دواج داد و
 هم سیر شد در انوقت پسران اردوان که بنزد دستان گرفته بودند و استند که همسرشان در سر
 اردشیر است اندیشه نقل اردشیر کرده و زهری جان گذارها سبوی خواهر خود دستا دهند و نهند و بیانی
 اردشیر روز کار مارا سباه کرد و تاج کلی از پدر گرفت و دور او قرار داد نماند محبوس داشت و اما
 سرگردان بیابانها کرد اکنون که در توان فوه و استقامت بست که او را از پای داری در خاک کن و نگاه
 وصفت او را بدین زهر جان گاه پاک نماند و زهر بدست دختر اردوان رسید نخست بیان حال و غنچه
 و در بی وقت بود که بدم خود برسد و روزی اردشیر از شکار رانده جامی شراب بطلب فرمود دختر اردوان
 بی توانی بشناسید و جامی از با ده گلگون حاضر ساخت و آن زهر جان ستم را داد و غنچه از نماند عاقبت
 جام شراب بدست اردشیر رسید از دست او و غنچه و تهای بروی زمین آمد اردشیر در جگر از هر چه
 اردوان بناخت و گلگونش در گور کوشش نفر است دیدافت که در این جام کیدی کرده فوری فرمود چنان
 فرمود حاضر ساخته و قطرات باقی مانده در جام و روی زهر او را قطره بن مرغان نهند که نگاه ایچ بکشد
 دانست که در این جام دختر اردوان زهری رنجه و کیدی نگینده نگاه سام بن رنجه که در برش بود طلب فرمود
 و کله او که او را برده در زمین فرو برد سام دختر را گرفته او را در دخترهای هبه و انابه را گذارد که سن از او پناه
 گرفته ام و اگر سن گاه کلام این طفل ضعیف کنی می کرده باشد حاصل گذارم نگاه راه غرت بسیار نام نهند
 و سر دانه بر او را و او را در نجا جای داد و آب که او را که ماه از لغات هر چه است در محبت بی سام برای نهند
 مسودان در حق او زبان بیاورد و نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 و عرض کرد در این صند و قهقهه برخی جوهرهای قیمتی است چون نیک بگردم هم افروشد و دخترش را سان مرگ مرز بک

ذکر پادشاهی پور

دست اندازین مندر و قبح باشند تا پس از مکرین پادشاه در میان دژ به السو بیست فرماید اردشیر فرمودند
 را بهمان مکر کرده در خزانه گذارند در وقت انداخته سام در زندگی و مردکی او غرض اولاد اوست علی محمد آفر
 پس از مسافرتی فراوان که علایم پیری در وجودش نمایان شد و بود روزی برسام فرمود چه بودی دختر اردشیر
 گفتم بودم شاه پادشاه فرزندی حاصل میشد که کنون در میان من می گردید برسام بن فریب زمین خدمت جو سید
 و مکرور در شیر نغمه پادشاه منتهی است حاضر شده که تا سدی انگار کرد پادشاه فرمود حاضر گردید
 و او باز بنموده شاه و خطه کرد که آن شکیده مراد است تخت در تخت رفت سام و مکرور روزی
 فرمودی دختر اردوان را زمین زنده فرود بر من چون او را بر دم تخت نیاید و فرودان زیاده گفتن زیاده
 عا دام و دباش اگر من بخشی به این طفل کی تواند بخشی و عیبه کنی تا من باریک دارم من اولالت بر
 خود حاضر لطیفان پادشاه و دو جلوسیه از سواران قطع کرده و در این مندر و قبح بهسم امانت فرستادم
 آن دستر بارگه را دو پیری ماه طفت آورد و چون از پادشاه زبان زیاده اسم گذاری او از وی
 ندا شتم نام او را شاه برگزیدم که بنی پیر شاه و او را در تربیت و پرورش کامل کردم و دختر اردشیر
 نیز گزیدنی رسانیدم اردشیر تخت نشاند و گردید و سام را بنوانت و شاپور را حاضر ساخت و او را
 صفات کلی یافت علی محمد پس از چندی شاپور به لعلدی خیاخته نگارش یافت برقرار آمد و پسر
 پدر بخت سلطنت نشاند برده سپاه آن قدر افزود که هیچ پادشاهی کثرت لشکر سپاه او رسید
 گنج بسیاری به سپاهی بخشید پس از تربیت سپاه و نظم و انضباط فنی بخراسان کرد و حکام هر آن کجا
 تعیین فرمود و آن کجا را بکرام به تعمیر و آبادی داد و ترکمانانی که سر بعبان برافراشته بودند تا بس
 در قیاب او خیزن نامی که نسب بقلید قضا به پیرسانید و مکران دجله و فرات بود و قلعه کرم موسوم به
 خرواشت سر بطنبان برافراشت دست به نیت یافت بر دشت پور پس از مراد عیب او را گوتتالی
 سبزه او را خلاصه نامی بود و او را طلب کوفه و بار به و چند شهر دیگر را زیر و بالا کرد و چندان از او را بکشت
 که هیچ طایفه را مثل توقف نماند تا قیامت خیزن گشته و قلعه بنام و باغاک لب گردید پس از این به تخریب
 گشت و ساز سپاه نمود و بفرم جنب بار و میان کمر بست از فارس خیزه بیرون زد و از راه درانی

جلد اول الامان التواريخ

تقد با نكايه آورد و ان شهر را فرو گرفت و بانوش از نوم حركت كرده بسو اهل سو پيشكر بياده كرد و در شهر
انكايه صف اراي نمودش بوزير بقا نكده در آمد و حجب سنتي واقف بافت سپاه روم كشته و نيز شمشير
يك نيز چو ن شب بر سر دست او و دانست كه فردا از سپاهش كسي باقي نخواهد ماند و پادشاه ايران نيز با
دارا نخواهد كرد بزرگان درگاه و سره كره كان سپاه را حاضر ساخت پس از شورت خنده فرسول چربا
بارووي شير نرساد كه ما نچه ممالك فارجه است بدولت ايران تسليم مي كنيم و كار ما بروي هلكه ميگذرد
كه صلح بشود شا بوقبول نسرود و مقرر شد قيصير دست از ممالك فارجه روم بردارد و باران و انكايه
و چهار كره و نيز سنج تعداد ببرد از دوزخ اراي ن فلام رومي بدهد كه در مقابل اين فلامان از سپاه ايران كشته
بود قيصير قبول كرد و دعائي را بر داخت و نظره و حضور بستر مر اجبت كرد و در هر جا شهري بود كه فلامان
اسكنه رقت و نفي خراب شده بود اباد كرد كه باشد تا كنون بسم او همچون شيا پور و شيا و با
او باي است و از زمانيات است (لا اعصمه الا بالوفيق الله و لا احلم الا بتاييده
ولا صدقه الا بتاييده و لا اداي الا بمشوره) و نيز فرمود (المباطل الكره اموال و
كلام المجاهل الكره و بال) و شير بوسي و شش سال سلطنت داشت
جلوس بر خزينه شاپور رخت سلطنت و شرح كياست و خاويش
اولينت به پدرش قبل از فوت شاپور و عاقبت او در
سه پس از عتو

هر فرزندش بوزر پادشاهي باي است و در ايت شاهنشاهي با سياست و عايت بود و از طرف
نسب ميرك كه از طوك زادگان ايران است مي بوند و دوزبان با پر كلوت خراسان و افغانستان
داشت و ده سال ستقيما حكران بودند و در دقت تمام و كثر قشون جهاني مبول داشته بود
كه چنين نزدش بوزر از اوسايت كردند و كفتند هر فرزند اين و است و كثر قشون سلاح در دوزخ
وزر رخت بزرگ شدن شاپور رخت از اين كفتو ما هر اسناك و تخمين شد و در صد و چاره بود و زن
اين بهر بزرگسانيدند كه حسودان و فني لعين دزد و شاپور از تو سعايت كرده اند و پادشاه كانه
بر سنال

ذکریا دشاہی ہر فرزند شاپور

ہر اسفاک و خلیفہ شد تا ست ہر فرزند دست خود را قطع کردہ بنامہ عزت انجیز خدمت پادشاہ و
 نماشت کہ نزدیکان در گاہ مدتی من بدکان مودہ اند پادشاہ بدین تہ کہ سبادا فرستاد و شیر فانی
 اطاعت نکلم مرا طلب فرمود اینک دست خود را بریدہ بمصنور فرستادم تا پادشاہ بداند مرا عقیدہ
 باطل نبودہ و ہرگز راہ خلاف نہ پیمودہ و چون دستم بریدہ گردیدہ و اصمیت کہ موجب قانون سلطہ
 ابران افتد لا محضاً پادشاہ نہ تواند شد من تیر بس از زندگی پادشاہ توانم بر سر تخت شاهی بنیم و
 این حرکت برای ثبوت بی گناہی و نہیکیم بودہ است چون دست بریدہ ہر فرزند نزد پدرش شاپور رسید
 سخت برآید و بنالید و از پاکی پدرش خورسند کردید و بد گویان در گاہ را سترای سختی باد و بدو
 نخواست کہ ای فرزند معلوم گردید تو پاک درون بودہ و ہرگز از جمع سپاہ و نظام قشون خالی نماند
 نداشتند بہ نزدان پاک اردو شیر با کجای قسم است کہ اگر تو خود را قطعہ قطعہ کنی باز و لعنہ بدی خواہی بود
 و بس از من تو پادشاہ خواہی بود و اینک سوی من شتاب تا دبر ابرم بحالت روشن و عظیم شد
 گرد و ہر فرزند خراسان حرکت کردہ بدیگاہ پدر شافت و شاپور او را سکاخی عظیم ناما و اسفانی بزرگ
 فرمود تا روز شاپور با خبر رسیدہ ہر فرزند تخت سلطنت برآید و سخت قوی حال شد اعراد القیس ملک جبرہ
 و ایم بن الحارث پادشاہ شام بدبا و تخت پذیرفت فرستادند و چون بہر دولت مردم مملکت
 شرفی روم بہ عقبہ اسکندر رسوس شویبہ اند لنگری اراستہ حرکت کرد و قیصر نیرمار سیرا
 لہداری سپاہ بزرگ و بجنگ ہر فرزند کرد و چون طرفین بجانب و متعلقہ در آمدند کہ وہی بسیار
 سپاہ روم کشند و عاقبت حمیہ قرار کرد و ہر فرزند عالی فراوان دران جنگ مغرب کرد و مظفر بدر ملک
 خوش بر بست و مدت سلطنت ہر فرزند از دواں بود

ذکر سلطنت ہر پسر امین ہر فرزند کی مدت پادشاہی او در ۵۸۱۷
 پس از محبوب

پس از ہر پسر ہر امین ہر فرزند تخت سلطنت برست سنا وید در گاہ و سہرنگان سپاہ را بنواخت و مملکت
 از نظم و ترتیب بیاراست و ملک جبرہ و شام اورا تخت گشتند و اونیہ مشور پادشاہی نزارفتا

جلد اول لسان التوائنج

و مدت پادشاهی بهرام سه سال بود و مدت سلطنتش بطریق روی نداد می فرماید (دکوب الفتح احب
الی من دکوب غنق العلق) زیرا بسیار سب دوست می داشت نیز فرموده (ایها الناس اتقوا الله)
و قوا ذروا و قما طفوا و کونوا اخوانا متوادین و اصحابا ممتسا مدین و سکتوا الحد فانه
بودت اللهم و اجنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه) و گوید الاسر و الامع الام و لالا

الامع العافیه
و اگر سلطنت بهرام بن بهرام و اتبدا اجتماع از پادشاهی و پس از
جلوس شروع به ستمکاری کرد و پس از اندر زمو بد رویه پیک
پیش از رفتن و کمی مدت سلطنتش

چون بهرام از این سرای بدر شد فرزندش بهرام که نیز نام در پیش بر سر سلطنت جای گرفت و بهرام ستم
و عداوت نیز از نام خود را بدو گذارد و بهرام پس از فوت پدر قبول نشستن به تخت سلطنت نمی کرد تا آنکه
نوبت آن و نصایح سفیان تاج کلکی رسید که از در لکن پس از آنکه بر تخت سلطنت برآمد نخست جویش و نسک کرد
و همیشه بزرگان درگاه و سر بزرگان سپاه را در خدمت ساخت و نمیدستکاری به سوت باخت عاقبت بزرگان را
و موبدان تنفق کشید که دیگر بزرگان حاضر گردیدند و بهرام حیران ماند چون بهرام از اندرون بیرون آمد
و بر تخت سلطنت نشست هر چه بزرگان گردیدند بهر نهایت تحیر شد و هر اسنک گردید در انوقت موبدان
از در بر رسید و نیاز بجای آورد و بهرام او را تواضع فرمود و امر به نشستن و دوید بجای خوش بایستاد و با ستمی
بهرام گفت تو بر حسب طبعان و فرمانبران از در داری ولی حکام اجابت فرمان در جایی ندی و گفتند عدا
در این سری بوده که باید مرا گاه سازی سوید عرض کرد چون از آن سخن فرمود عرض کردم که چگونه است
با این صورت بیاسیر نشاید داری از اعمال کوبیده مردم را از ده ساخته که همچی ترک خاک کرده و بد
حکمت و عیب بر تو بشنوند و کاستی کرد و وقتی از اعمال شنیده و افعال قبیله پادشاهان و مکرر عالم
نظام را برایش گفت که کسی که صفت عدالت و ملک داری داشته چگونه تم نیکی و زنی در ملک است
و کسانی که ظلم و ازار پیشه داشته چگونه بری از اعمال خود بخیر پیشانی برداشته بهرام از موافقت و نصایح

ذکر پادشاهی من بهرام

سودا سلام گردید و از اذعان خود توبه کرد و پشیمان گردید و تقبل گردید که بعد از این چون کارهای دنیای من و دنیا
از من به تصرف فرمود پس بزرگان و اعیان محضور شتافتند و مکر خدمت و بندگی بستند و سلطنت
بهرام فوری گردید و او نیز همچون پدرش بهرام سده سال سلطنت کرد و از خشت از این جهان بیرون
گشت.

جلوس بهرام بن بهرام بن بهرام بر تخت سلطنت مشهور بهرام
سوم و شکر کشیدن او بر بلاد شمرنی روم در سده ۵۸۳۳ پس از
بهبوط

بهرام بن بهرام بن بهرام پس از فوت پدر بر سر سلطنت نشست و بهرام پدرش بواسطه محبت و عقبت
که پدرش بهرام داشت او نیز فرزند خود را بهرام نام گذاشت و او را بهرام سیم نیز گویند و در عهد پدرش
میتان داشت و چون بر تخت برآمد تمامی بزرگان درگاه و قواد سپاه را بنواخت و خطبه خوانی
خواند منی بر رختی داشتن لشکر و سپاه و انتظام و دو عباد و اشریت و ثروت و غیره حاضر بنیست
شد و در طلب انجیز شده تمامی سر تا کمر خراشت و سپاه گزاری گذار و چون صیبت جلوس او شد گفت
ملوک شام و حیره و بختی فرستادند بهرام سیم پس از انتظام امور ملکی لشکری فراوان جمع کرد و
بطرف ممالک شمرنی و سیاه گبری تاخت و با ممالک انوس ساخت و مظفر را حبس کرد و در این
سه سال بهرام سلطنت داشت.

جلوس نرسی بن بهرام بن بهرام به تخت پادشاهی در حیات پدر و تحف و
هدایا فرستاد و نواک نزدش در سده ۵۸۳۳

نرسی بن بهرام پس از برادر خود بهرام بن تخت سلطنت برآمد و مدتی جلوس خطبه خوانی خواند منی بر آنکه سرگشت
سلطنت خیزانین عدالت و ضعف توان ادا کرد و تنهای قواعد پادشاهی تغییر از قانون داد و خویشی
و رسیده گی بحال عیب نخواهد بود و باید که بر وفق بر دستار عباد کرد و همواره امور لشکر و سپاه
داشت پس از ختم خطبه تمامی بزرگان درگاه و سپاهیان سپاه روی نیاز و شکر تا کمر سود و نواک
شام

جلد اول امان التواریخ

شام و جبره رسولان با تحف و تحنیت بدرگاهش فرستادند زسی اگر چه طالب عیش و عشرت بود ولی
 کار مملکت و رعیت نیز غافل نمی شد و چون ایام زندگیش نزدیک پایان رسید فرزند بزرگ خود پسر
 و ارعاع داده مقدم هرگز به نصایح مستغفانه و مواظبه فکیمانه نخواست پس با بی سلطنت از سر برداشت و پسر
 فرزند خود گدازست و می فرمود الجود افضل الذخیر و الصناعه افضل الغنی و الموده افضل
 القربان و می فرمود ایها الناس قبلوا مناصکم و صونوا احسانکم بصیانه اعراضکم
 و تخلفا باحاذق و بکم و مدت بیست سال سلطنت داشت
 بر تخت اشرفین پسرین زسی و خواستگاری دختر حاکم کابل و فرستاد
 دن حکمران کابل دختر را بخت نامادشاه و ناسازگاری و حیر و عاقبت او
 و لذتین پسر فرزند زسی

پسرین زسی در زمان سلطنت پدر تخت تذخوی و دد سگویی و سکه و شمشیر بود چون بر تخت سلطنت
 که بگذارد از خصایل او اطلاعی داشتند سخت هراسناک گردیدند لیکن پسر خطبه خوانی داشت و در وقت
 ایها الناس پیش از این سلطنت این مملکت باید زمر زسی بود و در شرف و زیباراج باو بود و اگر من
 طبع و کبر نفس بر روی او دم در سلطنت نهادند از شتم کونچه نام امور و کثرت مدام همواره
 قرار گرفته آن خوی ویرینه گردانم و بار عاقلان بجز از دد و دد او عدالت و داد خواهی بر نیام بزرگان
 درگاه و اعیان و قواد سپاه سرسجده سگرمایانند و سپاس بی اندازه موفد سبب کجایم نام
 و تعمیر مملکت جدیدانی کرد و مردم را از غم و شوم و سحابه منگروانید زیرا دد سخاوت و وجود گنجینه زمان
 که در نظرش گوهر باغاک گمان میبود زمانی شنید که حاکم کابل با دختریت که در صباقت نظر و
 و جاست زرافات باو رسا را و نبد رویی تا سبزه زانند و موئی سبزه نیز از ارسلت از فراد
 حیدر آن گفتند که پادشاه از جان عاشق او گردید انگاه نامه مهرانگیزه بکام کابل نوشت که اگر آن دختر
 که در سبای داری برای تکمیل داری موجب تقرب و خلوص عقیدت خواهد شد حاکم دختر را باو بوی
 ملوکانه و ندم و حشی لاتی بدرگاه پسر فرستاد پسر چون در او گرفت و دید از آنچه شنیده و پیش

ذکر پادشاهی سمرقند

که محبت پادشاه و از عشق و سو دای محبت او دمی فارغ نیست از انبوی دختره از فرمان پادشاه
 دیگر که دایه لطف و محبت های شاهی و قیام و مهر و محبت در کار جهان گردید و هر چه کرد او اگر شش از بی کشید
 روزی کسی نزد وزیر فرستاد که کسی که سر از اقامت پادشاه ببرد کند او را حکم محبت وزیر چون حاضر بود سپر
 وزیر جواب داد ملک قتل است هر فرزند و عیال و خرد و عیال محبت نمود و وزیر بانجام شاه نجاشین نمود و با
 شاه دل از بند محبتش از او ساخت و کلمه ادا او را چاک کرد و وزیر بعد بنایت از این کرد و بشمار شد
 درین روز که با انقبای سپر وزیران چاک کرد و پس از آن روزی از وزیر پرسید هر کس سر از فرمان پادشاه
 بی بی بی محبت وزیر گفت که اگر دوباره وزن و طفل نباشد بنیادش کشتن است هر فرزند و عیال
 بر قتل کین بی فرمان این حکم محبت وزیر گفت نیز قتل است انگاه هر فرزند و عیال و سپر وزیر ادا را بخشد
 وزیر از حکم شاه بنایت شد که بعد از رفتن است علی بکله هر فرزند سال پادشاهی کرد و دایه
 حکمرانی و جهان با نبش محبت و رحمت ابا و دلسا و دو نقطه خود بنایت انفراد است که بنام
 و سعیدی ندانست لذا چون دانست اعلیٰ نزدیک است صنادید محبت و بزرگان محبت
 بنواست و فرمود انیک عمر بن بایان رسیده است و سعیدی موجودند و هر کس از بزرگان
 بار و است و شاه محبت و قتل بنام کشته او بار گذارد انگاه اگر سپر باشد او را و سعیدی بنایت
 و پس از این وزیر بزرگداشتن از این مولا و سعید و جهان گسی
 او را خبر داده اند بنام این بنایت و روزی که بنایت

بدینا ابدان شاه او روز و الا کلمات و بهجت شستن او و لشکر
 کشید لشکر بهجت شستن او و کشتار او از اعراب و آمدن
 عمر و بن تیم به اصرار نزدش و دست کشیدن او از کشتار عیال
 در ۵۸۴۱ سال از مبوط

چون هر فرزند سی رفت به کسری بر لب مناره و دولت و بزرگان محبت موجب فرمایش انگاه
 حکمرانان و شاهان که در هر جانب و در هر جای خود برشته اند بنامش از شش تا آن
 بر ده کی

جلد اول امان التوائے

برده کی با نگداشت و بیری بکمال اور داوراٹ بوزام نہادند و تاج پستی ہی برکوارہ ایش با بخت
و مہدی کہ درصاف عقل و زراٹ رای بجانہ و ہر بودہ تربیت او برقرار شد از اسوی چون ہر با طرف
شد کہ ہر زوفاٹ کرد و تخت و تاج بی صاحب نہادند کہ نشان از اطراف سر بلبلان برداشتند
و دست بقل و غارت بازداشتند و از ہر چہ تطاول و ستمکاری و ذلکاری کردند قابل عبد القیس فنی بخت
بکرونی جملہ فنی نیم از ہر سو با طوائف خود بکیش آمدہ اطراف ایران را دوز گرفتند بجز اہلبیت کہ بجا
خود بماند ہر بن الحارث شانی ملک شام گمبارہ شہت ایران و روی بروم کرد و با گردی از اعراب از شام و
بطرف فارس کردہ با قبیلہ عبد القیس و سایر اعراب متحد شدہ از راہ دریای خلیج فارس کشتی را زدہ کابل
فارس حملہ برد و با قتل و غارت و دزدی و ترسی کہ عہد شاہ بود نیز اسیر کرد و ان نوشہ نام داشت کہ
کہ با محلات عام از فارس متوقف بود علی الجہ با فنج و غیر وزی بام برگشت از پس این جاوہ بازخواست
نمزدہ دیگر روی داد و سجدہ داران ایران و افغانسان از جلوتری نہاد و بن عمر داشتند تا شاہ بہ شہت سال
وان اوقات ہمہ روزہ بزرگان در خدمت او بیج کردہ و از احوال و اسلوب مملکت و مصالح و عیب گوش
اورا شناسی گردند و ہمہ روزہ حکمی و رائی مین در حال غفلت از شاہ پور بر وزی کرد کہ غفلت و ہر ان خود
ستعب می شد تا بسین سیر و پالہ رسیدہ و در انوقت از ترکمانی عرب روم مردم ایران بجا بیا
بودند و شاہ پور در روم و بزم نظیر بستم و تہشید بود انجا ہذا وید مملکت و بزرگان دولت را دزدی طور بود
و خطبہ غرائی انشا کرد و گفت زمان غفلت فراز آمد و گاہ ان رسیدہ است کہ کتبہ ملت ایران از انجا
بجا ہستم و نہای این تجا ورات انجا نشان ہستم پس تجا بہر از مرگ شیر زن کہ ہر گاہ مرد با نصہ
بودند بر گردیدند و بطرف بحرین حرکت فرمود و اول در مدینہ قطیف رسید و در قبیلہ عبد القیس تیغ نہاد
انجا ہ قبیلہ بنی تمیم برداشت ان قدر از انہا گشت کہ ہر کس مانزدہ بود بقل جبال و کربوہ کہ ہذا
کردہ بیان شد و از انجا بجنہرہ و بادید رفت و ہر قبیلہ و شیرہ کہ یافتہ بود ساقط سیر کابل
گشتی سخت نمود و با مردمان از پای داد و دہسبج شربت خفت و گردوی را در تنجا با دہستان و چون
کشتن زیادتی عرب اندکی نسی یافت فرود اعراب را از کف سدر را بختند و لیکن در او نگذاشتند و بسبب
عبد

ذکر پادشاهی پور و اولادش

بعد از اعقاب پادشاه پور و ذوالکفایت مسیحی بعد از پادشاهی پور و ذوالکفایت مسیحی بعد از پادشاهی پور و ذوالکفایت مسیحی
 نشین داشت که در هر چه یافت از تیغ کذا نند به قسمی که در تمامی کناره و فوات و سواحل دریای
 عمان یک نفر از جنس عرب باقی نماند تا آنکه کذا پادشاه پور از صراحتی گذشت که از آنجا مرد و بنیم سکونت داشت
 و او نیز زک فیل بود و سعادتمند مرد داشت و تمامی مشایخ برش فرار کرده و او خود با نذ جون شاو بر رسید به کاک
 خرافت و سکنت گذشت و عرض کرد من سیر می سالخورده ام که چیزی از عمرم باقی نمانده است و من
 سید و اندک زمانه ام اگر خواهی مرا بمشیت میاری و الا نصایحم اگر گوش فرما شاه پور و خود به نصیب داری گشت
 این همه خون بخین تو بسبب محبت شاه پور فرمود بهنگامی که گفت و او رنگ ایران بی پادشاه بود و
 گویند که ملوکیت بودم و اب حق ایران نشناختم و از هر سو بنگاه ایران ناختمند و دست فیل و کاف
 برادر شدند که من انتقام می جویم و آنان را کبیری سبه امید هم عمر و گفت ای پادشاه وقت
 چون مملکت از وجود چون توئی نمانی بود انهاب رتی کردند و اینک خدای سبزه ایدینه اکنون چنین
 این زمان را بسیار که از روشنفوت و برومی دور باشد شاه پور فرمود بهتر شناسان گفته اند
 که روزی عرب برابران غالب گردود و آرسناک که ده بدین جنبه نیز خوزری می کم عمر گفت انجم اگر از
 روی گشت که از روی گشتان انچه خوزرین گشت بد و اگر از راه یقین است پس واجب است که تو از
 و لاری کنی تا روزی که غالب انچه خدمت تو را منظور از نیت پور از بهانات و کجای عمر و سر و کلاه
 تا دیگر کسی تعرض ادب نکرد و انچه بیشتر از قبایل عرب از مملکت خود که چنانچه و بجایای دیگر گشت
 و ادب از این مملکت به طلبه ن که در الملک او بود و ادب امر و عقیس خراج خدیران را داده و با
 عرضیه عبودیت بگناه دستاو مورد اتفاق شایمانه گردید انچه شاه پور بسیار از انعام و اکرام
 نورسند فرمود و در تعمیر و دوا سایش عباد و هدای وانی منظور نمود و برادر این وقت تمامی سرکن
 و کانی که سابق در مملکت شام و حیره و خرابه و غیره سر نصیبان برداشته بودند سبزی سخت رسیده و غایب
 خانه آنها بر باد و خود از تیغ گذرانیده شده بودند و تمامی مملکت شام و حیره و مین تصرف پور داده بود
 پیرش و کام و نظیر در الملک خوشتر از محبت کرد

جلد اول امان التواریخ

لشکر کشی پور ذوالکلیف بکھات شہادت وین و مصر و سید و
امریستان و مالک کشی روم و اسیرین قیصر روم بہت پور
و ہلاک شدن قیصر و درار و سی اشاپور

و این ملک نامی تحت طاعت ایران داده مناسب طول مسافت عودت به این کرده و از قوت
در اور و سپس حجت با سکنه ریه فرمود و حیدر روزی توقف کرد و کار مملکت مصر و سودان انجام داد
بطرف مملکت فوبه و حبش و سودان فرمود و حاجب جل القرب و ان اراضی را فرود گرفت و همه را تحت
استقبال کردند تا حیدر روزی در اسکندریه توقف کرد و چون سپاهیان از پنج راه اسوده شدند
بطرف مصر حرکت کرد و در اینوقت مصر تحت حکمرانی فیا صره بود و او را ارضی مصر فرود گرفت و مردم مصر او را پسر
قبل شد و همه را خراج می داد و پسر شاه بود و از او از فرمود و خورشید حکمرانی من و پسر او را
بطرف مصر حرکت کرد و در اینوقت مصر تحت حکمرانی فیا صره بود و او را ارضی مصر فرود گرفت و مردم مصر او را پسر
استقبال کردند تا حیدر روزی در اسکندریه توقف کرد و چون سپاهیان از پنج راه اسوده شدند
بطرف مصر حرکت کرد و در اینوقت مصر تحت حکمرانی فیا صره بود و او را ارضی مصر فرود گرفت و مردم مصر او را پسر

ذکر پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

نام شده بود شاپور فرزند ارمنستان فرمود و معتمد ملک فرود را با فرزندانش که به نام فرصت خسرو پادشاه از
 بقیل رسانده او به نامی خسرو را گشت که شاپور با سپاهی کران از عقب برسد مردم ارمنستان از روی
 بیرون آمدن شاپور به ارمنستان رسید و آن ملک را بنام فرود و تحت طاقت خود در آنجا دولت کرد
 و با لشکری عظیم به طرف کن فرات روانه شد و آن شهر را فرود گرفت و ازین قصر روم چون از حرکت شاپور
 (که رئیس) به سپاه لای گشت و او او خوبی جزا روانه داشت طاقت کرخس در جنب با شاپور
 و از این نیز که از عقب رسیده بود و سبک و اسیر و شاپور همچنین با سپاه کینه خواه به طرف انطاکیه
 کرد و آن شهر نیز فرود گرفت و هزارانین از رویان کشته و اسیر شد و تمامی آن اراضی را فرود گرفت و از خود
 حاکمی نصب کرد و همه جا قصر روم و ازین در بند و بنجر در اردوشی بود و هرگاه شاپور بخواست
 او را حاضر کرده پای بر پشت او گذاشته و سوار می شد تا طاقت طبلش در رسید شاپور فرمود تا بوقت او را
 آنگاه از گاه کرده دیگری از آنشکده انصاف می نمودند علی اکبر فتوحات و در پی شاپور ذوالاکتاف در اواخر
 عالم برانگه گردید و تمامی پادشاهان روی زمین رسولان و پادشاهان و امرا می فرستادند تا بخواهند
 شاپور را بوقت به تمیز و بر خیزد و در و دایم و اباد کرد و آنجا به شهری کران بسوی هندوستان
 حرکت کرد و چون کار هندوستان بطوک الطوائف می گذشت برودی بیشتر از ملک هندوستان
 شاپور گردید و طلب حکمرانان طبع و غرض ملک را بران شدند و برخی بنای شهرهای اهورا و شاپور
 و شوش و بروج شاپور را بدو میدادند. علاوه بر اینها عظیم برودخانه کشید و مدت سلطنت او

به نود و دو سال رسید
 بنیاد اندیشه
 جلوس اردشیر دوم بر تخت کیانی بشیر طبع فرزند شاپور ذوالاکتاف
 پس از چهار سال سلطنت تسلیم نمودن سلطنت در سن ۵۹۳۹
 پس از هبوط

چون شاپور ذوالاکتاف می رود و جهان فرمود و فرزندی شاپور نام داشت که در آخر سلطنت بنود را
 در گاه و سه بختان سپاه انجمن کرده و قوه سلطنت انجام اردشیر که بر ابد مادی شاپور بنود دارند و او را
 سلطنت

جلد اول امان التواریخ

پس سلطنت خوانندار و شیر افغان و وزیر پس از امرات سب با قبول سلطنت کرد و بشود آنکه چون فرزندان پوچه
بلوغ و رشد رسد سلطنت را بدو تفویض کند. بکلی قبول نموده و اردو شیر بزر بخت برآمد و مملکت را بنحوی که در او
و سرحد و امان را سفارش فرستاد که حدود و ثغور را موافقت نماید و حکام و فرمان گداران بجهت بر جان و مال
و چون چهار سال گذشت و فرزندان پوچه رسید از تخت کناره گرفت و بیادست خواند و مستغنی
چاووش پور و پسر پور و ذوالکف که شاپور سوم باشد و جنگ با
ژولین و قصر روم و کشته شدن ژولین و انچه از ام سباه و ویران
شاپور سوم را اعراب و فرود آمدن تین و نیمه بر سر شاپور سوم
آنکه شش در ۹۲۲ سال از هبوط

شاپور و فرزندان پور و ذوالکف پس از اغترال اردو شیر به تخت سلطنت برآمد و کار مملکت را بنحوی که در
صدا و حضرت و بزرگان دولت او را نمیکشند و تنهت از هر سو فرستادند و انیت خطین
قصر و منبر فوت شده ژولین بجای او نشست چون از وفات ذوالکف و غضب بر او خبر داشت
کرد که می تواند کینه دیرینه خود را از ابرامیان بخوابد لاجرم سباهی انچه فراهم کرد و حرکت نمود از انیسوی کج
خبر پشاور رسید و اردو شیر حد و امان فرمان فرستاد که سباهیان سرحدی امیا دارند و خونریز با شکر می آید
از حوصله سب مانند و سرحد شهاب از دار المملکت می بخورستان آمد و از انجا سباه عاق و سب
گرد کرده در کتا موصل مقابل سباه ژولین صف بست کرد و جنگی سخت افتد و گروهی بسیار از طرفین کمال
هلاک افتد شد و بسوز روز به نیمه رسیده بود که سباه رومی منزم شدند و لشکر ایران و انمارا دنبال کردند
و ژولین نیز بدست لشکر ایران کشته شد و شاپور با ظفر و غنیمت بسیار از ان مکر که خود کرد و بر ان سباه
اعراب از جای دیگر بگریختند زیرا که ژولین نیز بر ایران لشکر کشید بعینه بن کرب و مثل با قایل خود رفت
علی اکبر شاپور بر سر انما فتن کرد و اعراب بنه اجتماع کرده ولی سودی نخبید و جاقی بسیار از اعراب
عاقبت از دست مکننت و زاری بیرون آمد و شاپور انمارا به نجید پس از مغرور نمودن عراب و سب
و نیز در دست پای تخت خود برگشت و در نظام مملکت و آبادی را دیر داشت و بیت و کمال حکومت
ماند

ذکر پادشاهی بهرام بن پور

عاقبت روزی در سرایده امیرالسلطنه بودند بادی بوزیر و دکلیم خبر بر سر او آمد و مجروح ساخت و از آن
 زخم و دین زندگی کرد و جان بجان ازین سلیم نمود

چلو سربام بهرام بن پور و پس از شش سال تا جباری از قضا و اسمانی از
 تیری در لاشه در شش سال پس از بسو ط
 بهرام بن پور پس از فوت جبار از کرمان به بخت تمام به دارالملک سیاه و برز بخت مکرانی نشست
 حضرت و اعیان مملکت و فرمانروایان اور اسلام دادند و تنه گفتند بهرام برای هر جا عالمی سیاسی نبوده
 مقرر کرد و مشو بکرمان شام و جیره را بفرستاد مکن مدت هر سلطنت او کوتاه بود و زیاده سال پس از
 جانیانی او کشته شده بود روزی بهرامی که سان سپاه سیدیه و در میدان سواره عبور میکرد و لشکر از
 دیداری نمود یک نفر باغی ای قار ب او تیر بجایب اورا کرد و آن خدمت جان شکار مار بقتل
 او نشست و فریاد او برخاست و پس از چند ساعت در گذشت و زننده خدمت معلوم نشد که کس
 بوده است

ملاوس نزد کر و شتم و اغار استیمکاری او بر ر دوستان و عاقبت او
 و لکه خور و آتش از آیت او در شش سال پس از بسو ط و قتی و جان سپردنش
 بزرگ در پیش پور بادشاهی با مصافقت و در آن رای بود و در اغلب علوم و فنون بد طولانی داشت
 چون بهرام بن پور پدرش کشته گردید بر حسب نظام سلطنت بزر بخت سلطنت بهرام و نخستین جد وانی
 سید ولد است که فاعلی هر راجه است اردوی معلوم شد پس از آن به تعبیر بکام و انتظام بلاد بر خیزد و ملک
 شام و مین و جیره او بخت فرستادند چون خبری از مدت سلطنت او گذشت دست نظم و تدبیر
 کتب در وجه عالی و دانی افکار کرد هر کس با بزرگ کنایه از پای دمی اور و جرایم بزرگ می فرستاد و چون
 ایام ظهر با باین سید بهرام سیاست به و از این حرکت مود و اراضی کرمان و خراسان و افغانا را
 به بود انگاه بجا که کرمان داد و روزی در بی شکار بهار رفت کشته و بهرامش از برای نزدیک کردن
 یکایک به سوره زنده نگاه اسبی و موی خوش مناد و خال باین شد که پس از رخا بسیار بگذارد

جلد اول امان التواریخ

لنگرمان هر چند خوشستند زمین بر پشت او نهند بن درمید او عاقبت بزرگ و خود بیست و دو اورا محبت
وزیرین بر پشت او نهاد و از دنبال او و آمد تا سنگ او را سخت به سبزه نگاه داشت و سبب خوشی و بای خود را از
عقب بلند و چنان سخت بر سینه بزرگ و در دو کوفت که فی الحال زمین افلا و جهان به او بسیار بسیار
شدند و آن اسب جنگی و خوشی نیز از میان کرخت و کسی دیگر او را دیده مردم گفتند همانا این فرشته بود و نزد
مار از سینه ظلم این بگردار رانی سازد علی بجه بزرگ و فراموش است و نصایح نگهانه داد و با آنکه خود صفا
رذیل داشت بیانات خوب نزد داشت و محبت و دو سال سلطنت کرد و او است هر خود بود که فرزندش

به اسم ام کور را به نمان بنی امر القیس سپرد که مدعی خود ذکر خواست
ذکر تربیت بهرام کور در حجره نزد نمان بن امر القیس و بگذشت در سیاحت
و وفات بزرگ داشتیم و تشریف کسری نامی به تخت و آمدن بهرام
بدین پس از گشتن و و شیر به تخت نشستن در سیاحت
از بسوط

زمانی که بزرگ داشتیم بر سر سلطنت نمان بود هر چه فرزند می آورد نمی ماند و پادشاه تخت از دست می افتاد
از ده خاطر بود زمانی که بهرام کور متولد شد آخر شناسان و ظالمین از نمودن طاعت حیات بهرام را میخواستند
بنحین بر سر رسیده کی عرض کردند این طفل دوام کند و پادشاهی نیز باید بگردد باید از دارالملک دور
باشد بزرگ و بدین بناسبت از حجره نمان بن امر القیس را طلب فرمود و بهرام را بدو سپرد که در تربیت
رزم و نرم و بزم او را کامل کند و تا بگذشت رسید او را در حجره نگهداری به نمان بهرام را با خود فرزند برداشته
برگذاشت خود را ده و ستیلا بر روی را طلب فرمود و گفت برای فرزندش پادشاه ایران قسری ملوک که
دیده روزگار مانندش ندیده نباشد دو کاخ فرسج چنان کرد یکی سه و دو یکی حوزنجه که خوب نهاد
مردوب کرده یکی را سدید و یکی را خوزن گفتند و این مقصوره هر روزی از تابش آفتاب بگذشت ملک
می کرد و چون سنهای دو کاخ را بنا کرد نمان از تماشای او در شگفت رفت و شمارانجا بسیار بود
نما عرض کرد اگر سدید استی پادشاه مرا این قدر احسان و انعام فرماید مقصوری بهتر از انما او مدعی

ذکر پادشاهی بختیار مرگور

در غضب رفت گفت تا که کلی مال مرا در صرف این بنا تمام کردی چنین سیکوئی و شاید برسد و برای دیگری
 بهتر از این دو کلاه مقصودی برافزای این گفت و کلاه او را سوار بالای قصر برده از فراز قصر بر فراز خستند
 که فی الحال جان باد و نماند انگاه خدیوهای لایق برگزید و در زمرت محافظت بهرام بگوشید تا ده روزه
 انگاه اسب نازی و آلات زرم و شکار بجهت بهرام طراز کرد و از ملای روم و عرب و ایرانی بجهت
 تعلیم او بگذاشت تا طوطی کشید بهرام در زرم و زرم و سهری گو نامگون یکا نماند شد و در سر و دست
 فارس و عربی طلیق الحسن کردید و اینکه برخی می گویند بهرام اول است عمر بوده است دولت ایران قبل از ظهور
 اسلام غاصب محض بوده است و کتابت شاعرش را فی قبل از اسلام در آغار و منظورهای خود ایران
 اینک رفع این اشتباه کرده و سلاطین که در تمدن و ادب قواعد و قوانین داشته اند و نیز در نظم و
 قاعده بوده اند و بسیاری خدای توانا در مقدمه طلب بهرام این کتاب (ایمان التواریخ) که تاریخ سبک داشت
 در این بهضیعت کجانی نگارش نموده شد علی الحکمه قاضی بهرام بهر گونه کالات زینت یافت مقصد و بزرگو
 کرده نماند از بهر او تدارک دیده بهرام به این راه بزرگوار و از بدو از سر زنده سرور شد چون خدیوای
 در این مایه از خوی زشت و طبیعت درشت بزرگوار و شاد گردیده دوباره بجهت برگشت زمانه که هر
 بزرگوار به بزرگان جمهور و اولیای او گفتند بهرام لابد از عادات سخیفه بزرگوار و بزرگوار و در عادات
 در عادات بزرگوار و عادات سبک دیده گرفته تیر است دیگری را به سلطنت برداریم و پس
 گفتند که هر یکی که سبب بزرگوار بگاز می برد به سلطنت بردارند بهرام چون از خوف پر
 و به تخت نشست و گریه گاه شد نماند و بزرگان و بزرگان حاضر ساخت و گفتند سیدانید تاج و تخت بزرگان
 حق من بوده است و چون از پای تخت غایب بودم مردم دیگر را به سلطنت بردارند تا از عادات
 گفتند بگوئی گوئی و مادد حایت و رعایت فرو کردی می کشیم بهرام اسوده خاطر باسی هزارین از عادات
 از عادات بطرف بدین حرکت کرد و چون خبر حرکت بهرام با سبب نماند به این رسید بزرگان ایران
 و جالوی از نردنمان و سنا و ده که چه شد تو سعادت به بهرام کردی جالوی چون نردنمان رسید
 گفت تیر است بهرام را و بد اگر کشیم چون خدمت بهرام رسید او را فرشته در صفات سبک دیده
 بگفت

جلد اول امان التواریخ

بشکل شبه دیده و ملکات سپیده اورا بی اندازه یافت بهرام فرمود مردم گمان کردند که این خوشی رشت
و عادت نایبجاری که در نهاد نیز دوسه دوده در من نیز بوده است و من خود از اخلاق کوه سبزه او بزار
بودم چنانچه توانستم چو صبا حی در مداین باغ و ترک وطن و پای تخت که ده مجید را بدیدار چنانچه آدم
این دور از عروت بوده که مردم با من رفتار کرده و تحت سلطنت او بگری داده (جوانوی) از جنگ
شبه حی از صفات و تقار بهرام بیان کرد و فرار بر این شد که دوشیر خشمناک گرسنه حاضر کرد و تاج
خسروی را در میان آنها گدازند اگر بهرام کسی را هر یک برداشتن سلطنت او را خواهم بود بدین پایه
روز بعد گنبدان جانوران دولتی دوشیر درنده فرو شده و رسید ان حاضر ساخت و تاج علی را نیز در میان
انها نهاد بهرام بی توانی پای دیبش گذارد و گردن یکی آنها بختی گرفت و سستی قوی بر سرش کوفت که
منزله فرود آمد و آن شیر دیگر را نیز بدین قسم کشت که ازین از هر جانب بلند شد و بگی اورا کشت
گفتند و او شاد کام به تختش ای نشست و نهان و سانی که معاونت او داده بودند چنان

سپار کرد و مراحت بحیره اورداد که همه بجای خود باز گشتند
نشتن بهرام کور به تخت سلطنت و جنگ او با خاقان چین
و انشته شدن با و شاه چین

چون بهرام کور به تخت شاهی نشست چند روز ستاق یکدیگر خطبه خواند و مردم را نودیم گنبد
خاست داد بدیده که صفا و بد حضرت و برنگان ملکات خاک افاند و از او سپاس گذاری کرد
گفت اگر نماندت گیسال اعمال زشت بر و جز در قتل کزدم و کار بوفی مرام رحمت نمودم تاج
میان می سپارم که هر که خوابند بدین علی بکجه بجهت بلاد کام عبید با تکیه است بلیغ نفر کرد
بس از ان شمول عیش و طرب کردید چون با و شاه چین با همی یافت که بهرام شب در و
عیش نام و شاه شادان کل انجام است با سپاهی هزار از راه ترستان گذشت و از
بیرون عبور کرد و در بلاد و فراسان بدر کرد و کاران اراضی سخت استغنه گردید چون خبر این برسان
بهرام هم می و از می فرمود کار با خداست و گوشتش بنده بجزی نیز از اولیای او گفتند چنان

ذکر پادشاهی محبوس

نمی در دماغ مسیبه افتاد پس از چند روز بهرام را بختی کرده گفت من غم زیارت نشکده از دیار بکان را در
 بسته دغیت من تا به کسی سر خود کار نمی کند و مذکار ملک و ملت تجمل و تفاضل نماید این گفت و بختی
 از قاصدان خود از دین پروان آمد بزرگان گفتند همانا بهرام از جنگ با قاقان چین بر سید راه گزگز رفت
 پس نامه با قاقان کرده و اهلای عقیدت بودند و عرض کردند قاقان اگر دست تعرض مال و جان مردم ایران را در
 دهر مسالیم و خارج ایران بدرگاه قاقان نمی فرستیم چون این نامه با قاقان در گمان رسید سخت شاد
 بهرام با دیر بجان آمد و در آنجا از شیشه گذار که هر یک با عصا بن برادر دی برداشت با سیدین بکر
 که در راه به سر راه آمده بودند راه ویراه بطرف کرگان آمد و نیمه شبی که قاقان و سپاهش نهان شول
 صرفیاد و پنج بجای بودند خود را بار دوی آوردند و در نیمه قاقان را در او را بگشت و سوارای ایرانی با
 تنهای کشیده به سپاه ترک که بجای در جاده خواب و مستی بودند رنجی جمعی را کشته و بگشت گروار
 با گرفت و بهرام با سواران خود از سوئی بدید سپاهیان ترک دریم رنجی نشاندند بهر گزرا بگشتند
 تا سفیدی صبح برآمد بشیر کشته و برنجی فرا کردند بهرام غمی اسباب آلات آنها را برشته سپاه خودست
 فرود پادشاه کرستان غایتضاقت رسوایان و برنجیان با میکشهای فراوان بدرگاه بهرام فرود
 و کمورد استغاثی آمد بهرام مغرور و منصور بدار الملک است این آمد و فرخ شمسالد را بختید و اسوا کید آورد و بود
 به نشکده و خوف کرد و بزل و حسانی فراوان فرمود.

و کسانیکه خیال فام و اندیشه نرفته جام کرده بودند نهاده و در منزری که نمیش با بختید بگریختناسب
 بر رسید به وزارت بر کشید و بهرام و دیار هندوستان و سیاحت انسان با و در فقر حرکت کرد و چنان
 به هندوستان رسید انگاه سد بور پادشاه هند بود و اتفاقا فیلی و جوانه کار را بر مردم تنگ که در
 و بهرام یک نهاده او را بگشت سد بور او را بخواند چون از عالش بر رسید بهرام گفت گیتی از این پادشاه
 بوده ام که از ترس پادشاه ایران به هندوستان ادم پس از چند روز سوندی قاقان چین غم
 شجره زندستان ساز سپاه دیده و غارم هندوستان شد سد بور سخت تر رسید و داند نشسته
 اتفاق بهرام به سد بور گفت بهرسان سبش که من این کار بجام کنم چون سد بور همه روزه دلاوری
 ناپذ

جلد اول امان التوانج

ولا در بجای نمایان از سبب ارم و دیر بود نصیاح اورا بپذیرفت و بفهم ندیم خاقان لشکری بر سپهاری بهرام
حرکت داد و چون کار متعطله و متعطله کشید بهرام خود اول میدان یافت و با مرد و مرکب انکال آمد
بهندی تا قوی دل شده پیشگر خاقان تا ضن کردند و کوهی بسیار از آنها را انکال چاک انداختند
سباه چپن نهزم گردید و میوندی خود بگریخت و تمامی انکال و احوال او نصیب سباه شد و بهدم نظر
خداست بر او رسد و پور شد و بشکرانه این فتح خواست دختر خود سینه را به بهرام نرزد و ناید و خواست
اورا و بعد ناید در اینجا دیگر بهرام نعل کرده برده از کار بر داشت و گفت من ملک الملوک ایران بودم
که من نماند و سیاحت بدین ملک آمده ام سد بور پادشاه بند سخت و سنگت و رفت و از بخت
بر خواست و بهرام را بجای داد و زبان معذرت گشود و بشکرانه این پیوند و این خبر حاجت روز باو بس
جسان بروی مردم گشود و با لفظی رز و سیم بر دم داد و انگاه که بهرام بنهزم مرا حجت ایران مصمم گردید
ای س بور مرا در پادشاهی بند و سنان و این مملکت چشم داشتی بنوده خبر انکیز رسیده و بدی که از ملک
انکال ایران است و اگر از من کنی و خسته ای و در احمد ساله بفرستی سد بور از جان و دل فو لکرو و اندر نظر
و جابه خدمت و شتم همراه دختر کرد که بوصف نماید بهرام بدینگونه حمت و جعل در الملوک خود گرفت
و دو سال این سفر طول کشید و بود و چون بدین برگشت امورات در کمال نظام یافت انگاه خبر رفت
را اسار بر زبان نواخت و بهر یک با بهر غایت ملوکانه ساخت

اشکاف ستادین بهرام بحد و قیصر روم و خلفیت قسطنطین ایران
 و فرقه بجهت انهم درگاه شکار در بامالک و عاقبت او
 چون بهرام کور از سبخت بند و نشان گرفت و امور ملک و رعیت را در کمال اهتمام فرمود انچه امر دادند
 با قسطنطین راسته برای خیر ممالک روم حرکت نمایند مگر رومیان بهر سبب از فرود آمدن بهرام سببایی
 بیرون زد و به ممالک ششانی روم آورد و نشان ملک میره نیز برزوده بهرام سببایی فراوان با بهر شکیله
 حرکت داد و به مزیسی مثنی کرد و بیشتر از ممالک رومی را تصرف آوردند انچه قیصر چون در خود را متعلق
 ندید رسوایان سبب بپایان با تحف و هدایای فراوان خدمت مزیسی فرستاد و کار را اصلاح تمام کرد

ذکر پادشاهی مجرم کور

بدین قسم که آنچه از مملکت شرقی روم را متصرف ایران باد است قیصر استی بر دوستانش با بران
 باشد و از جو در نشان نیز بیاید. صحتی در میان نیاید و روم را هیچ زمان جعی نباشد که در کارش
 در افله نماید چون کار مصالحه انجام یافت مدرسی مظهر و منصور را این برگشت و برام کور را در انوارش
 بسیار فرمود و به شرفیات طو کانه غرض داشت نگاه مدرسی واسطه کن سالی و بری از برام خواست
 شد که او را معفو از خدمت نماید. برام ناپیل او را اجازه داد و مدرسی بانی عمر که گوشه از نوا مشغول عباد
 و طاعت گردید علی محمد برام پادشاهی شجاع و عالم و عیال دوست و رعیت از بود و پیل بسیاری
 در کار داشت و بدین سبب مدد و فیه برام کور گردید و اسعش در میان پادشاهان بسبق و عیال
 مشهور است و شعر او ستانهای زیاده نام او همچون هفت گنبد نظامی و غیره گفته اند. عاقبت برام نوا
 در کارگاه بامین اصناف و شیر از و عصب کوری تا ضعیف گردید و در با قاق و وز و فتن و اثری از او پیدا
 نشد و بنیاد او و جلد از دران با قاق بسوگاری سیر برود و در کتبش او بود و بیداشت و این واقعه در شش

میلادی و آنکه
 بجاوش نژاد کرد و دوم سلطنت ایران و لشکر و ستادش به
 مملکت روم و خراج لرین و برکتین و قیصر و زفر زندهش کجاست
 اهلانستانان و غیره

چون برام کور در خدمت پادشاهش بزرگ و دوم کور و دوم سلیم می نامند برکت سلطنت نشست و
 حضرت و بزرگان ملک او را بنیت نهند و ملک شام و جیره کنین فرستادند بزرگ و حکام بهر جا
 و کار و این نظم و نسق نمود و در کار سلطنت استوار بود و او را صفات بسیار از قبل علم و تواضع و
 و غیره بسیار بود و آنکه که در کار مملکت اسوده گشت معلوم نمود که قیصر دوم و خواهرش که شتر کا
 سلطنت به مراد از دین چندان قوه و قدرتی ندارد و بیشتر مملکت شرقی روم از استقام افتاده آنکه او
 ستمگان بهر مدرسی که شایسته عاقل در ذیل قصه برام نوا شش رفت با جلد از سوار شیر کار بطرف
 است با بول و حرکت اند و این قیصر روم در عهد سیه ام کور متوفی شده بود و پسر او بهر

جلد اول امان التواریخ

کار سازی دارد پاکه مصایب تنگ شود سنگان همه جایی منزل کرده بود ملک شرفی روم بر سر و بر
 داران روم خبر و رو و کیفیت فرمان بزرگ در دو م خبر دادند سرحد داران صفت طلبید تا به آنا و دور پنج
 پیام رساند چون ما و دو غیر از و دقتون ایران اهل یفت و در جزو انقوه و دست ملک شرفی
 که در جنگ این جا رسولی بر سر تن زبان با خبری که مستعد بود برساند نزد سنگان سپاه قشون ایران
 فرستاد و گفت هر کس از مساجدها با سبب ام کورنغا مد نورزم و میرساند این مغری ما خواهیم فرستاد
 سنگان بخت بد مساجدها کرده باز جنگ و تحف شایان شاد کام به این برکت و بزرگوار اطلاق شایان
 فرمود و بنشیند غایت ملکانه سرافه از داشت نگاه بهر خود فروز را که است خیر و انفاست بهر
 که دو غیر و حرکت کرده بکل حکومت خود داد و هر هر را و لعین شد و مدت سلطنت بزرگ در دویم نوزده سال بود
 که بهر بزرگ و ارشد بود در پی تاج و تخت از مردم افغانستان و سیستان همی فراهم کرد و بخت برادر که
 مد قبل فتنه او نداشتند خویش

جاسوس بهر فرزند جاک او برادرش فیروز و غلبه فیروز و سپردن سلطنت
 به بهر فرزند جاسوس فیروز و بخت ساله در ایران وجود و احسان بهر فرزند
 رعایا و وفات او در سنه پس از بسوط

بزرگ در دویم نباست که تنقی میزنند و گیرش بهر فرزند او را و لعین کرد و فیروز که فرزند ارشد
 بکومت افغانستان و سیستان برگزیده چون دارد چهار و دایع گفت بهر فرزند این که بای تخت و بخت
 سلطنت برادر و صنادید دولت و بزرگان مکتف او را گردن نماده و بنیت گفتند چون این خبر بهر
 بکومت بهر فرزند رسید که بزرگ و وفات کرد و کین برادر تو بهر فرزند بای او نشست تخت بر انشت و از پاد
 بیاطله خوشنوا که پادشاه ما و را و انهر و زکستان و سمرقند بود استماله و خشنوا سری فرار فرمود
 بجهت او روانه کرد و فیروز با قشون افغانستان و سیستان و سپاه ترکستان طی راه کرده در ظاهر دین خیر
 گرفت بهر فرزند سپاهی جنگ از نمای از دیر به دیر بهر فرزند شرافت و چون طبل جنگ کوفه کردید و از
 غیر و غیر و بنیدیدید گفت که در جنگ سختی شد و گوی از طرفین تاجک و ک که رنجته شد و غایت

ذکر پادشاهی سمرقند و حاکمان آن

سپاه بر سر گشته و نهنگ شد ندور و شبه در آن گذارند و به سر فرخ و وزیر گاه سپه سپاه فرزند
 و اوراد است سببه بخت برادر بزرگتر اند و در فرود چون حبش برادر افاد رقت خود و استن عاری
 و روی اورا به سپید و کلاه اورا باز کردند و در خدمت او اند و فری و سبزه کی کرد و گفت اکنون بر
 تخت خود و سلطنت بنشین که مرا بهوس نای و تخت بخوده و وصیت پدر را فراموش دارم و اینچنین فرست
 و جنگ و خدمت برای این بود که مردم باشند و این فوه و قدرت بود که تخت سلطنتی را بچشم مردم بفرز
 کردار و رفتار و قوت برادر و تخت در گفت آمد و همچون گل نوش گفته بود و سرور آمد و برادر را گفت
 فرزند از جهان سپیدان باز مرا محبت بکرستان کرد و افغانی زینجه به سپاه ترکستان داد و مردم افغان
 و سبستان را نیز احسانی لایق نمود علی بن محمد در زمان به فر و بران هفت سال بوی قلی با کوفت و
 بر فر ابواب خود و جهان گشود و و مردم احسان بسیاری را سودنا گاه اجلس بهر رسیده و در گشت و

تغیبات به بیست سال سلطنت است

جای فرزندین بزرگتر در تخت سلطنت و این فرستادن
 او به طلبت از قتل و استان و اراکین و پادشاه بنده و
 استان و غدر خواستن و باج فرستادن او در استان

پس از همه

چون بر فرزند از تخت سبای و گزینید فرزند برادر بزرگترش که در میان جای داشت بهر
 برنی و تنیدی شتاب به در این پیش گرفت و صا و در خدمت و بزرگان ملک است و بهال او نشاند
 و اورا بر سلطنت مای داده تمامی سه و در فر و چون بر چهار باجش سلطنت نکل کرد و به حکام و
 مال بیکه خصال بجهت بلاد و زمین خود و غنای ملک و شتاب و زمین و غنای استان فرستاد و غنای
 حق خوش و از پادشاه به بلاد ترکستان که در جنگ برادرش معاونت کرده بود و شترش نگاه داشته
 استغاثی بی از از فرموده انچه به بنده بلاد و آبادی شده را بر داشت و بلادی بکوبانست و در بلاد
 بر جای فرود بنیان نه وری و از با بجان و کرگان و غراسان و افغانان شهره بر آورد و از آن

جلد اول امان التواریخ

بنی ناص و نوران را داری تحت سبب و کلمه کینه و دین بی زردشت را رواج داد و هر جا رسوا
بودند بدین زردشت در او و مالباکی که مردم با سستی از روی شکاری همه ساله بدانه مقررات
از حاصل زراعت بدینند چون غلّه به پنج مطلق از کار ملک و رعیت به پرداخت نگاه بود و بسوی
کرد و رسولی طایف لسان مند و ستان فرستاد و به پادشاه بند پیام فرستاد که چون شاه سلطنت
خارج معموله را معطل و دشتی چنانچه رسم بوده نه برداختی و نیز از مراحم محبت و عنایت خبری نطفه نیاوردی
ایک اگر غنائی کردی غنائی محبت و مودت منی و الا امداد خطرات بسیار باش چون ایلمی بنده در مباد
رسید و خدمت را به پادشاه هند رسالت خود اگداشت راه یافت خود را به اقامت
هندوستان معذور گردید و پوششی بسزا خواست و نخی لایق فرستاد و نامه از وزیر محنت تحسین
گذشته را تسلیم داشت ایلمی نیز فرزند خود را محبت بدین کرد و خانه فرزند و حسن داد که در خدمت
عقل و زراعت عالی نظیر داشت رئیس دیوان نظام (وزیر ملک) فرمود و او را در فوق میان عالی دولتی
گذاشت و بعضی حکم کرد که پس از شش ماه دیگر سعادت و محاکات قطع شد و مردم در میان
راهوار شدند پس از آن محنت طایفی ملی هر جا را فرود گرفت و فرزند مالیات از مردم برداشت و مردم بی
مسوات و ترحم گوش و چشم بر کرد و فرمود اگر کسی از خزاندهای فعلی و اگر کسی جان بد تغییر رسول
نخواهند شد تا روزی نیمه عمومی مردم را در محلی حکم با جماع داد و خود نیز حاضر شد و سه ای پرتو غازی
او دو سه خاک سو و سخت در درگاه خدایان بود و نباید و استغناء کرد و جنبایش کن بکاران ماند
خداوند امر زنده و هربان خواست پس از این امر محبت ملی با بدین گرفت و بد با چاه و در و خانه و عباد
از اب به طغیان آمد و صحنه اما باندک و فنی سر سبز و خرم و حاصل او گردید و غله جات بعضی فراوان و درگاه
شد که در سهای فراوانی نظیرش هرگز دیدنش بود و مردم بر جا هب آمده ابواب خیر و برکت بر جا
جهانیان که شوه و فرزند با محبت منیر و زده جبار باش سلطنت نشست و به نظم جود و اساس عباد

بر در خدمت
و گر جنب فرزند با خوشنوا از ملک مساطفه طهارستان و جان سپاری

دگر پادشاهی سپهر

کنت در راه پادشاه ساطله و انیرام قشون ایران و دوار لشکر
تشدید فیروز و نالودشتان و در جنگ و لشکر شین سوخ
استقام از خوشنواز و قیام سوخ و عودت و بایران

در این وقت که بی از بلاد طبرستان و کرستان به ایران آمده بدین فیروز رسانیدند که خوشنواز پادشاه
بسیار عهده بدارد و این سپهر اندام و غلامان کفایت ایام می گذرانند و در هر یک از بزرگ زادگان
خوشه جلال و غلامی افتابال بیاید دست نکشد تا کام دل از او بگیرد و تمامی مردم از شنیدن
عمل قبیله او بغیر آمده اند فیروز نهایت شگفتی کرد و بر خوشنواز نامه کرد که از این کردار شگفتی
نماید که چه جو با فیروز ندان مردم بسیار و از این عمل قبیله توبه و انابه تا خوشنواز نظر بکنند این شغل
فصل طاعت او بود اتفاقاً کرد و بغیرایش پادشاه و قبیله نهاد و فیروز بالگری راسته خیمه از میان
بیرون زد و راه خراسان پیش گرفت چون انیم به خوشنواز رسید بخت تبرسید و کار جنگ با فیروز
تجدید اندک از سه بجایان برگشت این کار را من به قبیله بیایان برم و فیروز را بالگری با نشسته به کم نشسته
اند و تا خانواده مرا بکشتن کنی خوشنواز شد و ان سه جنگ حرکت کرده خود را به نزدیک کارگاه فیروز
رسانید و گفت ای پادشاه دست او را قطع کردند و بر فتنه او باناله و زاری خود را بار و دوی فریاد
رسانید و گفت در راه محبت تو خوشنواز مرا برین روز رسانید و اکنون تو را از راهی بدو برسانم نزدیک
که گنج او را بنده کنی فیروز او را نوازش کرد و در صحبت او سپاه را حرکت داد چون خیمه و زوده روز
از طلی راه گذشت و اثری ظاهر نشد فحطی که از دوی قبیله فیروز نمودار شد و پس از چند روز سر بهنگ خبر برد
و کم کم سپاه فیروز از گرسنگی و بیجاک گذارند تا محبت و مکر و فتنه راه شده فیروز با سعد دوی
سپاه قریب طبرستان رسید از راه مسکن به خوشنواز پنهان فرستاد خوشنواز شش طلی پیش نهاد کرد
فیروز ناچار قبول کرد و خویش و خوراک نگاه به فیروز رسید با این وضع به این برگشت و سخت ملال
و بس از سه سال باز قشونی را بسته کرد و بجانب کرکسان روانه شد خوشنواز چون از آمدن فیروز
خبر داشت بدین راه افتاد و خدای سر پوشیده بهسار کند و راه های مخصوصی برای عبور لشکران خود بهار کرد

جلد اول امان التواریخ

و بانها نمود چون فیروز از راه رسید و تنور جنگ گرم گردید پس از کوفتی سپاه خوشنواز رو فرارگاه ابد
از این راه های مخصوص شتاب گام گرفته فیروز با سپاه خود از عقب آنها دایره که نگاه پیشتر آنها
نشد چنانکه اکنده از آلات حرب بدو برخیزند و سپاه خوشنواز برگشته کار آنها ماه ساختند و فیروز
گردید و قباد و اردشیر و موبد موبدان و دختر فیروز اسیر شدند چون این خبر بدین رسید پیش فرزند فیروز
تخت خود از بر انداخت و گریبان پاره ساخت و گناه اسوخ را که حاکم فارس بود به پیش کشافت که این
بانی نیستیم این کینه را نخواهم و صد هزارم دشمن زن با خود حرکت داد و بجانب ترکستان تپانید
انگاه خوشنواز شکست تو چاکری از رعایای شاهی بودی این چه گناه بود که ولی نعمت خود را بد
تپان کشتی ایک گران باش که خاک طهارستان را بر باد خواهیم داد و با سپاه خویش طمانند کرد
مقابل سپاه خوشنوار رسیده و جنگ بزرگی کرد که سپاه خوشنواز در هم شکسته شدند و روی گریز نهادند
خوشنواز بد کار گذشت و ایک اسوخ را بدو داد و فرمود خاتم گرفت حیدر بنفش رسید و ان این بود
که رسولی نزد اسوخ فرستاد که ایک مدد دست من قباد و اردشیر و دختر فیروز و بسیاری از بزرگان
اسیرند و تمامی را هلاک خواهم کرد و ابادانی بار است کم و روغبه اگر دایم و اگر مصاحبه کنی
تمامی را با وجی بزرگ و اموالی و اسب تقدیم کنم اسوخ چون به بزرگان دست نهادگان گشته چنان
شد صانع کرد و بگلی را گرفت و بامالی فراوان بهارا ملک این عودت کرد
چلو س بلاش بن فیروز به تخت سلطنت و فرار قباد و برادرش کین
و ازاد شدن ارمنستان و درون و فرونی ابادانی از سعی بلاش تقدیر و
عاقبت او در سنه ۶۱۰ پس از هبوط

چون فیروز در جنگ با خوشنواز پادشاه به طایفه ترکستان چنانچه گمانه شده گشته گردید پس پیش کش
دبای تخت بود بر سر بر مکتبی نشست و با مردم برفق و عدالت رفتار کرد و ابواب اکرام و جهان گشود
نخستینها نمود چون اسوخ از جنگ با خوشنواز مغرور گشت و برادرش که قباد بود با سپاه او
مبارین کرد و مورد استخوان و استغاف گردید از اسنوی قباد که بزرگتر بود و سلطنت حق خود را بدست

ذکر پادشاهی قبا و بن سیر

اندیشه فرودت و دیگر گذشتند و بلاش در کار سلطنت نمی بود. لکن مردم کشتی رنجناش او شده
 ناما به حرف چین فرار کرد و در انوقت اسافندی اخاقان چین بود و چون قبا و چین رسید اخاقان
 او را گرامی داشت که شورش در ذیل قلمه قبا و نگاشته خواندند. بلاش چون در کار سلطنت استوار
 وقتی که کعبه چین برادر خود قبا و نگذاشت و سون ما به نیابت خود برقرار کرد و مردم ارمنستان که عهد
 پدرش فیروز از نیابت تعرض نمایند آن سخت گریه می شد. اما آن داد و ازادی کشید و دیگر دروغ
 نمی ریخته و بر آبادی بلاد و دشت های قبا و بغیر خود و خبیثه و قصبه نیز بنیاد کرد و مدت سلطنتش

دوازده سال بود
جواب قبا و بن سیر و بجای برادر خود بلاش و پیدایش انوشیروان
 در شهر نیشابور از دینقان زاده که نسبش به فریدون میر رسید
 شش سال از هبوط

در وقتی که بلاش خنت از جهان بر است برادرش قبا و خبا نهم نگاشته شد در مملکت چین فرود
 از اخاقان چین استمداد میکرد و اخاقان او را و مدد میداد تا اینکه سه سال از ایام توقف قبا و در
 گذشت و قبا و سخت داشت بود پادشاه چین چون از غل مملکت خود فراغت حاصل کرد و بخواهد
 قبا و سپاهی را استمه میا کرد و به راهی قبا و روانه ایران داشت تا بدین آمده تحت طوکی را نصب
 از اتفاقات زمانی که قبا و با پای چینی به نیشابور رسید در خانه دینقانی فرود آمد و خاطر قبا و شد
 و این را از اقبال فرزند نور سید خود خوشتر و ان ^{بنیاد اندیشه} داشت زیرا زمانی که از دینقانی فرود آمد و نیشابور
 در خانه دینقانی فرود آمد و ان دینقان نسبش بلند بود و بفریدون میر رسید و دینقان را و ختری دوشیزه
 خانه بود که اقب از ملعات پیراهن و حجاب و خورشید از وجاهت رخسارش در اضطراب بود و قبا
 ان دختر را گرفت و کمینیه با او خوش گفت و خوش گفت چون بار بردار کرد قبا و بطرف چین رفت
 ایک که مرا حبت نیست بگره و دختر دینقان طفل خود را که نوشیروان نام کرده بود مخصوص قبا و بردارد
 اسنوی خیرت بلاش رسید علی ایام قبا و بارو کی گشاده خاطریش دان این آمد و بر سر مملکت و جنابانی
 گنج

جلد اول امان التواریخ

مکن گردید و نامه از مهر و خاتمه بتخت و ایامی بسیار بجهت خاقان چین فرستاد و سپاه بیانی که بجهت
آمد و بجهت و انعام دارد و مرض فرمود و سوخ را که در جنگ با خوش نواز پادشاه هسب طه و راک
قباد و سایر اسب اخذانی کرده بود بزرگ کرد و زمام محبوب کاف او گذارد و فرمود که خوش بود و تمیز

سعی وانی سبذ دل داشت
نملور مزدک حکیم باد عاصی غمبری و نالو بود شین او بدست انوشیروان
عادل در زمان ستایش انوشیروان

در این وقت شخصی مزدک نام از حکامی بزرگ که در شب برونش و نمایانته و جبهه از ملک و کمال داشته بادهای
پنجهری سر برداشت و با کانی (دستباز) که حاوی برخی ابات و سوره دست کرده و بجهت قباد و انوشیروان
خود با انش سبذ داشت و روزی بجهت ثبوت او عا و اجرای بجزه نزد انوشی بزرگ بیا و در پهنای کب
دوستان خود از نزد یک آتش نشان کرده بود و چون غافل آتش آمد و بنای تکرار داشت از زیر آتش
صدا بلند گردید علی القصه قباد پسر و او گردید و یک از احکام او این بود که مردم غنی با فقر با پیشه کت کنند
و شخص را در بانو نگریاید بسم انبار گرد و تمام مردم بکشد و کانی که زمان قبله از بنده اشخاصی که بخود
بمی زینت دارند باید شکرت کند مردم هرزه گرد شکم پرست فرخغات او را و بنال کرده بر خونی
مال بهفت و نزدیکی بر پرده گبان مردم با نذک زمانی غنی انبوه دورش گردان انوشیروان منزه ز قباد
از این پنجه و کتاب و دین و سخت رفیده و خاطر بود با قباد و در گذشت و انوشیروان بر تخت برآمد اول کای
انوشیروان که در مزدک حاضر ساخت و با جمعی از موبدان و منان مباحثه در انداخت مزدک مغلوب گردید
فرمود و مزدک را بدار کردند و پیر و ان او را در هر جایافتند با بود ساقچه و هر مال که از مردم گرفته بودند
بصاحبان اموال برگردانیدند و زمانی که از خانهاش پیر و ان او را در هر جایافتند با بود ساقچه و هر مال که از مردم گرفته بودند
و اندو این فتنه خوابیده تمام گردید و تو با صبه بزارتن از متابعین مزدک که در نروان و جان
و نوحی این بلاد جای داشتند از زیر تیغ کشته شدند و یکی مزدکیان قلع و قمع شدند و نالو بود

گردیدند

جاوید نوشین عابدی در سیب

१०५

جلد اول امان التواریخ

و آسان و شوسه کرد و بر روی رودخانه دایم کشته اند و منجه سپاه گردید و بابک که در جنگ سپاه
قشون بود نجاست و باو دستور کاتی داد که در کفن سپاهی و عظیم جنگ فرو گذاری نماید و نام نوشیروان
را نیز در جبهه سپاهیان مقید سازد و بابک باندک نانی کار سپاه و اسلمه آنها را از سمیه و دشنه و برکن
و جشن و گنبد و گریستوان و ترکش و نیزه و خود و زره و زانو و باز و بند این و سینه بند و سایر اسباب جنگ
و کار سپاه را به لخواه آورد و انگاه بمرض نوشیروان رسانید سپاه هر کمال السلاج گردید و نوشیروان برای ایشان
روزی معین کرد و بابک در سبانی و سبع عرض سپاه کرد که کرده سپاه آمده می گذشتند تا خود
نوشیروان نیز بیاورد و سلاح سپاهیان آمد و عرض اندام کرد چون نوشیروان به ایران را نظم و
سپاه را نوی و کامل یافت انگاه توجه خود را به خارج ایران انداخت و منصبی بنزد بابک سپاهیان

ساخت
لشکر کشیدن نوشیروان بکشتن یا نه قیصر روم و شکست قیصر و باج
خراج گرفتن از نوشیروان از قیصر روم و عودت او به پایتخت
خود مداین

زمانی که نوشیروان بزمخت مکرانی و چهار باشن جهان بانی نشست و از هر کس و هر جا بسوی او تمکین و تمسک
رستایان (قیصر روم غفلت کرد و با دغور او را حاکم می نمود هم خراج مقرری که با سنی جمعه در برابر
نفرستاده مقطاع داشت در انوقت نوشیروان رسولی طایف اسان نزد او فرستاد و چون اینچنین
بدرگاه قیصر رسید نیز نام او بر گشت با دشا و تخت پر اشفت و با سید نیز امر و دشمنان از مداین بپا
شتافت قیصر نیز استقبال در آمد تا برین طلب دو دریای لشکر هم رسیدند و صفها راست کردند و جنگ سختی
دست داد و عاقبت سپاه روم شکسته شدند و سید نیز تن اسیر و گرفتار سپاه نوشیروان و قیصر
فرمان داد تا سپاه معشبه و بر گرد خود خندانی بکشند چون سپاه قیصر مداین دوره خندق خود را
نوشیروان نیز حمله داد تا سپاه قیصر را محاصره کردند و از هر سوره آمده شد راستبند که باندک نانی
قطعی در سپاه قیصر افتاد تا با قیصر حمل تن از صفا و بد حضرت با تحف و هدایا خدمت نوشیروان

ذکر پادشاهی انوشیروان

و انجانب که صد هزار بار برسم پیشش و ایاد بود انوشیروان مقدم آنها را محترم داشت و از جانبین مقدم
 بودت سینه گردید و معاينه شد که مقبره روم شش کرور دینار روز و سبت کرد و هم و با قصد جاسه ریاد
 و از پیشینه رومی غریب غایت انوشیروان فرستاد و مضرى نگاشته سزان دو جانب سبیل داشتند نگاه
 بجانب استانبول و کسری بسوی مابین خلف و منصور داشت

لشکر کشیدن انوشیروان بار دیگر بکنک سیاهان و ملحق شدن شایان
 و مصر و تجار و طایف و یمانیه و عمان و کبیرین بر ایران

هنوز چیزی از همه مصاحبه با این انوشیروان کسری و سیاهان را خبر نگذاشته بود که باز سینه بخت مل گردید
 و سبب بخت دوم چنین بود که جلی باین عارث بن جلی غسانی ملک شام باشند برین مادر اسماعیل صبیحی
 داد و فقیر عارث را افکار دیکه باشند بکنک و قایم بر بار ایران نگاشت که عارث به تقویت فقیر عارث
 نگاه داشت انوشیروان نامه به فقیر کرد که این حوادث بدون تقویت و مشورت توفیق است
 بکارش نامه فرست که انچه برده و غارت کرده و کشته گرفته بر آید و الا من این کین خواهم خواست
 و از مصالحه با نوبه ارم چون ایلمی پادشاه ایران بدر بار فقیر روم سبب فقیر کاخی باو نگذاشت و او را
 برگردانید انوشیروان رام برین نامه بصلحه خود فرمود و در این گذاشت و خود با صد هزار مرد جنگی
 مابین سب و نمانت و موصول اندر مادر اسماعیل با نجاه هزار مرد جنگی حرکت کرد و بار دوی سپاه ایران
 ملحق شد انوشیروان از شام بکنک و فقیر به وفایه و مصر و شامی شام را تصرف کرد و در هر جای خود
 عالمی نگاشت عارث بن جلی غسانی ملک شام و مقابل سپاه ایران تابنا و رده بسوی بکنک و اسرار
 و سبب او تصرف سپاه انوشیروان آمد علی اکبر انوشیروان همه جان و مظهر و منصور پیش رفت تا مقبره
 و با فقر جنگی شد مصر از تصرف او رده با سکندریه در رفت و حیدر رومی در اسکندریه جل افتاد و کنگه
 انجاه از اسکندریه با نطکیه آمد و از بس شانه نطکیه شکل نظیرش جلوه کرد و امر داد تا نقاشان و سنان
 شکل و هندسه انطکیه را بر داشتند و فرمان دادند در این نقشه شری مانند او بنیاد کنی و منان و میان
 ان شهر را در غیاب انوشیروان پایان بردند که انوشیروان پس از تمام بخت جمعی از مردم انطکیه کوچ

جلد اول امان التواریخ

چنانچه داد مردم چون بان شهر رسیدند گمانشان بشهر خوشان انگلیس رسیده اند علی ایضا نوشیروان همچنین
 فتح و مغرب پیش برقت فیر چون از خبر سیل میان کن نوشیروان خبردار گردید با سپاهی فراوان از قسطنطنیه
 بیرون آمد و باستقبال نوشیروان شتافت و پس از مغالطه و متاعه سپاه روم منظم گردیدند و قاعه جایت داد
 آرایش و فالونیوس بپشت سپاه ایران متوج شد. چون سپاهان کار را سخت و محنت بار و از کون و دیار
 که مردی هر ب زبان و از بزرگان روم بود و لشکر و اسلحه و رسالت نزد نوشیروان فرستاد و نامه داد
 سکنت و خرافت نکاست که من غلامی کرده ام و در امور عیادت و منزه و عیالیتی نداشته ام اینک من
 معذرت دارم چون رسول بنامه خدمت نوشیروان رسید نوشیروان فرمود که من در کار مصالحه حاضر
 چنین شرایط که آنچه دو اصرار گرفته ام بصرف من باشد و انچه در عبارت از سبزه بره و بادیه و جنگ
 و طایف و میانیه و عمان و شامات و مصر و اسکندریه تا کن زفات و کسیرین بود و قصبه جاتین
 در داد و کار مصالحه پایان آمد و این قواعت تمامی در سال نهم سلطنت نوشیروان نصیب او

گردید
حرکت نوشیروان بطرف خراسان و قفقازیه و امر او ب تعمیر
بلا و وار و واج او با دختر خاقان چین و آمدن همه فرزندان از دختر
خاقان چین

چون نوشیروان از حجاب فیر روم نظر و تصور **باب المکاب** حوزد این حدوث کرد و از او شگفت
 او همه عیار و کوف و نوشیروان از مایات و عوارض و یوانی مردم را تحقیر و او انچه با شایسته
 از حساب از دین بیرون آمد و بطرف خراسان حرکت نمود و در خراسان شهر و راهها و مایات
 و از انجا بطرف باب الاواب قفقازیه را بدو و ترکان و قبایل گری را گشای سبز داد و دیگر تمام قبایل
 عساکر ترکان را بجای خود نشاند و نص و دفع ترکان فجائی و ترکان سدی بسیار کرد که هر صامت و شایسته
 مانند شایسته و انوف صاری سبزه شده بود و این دیوار تقریباً صد فرسنگ طول او شد از طرف
 سپاه با بحر فرزدیانه بکنجا و که بهک سبزه و اسکندر پادشاه و دوازده می او بانی مانده است
 بسیار

ذکر پادشاهی نوشیروان

بسیاری از مردم اندک بجان از دیلمیان و جبرستان و جبالان کوچ داد و اندک و امر و او شهر است و او که
است و او را صلح کرده و بنا نهادند و این وقت اسونشکیان خاقان چین چون همه روزه صحبت افتاد
و غفلت و غمازی نوشیروان را می شنید. رسوایان و چرب زبانان با تحف فراوان همچون سیواری از زر و
و جاسه و بیای هر بر طون که صورت او چون کسری و نوشیروان داشت با برخی پادشاهی دیگر بگریه و نوشیروان
فرستاد و سه تا پادشاهی خود را که گمان داشتند نوشیروان را بفرستند نوشیروان و همواره به نوبت و
و جاسانی نیز و از خود و از سیاه و در مقابل رسولان داده تا برگشته از کثرت نشوین و بسیاری
هر چه دید و بگویند و رسولان از آن انصراف داد چون اعیان برگشته شرحی از آنچه دیده بودند گفتند و
شده تن از رسولان طینت لسان با صندل از دنیا رزین و یک از نوشیروان حرم سزای طوکی خود را بجهت نوشیروان
فرستاد و چیز او را صندل و بیای طینی با سبک کتیر و تختی جواهر گین فرستاد از انیسوی چون نوشیروان
شنید که خاقان و قمر خود را بجهت حرم سزای پادشاهی فرستاد بزرگان ایران از خود و تاب رو و چون در کشتن
او را استقبال کنند و بدین شکوه و خضر را به سزای دارد که دند و پس از آنکه او را به کی نوشیروان با او هر فرزند او
گردید علی جمیع خاقان چین و بی بی سابل عقد مودت محکم کرد و تا خاقان همه ساله حراج معنه ری را بداد

ذکر لشکر کشیدن نوشیروان بسوی ترکستان و تعیین فغانی نامی بیایست آفتابستان و طهارستان

در این وقت نوشیروان لشکری بی انداز و ایام این برادرش تعقیب و دین پادشاه به طایفه ترکستان و کینه خوی
و دایره قتل و غلبه و کشته نشسته حرکت کرد و در این وقت پادشاه طهارستان و ترکستان
بود چون از آمدن پادشاه ایران کاخی بافت بهی سبزه پر و پشته از انیسوی سبزه نوشیروان رسیده و با او پیوست
طهارستان و او را از خود و فرغانه و فردو گرفتند چون بزرگان و اعیان ترکستان دانستند که نوشیروان
مقاومت ورزید و مجتنب و نوشیروان نیز بخونخواهی فرزند کشته است و دست نخواهد بکشید و بکشید
افسران پادشاه را گرفته و زند کردند و او را بدو می نوشیروان فرستاد و فغانی نام که از مردم فغان بود

جلد اول امان التوائی

بهرام گوهر و سلطنت برتخت: نوشیروان افشاران رنایا بخت و خوش سلطنت افغانان و طایفه‌های هندوستان
 با هم فغانی نگاشت نوشیروان با فتح و غیور و زری مرا حبیب: این فرج بود و از انروز طایفه افغانان بنایست
 فغانی با فغانستان موسسه کم گشت پس از ان نوشیروان و شیروی بهرام با سپاهی ایمن به هندوستان فرستاد
 و شیروی بهرام با لشکری بیرون از حوصله و حساب از راکشیر و پنجاب به افغانان و هندوستان شتافت و از سوی
 نوشیروان فرمان داد تا عمر بن هند ملک حیره با سپاهی جرار از طرف دریا بطرف هندوستان رود چون از آن
 سپاه ایران هندوستان رسید و پیشانی کشیدند از ترس پادشاه هند بود و در خود تا به دست او سپاه پادشاه
 چندین از رسولان عربستان برگزید و با مقداری عظیم از جواهرات چون مرزبانان و بندگان و فرستادند که
 ملک در اومی نشست و جامی مرصع به بافتن و کتیبه‌های صاحب و صاحب که بهفت شطرنج
 داشت و فرمانان و نجیب سپاه که مانندش خورشید ندیده بود و بار خدیو دیگر از از غوغا به گاه نوشیروان فرستاد
 و مستند شد که بهرام خراسانی فرستاد که ده رنج بر خیزد و دولت بهرام را چوبی باشد به گاه نوشیروان فرستاد و بهرام
 در زمان بهرام که در سلسله ایران بوده است و آن را در سوره بنام بهرامت و در سوره بنام بهرامت و در سوره بنام بهرامت
 رسانیدند نوشیروان انما را محترم داشت و نوازشی به او نمود و پس از آنکه بهرامت فرستاد و از ان نصرت
 و چندین با انان پسوی هندوستان فرستاد تا عقد صلح را تمام کنند و بهرام به شیروی بهرام و عمر بن هند
 فرستاد که دست از جنگ بردارند و هر یک با سپاه خویش قریب خود عودت کنند
اشتهاءات و شوکت نوشیروان و ترقیب در بار او
 در این وقت شده جهانگیری و سیاست عدالت نوشیروان به تمام جهان از افرات و دیگاره و در میان جهان و هند
 طاعت و پادشاهان جهان رفته سواد و صداقت او معلوم گشت به پناه او از حوادث و بهر مصون می ماندند
 جهانگیر بهرام نوشیروان پنج کرسی با اختصاص بن گزارد می شد یکی بجهت سوسندی پادشاه چین و یکی بجهت
 پرتاب بهرام پادشاه هندوستان و بهرام از برای سلطان بنام دشت دوم بهرام از برای رانیا و ادو قیون
 ترکستان پنجم از برای دستور بزرگ و وزیر صدر عظیم بوده بودند و بهرام که فاریس بزرگ است و یک از جلال عظیم
 بزرگ دنیا بوده که در کیاست و سیاست و فضل و کمال آملی او در این عهد و دیده نمی شده علی ایچ نوشیروان
 سنی

ذکر پادشاہی اوسیر و

سی و نہ سال پرین سوال سلطنت کرد و ازین طے عدالت شکاری و دادخواهی داشت تاکنون در الله و انوار
بر یکی برده می شود و در همه سلطنت او بسیار شہ و ملها و ابادی و جاد ایران و افغانستان با ویدیا کردید و بسیار
تالیفات مفید و سه و مند طاعت داشتند و کتاب کلیه الدنہ را برز وید کہ یک از فضائل و بزرگ در بار او شریف
بود ازین دوستان او و وزیر شریف و زور بود کہ در عهد او اسکا رشد و تفصیل اعمال و افعال و فضایل و مناقب
از شریف و ان بسیار بود کہ تفصیل بر یک بسیار و پر وین از ان عده تاریخ نگار است ولی برخی از فضایل و
فضایل و اعمال او را خلاصه دانند می نمایم

نصایح و اعمال اور اخلاصہ فائدہ می بخیر
عاقبت انوشیروان امین و سعید و انصاریج و بیانات او در مصلحت
ملک و رعیت و خست کشیدنش بدلیل سراسر ای جاودانی

نوشیروان چون به بادشاهان بنامش می رسید
 و سیر بادشاهان می نمکست و همه از کثرت قشون و فتوحات و عدالت خو باد می کردند نامه خود را به آن
 تمام می کردند و بکلام و نواب خود در ایالت و ولایات صحبت می داشت و نائب میکرد که جانب را رعایت کنند
 و انوارات را محصور و انان تمام کنند و می نوشتن حتی لشکریان ضایع نگذارند و مقروضین را محاسبین را مراعات کنند
 و از جاده عدالت تجاوز نکنند و لشکرا را براهیست که در حدود و شعور ملک بسیار باشند علی اکمله
 وقتی در راه او شخص را گری بروی درویشی سبلی زد و در سه بجلی دست درازی بپایان خوردنی کرد و نوشیروان
 که با او تا آنکه در سه جنگ اسیر از تن برگرفت و بوزن مهر در نهانی بفرست او رسانید که از عدل بادشاه دور است
 که برای طبایع و طعمه و نفرار گشتن و نوشیروان فرمود من این حکومت بعد از کرم و این هر دو از آنجا که
 است ببردند و سر او را این حکومت نوشیروان می فرماید عالمین بادشاهان از دوزیر بادی بسیار گزینند
 یعنی فرست که او را دستور می دیر باشد و عالمین از آن شوکران جاره خست بهترین اسباب را
 تا زیاده کار است بگویند نوشیروان را حقیقت میسی و فرمود روز با دوزیر برای خواست و روز برابر برای
 و روز با این شهرب نوشید و روز آفتاب از برای گذرانیدن اسورات و معات هم فرماید
 الملك بالحنيد والحنيد بالمال والمال بالحنو والحنو بالعدل والعدل بالملك

جلد اول امان التواریخ

باصلاح المال و المال باستقامه الوفاء و انش الملك تفقد الملك امود نفسه و امتداد
 على تاديبها و ملكها انفسه بد صلاح الرعية اغرم من الجود و عدل الملك احضت
 من عدل الزمان و غير فرمايد ايام السرد و كلج العبر و ايام الخوف يكاد يكون مشهورا و فرمايد
 ان انباء السفله اذا ما اجوا ملغوا معالى الامور فاذا نالوها انهم كما انذليل الاشراف انما
 زمان حلت انوشيروان فرزند خود هرگز که از طرف مادر نسبت به پسرش ان برسد به مهدی برگزیده بود بلکه
 و بسیار نصایح و اندرز داد و فرمود مال اندر خزینه میگردان فایده نیست که بر بسیار بیان بذل کنی تا از انجا
 فایده حاصل کنی و فایده دیگر این است که ان مال از دست نماند و در میان مردم متفرق گردد و هرگز به دست
 و فرمود همیشه با علما مشورت کن که مشورت با علما عقول از یاد می گرداند و دوری از مجالز کربن که غلبش گرداند
 و فرمود نباید از نقصان مال و فرونی کج متغیر گردد که به کس راهی درست نبود و گفت شرف آدمی نسبت
 بجهت این بیعت است ببال و شرف عقل کسب علم و حکمت بوده نه کبر جاه و شرف گفت بهرفت خداست نه
 بجدال و منافقه و شرف معرفت بتفایم رضا و عبادت نه بکلمات محجوف خالی از حقیقت و فرمودند که خود را
 از جاه و غیر محفلت که گریه نول نشود و طالع نبیند اول تمهیل در امور و دوم سستی در اعمال سوم عیب دیگرها
 بجای و غیره می و فرمود ای فرزند من جاه غیر است که موجب شک روح خواهد شد اول حرص و طمع دوم ترس و بیم
 سیم عار و ننگ چهارم فرض و اتم فتن و فرمود چند صفت از جاه غیر بسیار زیست باشد از پادشاه بی رحمی
 و از علما حرص و از نوکران بغل و از جوانان کجی و از بزرگان شستنی و از زنان بی شرمی و فرمود عدل سبب اتم
 ملک و مملکت و خوشنودی رعیت خواهد بود و خباثت من قبیله عدالت از پدران خود افزون یافتن بدین
 سبب عدالت بر ذم و مملکت آبادان است و رعیت دوست و مؤدوم و بسیاری دیگر از اینگونه نصایح
 حکمت اینست که فرزند خود هرگز داد و ستاد و سخا بهیچ شخص نداشت و وراثت بعدی هرگز را خاتم بر نهاد به نوبه پادشاه
 و نه سخا به پسر و نه سخا می که رخت از جهان بر لبست مدت هفتاد و چهار سال زندگانی و بهیچ دست مال
 جهان بانی و حسن بانی در این جهان نوز

جلاوس فرزند انوشیروان عادل و قیصر خات و ادر و طغیان بمیلان

ذکر پادشاهی هر فرزند انوشیروان

و جنگ با خاقان چین بیست سالاری بهرام چوین در سنه
پس از تیر و دو

چون انوشیروان در تخت جهان بنی فرود میزید که ولایت او بود و از طرف ما نیز پسر خاقان چین بر سرید
از یک سلطنت و جهان بنی نشست و معاویه حضرت و بزرگان دولت او از نیست گفتند هر فرزند خاقان
بغی بر ستایش و سپاس خداوندگار و شری از دست صفات رویه و محاسن مضایل حمیده بیان کرد
پس از صفای بیانات او نشستند هر فرزند چون پادشاه را جز انوشیروان بساط عدالت
گستری کمتر و ورشیه ظلم و ستم را برکنند و بدین راه برسم پادشاهی تحت قرار داد ولی در آستان
دین کوچ کرده نهاده اند و چون مدتی از سلطنت هر فرزند گذشت و همه را بر عدل و داد خویشی
نما که خوی گردانید و رسته امور را بدست مردمان سپید باد و بزرگان را از کار باز داشت و نجی
خوا کرد و دین و دنیایان را ذلیل ساخت و بی موهبی در قتل اعیان و ارکان دولت دست اندازی
و تخت نشیند که از بزرگان مغان و مومنان بود با ایندگشت که وزیر و دیگر خاصه انوشیروان
بگشت انگاه ماه اند که از آثار بر حال دولت بود بزرگ ساخت و بدین رویه باندگ زمانی نیز در بزرگان
از عا و کما و بزرگان کشوری و لشگری را تمام کرد و کم کم در مملکت آثار انقباض و وحشت پدید آمد
داران و محافظین عدو و دشمنان و فتنه گر شدند و کارهای مردم را در کار خود و بی خیالات خود
آفادند و این اخبار و وقایع بنده بر پادشاه و وزیر و دیگران و ترک و تاجیک پراکنده شد و پادشاهان
اطراف دانستند هر فرزند چون پادشاه را در راه خوف اومی سپاه بدین جهات چکان طبع نیز کرده
یک بمبال نما و زحمت بود و نمالک قصبه از خاک بران آفادند و فتنه (فرس) قصر روم با چندین اردو
جهت پس گرفتن بلاد شرقی روم که انوشیروان از روم گرفته بود بطرف ایران حرکت کرد و در آن
بزرگان عرب عباس احوال و عسمر ازرق با گروهی از هندستان خود بجهت بیابان و اطراف ایران
حرکت کردند و مردم صفار و غزنوی را با رضی از با بجان روی آورد و سواد خودی خاقان باب چند
مرد جنگی از جمیع کبدشت و سهرات و بادغیس را لشکر گاه ساخت هر فرزند پس شنیدن این

جلد اول امان التواریخ

سخت برین حال گردید و دانست طاقت خود سری و خود سپیدی و ظلم روا داشتن و سپاهی همگرا
از دود داشتن این خواهر بودا پاجامی از سوبان و دانا یان و بزرگان ساخت و چون بخت گشت
شده از حوادث البمه مملکت و تنجاوزین بر گشت و از انجمن صلاح و معلمت لشکر و که بهر چه نود
اقدام نماید حاضرین از ثبوت نفیس است هرگز گفتند باید با فصر صلح کرد و ماکلی که از او گرفته شد پس
و ارباب نگران ماکلی و مردم خزان قدر حال غارت کرده اند که اگر مردم اندا بجان حکم رود بکلو اندند
انما را خواهند کرد و با خاقان چین باید جنگ کرد و سر فرس از مشورت با انجمنیان رسولان بهر جا
فرستاد و قیصر و ارباب و مردم خزان را نام کرد انجا بهجه جلیه ان با خاقان چین بیده شد و باز انجمنی کرد
تا یک تن سپه لاریگزید یکی گفتند بهرام بن بهرام بن جیس چوین که از پادشاه زادگان ری بود
و لقب بزرگین سللاو سیرت و از عهد انوشیروان حکومت ارضیه و اندا بجان با دوست و دشمن
رشت و تکیانه زمان بود و هر فردا حال کفر ستاد و بهرام را بکود و بهرام سبقت با دوست و فدا
نوز دیده در میان خدمت بهر فرسید پادشاه او را گرامی داشت و فرزند و ترانجه جنگ با خاقان
ایک تو از خزینه و سپاهی هر قدر بخواهی برگزین و تصرف تا و این دشمن بزرگ از میان گیر
بهرام سه اطاعت نم کرد و روز بعد دوازده هزار مرد جنگی که عمرتن از چهل پیش و از نجاه کمتر بود با
ادوات جنگ برگزید هر فرختن متجه گردید و گفت چگونه با این سپاه اندک مقابله سصد هزار تن
جنگی خواهی رفت و صکر و بهتبار رسیده که جوانان حیات کمتر دارند و من باقبال پادشاه این
از پیش خواهم برد و هر فردا او از نش کرد بهرام با سپاه خود از دین بیرون ستافت انجا بهر فر
انکه خاقان چین پیش قدمی کند تدبیری کرد و هر فردا بزرگ که سه سگی دانا بود با سم صلح بطرف
چین فرستاد و با دوست و داد که با پادشاه چین را تدبیر و صلح کرده و با و بگوید شاهنشاه ایران صلح
با تو دارد و قبول من ای فرموده تا آنکه بهرام چوین رسیده کار او را بکسر فایده
لشکر کشیدن خاقان چین به بلخ و جنگ و شت شدن او بهرام
چوین آمدن نمود و پادشاه چین شکست او و پناه بستن او
دفعه

ذکر پادشاهی مفر بن سیران

و قشچ و رکاو و هر فرو مناسقه بین هر فرو و سپاه بام چوین
از انیسوی خاقان چین با سپاه ارانیه خود بجانب بلخ شتافت حال هرگز که درین دود و دافغانستان
بودند بواسطه ظم و بی مساباتی هرگز که معتمد ذکر شد از اورنجیده خاطر شده بودند هنگام رسیدن سپاه چین
نبدان معاوضت کردند و خاقان چین با رومی وارد در الملک بلخ گردیدگان و احیان شیع بلخ پاک
مختور او را به سرطانت و انقیاد و مودت از این سوی بام چوین که در سیاست و سیاست بلخ بود
از راه و بی راه خود را به دست رسانید و کمی محض اسودگی سپاه توقف کرد انگاه از راه ختلان مانند ختلان
مکن بلخ رسانید لیکن قبل از ورود سپاه بام بلخ خرابترین چند روزی مختور خاقان رسید و بام
شاهنشاه ایران را رسانید و خاقان چین شتافت و گردید که بدون جنگ و محال کار و خواهم
و یک دفعه رانته و اسیر سپاه و انتظام لشکریان از کف بدانگاه خبر رسید که سپاه ایران نزدیک
رسیدند خاقان خبر گردید و طلب خرابترین کس فرستاد که حاضر شده ماجر ابا با و گوید انگاه و خبر این
از جای خود فرار کرده خاقان کس نزد بام فرستاد که شاهنشاه ایران طلب صاحب کس نزدین فرستاد
تو دیگر چه کار آمد بهرام جواب داد که حلیه بوده و کسی از برای صاحب نزد تو نیامده بوده خاقان سخت غضبناک
و بهر چند جستجوی خرابترین کس بر سو فرستاد و از او خبری نیافت معلوم شد خود را به سپاه بام رسانید
روز بعد سپاه خاقان چین از بلخ بیرون آمد و مقابل و متعلقه برآمدند خاقان از این امر که دولتیست
جملگی و یک مدتی در دمه بود که جلوسپاه باز داشته بود بام مقرر کرد نقطه اندازان مبارکند و در
تیر اندازان عادم فنیان و شیران را از ضرب تیر خارا شکاف مجروح و شعله و دود آتش روی مجاز
دو روز از سپاه خاقان چین زده نزد یک سینه ازین از لشکریان چین با پاک ساختند پس بام
با سپاه از جای کنده و به سپاه چین بافتن کرد و اگر شته شته می ساختند پادشاه چین که خود برقی
جنگ سپاه رومی در کتب چون و در امان رشته انتظام انکسختی می گرد و اسب طلب کرد و میدان
ساخت اور و بام چون نظرش نبانه رسیده که تاج کلل بجا آورد و درین داشت افتاد و انکسختی خاقان
چین است مانند شیه تمکین بجانب او اسب براند و مقدم تیری بر سینه او زد که ان تیر از تنش سپرد

جلد اول امان التواریخ

انگاه به پشت سه او و مرد و سر از تنش بر گرفت چون سپاه بدین قافله گشته بافتند و همانان همنده گردید
روی از عقب بر نافتند و راه هزیمت گرفتند. همه ام و غلغله و صدور بر گشت و تمام احوال و افعال قافله چنین
سپاه ایران گردید چون خبر انذار سپاه چین و گشته شدن قافله چین در چین فتنه شد فوری لشکر قافله
یکسینه بخوابی خون بدر با سید هر از تن مرد جنگی از چین همچون سیل خندان کن روی با فغانستان نهاد
بیره و نایب سر ابراست که ابرام برای رزم او نیت بصرم شد و شبی با و شبی چون روز و جمعی کثیر از سپاه
گشته گردید و فوری سپهر قافله به گدازه که قلعه یقین و حنفی حصین بود و شبانه ابرام برای او پناه کرد که غیب
در مملکت حیدر از روز دیر و نایب ای و یاکت ای و یاکت که در دنیا را پادشاه ایران در شوال اسود کرد و فوری
که من پادشاه ایران نامه گفتم و بدو پناه بر م تا چه جواب اید همان فتنه رخا رکتم ابرام را منی که بدو فوری
نامه حضرت هر فرخواست لب از حنفی جواب رسید که بدرگاه حاضر شو و فوری بدون ملاقات همه
خواست لبوی مابین حرکت کند ابرام در غصبت و او را حاضر ساختند و تا زیاده او نخواست انگاه
فوری را با مرثه و ششمار مرد اسیر یعنی با دولت و پنجاه شته سیم و نود و ششبا و غلبه کرد و انگاه
و افعال حبیبیان غنیمت کرده بود و در بار هر فرخواست و از زیاده انده اسباب گم کرد و گوهر گران و گنجینه
لعل نمود و جزو داشت و برخی اسباب نیز به سپاهیان بخشید چون مردان شاه با فوری سپهر قافله چین
منازل کرد و نیز و گشت این رسیده هر فر بار جمال بزرگ و من ابرام پادشاه چین بیرون شده و اسباب
کردند و پادشاه ایران شاهزاده چینی را گرامی داشت و بنوخت و چهل روز او را در سه ای سلطنتی پذیرائی
شبان فرمود و حکومت چین با زبانه و مرحت داشت چون فوری حوزر اکامران بافت زبان لبان
چوبین گشود و گشت ابرام پیام تو را خواند و مرا صنف نزد خود کشانید و تا زیاده مرا بنوخت که نشانه
سلطه و استیلا و او بر من باشد هر فرخت بر بنده و او را فوارش کرد انگاه به من غنایمی که مردان او
بود و بنوخت و معلوم شد که مکر صاع و کوسو ابرام از برای خود بدو است نزدان بخش که در برابر فرود
ابرام کلین درین منزلت وقت مناسب دید و گفت ابرام از فر غنایمی که از چین بدست آورده و
بدرگاه فرستاده و آنچه لایق خراب ملک و من سلاطین بوده است خود بدو است و اید و فوری پادشاه

ذکر پادشاهی نیریز و شیراز

پادشاه نیریز و طالب پادشاه چینی با نیریز قرار کرد تا هر فرمات خشناک کرده و فعلی با دو کلدانی بر دو کلدانی
 بنسبت بهرام مروانشاه داد و گفت با دو کلدانی که پادشاه زاده چین در پناه ما بود و او را تا زمانه زاده
 ساختی و گیتی و خنایم و گیتی خنایم و گیتی کنونی است ای تو این است که این فعل را برگردانی و چون
 زمانه خنایم و این دو کلدان در پیش گیری که همچنان زمانه ناسپاس کرده و خنایم شناس بوده مروانشاه
 رو بر او نهاده و عملی سازگی کرده و این مروانشاه بهرام رسیده و گفت پادشاه می فرماید با ملکیت چینی
 می بود و اگر از خودی گردیم و او را ملکیت ما نه سرافراز داشتیم تو ملکیت او را را کن و فعل و دو کلدان و نیریز
 نیریز با دو پیغام پادشاه را گنج زانید بهرام چون نخست خشم ناک و قلمت رزه شد و روز دیگر فعل را برگردان
 که از او همچون زمانه خنایم گذشت و این دو کلدان و نیریز در ملکیت است و سه پلکان و نیریز چنان
 با رعایم داد چون نیریز را رسیده و در بزرگان و سران سپاه گردانید و بهرام را بدین شکل دیده و نیریز
 فرستاد بهرام زبان گشوده و گفت پادشاه در حق خداست و نظریات من این برادار و نیریز را فرستاده مرا
 بدینکه نه هرگاه طبعیده و جانی که با این قسم معمول داشته که سپاه لاریکل بوده و دو پادشاه در جنب
 معلوب و مقبول کرده ام ایستاده و باید که با شما چه خواهد کرد و بهرام سوار و غنایم غریبی در مجلس انداخت
 و سران سپاه یکی مقبض ناک شده و شما را گردیده گفتند ما از چنین پادشاه و سلطنت بزار بستیم و برگردان
 گردن طاقت و فرمان برداری دیگر فرمان او نمی توانیم کرد بهرام گفت من ندانم این کدورت بزرگان
 بخش از زاده حدود و حدود در حق من روا داشته و پادشاه را بر این عمل گاشته سپاهیان گفته اند پادشاه
 و وزیر هر دو وزیر بهرام روز بعد مروانشاه که آورنده فعل و دو کلدان و نیریز بود با همسران نامی که همه ضابطه و نیریز
 خیر آمده بود این دو نفر فرار کرده بدین فرستاده و چون محصور هر طرز رسیده مطالب بیان داشتند
 بهرام نیز بمقرر داشت و از زاده بران خبر سه برافته درست کرده و هرگاه هر فرستاده بعبادت انگیز این سپاه
 از قور گردان شده اند هر طرز امر داد محصور آورنده که کار ما را در هم شکسته یعنی سپاه ما آنها را خور
 نه ایست که دو تمامی را با خود خواهند داشت

عاصی شدن بهرام چون بهرام فرزند و لشکر کشید او از بلخ بطرف

جلد اول امان التواریخ

فصله المیسر فی وفار خسرو پرویز با وزیر با یکسان و خلع سلطنت
چند روز بعد بهرام باز آنجمنی کرده در باره هر سخن بیان آورد و روی و لغات را با خود کرد و انگاه کرده خواهر هر شهر
و برادر را خواست و شمه از تاج حالات کنی که در سلطنت ملک ایران بپادشاهان باغی و عاصی شده و بجز
و گفت روانیت که پادشاه ایران طینان رزی و عاقبت پشیمان خواهی شد و سر در برابر کار خواهی سپید
بهرام به بیانات (اگر نه) خواهر خود و قهی کنایه انگاه و سید بنی به خودی خاقان چین نکاست و از گذشته خبرش
خواست و نوشت من بر پادشاه ایران مشورید و ام و با او خبر و خواهم کرد و چون کار او را گسیه نماید بدید
که در سبدم و در مقابل بدکاری که بمن من و تو شده است سیکو کاری خواهم کرد و انگاه با سپاه خود باغی
بسوی ری حرکت کرد و چون به طهران رسید در آن نیشه در وقت که کوی کرده و در جنبه ی موزه و با مال خود
برسد و آن این بود که همه فرار لیری بود خسرو پرویز نام که در شجاعت و دلاوری و کجاست و سادگی
نداشت مقدم خواست که بیان من و وزیر را بهم اندازد و انگاه شخصی استنار را به عنوان رسول خسرو فرستاد
و سپاهیان را بطلک و گفت این شخص از جانب خسرو نامه من آورده و می گوید خسرو دعایت از شاه از خانه طرا
و از من بددت خواسته که از شما و خود بجهت او سببت خواسته تا هر فرار بر آورده و خسرو که و لشعه است
بجایش بپشت بنم سران سپاه بکین کرده و سلطنت خسرو ستم داد و انگاه مثنی نزد بهرام خسرو و سکه زوز و مینه
ساخت چون بولها بدین رسید در میان مردم متفرق بر فرستاد گردید و خسرو که از بیچ خبری ندانست و
و فرمود در زندگانی سلطنت است و با دشمن سختی و سبک و خطبه نیم خود پر و سختی خسرو زمین ادب به او
این کار بهرام است که خواسته است فتنه بدید کند و مرا از نظر پادشاه خبر برز و مرا برگز از این کجاست اطاعت
هر فرگفت می شود چنین باشد خسرو غیر است دریافت که این دسب که کر آمده و هر فرار از او که در سینه بهر
صلاح خود و دوری چنین دیده نمیشی با بسبب ل از دین بسوی اندک با یک حرکت کرد و چون با دین جان
برسد در گوشه اشکده اندک نشیند و ای امد از اغوی چون فرار برز بهر فرار شکست بدو ثابت شد که
که بول کار بر وزیر بوده و پرویز با بهرام بهر استان و بهر ستمه غضب او ستمی شد و فرمان داد و انگاه
و بطعام خالوهای پرویز را گرفته دزدان انداختند چون این اخبار بگوش بهرام رسید و او را حیدر او کار کرد

ذکر پادشاهی مرزبان نوشیروان

مردم طلب کردند گفت چون بر فراز داشت که من می خواهم سلطنت را از او گرفته به پسرش خسرو بریزم خسرو را
 گرفتند و او را ساختند بسیار چنانکه این پسر بی اساس خشتان شده کشته شدان خنجره شده کشته شد و
 در زمان تو مانده ام یک تو ای پسر برام گفت باید به پسر ز صاف داده و او را از تخت بریزم و سلطنت را
 بگیرم شهباز به پسر بسیار خوشگوار و در بعد بسوی مداین حرکت کرد و چون خبر آمدن برام گوش بر فرستید
 بگفت که دو گفت قبر است که برزدان بخش که سبب کدورت من با برام شده است نزد برام فرستم تا برام بگذرد
 بخش و وقت خوابیده شود بخیان می بر فرزند سپید به برزدان بخش را فرستادند و در راه برزدان بخش
 پسرش کشته کرد و از انچه می بدوی و سلطنت که مرزبان بود در نهانی پیام برای بزرگان دادند که صلاح در این است
 به فرزند تخت بریزد و مردم را کسبند و خسرو بریزد و از انچه بایگان آورده به تخت بنشیند مردم را از انچه
 کرده و به فرزند تخت بریزد و به بر دوستانش را که در دزدان انداختند و به دی و سلطنت را از
 زنده نماند بیرون آوردند و شاد بجا کردند انچه می بدوی تا به سلطنت بر داشته باشد بایگان ستافت
 و انچه از کسب داخل شده بر سر نه و گذارد و او را به سلطنت سلام داد و تا این وقت دو سال
 شد که به فرزند سلطنت نشسته بود و به دی و خسرو بسوی مداین روانه شدند
 جاوین و بن مرزبان نوشیروان عادل و جنگ و با بهرم جومیه
 و انچه از او و فرستاد به روم که به طلب امداد فرستاد
 از اسب و ط

چون حسن و بایر سید موم بنده گان مستناده و حضرت و ارکان دولت با شتاب شتافتند و او را شانه
 پذیرفتند خسرو را که جهان بانی نشسته تمامی او را منیع گشتند و تحت فرستادند و به بن نوال چهار روز به
 بود و بر فراز تخت برآمد و خطبه می خواند و مردم را به گونه نئی و سعادت مرده می داد و روز چهارم
 زیارت بر هر چه بود و باری که هر فرزند روانه شد به سنگم و روز بهین خدایت بوسیده و زبان کشود
 قسم یاد کرد که از اوضاع واقعه که بول بنام خود و سایر حوادث که واقعه شده من هیچ اطلاعی ندارم و
 راضی بر آوردن تو از تخت سلطنت و بستان تو را بکسل شدن نبوده و تمامی این حوادث از انچه
 بگفته

جلد اول ان التواریخ

کینه جوئی فتنه ارانی بهرام جوین بوده است ایک من حاضر خدمت و تور اگر میل سعادت تخت نشستن و جہان
 من در خدمت کمر بندم ہر ہر را از گریہ ہای ہر فرزند بگریہ داد و گفتم کہ تا می ان فتنہ با اہلوم جوینہ کردہ
 کون از تو بخوابم کہ بداند نشان مرا سہ ادبی و کسان کی کہ من ظلم روا داشتہ و مرا بیا کردہ مجازات
 بکنی حسہ و پرویز گشت اطاعت برودیدہ نہاد و از نزد پدر برودن شدہ گناہ دانست کہ بہرام از خرم خود
 منصرف نکرد و از انسلا چون بہرام دانست کہ حسہ بر تخت نشست و مردم بدو اطاعت کردند با کجی
 از بہت و زبان بہ بیانی رنگین گشتہ کہ من معصوم صلح با سہ فرو کردہ بنگی در خدمت او بقیں بود و
 گداشت و پدر را کہ کرد و خود بہ تخت نشست و البتہ کسیکہ با پدر چنین کند با دیگران مہا خواہد کرد و در
 بیانات مردم را از حسہ و پرویز لہر کرد و کینہ جوینہ و بران سہ کہ با حسہ و مصاف دیدہ او
 تخت بزرگ او و سلطنت با قباد و دہد پس با سپاہ موجودہ از ری خمیہ بیرون زد و چون حسہ و فرزند او
 سپاہ حاضرہ راجع و ازہ این اورا استقبال کرد و روز بعد جانبین صف ارانی کردند تخت حسہ و پرویز
 با بندوی و سلطام دغلاوی خود از صف سپاہ خود بیان میدان آمد و یک سہ سہام جوین از تخت
 با او سخن از دزدقی و دزدان و محبت و داد کرد بہرام جواب ہای خوش گفتن کرد و عاقبت ہر یک ہای خود بستہ
 و چون شب بر سر دست آمد بہرام با صد ہزار تن سپاہی لشکر حسہ و شہینون زد و تا صبح بسی از ہر طرف
 مرکب خاک آقا دور و نزدیک حسہ و نہنم شدہ راہ فرا پیش گرفته خود الشہ رسانید و کینہ نزد پسران
 از وہدہ جنت انہام خود خبر داد و دکار بہرام از ہر استشارت کرد کہ من خواہم بروم از نشان بن ہند
 ارم ہر فرزند خود و حسہ و قہر و دہد و کار جنگ و مملکت ندانند بہر آنکہ نزد قصر ہدم
 و چون مرا با او کار مہر و خفاوت بودہ است ترا اطاعت کند و از لشکر سپاہی بی نیازت سازد و چون
 حسہ و از ہر این شنید با بندوی و سلطام بطرف روم روانہ گردید چون قدری راہ طی کردہ بندوی و سلطام
 گفتند ما را مدد این کا رست ز قہر و بیعت تو با حق خواہیم شد و از حسہ و جدا شدہ اند و این و بہر
 ساطعتی کہ ہر فرزند او را و او را بازہ کان خمیہ کرد و کہ پس از آمدن بہرام جوینہ اورا بہ تخت بردارند
 بہر دست تمام خود را بکینہ و رسانیدہ و از این کینیت چیزی کہ نہ و کینہ بطرف ہدم روانہ شدند

ذکر پادشاهی خسرو پرویز

آمدن بهرام به این و ازین خسرو پرویز روم مدد گردن قیصر روم ارباب
و رجال با و آمدن است و با و رایگان و جنب او با بهرام چوین و وار
به نام چوین بهر استان به پناه با و قوی خان پادشاه
خراسان

بهرام چون به این رسید شاد کام و فرزند بخت سلاطین ساسانیان برآید و خطبه خواند و در پناه
بزرگ ایران خاندان شیریان و فرزند شیریان و فرزندت و تفتیح کرد و گفت چون او با بهرام
گرفته اند و مرا بر تخت آورد و اطرد و کردم و خود بخال پادشاهی منیم فقط مقام امور را بدست گرفته باشد
بزرگ شود و شاه سلطنت بدو تسلیم می کنم آن وقت در پی جستجوی خسرو برآمد و انت که فرار کرده نگاه
بهرام چوین بهرام سیاهوشان با چهار هزار تن مرد کاری به عقب حسد و فرساده که بهرام او را در پناه گرفت
کرده به این اندام بهرام سیاهوشان بهر عتبات و پناهای حسد و پرویز شتابان گردید و در کنار روان
راهی رسید که خسرو با دو غولیش و ده تن همراهان در در خواب بودند چون راهبستی را دید که پناه
اندا از خواب برانگیخت حسد و انت که به تعاقب او می آمدند باز وی و سلطام کنگاش کرد و قیاب
قرار شد که حسد و لباس حسد وانی را که آورده و با سلطام و ده تن دیگر بطرف روم حرکت کند و حسد وانی
از بهرام سیاهوشان کرده تا حسد و همراهانشان سرحد خارج کردند بهین تربیت خسرو و باز ده تن از طرف
در پیروان شد و بطرف روم روانه شدند چون بهرام سیاهوشان رسید حسد وانی با لباس حسد وانی
بالای دریا نگاه داشتند و با این اید و لباس خود را در بر کردند و دریا را که رسد شتاب گفت که خسرو
به و پنجم فرستاده بهرام سیاهوشان سوار شده پای درآمده حسد وانی گفت من حسد وانی غافل حسد وانی
خسرو می فرماید من نه لغز و نه شتاب است خواب کرده ام و شما مرا استهانت کنید تا شتاب شما
شما سازا که کم بهرام سیاهوشان گفت این کمتر فرمایشی است و امر او را سواران پیاده شدند چون
خوب انقباض شد حسد وانی بهرام آمد و گفت حسد وانی فرماید شتاب نیز است که حسد وانی فرموده تا با دریا
شویم بهرام سیاهوشان به برفت چون صبح شد باز وقت گذشت و حسد وانی فرمود رسید بهرام به پناهی

جلد اول امان التواریخ

می کرد که بنویس در بار کار کردن برام در روشن بنویس گفت خسرو را من را بنده و او اینک خاک روم سپاس
 و من شمار این دور و زده افراط داده ام برام سخت و غضب رفته بنویس را بنده کرده باین آورد و هر دم بخود
 او را سقط گفتن آغاز کرد و به برام سپاس و شایان نمود و او را نکند بنده را تا زمانی که حسن و بسطام را نیز گرفتار
 هر سه تن را یک طایفه را خواهم زد و دی طولی کشید که بنویس از بندگی بگریخت و با نذر بایجان رفت و متعجب
 نیز قریب حبیب هر ازین از بزرگان و سه داران و سه بزرگان رو با نذر بایجان گذاردند و بنویس انما را نیز بای
 پذیرائی کرد و وعده داد که برودی حسن و با لشکری بسیار از روم خواهد آمد از امنیوی چون حسن و بسطام
 و ده تن سپاهیان از در پیرون شده گمبیر با خشنه تا کنان فرات رسیده انجا ایس بن قصبه از قید ملی داشت
 را به شناخت و خوراک حاضر ساخت و برای سه روز راه نیز خوردنی حاضر کرد حسن و ازین فرات بطرف
 حرکت کرد و انجا نیز راهی را بدیدار کرد که راهب و راهب رت داد که پس از هجده ماه به تحت سلطنت خویش
 و سی و هشت سال نیز بادشاهی کنی انگاه خسرو با هزاران با نط که رسید و موبقیس فقیر روم را به نط
 که هرگز من برام جوین من بشو ریده و کاه آتیه کرده باشد که فقیر من مال و رجال مدد کند و نامه را بسطام
 و دو نفر دیگر را بسطام از انط که راه قسطنطنیه پیش گرفت چون فقیر از آمدن انما اطلاع یافت با داد و نط
 خواند پس از شورت رسولان را نزد داد که من بکنیز و شکر خواهم داد و مال معاونت خواهم کرد و فر
 با من سلطنتی کرده و بجای براد من بسطام شک و کام مرا حبیب با نط که کرد و خسرو را برشته با سلطنت
 روزنه شد فقیر با تمام بزرگان درگاه و سه ان سپاه خسرو را استقبال کرد و او را به ای سلطنتی در آورد و خسرو
 خود مریم را بد و تزویج کرد و صد غلام و هشت کنیز بای حیره که از بنات ملک بودند و صد هزار دنیا
 ندرسخ و بسیاری از جوهر و لباس نافع برهنه را دست با استیاضه و دیگر بکنیز داد و پس از نط
 سور و عوسی و راقی انگاه (مطلی بکوس) که سهند زنا می بود با نط و هزار تن مرد جنگی محبه و در خسرو
 شک کرد از قسطنطنیه بیرون آمده با این سپاه کینه جو با نذر بایجان آمد بنویس که مدتی در از نذر بایجان گرفت
 با محبت هر ازین مردم خسرو را استقبال کردند خسرو از دیدن بنویس که در شد و شرح یافت و خسرو
 بیان کرد و نیز شرح گرفتاری و را شدن خود گفت چون به برام جوین و هشت که خسرو با نط

دکاپادشاهی خسرو پریز

باریان سپاه اندر تیری بنظرش آمد خیزند به اسم بزرگان اندر بیکان گشت و شهری از دست خسرو و شاک
 خود بر شمر دو انبار او بر داد که چنان با شما خواهم کرد و این نامه را با پادشاه نامی داد که کسوت
 خود را با پادشاهان رسانیده و نامه را بر سر راه خود از این راه چون نزدیک از پادشاهان رسید اندیشه کرد
 که با فغان ملک بدست آمدن و خیانت کردن روان باشد قهر افسیت این نامه را کسب و برسانم
 نامه را بر در دست گیره خدمت خسرو آمد خسرو شد و او را انعامی سپرد او خود از طرف بزرگان
 جواب گشت سپاه خود از طرف از پادشاهان گشت که باقی توانی از سپاه خسرو جدا شویم و لشکر
 نیز بر ضد او برگیریم و خطوط را هر کرده به دار پناه داده که به سپاهم تانده دار پناه مانده سرقت بر خود
 به این رسانیده و جواب را بر تانده بهرام شد و شده در تارک حرکت برادران سپاه گفتند بهتر این است
 باقی گشت باقیمانده و تحت برین پادشاه بهرام قبول کرد و با صد سپاه از در شمشیر از طرف
 از پادشاهان حرکت کرد چون سپاه بهرام نزدیک شد سرن سپاه بهرام گفتند سپاه خسرو و نهان نظم نشسته
 بهمانان خطوط از راه خفته بوده است می اندید روز بعد ساز جنگ کرده چندین روز دوری لشکر از پادشاه
 شبانگاه هم زده و از گشته پشته ها می افتند و زمین از خون کج و گریه گون ساختند و برای هر طرف
 قابلیت پیدانند پس از چند روز جنگیدن شبی بهرام کس نزد خسرو فرستاد که فرود آمدن گشته با بر جنگ
 دانی تا بکند کارگزار گرد و روز بعد از گیسو بهرام با چندین ده و روز از گیسو خسرو با چندین هجده رسیدن
 نمانند و راه را بهر گشت ساختند عاقبت خسرو روی از میدان برگردانید و به لشکرگاه خود شتافت
 چون شب بر سر دست آمد ندوی خبر و گشت این سپاهی که با بهرام می باشند همه نیکان هر فرد پادشاه
 انیک از ترس جان در کاب بهرام تیغ نیزند اگر توانا از زمینها بخشی تا می اورا را گشتند خسرو
 همه بخشیدم ندوی سوار شد و بکشتگاه بهرام آمد فریاد برادر که من ندوی خال حسه و پوزیم
 پادشاه نیکان کند کار خود بخشیده که هر کس نخواهد است سپاه بهرام ملحق کرد و چون او از او
 سپاه بهرام رسید بهرام چون شیر تر خورده سوار و در غنجا و بر آمد ندوی رو بگرز بنده خود را بکشتگاه
 خسرو تانید چون سپاه بهرام نیز بهاری خسرو را شنیدند و شده بدست از لشکرگاه بهرام جدا شده و
 بارگاه

جلد اول امان الوریج

بار دوگاه سوار شدند چون صبح شد بهرام دید چهار هزار تن از صد سواران پیش نهاده است لذا
شش با آن روگردانند بطرف خراسان حرکت آمد و ده نفر از آن از او جدا گشته و بهرام با او
بجانبه و از آنجا گذشته تبرکشان را داد و آن وقت پادشاه ترکستان با دوقوی خان بود و بهرام
عرض نمیدکی رسانید و از بنا بندی خود عرض داد و پادقوی خان او را به پذیرفت و او را به پای

چو گاه جای دارد
نشتن خبر و به تخت شاهی و انعام او به سپاه روم و تعیین رگام
و ماندن بهرام چون نزد پادشاه ترکستان و کشته شدن برادر
پادشاه ترکستان بدست بهرام چون

چون سوار و پوزیر از شهر بهرام اسوده بان سپاه روم و ایران و بجز این موز مردم از هر گروه او را استقبال کردند
خبر و به تخت پادشاهی برآمد و بشنا گرفت انگاه فرمان داد تا یک سیک نام سپاه و مراب کاشته غلام به تختی
که سپاه لاریشون روم بود و نمشای بی انداز که خود نمیشد و بهجه فقیر روم هزار دینار مر و از پادشاه
و هزار جامه زلف که هزارش هزار روم قیمت داشت و هزار اسب نر و هزار اسب نری و هزار شتر و شتر
و سایر بران و سه بنگان و نیز انعامی فراوان داد و تا یک سال انعام داشت که در انگاه دو خالوی خود را
و بهرام که در همه جا با او همراهی و مساعدت کرده بود و غلتهای گران قیمت داد و حکومتی و بستانایی بسیار
داد و وزارت عالی و حاکم ابی بنیادی مرحمت داشت و آن ده تن که با او بروم قیام بودند بهر یک حکومتی
خاصه نمود و حکام و فرمانروایان بکر محبه نمود و او را مصداق قرار کرد و سپاه و لشون او بدست نظام داد و در هر جا
انیت خرابی شده بود او را تعمیر کردند و بر رزق و تنگداری و قلع و معرعه و ان و شای بفراندا امانت
چون بهرام چون به سلامتی تبرکشان رسید و در خدمت نیال با قوی قریب حسب محض برزید
روزی پادشاه گفت برادر تو معافوره سخت در خدمت بنده ایست و پادشاه گفت بدست خود
می نماز و همه روزه به اردینا در سرخ گیر و بهرام گفت من رنج شرا و بنایم پادشاه گفت پس قیامی که کنی
روز دیگر چون معافوره اناز گستاخی کرد و بهرام گفت ما را باشد و خدمتشان مانع از سرانجام تو نیست و معافوره

ذکر پادشاهی خسرو پریز

گفت کویستی ای در دگر خفته که رسمت که در اینجا سخن باز است من و در بارانند ازانی تو گوی فکر کن خفته پای هر دو
خامن بوده غمخواره کار از محاوره و منظره و مجاز که کشید بگرام گفت اگر سنجو ای روز از نانی نانی و قوت خود را
خود او بهیچان نانی تا تو در اجم و قوت بر یک نشا کرد و در اجم چون هر دو سواره و میدان و راه اندا و تقاطع
بجانب سبب نام خفته کرد و همیشه بر سر او حالت کرد که کار کرد و بنگاه و سرام خد کنی بزه کرد و را کرد که بر
شکست نام از نشانش بر کرد و و سما جان بداد و دست و زنگنه اسود و خاطر کرد و بهرام را و از نشانش
خود و در کار که از زخمش بر آمد رسد گردید و خود

سابقاً کہ بہرام جوہان گشتہ شدن او واسودہ کی جانب و پر
 دین وقت خسرو داشت کہ بہرام و دیگاہ پادشاہ ترگستان فرستادند و ہندی گنیز و گشتہ رفت
 کند انکاح نامہ پادشاہ ترگستان داشت کہ بہرام یک از بندگان ماودہ دست فاس باسی کہ دو ہلیان
 و دیگاہ نمادہ دست تیران است اورا دست سبیل فرستی فرستہ ہوتہ ہیں از پیش حکم کرد پادشاہ
 ترگستان بجواب سر و نکاح کہ من برتر پانہندہ خود ہست دشمن ندہم و اگر کار سنجی کنی نیز محکم ہستم
 چون از نامہ پادشاہ ترگستان جنہ و الکاحی یافت نگاہا سبہا جمع آمدہ از مدین مسوی ترگستان گشتہ
 و چون داشت بہرام سپاہ و قشون ترگستان شدہ خواست یکجہ تہذیری این فتنہ را بجا آمدند
 بغیر از بزرگ کہ مرد دہر و با عقل و کیاست بود مال فراوان داد کہ قبل از رسیدن سپاہ بمقابل یکدیگر فرستد
 بترگستان ساندہ و بر قسم است بہرام زنا بود و خود بزرگ را بختاوار ترگستان آمد و خدمت پادشاہ
 شہری از محبت و داد شاہشاہ ایران ببرد و تحفہ بادی بسیار کی گذرانید و گفت بہرام منبہ از بندگان
 بودہ کہ چہرہ بہر از انعام و فضائل پادشاہان ایران بہرہ ور بودہ اند عاقبت وی عصیان برفت
 لغوہ ز و مال اورا بفرغبت از کسب و خون ہم بہرہ و دیگرہ از سختی خود خواہہ خبری در میان کان بہر
 و گفت و عمرت فراوان گذشتہ می خواہم خود را بہ بہرام برسانی و اورا از ضرب این خنبہ نادم کنی و ان
 با و مال و پول داد کہ قتل را نمی گشت انکاح بہرہ خواہہ برائی کاغذی بہرہ پادشاہ ترگستان بہرست اورا
 داد کہ بار دو گاہ بہرہ نام فتنہ بدین جلد کار اورا بسازد قتل کاوی در کاف یکجہ خود نہان کرد و شہان

و جانی که در سبک خود دیده بود، به زبان بیاداد و در لود و در پادشاه ترستان، به یک چهارم سلاطین است و این و در این یک چهارم است و جانی که در
که پادشاه ترستان، به پادشاه کرده که در این است و دست سبک به هر که و هر که در پادشاه ترستان، به یک چهارم سلاطین است و این و در این یک چهارم است و جانی که در
پادشاه اندیز را یک با خود به هر که می افتد

جلد اول امان التواریخ

بار دوگاه بهرام در آمد و خبر داد که کاغذی از پادشاه ترکان با پیامی دارم که باید در تنائی برسانم و آن
چون مرشای را بنامه دیده او را بجا در خاصه بهرام در آوردند و مجلس از بگانه تنی کردند و قتل و قتل
دیده خبر را دانسته بر تاف بهرام فرود بهرام دست فریشت بر دو تهر از سخت گرفت گشتی بسیده او
گرفتند انگاه سران سپاه را خوانسته گفت از خدمت پادشاه ترکان برگردید و نیز بفرمان شکر ابراهیم
که خدمت پادشاه ایران بوده مرستش بهار بدو مراد برده در ایران بجای سپاهید سپس سر در سینه خوانده
جان بهادار پادشاه ترکان سخت تکیه و قتل و سپهران او را کشت و از گیسو فراد بر زمین چون داشت
نیز پیش کار کرده بهرام کشته شد بی نالی و بدین گذار و مانند با وجود ابر کا و خنجر و سبند کشته
شدن بهرام را او و خنجر نهایت سه و شش صد نفر از دنیا نه سنج و جامه های گران جاید و انعام فرمود و
بشکله این مطلب بر رونق و تعمیر نامی تشکده با نیز انداخته گرفت و در کمال استعلا با اطمینان قب
راحتی بر آنکه جهان بانی کیه زو انگاه اوقات شبانه روز خود را چهار قسمت کرد یک بهر با سودان گیت بوی
اسایش و نایش خدای و بهر سیم با آخر شناسانی نشست و بهر چهارم با مطربان و اشک و استی
و نیز در اوقات ماه چهار قسمت کرده بود یک بهر برای گوی و جوکان بازی و تیر اندازی و کارزم و سپاه
مقرر کرده بود و بهر دوم برای شکار کردن و در شنای او بازی و شطرنج و نوز و بهر سیم با سنی مرگا
دانا و سوزخان توانا از قصص سلاطین و جنگها و مملکت گیرهای پادشاهان گذشته با او سب زده و
چهارم را امور سیاسی و انتظام مملکت و تعیین حکام و بدین بیان ممالک خارجیه بهر می برد و پادشاهان
سانی کثرت شوکت و ثروت ان نشاندند بدین عنوان سلطنت طوفانی کرد تا سال سی و ششم

از سلطنت او افزایده
نامه نوشت بنعمه آخر الزمان بخیر و پروریزد سینه چیری و نامه بودند
رویز به بادان حاکم من که دو تن به بدین بفرستد که فرمان
چرا شود و آمدن ان دو تن به بدین و ورو و دسان بخانه سلمان

فارسی

اکبریا و شاهی پور و روز

و سال سی و هشتم سلطنت خسته و پروریز که مطابق با سال ششم هجرت پیغمبر افراترمان بود چون حضرت رسول خدا
 بدینیه رسید و نامه با سلاطین جهان خوانست از آنکه پیغمبر و پروریز نامه مرقوم داشت بدین مضمون
 بسم الله الرحمن الرحيم من محمد و رسول الله الی یوم یزین هم من امان بعد فانی احمد الله
 الله الاله الحق المصنوم الذی ارسلنی بالحق نبیا و قد یزوا الی قوم غلبهم السفه و سلب
 عقولهم و من یهدا الله فلا مضل له و من یضل الله فلا هادی له ان الله بصیر بالعباد
 فیکمل کلمه منی و هو السميع البصیر و این نامه را با عبدالله بن خذافه السهمی نزد خسته و پروریز رسانید
 چون سبب نامه طی راه کرد و به این خدمت پروریز پوینست خسته و نامه پیغمبر را گرفت و چون برصفونان
 اکابر پی یافت گفت این منبیه من گشت که نام خود را بر زبان من نوشته است و آن مکتوب پاره کرد
 بکینه و فرمود نامه بخواری تمام از نگاه خود برداشته و فرمود تا فرمائی به بادن حکمران من بخاشیه
 و در آن نامه خوانسته که دو تن مرد دانشمند فرزانه بدینیه فرست که این شخصی که بمن نامه نوشته و مدعی
 پیغمبری است بند کردن نماده در حضرت من حاضر سازند و اگر سرافرازان برتابد بسیار بدینیه فرست
 آن شده را در زیر پای پلان لب کتد و سه او از تن دور کرده بدگاه ما فرستد چون نامه خسته و پروریز
 بادن حکمران من رسید فرمان داد تا ویر خود (پاپویه) با (خسته و پروریز) که لشکرش ملوک ایران می پیوسته
 نامه خسته و بدینیه رفته خدمت پیغمبر رسانند و پیام او را به همد که اگر سر در فرمان خسته و پروریز
 نجا بدارم که سپاه بدینیه گشتم و آن شهر را ویران نام چون رسولان (بادان) بدینیه در آمدند خدمت
 رسیده و پیام بادن را رسانیدند چون پیغمبر نظر مبارک بر رخ را نهاد فرمود دیدم بوی رخ را از کشته
 بسبیلها را باقی گذاشته اند پیغمبر فرمود شما چرا چنین کرده اید گفتند بجهت آنکه بزرگان و حق او و بادن
 همواره ریش رخ می تراشند و سبیل باقی می گذارند پیغمبر فرمود امر را بدی ان نقص المسار
 و نفقوا (تحیه) یعنی فدای من امر فرموده که سبیل را ببرم و ریش را بگذارم پس فرمان داد تا بادن
 بنمایان فارسی درانند و برای آنان خوراک و علوفه مقرر دانست و مسلمانان به همان آری رسیدند
 رسولان خسته و پروریز سبیل پیغمبر بنمایان در آمدند و مدت شش ماه در بدینیه ماندند و همه روزها خدمت
 پیغمبر

جلد اول امان التواریخ

پیغمبر رسیده خوانان جواب دادند حضرت انما ابرق و ما را بازمی داشت تا روزی چون خدمت پیغمبر رسید
انگار خشونت کرده که ما را پیش از این تاب تاب نداشتن نیست با امر وزیر باید حسب الکلم با بدان قرار غائی و بهر
شوی با ما را محبت کرده معصیان ترا مدح و ستایش خواهم داشت پیغمبر فرمود (انت دبی غر حبل
قد قتل ربکا ساط الله علیه امینه شیه یلحی قلله البادحه) یعنی پروردگار من پروردگار
شمارا محبت و پیرش شیر و پیر را ساط با و کرد تا در شب دوشین او را هلاک ساخت اکنون شمار کردید
خدمت بدان و از من با و بگوئید اگر بدین سلام در ادای این سلطنت و حکمرانی تو دوام گیر و دو خانه تو پناه
و اگر سر بر تاجی سلطنت و مملکت تو تپاه گردد و دین من مملکت تو را منسوخ سازد و مکرری گوهر که زینت
که برای آنحضرت به هدیه رسیده بود آنحضرت (خضر خضره) با ما پویه از مدینه پیروان
و فرمایش پیغمبر را در گذشته شدن خضر و وزیر تاراج گذاردند و چون به من رسید خدمت بدان رسیده
بدان بتعجب شد و فرمود و خاندان ما به پیغمبر از اداین چه خبر رسید اگر گفته پیغمبر راست داد ما بدین او دایم اگر
دفع شد حسب الکلم خضر و وزیر بطرف مدینه رهسپار گردیم چون چند روز گذشت نامه شیر و پیر
که به بدان نوشته بود پر وزیر هلاک شد و اکنون پادشاه من است و تو بر سلطنت خود مستقر بمان
از مردم ان سان بجهت من بیعت گیری و نام مرا در هر جا نام بردار سازی که امیک شایسته ایران
بسم

شورش ایرانیان از ظلم خضر و وزیر و به تحت نشاندن شیر و پیر
اورا یاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴

مدتی گذشت که مملکت آرام و قفنه نام در هر جا خوابیده بود و در میان پادشاهان و کفران سگیز
گفتار و بوسه داده و ساجد و سناگران و کهنای بار بوی وقت می گذرانید و سبدهای خوی و آب
خش و غلیظ شد و بر کسی اتقانی کرد و در جبهه سفاکی و بی باکی پیش گرفت که باز آن قفنی جمعی کثیر از
بزرگان درگاه و پهلوانان سپاه را نابود کرد و هر فرزند را بزرگ که سبب صدارت و وزارت او
ب به صفت کشود که کار مملکت و عیبت سببه لطیف و عدل پادشاه است و پادشاه باید

نوکر پادشاهی خسرو پرویز

باز در استان در تاباکه و دایان خاوند مذبح و عمارت بقعه شریف و انداز بسیار کمال خود متین نامید
 خسرو بجای شنیدن این اخبار عاقلانه بر نشو و نما فرود کرد و بدین سواد و انداز را از او عرض داشت
 هرگز پنج ادر با شفت فرمود این عزیز دانشمند مصلحت خواهد داشت که پس از گشته شدن وزیر که او نیز
 نزد مردم محترم است مصلوب بود و مردم ایران از خسرو عزت فرموده و بدو در میان و عمارت بیت که قدرتی
 مملکت گشته و بدین بناسبت که بزرگان روحانی همیشه تمام آنها نزد پادشاهان محترم بودند
 خسرو امداد زبان به نصیحت گشود و بدینسان با غایت غایت شجاعت و دلاوری که کم دست و پا نشدند
 و چندین از موبدان را شربت مرگ بخشید و بجز کات فلان که یکباره رشته صبر و سکونت مردم را از
 بر بود یکی سه بطنیان برداشتند و بشی با سحر کبر و اصفه که از ده از سالزل بیرون گشتند و بدین انداز
 شتافتند و صفت بزرگ نذاری را خلاصی را دادند و گفتند با بدشیر و بد از زندان بدر آوردند
 سلطنت نشاند از آنجا طرف زندان خانه شتافتند شیر و گوسفند چندین گشتند و از غلیم و غنای
 خسرو بجا نمانده و ارم خواجه سلطنت برداریم شیر و گوسفند من بدون از آن بیرون بیرون بیرون مردم
 این به معنی است که میرانی خسرو را صفت تن فرزند بوده است تو اگر اجابت خواهرش را کنی تا با بزرگ
 دیگر برابریم و بخت سلطنت نشایم شیر و بد از زندان بیرون امداد آن وقت پادشاهان ایران با پادشاهان
 قانون بوده که همه شب رئیس قراوه ن غایت سلطنتی را با بزرگ بر می داشت و می گفت پادشاه و
 با دشواریان بر رئیس پادشاهان گشتند که نام شیر و بد را بر رئیس پادشاهان صدادر داد که شاد با
 شیر و بد پادشاه ایران چون خسرو از خواب بیدار شد و بد را بگوشش رسید که رئیس پادشاهان
 شیر و بد را بدو چون تحقیق بطلب آورد و داشت و دشمنی که او ست غایب بوده است کار تک سلطنت در
 کون شده و مردم شیر و بد را سلطنت بردارند
 مال کاخ خسرو پرویز گشته شدن و بدست مهر فرو گشته گردید
 نوزدهمین سال آن خسرو پرویز بدست مردان
 چون نه دانست که دیگر مکن جنب مد کاخ سلطنتی باید و باید و دستگیر خواهد شد انچه پیام

جلد اول الملوک

در آنکسیر این مردم سر از کجای بزرگ کردند و اوستانه از دین حقه بیرون برد و پادشاه خود را بیک
 تاج خورشید و بر باغ و در دینان شد و باعث از افروختن الهامی گفت. چون نیمی روز گذشت
 و در کوه شکستگی کوشش کردند و خسته و خسته از اسبهای خسته و در باغ گرسنه و باغبان کویری گشتند
 که خبر دست و خوراک مییابند چون باغبان سینه در آمد و خواست که برافروشد گرفتار شد و گفت خسته
 در این حالت انچه شیر و میوه و غذا و سبزی سوار در باغ و در دینان و در اگر فقه حاضر سازند سواران خبر
 شیر و میوه و در باغ و خوراک گرفتند خسته و بر سر و در باغ و در دست بر چله کان بر دسواران چون دست
 در بیون گفت و محنت خسته و بوده خسته شدند که در جلوه و اسبیت خود دست با سواران بر گشتند و
 آنکه کاری صورت داده باشند شیر و میوه و در حرکت آمد و خسته و خسته و در زمین آب بر سبزی و گفت
 مردمان گیساره از تو از تو ظاهر شده اند و دیگرین در دینان و تو خسته و خسته و خسته و خسته و خسته
 و خسته از تو از تو خسته و در از باغ برداشته کجای سلطنتی در آورد محلی است که برای اوتیقین کرد
 خورشید و خوراک و کانه برایش مقرر داشت و غار خوابی بسیار کرد و گفت من در طلب سلطنت نمودم
 تو در گوشه زندانخانه سبزه مردم مردم آمده و چنین گفتند و من به خطه باس تخت فای قبول کرده و خسته
 گفتم که پادشاهی از این خاندان بدزد و خسته و ساکت گردید و دانست تمامی این وقایع از کار داشت
 خورشید بوده است چون چند روز بدین قیسه گذشت مردم را کمان این بود که بزودی شیر و میوه بدرد
 در این کشت و بادی شد و دینان شکم گشتان او را نکاح خواهند کرد و لیکن دیدن خبری نیست شیر و میوه
 احوال و اکرام با پدر فرست می نماید باز اجتماع کرده و غوغا بر داشته و گفت اگر تو خسته و رازند باری ما و
 بخت براریم تا تو را بکسازد شیر و میوه و در محنت خواست که در قتل بدرد اندیشه نماید زیرا کاری است
 نبود باز مردم اجتماع کرده که اتفاقا او از کوه شکستگی خارج نمائید و پادشاه در یک عمارت نشاء
 و صورت پذیرفتی باشد شیر و میوه و غذا و خسته و در (کلیفوس) نام سر بخت بزرگ سوار بر داشته بهارت (سخت)
 محبوس دارد کلیفوس بغیر نموده عکله و خسته و رازند ماه اسفند بر محبوب است و خور و در عمارت
 شیر و میوه امر داده و در عمارت نشاء برایش گسیبند و خورشید مصفا حاضر خسته و چون خبر بدیدند

ذکر پادشاهی سپروز

باز مردم سرخو غا برادر و گفتند که تو پادشاهی خسرو گشتی اگر خسرو پادشاه است این نام پادشاهی
 بروی تو نیست خبری تا او را تمام کنند و اما ما اورا به پادشاهی برگردانیم شیر و به گفت مردان یک از مردان
 نام برایش بیایم فرستیم و گناه او بر تمام پس شیر و به فرزند او بزرگ پس هر فرزند فراد که رئیس نشینان و وزیران
 با چندین نفر کنان خسرو را بر و بشارت بزرگین خدایت خسرو داد و کنان او همچون کور که در هر فرزند پیش هر
 جیب تن فرزند آن خودش و بزرگان داشتند سبب هزار تن پادشاهی بی گناه و غیره غیره شدند که فرزند
 گفت من این غیره که شمرید بی محبت انجام ندادم و یک یک را که دو گفت تا میرا از روی سن و حکم موبدان
 و علما بجا آوردم بزرگین خودت کرد و فرمایشات خسرو را برسانید شیر و به گفت از دهنه هر شد و از ارگ برکت
 و فرزند او تمام مردم بکلی بچنین موزند و سؤالات با جوابی حسد و رایان موزند و گفت هر خطای را که ما پیش
 آورد اورا و جایم او دلیل قاطع دارد که جرم قتل او را نیست چون مردم این سخنان از شیر و به شنیدند باز غوغا
 برداشتند و گفتند که هرگز پادشاه در یک ملک نیست و بکلی مردم هستند که اورا به پادشاهی خوانند و بشارت
 و از او زنده ماند تو در خطه خواهی بود و طرفداران او تو را نام و خود را میساخت و مگر که بزرگی در ملک است باز
 کرد و غوغا نهانچه شود و اسلوب و فتنه بهر جا شکست شود و بکلی بچنین موزند و شیر و به از هر نو مطلب است که
 که شیر و به به بکلی را فرزند او که بر و سر از تن خسرو بر گهران سه سال مدت خسرو در شیر و به میساخت و غوغا کرد
 شیر و به دیگری را فرستاد و خسرو گفت قتل من بدست تو نیست که او نیز بزرگست و باز چنان رفته و در محبت
 کردند و محبت شیر و به (هر هر فرزند) بهر مردان که شکر گشته شدن مردان شاه شاکسته اند و فرزند او که بزرگ
 است و را بقتل سای چون هر هر فرزند خسرو گفت بیا که قتل من بدست است زیرا اینچنین مرا خبر دادند که
 کشنده تو از بچ و غیره و نشینان خواهد بود و من خیال داشتم که مردان شاه بهر تو قاتل من خواهد بود و اورا
 بکلی بکشم آنجا هر هر پیش آمد و جای خسرو را به برید و مرا محبت کرد و خبر قتل او را به مردم و غوغا طلبان
 و مردم گشتند کنون باید فرزند من برادر شیر و به را از آنجا که سر برداشت زیرا که کن است زده
 بیرون آمده و قصاص خون پدر نمایند بچنین اندیشه بزرگ آنجا که بیاقتند و آن شاهزادگان بی گناه را
 سر از تن جدا ساختند شیر و به با این حوادث فرزند دم غوغا است زده بجز گریه و اندوه که او را میساختند

جلد اول امان التواریخ

چون شب بر سر دست آمد هرگز نشسته خسر و را طبعید و گفت من قاتل پدر را نخواهم زند و بیغم و غمناک
سر از تن او بر گزاشتم و در زلف جگر در ابا داب طوک برداشتم و در دهنه نهادند
سر و خمد کردند سنج و کبود نو کوی که حسنه و کلینی بود

فصل خسرو در دوشنبه یازدهم جمادی الاول ششش هجری واقعه مدت پادشاهی اوستی و شش سال
و در سال سی و دوم سلطنت او بود بنیبر خدای از که سطره بدینیه هجرت کرد و از این جا معبد بنایج هجری

نخاسته میشود
ذکر جلاوس شیرویه بن خسرو پرویز در شش هجری مطابق با سال ۶۲۸ میلادی

چون خسرو پرویز گشته کرد شیرویه بنایج پنجاه و نه ساله بر تخت برآمد و خطبه آغاز کرد و مردم را اینصورت خطاب
و موافقت نمودند و نه خورسند داشت خواهران و خوشیان زبان ثنات و طاعت او گشودند که چون
به قتل برادران باغش تن در دادی و پدر را بخون فلک اندیدی چون شیرویه مدتها در حبس بود و بی اندازه
ضعیف و غلب و زار بود نهایت اندوه خاطر و اندوختن کرد و از بیانات مردم بیشتر آواره شد و
تذیج بر بخور کرد و خواهران او پوران و خنت و ایران و خنت باو گفتند این ظلم و ستمی که روا داشتی
اسود و نه شبی که از اثرش نخواهی زلزلت و عاقبت دست انتقام خون پدر را بر دست تو خواهد کرد
این بیانات یکباره شیرویه بی چاره گردید و همواره محکومت در این وقت گوسید و در بار
ناخوشی و با شیوع یافت و غلامی اسبزه به پرویز زنی که کرد و شیرویه از شنیدن این اخبار نیز بر عیش
افزوده شش ماه هنوز از سلطنت نگذشته بود که بر بخور در ستر افتاد و در دایره زندگی گشت و دیگر

سر ای شرافت
ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه و گشته شدنش بدست شمشیر
در شش هجری

شیرویه چون خاک سپرده بر زمان و میان مملکت ایران جماع کردند و دانستند چه خطا بزرگی کرده که شمشیر

ذکر پادشاهی شیرین شیرین

و او را کردند تمامی برادران را بقتل آورد و زیاده از آنوقت از فرزندان زنیه خسرو کسی یافت نشد تا جابر و شیر که
 فعلی بخت ساله بود به تخت سلطنت کشته شد چون خبر ملوکس اردشیر بن شیرین بخت ساله به جابر پادشاه
 شیرین نامی که از مسعود سلطنت و بزرگان مملکت بود بهوس نصاحبش آن آن وقت آغاز نشود کرد
 بگویند بزرگان مملکت بدون شورت من این طغیان سلطنت رود استند و امکا بنی بنی بهانه با سگری این
 به این آمد و اردشیر فرزند شیرین که فعلی بی گناه بود بکشت و بزرگان و کسی که در دور او بود داشتند
 دستگیر و تمام کردند بهانه های رخسار کس که در کار فعل خسرو و وفات داشتند گرفت و بکشت
 چون ملوک با صاف و بموارد خود به تخت سلطنت ساسانیان برآمد و اردشیر زمان سلطنتش ششاد بود
ذکر سلطنت ششاد و کشته شدنش به دست مکران
 ششاد پس از قتل اردشیر فعلی بخت ساله و سایر بزرگان به تخت سلطنت برآمد و مرد را به واحد مدال شد
 مکه ساخت اما کسی باز بود که در رتبه و نسب از او برتر بودند و چون ظاهر نیروی سرکشی از او داشتند
 به بطن افکار کرده و از ترس او سب و ایتی به او سخن سپید انداخته می هم آغاز شد که باید او را بانه بخت
 و از تکریم ساسانیان شاهزاده بهست آورد و بزرگترین بند تار و زری نامی کام حیدرین از سه بختان بودند

و او را از پای آورده مدت سلطنت ششاد را از جمله روز تا یک سال گونید

ذکر سلطنت جوان شیر و وفات او در سنه هجری

پس از کشته شدن ششاد به نام و به دولت و بزرگان مملکت باز جمع شده و دانستند که خسرو از خواب
 بیدارم چو منیه که گزیده نام داشته بهی است ^{پادشاه} جوان شیر که شمال گردیده و او را حاضر ساختند و
 تخت سلطنت بهت نیندا اما سلطنت جوان شیر نیز دوامی نگرفت و گیسال نام تمام شده وفات کرد
ذکر سلطنت پوران و خست بن خیر و روزنامه فرستاد و شتر
نزد و حقیقت روم و کم دو اقامی ساختنش

چون جوان شیر وفات یافت بزرگان دولت و بزرگان مملکت بفرموده ای اتفاق اند پس از نظر
 بسیار و کثرت آراستند و گفتند که پوران و خست و خسرو برادران به تخت سلطنت بهت نیندا و پوران
 به خست

جلد اول امان التواریخ

بخت سلطنت بر او راند که نیکو بران دشت زنی بود که جمالی بکمال و سیرتی مملی بجلال است صفت
و جلالت و دیارش نخبه بروی خورشید و طنه بر انگین و مار معین زوی چون بران دشت بخت سلطنت
بر انداخته باشد پادشاهان خطبه فاخر کرد و بهر جا که گشت و از سلطنت خود کام و دوسران بهر جا
آگهی فرستاد مقرر داشت هر خرابی و ویرانی که بر باروی داده نگین کنند و ملها و ربا ملها را مانند اول نماید
و رسوایان و سبب زبان بدگاه سلاطین فرستاد از آنکه رسولی حرب زبان بدگاه فقیر روم روانه داشت
نشته الصلیب که غبار سیاهی میسند و آنچه می بود است که میویدان غریب
بالای ان صلب ساخته بودند و زو زو را احترامی سبب داشت و در زمان خسرو دهریز بدین محل داده بودند
جهت فقیر فرستاد و آغاز مودت نمود و پیغام برای فقیر فرستاد که جمعی مطلقا بشیر رنجه بدین بودند
باید آنها را گرفته بعد کرم زنی تا از سباده مکنیز کرد و فقیر روم نهایت سحر و گردید و رسول بران
نشته نیات بود که نه بخت و مکر او تا خویشان شهریار را رسانید پس از این بران
کرم داد که آنی که در خون ریزی بر او و برادرش شرمیک بودند بیای مقام و قصاص ملک
ساختند و یکان یکان را در دم تیغ کشیدند و این حال ایام سلطنت بران دشت نیز دومی

پیدا کرد و بر این کمال و جهاد به یک سراسر شتاب
و کرامت فیروز و امتداد چپ روزه ساطع شد

هجری

و این وقت که بران دشت روی بخاک منت باز نماند که گاه و سران سپاه جمعه برای تخاب دنیا
شورت نمودند عاقبت گفتند بفرز که انقبض شدند و نشین بار و شیراکب و ژر او را درین شهر
میرسد و از معاین بران دشت بوده است ایام سلطنت بران دشت اتفاق شده و او با بخت سلطنت بران
و مودت بود و بر بخت آمده تا کانی را بدست او داد که بفرق گذارد چون سری نهایت بزرگ
گفت این پنج بسیار سنگ است حاضرین این حرف را بغاوت و دلیل کردند و گفتند اول حرفش نه
فاخر جلوس سنگ بوده و معینان گفت پادشاهی او اندک و سلطنتش تو سعه نیانند که نیکو مردم

و کرامت‌شاهی از خست

چون صفت بیان کرده پس از چند روز این را از سر او برگرفتند و تحت سلطنت از وجود او
ساختند و در سلطنت می‌روزید و در شب می‌خوابید
و کرامت‌شاهی از می‌دست و خسته‌ترین روز و کشته شدن او
بهست ستم‌سیرین را و حکمران خراسان در ستم‌های
پن‌پن‌دست از تحت سلطنت بی‌خسته‌ای که به پیکان حکمت و سنان دولت جمع نموده و خود را
از می‌دست به تحت سلطنت پشاید گویند از می‌دست در صباحت خیا و عداوت کفار و کائنات
نام بردار بود و در عاقبت سنان و ذوق بیان پشاید از ستم‌ان گرفته بود و چون به تحت سلطنت برآید
سلطان ایران بشکر خدائی پرداخت و مردم را به بیان نگوید و موافق پسندیده سمر و سنا و چون خود
بیشتر از اخلاص و واسطه‌افراشت و برای ستم‌سیر کسی بود از استغاب که در هر کاری را
برای و تصویب خود می‌فرمود و هر سه سوه و سنا و این به تحت نشستن خود فرمود و چون در
از می‌دست به ستم‌سیر یافت برخی سوهان بجهت محبت و نفی فرستاد و برخی خود به کلاه
از بجهت فرستاد و از فرمان‌های خراسان که از عهد خسرو بر زبان رفت بگمراهی خراسان استغاث
چون او صاف سنان و کمال جهان را شنیده بود خود به پای تخت آمد و محض از دست‌بار یافت
اگر دم و افضال شد چون پیشین بجهت که افاد و در صورتی دارد که با اقباب برآری کند و از اقباب
بدر و خسته در حجاب کرد و سرایا عاشق او گردید و در تاب افادنا چار کسیر اعرمانه خدمت کرد
که اگر این سنده این را و تحت قبول فرمانی از نزلت و حکمت سلطنت گشته کرد و در سن نیز در استقام
اساس سلطنت و سنانی دولت بفرام از می‌دست بچواب او پاسخ فرستاد که ملک جهان را با شما
شمار نیست که بجهت خود شوهری اختیار کند اگر تو را از روی مصلحت مادر سرت را نیز انتخاب
و دل است و اگر تو می‌خواهی مرا طاعت کنی در نهانی فلان شکیبای سلطنتی در ای که بر سنان بیان
پسیده شده است تو را از راه و در فرخ داد که او را نیز فرخ هر فرخی گشتند از این پیام باز
پاشناخت و در شب یاد بطرف کوشک سلطنتی و قصر دولتی روانه شد از انبوی از می‌دست

جلد اول امان التواریخ

دو هزار تن از سپاهیان قاصد به شب باستانی میباشند که آنوقت رئیس باستان را طلب فرمود و اظهار
 تسبیح را در میان کرد و فرمود چون به سر از منشن بگیرد و تسبیح را در کنایه سایرین باجرت باشد و دیگر
 چنین به حسن فام در دماغ نگیند چون فرخ زاده بر در کاخ رسید رئیس باستان بوجوب حکم مکه فرار کرد
 و اورا کشت و باده او را چون مردم گمراهه و سبب قتل او را فرخواستند رئیس حرث آنچه شنیده بود بیان
 و این خبر به جانت یافت و بمراسان سپید به فرخ زاده که رستم باشد و پدرش بنیاب خود را فرستاد
 که زاده بود چون خبر شنید شدن پدر به بنید آتش بجانش افتاد و سر از پاشا خفت و بجهنم سپاه کرد و چون
 سیل خروشان روی به این آورد از بدبخت مکه او را قتلش بوجود او را استقبال کنند چون سپاه
 می رفت از مدین بیرون آمد پس از عابد و متاعه کشت یافت و رستم به این در آمد و نصیب یافت
 یافت و از می دخت اگر فرار او را از دو چشم باقی ساخت و این نیز قافلت کرد او را که کشت
 و از سلطنت کسیری بن مهر جیش از شیر به بدت چند روز و وزیر او را
 او و کشت در سینه بحری

پس از کشته شدن از می دخت باز مردم در پی رفرار کردن شاهای افتادند و به تحسین راه انداخته از نمین شاه
 کسی ابدست از آنکه پادشاهی را این باشد آنچه خبر داشتند که کسی نامی از این پادشاهی
 در خاک اموار به میرد بی تماشای بطرف او روانه شدند و او را به این آوردند و به تخت نشاندند
 چون دیدند از او کفایت و درایی بروز کرد او را بنیاب از تخت بزرگشیده و کشته و این گهری
 فرزند مهر جیش از شیر بود و وزیر به فرمی گفتندش و سلطنت این بهم چند روزی پیش
 طول کشید

و از سلطنت خوزاد بن حسن روز و مدت یکماه به سلطنتش و بهر
 خود را و پیش در سینه بحری

برو قتی که شیر و به بنیت سلطنت نشسته و بنا به آدای مردم غوغا طلب بر اندازد و کشت یک از آن نوزاد
 برادرش که خوزاد با تسبیح از نام داشت از زنده انکار نمیداد و بنیاب رفت مردم بنیاب خوشحال شدند

ذکر پادشاهی و زین

بشقی بسیار رفت و او را در بر سر سلطنت نشاند و بدو سلام و تحنّب دادند فرخ زاد مردم را
 به خط میگوید و از ساختن یکین پیش از گماهی از سلطنت او گذشتند و که یک از علّامان از گماهی
 مانده و خود را که در دوین بر سر ملک کرده و در سلطنت او گذشتند
ذکر سلطنت فرخ زاد و مدت یکم از سلطنت او گشته شد
 در ساله هجری

پس از گشته شدن فرخ زاد بن برادر بزرگ مردم به شخص برادره و بامینو و اندوستانان و در تحنّب برآمد
 فرخ زاد بن مردان که شش ماهی بود می بودست پیدا کرده و به تخت کیانی بر او زد و او را منتیست نامه نهادند
 و فرخ چنین فرس می کرد که بزرگ بر این تخت چون برادر سالها سلطنت بیاید لیکن غوغا علّامان که در
 سلطنت و پادشاهی است دست بآید و آنها جو و معصری نمی کرده و سبایی بر او نموده و غوغا و غوغا
 بزرگ گشته و دیگر بر سر است فرسازند و سلطنت او بزرگتر شد و مردم کرد
ذکر سلطنت فرخ زاد و مدت یکم از سلطنت او گشته شد
 در ساله هجری

پس از که فرخ زاد بن مردان بزرگ مردم بدی تحنّب برآمده و نایب داشتند فرخ زاد بن برادر فرزند
 نورس و ده بنام فرخ زاد شاه دوازده و او را شش می بسیار با بن او زد و تحنّب سلطنت او کرد
 نشاندند فرخ زاد بن علّامان سلطنت ایران طبعه غازی خواند و مردم را عبادت و راف و تحنّب
 ساخت و با طرف و کاف از جلوس خویش نامه انعام است هنوز خطوط و فرامین او بهای و سبیه بر
 بود که غوغا علّامان با بر سر غوغا ده و ابراد و ابانات چندی بدو گرفته و او را از تخت بزرگتر کردند
 بن بر گشتند و در سلطنت فرخ زاد بن از گماهی

ذکر سلطنت فرخ زاد و مدت یکم از سلطنت او گشته شد
 در ساله هجری

جلد اول الامان التوارخ

بزرگوارین شهباز برین خسرو پرویز آخرین ملوک از طبقه ساسانیان ایران بوده است که بر تخت سلطنت نشست و دولت
 و صنعت ساسانیان صیقل یافته بود و در زمان سلطنت خسرو پرویز آخر شناسایی و جهان خبر دادند که دولت
 در عهد یک نژاد و آن نژاد بود که دولت عرب استیلا بکلفت و دولت ایران با چرخه در بر داشتند که از
 و فرزند اعمای خسرو نژادان او را از شیرین که نوزدهمین بودند محبوب داشتند که توانستند با نژاد با شریعت کنند
 فرزندی بدیدار که دولت ایران از دست برود و وزیر جهان گفته بودند که منس از پادشاهان که در عهد یک
 نژاد گیرد و در شمس علامت منوی است ازین پیشین گوئی خسرو پرویز بی انداز سر اسیر بود و سرگردان
 شد و فرزندان را از نزدیک شدن با زبان منع می کرد و در میدان داشت روزی که شهباز که یک از فرزندان
 خسرو بود از نژادان خسرو شیرین که با نوبی حرم می خسرو بود و در حال و کمال بکانه اتفاق بود و پیام فرستاد و از
 نایب استیلا نژاد شیرین که شیرین در اندیشه فرستاد و او را که شیرین می بود که جمعی و فساد می داشت
 و تماشای حرم سر اجامی بود و او را با سر مردانه پوشیده و با سم جمعی و خون گرفتن ازین شهباز و شیرین
 فرستاد و شیرین را از انجمن شیرین با سگها گردید و با آن دختر هم نشسته و آن کثیر که با او اجامی شیرین
 برگشت و پس از چند سببی او را شیرین با آن سپهر را بزرگوار نام نهاد و از خوف سیاست خسرو او را بزرگوار
 مدین نزد پادشاهان فرستاد که بزرگوار اند چون شمس پنج سالگی رسید و بزرگوار آورده و در سر می شیرین
 و در روز اند شیرین باز از خوف خسرو او را پنهان می داشت تا روزی خسرو با شیرین محبت یکدیگر داشتند
 که فرزندان را از سیاست با زبان باز داشتند و نسل مودت او واقع منقطع نمود شیرین چون خسرو را بزرگوار
 گفت اگر حاجی از فرزندان تو سببی ما و همه نژاد تو حاضر سازم بشمارا که با دوست از انباری خسرو
 شد و او را خواستگار کرد و شیرین بزرگوار را حاضر ساخت خسرو با دشمنی که جهان گفته اند آنکس که از دست
 تو مملکت بیاد و بد و تماشای عیبی باشد و نقیض بدینا خسرو فرمان داد و او را حسین که در آن زمان او را
 تنفس که بدیدار شمس عیب بود که در از انوی پاپ و نقیض بدیدار خسرو و نجات ملک دل کرده و او را تنفس
 و گفت تا این است که دولت و مملکت با تباکن و او را که کشید که تا بر زمین زند و بزرگوار شیرین بزرگوار
 محکم در اغوش گرفت و تضرع کرد که این طفل من بفرزند خود داده کی گرفته ام و مرا چون فرزندی نودست

و کرامت ساسانی و جود

اینرا بختی بزرگ کرده ام و اگر مغرر باشد است که نکفت بنام که دو استیضا و قدر کار خود را که در کار
 باشد از ملک و بقای این نری بخشد و چون خاطر شیرین نزد خیر و نیاید غریز خود دست از کار بردارد
 بکشد و گفت پس او را از کان سلطنتی بیرون فرست که من نری برده او خضد و او را بنیم شیرین است
 احوال بر دیده کن است و او را با طر شیر از دست او خسر و از این در حبس فرزند و ببا شربت
 زمان سخت تر شد و فرزند او نامی را به بل برده از آن شیر و به که نداشتند اندکی گشته شدند و بزرگ
 در نمر نیز نسبت چون منسج را در گشته شد بزرگان نکفت در محبت آمده که از نسل ساسانیان بسیار
 پیدا کرده بخت سلطنت نشاند پس از تقصیر دانستند که در محنت بزرگ و موجود است و دست او را
 حاضر کردند و بخت سلطنت نشاندند بزرگ و در خانه رسم ملک ساسانیان بود و خطبه معضل خواندند
 ابدالت و سیاست و اعدا داد و مناد و حضرت و علامه و در آن ایام شرفیات بفرستادند و بخت

سلطان با سال بازویم به جوی بود رفعت المیمی از نزد بزرگ و دست سعد و قاص و اعدان رسولان از نزد سعد و شش بزرگ و کرد

بزرگ و بن شیر از نزد بخت سلطنت اندامی که گشته شد ساقی آب نوش از طویش و زوزن
 اینرا بخت گشته شدن شاهزادگان از برادران و از اهران و شبان بخانواد کانت و بزرگان و بران
 مدان خاطر بود و چون از نظم و فرغت حاصل کرد و از آنکه در کار با راست خبر رسید که سپاه و سب
 ناک تا سیه سینه بزرگ و در دلی جریب این نزد سعد و قاص که فرما گئی از سپاه خرب بود و دست او را
 داد که خدایتان از مردمان و فرزندان بفرست تا سخنی از ایشان باز پرسیم و بایم مقصود شما چیست سعد و
 طعن بن خولید است و او را بر جید البلی و در غیره بن شقیه القنی و (عالم بن عیسی و عالم بن
 و طعل بن لکلی و او را بن جیهان العنی و از ارات بن جیهان البلی و (ابو هبیم بن جیهان البلی)
 و عثمان بن قمر بن قمری و (ابو شبر بن الی و حمد و خلفه بن البرج را باین نزد بزرگ و او را داشت و
 گفت او را با سلام بخوانند این بخت بزرگ و شده بار یافتند و بایم خود را گذرانند و بلی بنی بزرگ
 سعد و

جلد اول امان التواریخ

سعد و قاسم می‌کشند
اولین جنگ اعراب با ایرانیان در زمین قبادسیه و شکست ایرانیان
و کشته شدن رستم و نو ریش اعراب از قبادسیه باین و ستم
رفتن نزد کرد و از این با آماشیه ساطعیتی در سلبه بجزیری مطابق با سال
دو و م خلافت عمر بن خطاب

چون رسولان سعد و قاسم به وزن بیل به قصد از خدمت یزدجرد برکشند و مصمم جنگ شدند از اعیان
یزدجرد و فرمانده که نامی فرماگند از آن ایران و افغانستان با سپاه موجوده خود از قبادسیه خارج کردند
و بجنگ در اندک پس از آنکه ثانی از تمامی بلاد و لشکرها رسید چون خبر کثرت سپاه ایران در نظر سعد و قاسم
نماند بمرحله جنگ آمد و عمر فرمان داد که با تو سپیده بن ابراهیم که در شلم بود نامه نوشتند که بیت بران بود
سعد و قاسم خبر بست ابو عبیده پس از اطلاع بر نامه بیت بران کس به سعد و قاسم فرستاد چون از دور
شروع جنگ نمودند از غلبه یزدجرد و از دو سو کمبختن و خیزن کج کرد دست ایشانند و از دور
جنگی بود که بن سپاه ایران و عرب واقعت و اعراب این روز را اوجوم الاما دث نام نهادند گویند
رستم به دارقشون ایران از قبادسیه باین یعنی ادم نزدیک و داشته بود که تمامی مطابق با صید
از قبادسیه تا این بر سپاه یزدجرد و اهلکی از جنگ سپاه از رستم کوشک قبادسیه که عمارتی عالی بود بست
اعراب قباد و مالی بسیار غنیمت آید و پس از این مجذبه روز به روز از با دناش کام با این
دو دای شکر جنگهای خوزیرانه می‌شد و مردمی که کجاک کجاک می‌افزادند عاقبت روزی هوای اندک
منقلب بود و بادای مخالف سوزید و گرد و غباری اندازد و زمین داشت از غبار و سختی بجای سپاه ایران
وزیدن گرفت و گرد و غبار چشم سپاهیان را به پوشاند و شکر عرب چون این بدیدند برابر با سپاه
ایران هجوم آورده و بسی مرد از مرکب در انداختند و بدان آنکه رستم سهدا قشون ایران را می‌کشید
نشان لشکریان با مینو و اسب میراند که نگاه اسب او در غلبه و شتری که بارش از رستم
نیز بارش کشید و بر پشت رستم فرو داد و عقبی که استخوانهای او را در هم شکست از خدمت چون خود را
بخاطر

ذکر پادشاهی یزد

کجای که شطرنج نامی از سواران عرب در سید اورا پیشرفت غری سوارش بیرون کرد و تحت
 دستم که بادی فیل بود برآمد و صد داد که کشنده رستم سپاه را هم چون ایرانیان سپه را خود کشند
 و بدید یکباره نهم شدند و تاب باط که نزدیک داین بود برآمد اعراب در این جنگ غنایم بسیار
 بجنگ آوردند سعد و قاصد شکر خدای بجا آورد و گفتسم اکنون باید با صلت نهیم که بزرگ و دسب
 بیغ نایب بایستایان بطرف داین شویم و کار آنها را مگیریم و بنیج اعراب کوچ در کوچ نمایند
 تا نزدیک داین آمدند چون خبر رسیدن به عرب نزدیک شد بزرگ و دماغی جواهرات و انان
 سلطنتی را با حرسه و نومان و غیره از داین حرکت دادند و خود نیز با فرزندان و عسیره بیرون رفت
 سعد و قاصد با سکیان خویش بدون مانع و عیالی رسته داین دادند و باز غنایم بسیاری بگشتان
 گوشت داین قدر کافور پست اعراب افتاد که در شش فریادی کردند که گشت ملک خراب را گرفته اند
 بید ایرانیان که در شش پادیه بودند گرفته و ملک به آنها سپردند و علی اکبر سعد و قاصد غنایم بی
 شماری که در گوشت فاسیه و بسیار باط که ان نیز نصیب اباد و انبارهای بسیار از غله جات و ذخایر
 و داین بجنگ آورد و قنصت سپاه کرد و محسن ان مال را با نمانه فتح برای عسیر خطاب (ارافو ستاد
 خود داین بشین کرد)

مقاله سپاه عرب با ایرانیان لبر واری نعمان بن مقرن در حبه

پس از شست سپاه ایران در فاسیه و در وادعای داین بزرگ و دماغه خاشته شد حرکت ایران
 کرد و بطرف ری و دلمان را سپاه شد و در انجا به دارک سپاه میر و دخت و سعد و قاصد نیز با اعراب
 استدی تند و ششهای جنوبی ایران را تصرف شد و از آنکه بیشتر از شش با تصرف اعراب بزرگ و دماغه
 نازم و افغانستان و خراسان و از داینان هر قدر گفت لک و پنج کرده و اردوگاه بزرگ داین (نمانه)
 که نزدیک به دلمان بوده است مقر و داشت زیرا غیر داین نامی از دولاوران ایران که در شجاعت و شجاعت
 مشهور بود و دماغه جایی داشت مناسب آنکه بر و محف بود و غنی توانست سوار و دماغه و توانی کند
 بزرگ

جلد اول امان التواریخ

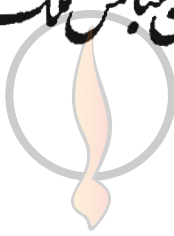
بزرگداشت بهتر از آنست که در آن سیه دار باشد و سپاه از هر جا به نماند حاضر شده و در برزایت و فرمان
عرب را از ایران بکشند. چون جهت از تمامی نقاط سپاه در نماند و جمع در این امانا سعد بن قاس
منزلت و بزرگوار و بهر جایان فرستاد که آن سپاه از تمامی عرب منقول شد و باید جنگ و بر امانا ده کرد و بگیا
انما از براندخت علی بکجه چون تمامی سر کرده و بزرگان و فرمانروایان از هر جا در نماند جمع شدند هم جایان
که تا جان در تن و روان در بدن دارند در این جنگ بکشند چون خبر اجتماع سپاه ایران و سوغند سران
در مدینه بگوش عمر بن خطاب رسید و دانست که قصد و نیاه هر از کس سپاه شمشیر زن از مردم ایران به
نماند و اجتماع کرده و هم قسم شده اند پس از شورت با ایران و حاضرین انان بن مقرن المانی را به
سر کرده که سپاه معین کرد و فرمان داد سپاه مصره و کوفه با تفاق و حرکت بطرف نماند و بکشند نمان
پس از پیوند شدن سپاه ماننا بیل فروشان بطرف نماند و قصد با فراشت پس از دور و ز جنگ
گشت و از دو سو چندین روز جنگها شد و مرد و مرکب بنون باطلید عاقبت اعراب بخت شدند و از جانب
مصرای نماند و پاکیزه گردیدند دست بطرف اصفهان و فرقه بسوی همدان و کوهی بجانب کاشان برفتند
و فرار نمودند و اعراب و فرستاد دور از نماند و نیز بنیان محبت کردند و غنایم بسیار بگرفتند و رفتند چون
سلطنت ایرانیان بزرگوار رسیدی انداز و نماند و باز بگرفتند و سپاه افق و شمشیر بقیه حالت
او حسن عمر بزرگوار و ذیل سر گذشت غلای راشدین در کتاب دوم بنون ۳ غنایم خواهم چنان
و اینکه قصه بزرگوار امانا سال محبت و یک جبری و جنگ نماند و نذ بیان کردم و از مختصات کتاب دوم بود
نقصر شد سلطنت ساسانیان و استقرار امانه با فتن سلطنت و خلافت غلای راشدین بود
از این شروع به شمارش طبع دوم بهشت طبع تاریخ امان التواریخ که از آغاز محبت پیغمبر اکرم تا ظهور
احمد ابدالی سدوزانی که فی در امانه هزار و یکصد و هشت و یک جبری بود و ظاهر شد

خاتمه جلد اول

سپاس بی پایان مراد خدایه جهان و جهانیان را باد که این جلد اول از محلیات بهشت کانه امان التواریخ
با حسن و جوی که منظور نظر اولوالالباب است پایان میدهد خداوندان دانش و اباب عشق چون در دنیا

گفته است: «سوره از آتالی غنیه علم و معالی نظر احوالی فی بود و مصطفیانه تصدیق خواهست بود که بخارند نیز نه که
 آوردن این کتاب چه رنجها و چه وجه نجاتشیده و چه مطالبی ناخوانده و ناشنیده که هیچ کس از غنیه
 تصدیق و تمسک بن مشرق زمین ندیده وین و تالیف سطر بل کلمه در تالیفات خوشین نگاشته اند
 نگاشته ام و در این باب هیچ موده ام و از بیدار شب زمین و زمینیان و سب و تاریخ عالم و
 و عالمیان و غیره چستی مرعوب و و چه مظهر خلاصه اصل زحمات حکمای بزرگ و فلاسفه سمج و پادشاه
 و در این کتاب مدون نموده و از مقدمه افغانستان قسمی سخن رنم فرمائی کرده ام و در مواقع لازم
 سرافین نامی اروپا از نکات دقیقه و اشارات نه و چه فروگذاری نموده ام پس بدارم تا بایدهات الهی
 و الطاف شای که شش جلد دیگر نیز همین رویه با تمام رسانم و این نسخه کم بها که شک و دوستان درین

مکاتی و مصر علم و عرفان بوده بنامش کاه نای دانستن این اسباب و او با دارم
 تمام شد جلد اول ایام التواریخ در ۳۲۲ هجری در دارالسلطنه اصفهان
 بید اقل الکتاب فتح المعبین عباس ملک احمدی اصفهانی

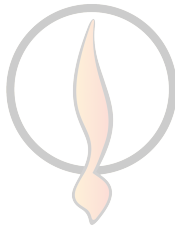


بنیاد اندیشه
 تاسیس ۱۳۹۴

پوزش

کتاب امان التواریخ که جلد نخست آن به آذین چاپ آراسته شده با امانت داری ، دقت و توجه خاص اصل متن اسکن شده ، اما برخی واژه ها مخدوش و ممکن برای مخاطبان مطالعه آن دشوار باشد. امید مخاطبان پوزش ما را بپذیرند .

اداره



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴